

بِعَیونِ بَشَرٍ مِثْلِ مُكَافَافِ فَضْلِ حَسَنٍ لَزُورِ مَا

رُكْنِ الْإِيمَانِ مِنْهُ مَطْمَئِنَةِ الشَّوْقِ وَوَقْفِ فَشُورِ الْأَوْرَاقِ دَرِيَّانِ حَبِيرِ الْخَلْقِ حَضْرَتِ
سَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

سَحَابُ الدُّنْيَا

—

مَدَارُ الدُّنْيَا

مُصَنَّفُ عَالَمِ إِبْرَاهِيمَ فَاضِلِ أَكْبَلِ تَدْوِيَةِ تَحْقِيقِ بَرَّةٍ مُتَّقِينَ عِلَالَةِ دَوْرَانِ بَرَكَةِ
بِرَّانِ سَالِكِ سَالِكِ طَرِيقِ تَحْقِيقِ بَرَكَةِ دُرْكَاهِ حَضْرَتِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَامِعِينَ شُعْشُعِ عِلَالَةِ

مَدَارُ الدُّنْيَا

المصاح

اس مطلع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبوعہ ایک
شاہین کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شاید قانع و امالی حالات کتب کے معلوم فرما
سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش کے تین صفحہ جو سارہ ہیں انہیں ہمیں کتب اعلیٰ
و نہ عظمت و تہ فاری و اردو میں کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب
موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب تفرقات دینیہ

ایضاً - کاغذ رسمی خانی -
شرح اور اذنیہ شرح و تفسیر تاریخی و علمی اوراد
اسرار الاولیاء -
معراج - اسمی بہ غایت الشوریہ کاغذ سفید -
ایضاً - کاغذ خانی رسمی -
میزان الفرقان -
نقوش معظمہ و افق پرورد و نم و صفات الخصال
دعائی بیخ العرش - مکتب شش قفل -
شرح سفر السعادت - ارشاد مہدی زہدی
مجموعہ اوراد و دنیایت شامل بیخ دعا -
جوہر القرآن - مترجم مطبوعہ ششم -
رسالت نبیہ الانسان - در علمت و دست
جانوران مطبوعہ ششم -
شواہد النبوۃ -
مدارج النبوۃ - دو جلد میں کامل -
ایضاً - جلد اول -

تذکرۃ المعاد -
فتح الحرمین منظوم و نقشبات کاغذ سفید -
ایضاً - کاغذ رسمی خانی -
مہنت تماشائے ققیل -
تحقیق الانساب -
رسالہ قاضی قطب -
تذکرۃ الجمعہ -
مضامیل السعادت مطبوعہ ششم -
گلرستہ عقاید -
طنیر الاسلام -
بتیان فی احکام الدخان -
روضۃ الشہدا -
کرمیائے معلی - معروف بہ کرمان -
کاغذ سفید چمکنا -

فهرست رکن اول معارج النبوة فی مباح الفتوة

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۳۲	فصل پنجم در امتناع الیسار مسجد آدم علیه السلام و مخدول گشتن او و مناظره دانش با خاک	۱۳۱	و مباح -
۲۳۶	فصل ششم در بیرون آدم علیه السلام بجا نبشت و ذکر بیرون آوردن جوف از پیلوی حبیب آدم علیه السلام	۱۳۲	فصل اول در تمجیدات -
۲۴۱	فصل نهم در استخوانان آدم علیه السلام و بیرون آوردن آدم علیه السلام از استخوانان	۱۳۶	فصل دوم در مناقبات باری عز و جمه -
۲۴۹	فصل دهم در بیان مروج و آلام آدم علیه السلام -	۱۴۱	فصل سوم در تعریف حضرت عیسی علیه السلام
۲۵۲	فصل یازدهم در ذکر نبوت با آدم علیه السلام و قول ابراهیم	۱۴۵	فصل چهارم در خصایص و فضائل حضرت عیسی علیه السلام
۲۵۲	فصل دوازدهم در مناقب آدم علیه السلام و ذکر معاش و قواله و مناقب سلیمان -	۱۴۷	مقاله اول در ذکر خصایص حضرت عیسی علیه السلام
۲۵۴	باب سوم در بیان ولادت شریف علیه السلام	۱۴۷	مقاله دوم در ذکر فضائل حضرت عیسی علیه السلام
۲۵۸	فصل اول در احوال شریف علیه السلام -	۱۵۲	فصل پنجم در فضایل صلوات حضرت عیسی علیه السلام
۲۶۰	فصل دوم در احوال ذریه از مرتبه نبوت آدم علیه السلام	۱۵۲	رکن اول در بیان نبی و اولاد انبیا و صلوات علیه السلام
۲۶۰	فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم علیه السلام و وصیت نمون شریف -	۱۵۲	باب اول در ذکر نبی و حضرت عیسی علیه السلام
۲۶۴	فصل چهارم در ذکر نبوت شریف علیه السلام و از دلج او و احوال شریف علیه السلام و از پیلوی از او -	۱۵۲	فصل اول در بیان حدیث اول با خلق اندوختی
۲۶۴	باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام	۱۹۴	فصل دوم در بیان کیفیت نبی و نبوت محمدی علیه السلام
۲۶۴	بیان خصایص ادریس -	۱۹۴	فصل سوم در بیان حدیث اول با خلق اندوختی
۲۶۴	باب پنجم در ذکر نبی یحیی علیه السلام -	۱۹۴	باب دوم در خلق آدم علیه السلام
۲۶۴		۱۹۸	فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام -
۲۶۴		۲۰۱	فصل دوم در خلق بنی حیان و بیان این واقعه -
۲۶۴		۲۰۱	فصل سوم در ابتدا امر آفرینش آدم علیه السلام -
۲۶۴		۲۰۹	فصل چهارم در بیان خلقت قال آدم علیه السلام -
۲۶۴		۲۱۹	فصل پنجم در بیان نفع روح و قال آدم علیه السلام -
۲۶۴		۲۲۹	فصل ششم در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجده ملائکه -

[illegible]

رکن اول از منہ سلطنتہ الماشوق و وقر منشور الاوراق وریان حیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین مخنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ کرام علیہم السلام

محتاج النسيء

مناجاة الفقير

مصنف عالم اجل قابل اکمل قدوه محققين بده رقيقين علائہ دوران ابد اکمل
جان سالک سالک طريق متين برگزيده درگاه حضرت رب العالمين علامين شوق فکرم

در مطبخ می آشپزی می نمودند و کاهن طبعین را گرد

MA LIBRARY, AMU



PL6249

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا اتنا من لدنك عزه وحي الاناس امرنا شد محمدی که صحائف لطافت طباق فلکی نقوش آنقرین پوش بود
و شالی که صنایع مدح او در قلمی بر قلم قرین شرح باشد نظم حمدی که بر صحائف طباق نه فلک و توفیق پر کشید
که کبریا بر ملک با حمدی که خود قلم زد و بر سخوی هم که از نیرین نادیده گشتن شسته حکایت حمدی که جوهرش نازک سکه بول بود
که سیمانش با جلوه بر جگم بدیل حمدی که شرفیان در این معارج نبوت و اوصاف سبقت و سبکسان صناعت توانا بین
شمال بر عزت از ترقی ندره علای اوصاف که آن تشبیه بهره و فنی لغوت جلال آن با نازند و شالی که ششبان پنج
صنایع رسالت و مساکک جوامع انعم عبارت و مساکک بجان انعم شاد و بقصد انعمای ایجاز و مرصع شالی عجمان
از سر راسخی حمدی که مصالح ارزش بود و طلوع بهما بشام ابد نمود و ایقاده شمع حمدی که تمیم جان بخت شمع بود
که آن شالی است احوست و فرغ به شام بارگاه احدیت و ایشارده گاه حدیث خداوند بر حق و عبودیت مطلق شادی
و انج از خود و حیات بهر که گشت کن کائنات و کسبیت دین و شکار ویر پای و کوس لیل ملک زنده و خدا
تعالی شانه و عظیم بر آن که قدس است و سر و حدیث خود از اعداد و صبر متعاضد است در علم و سرمدیت خود از اعداد
عقول و شمع و هست در شکست جلال از شش است عراض و باهر و میرت در قدرت که الی و ناسبت و باهم خواطر

[illegible]

بجذب محبت زین سطح فرش برآوردشان پای پیاپی برش از قیام طبعیت جو بکشادشان و به تحت شریعت بنهاد
شان و بیاری ایشان چون بندی کمر بودیا و رت داور دادگر کسی کو کمر بست در کار دین و کمر بست پیش
سپهر برین و بعد از میان اعیان ایشان سیدالانبیا سیدالاصفا محمد مصطفی راضی الله علیه و آله و سلم خلعت
خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوانم سیر پاکیزه مخبرش شنید و معانی معانی حقیقت
بکرام عقائم اخلاق حمیده الاعراقش ممد گردانید تا با عانت الهی و دیانت شهنشاهی اعناق سطوت
قیامه را بحسام اشتشام پشت در قاب اکاسره را بصمصام انتقام زیر دست ساخت و ندای انبانی
السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من و دونه تحت لوای برین طاق
نه رواق ز بر جدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت و تنویری محمد شد لاجوردی سریر برافراشت
هستی عمارت پذیرد از دروازه شرع رایت فراز از کج فلک گوهر آرای راز و محیطی چه گوید چه یار و یخ
بیکدست گوهر یکدست تیغ را بگوهر جهان را بیا بسته و به تیغ از جهان داد دین خواسته و کلیب کرم بود در
روزگار لک شده بد فضل چندین حصار و فراخی بد و دعوت تنگ را و گواهی بر عجا زو تنگ را و
لاجرم نفاس صلوة طیبات که شمام آن فواح و رولخ روضه رضوان بشام جان و دماغ جهان ساند
و شرف انجیسات که اشعلعات بارقات آن ساخت با مساحت جان ارباب و فاق را چون طلسم
خسیر سیارگان مرخصه فاق را روشن گردانند و تنویری سلامی چون نسیم گل بهاران که آید انگلستان
مشکباران و دره درج پرور چون گل شرد که گرداند دماغ جان مطهر و از نسیم دل و جان و حریم حج
ردان تحفه روضه نور و تربت مطهر آن سلطان دارالملک بنوت و رسالت و شهنشاه تخت
عالی تخت قنوت و لیمات شاه بارگاه دین پناه محرم خلوت گاه ولی مع الله نتیجه مقدمه لولا که سلوة
سیدان افلاک تنویری سلیمان قدر دارالملک لولا که لایست دان ته میدان افلاک و فراز بهفت
مسند جبار طاقش و حریم حضرت عزت و مناقش و خوشنشین آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سیدالار
مضمار جبار لکهار فرمان فرمای کرامت نمای فاعبر و یا ولی الالبصار شاه جهان بلند پرواز دنی فتد
عالی شان تسالی مکان نکان قاب قوسین و ادنی را ز دربار دار قار و حلقه اسب عبده ما اوست
است بمن صاحب یقین و تقداره نر از خسته طوطی شکر خای و ما یمنطق عن السوی عند الشیخ و حقا
ان هو الاوست یوسته تنویری خرگاه بر وزن زده کوشین و بر درگ خاص قاب قوسین و هم حضرت زو و کمال

هم سر کلام حق شنیده از قربت حضرت الهی را باز آمدی آن چنانکه خواهی بدگمانی شگفته از حبشش توفیق
 کرم در آستینش آورده برات رساندگان را از بهر جو مانا هر گاه دان بد ما را چه فعل که چون تو شاهی در دست
 خود در پناهی نام سلطان صاحبقرانی میگویم که نفسیات را یات بنیات بهایوش کسر یوان کسر را دعا
 و رفع ملت رایت میبوش خفص اندام قصر نعت قیصر را منضم ثنوی افتاده نعت تو کسر هر گاه می طاق
 کسر در دور تو چرخ اخضر را شکست چه جای قصر قیصر فصیح زبانی که در هر که فصاحت چون مانا فصیح زبانی
 بیشه بلاغت را در میدان مکاوت تصدی معاوضت نمیدند با مال عجا و اقتدار مهر غرور و اضطراب و بان نهال
 بیانی که در جلوه گاه صباحت و ملاحات چون عوی انا المبحر و حکایت حسن خوبی یوسف کفانی در چاه نسیان
 ثنوی از نور حسن خورش پر توی برین تافت به بهر خوبی از ان نبضی عزیزی یافت به چو شد سحر صیبت جمال و آفت
 حدیث یوسف و حسنش بپایه غرب شتافت به فرخ قدی که حدیث مقدم ثنوش به شمشیر و فکر به منطق عیسی کلیم
 کلیم مذکور بود و ذکر او صاف جلیش به نوریت و تجلی تنظیم تمام و تجلی زبور فریور به و هو الذی بدیال و
 بدی الانام و تنزل التزیل به عن فضله نطق الکتاب بشرت به بقدره التوراته و الانجیل به بلکه بنور و ترق
 ابلع ازل و اوراق اختر اع امل بقلم اول خلق الله تعالی القلم بهدا و انوار و ظلم به جواشی وجود و عدمش
 حیات و قوت و حرف ایجاد و موت به کشیده بود که نقشند قدرت بر صدر روح ملک رقم اولیت به نشو و نور
 این سید انا عطیت به گماشته بود که اول ما خلق الله تعالی و سقای بیداری عاطفت که باده پیمای
 بیابان محبت است منور مطهره وجود را در بان جو در نکشاده بود و ساقی باقی شراب ناب میثاقی در قریح
 فرج المست در بزم بارزم جویان سرست به اسقان جان برکت دست نه پیچوده بود که نشنه لبان تجر
 و سونندگان نیزان حرمان را از بر که نوال رحمت بکرت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زلال فضا
 رحمت را رفت فرستاده بود که و بالهونین و وف رحیم ثنوی محمد چو شا هست و عالم چو خیل به که مقصود
 او بود و جبهه طفیل به صلاهی کرم چون که در داده شد به جهان جمله از نور او زاده شد به بهمانی پاشگاه است
 لطیفه خورشیدان او هر که هست به خدائی که هستی نمودار کرد به زبیری این مسکه بر کار کرد به سپهری بیدار است
 مانند بلخ به زور نور و آفرینخت در دی چراغ به زبایع خورش است بهستان گلی دوران به روح الامین
 زمین فلک یک غبار ترش به ازل تا ابد یک تماشا گش به دور و زما محدود و بر آن اصحاب خیل احزاب
 متاب جان احباب او که قصر ملت ز بهر او بینه شریعت بهضائرب وجود و نور نشود و ایشان فرین است

آن طلاق کلی و تقدیر جزئی و توفیقین تا از وجه تخریر و معانی استغاضه تعلیم از مبداء فیاض ثوابند نمود و از مرتبت
تعلق جسمانی افاضه تعلیم به بنی نوع تواند فرمود بیت پس فرو و آیم من از پر خ بلند تا شکسته یا بیکان
بر من کنند لا جرم انبیاء علیهم الصلوٰه والسلام بر خط وسط و حده مشترک ایستادند تا مایای قلوب را
که مطلع انوار غیبی است از گرد و رات تعلقات ماسوی مقصود ساخته با استفادۀ انوار قدس استغاضه
اسرار نفس مشغول گرداند و متابعان دین تویم و دیران قدیم طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسر شید آب
حیات معرفت رسانند که او من کان میتافا جیدناه و جعلناه نوراً لکیمی به فی الناس کمن شله فی الظلمات لیسر
بمعارج منها پس چون معلوم شد که ابتدا بمعارج جلال و اعتلا بمعارج اقبال بی اقتدای متابعت اهل فضل
و کمال و مخلوق باخلاق برگزیده گان ایزد متعال دست نیند بهد کما قال قدس سره اگر با خوشنیتن عمری بسر
در راه او یوفی بده از مقصد نشان یابی نه این ره را اگر ان یابی از خاک دامن مردی کشیم جان بکش گردی
که تا زین چشم نوالی نشان بی نشان یابی به و چون تخلق باخلاق همه انبیاء و توسل باتباع همه انبیاء
که هر یک مظهر کمال و مطلع جمال بودند ممکن نبود و حضرت خداوند که می جل ذکره با طبع عظیم خویش از میان
مقتضیان طریق نجات و قافله سالاران و الذین اتوا العلم در جات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ص
العبین آدم و آدمیان و دره القاج عالم و عالمیان ادب نمود بان درگاه حبیب مقرران لی مع الله تعالی
بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله کرم بکریم دکنی با الله شهید محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن
الانبیاء و علی که در اصحاب به هاد طریق الاهتدای و ولایة سبیل الاقتدار بنزید خصاص و شرف صحبت خاص
مخصوص گردانیده بعضی کمال و نفوذ جلال بیاراست و اتبیلع او را در اسطر وصول بذروه طلالی
درصال و عروقه و فنی جاه و جلال خود ساخت و در تهید قواعد خدمت و تشدید معاذ و متابعتش نوید
محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحییکم الله و لیغفر لکم ذنوبکم میسر
شد آن سبیل نجات و مستطعمان انوار ذات را از مطامع صفات اتباع سید السادات و سید السادات
علاء فضل الصلوات و کمال التیمات از اسم سمات مثنوی راه روی کو بطریق صفاء از فتنه قدم بر قدم مصطفی
بر قدس بر سر گنج قدیم بسته بآن گنج نهانی علم به بردار و هر که ارادت نمود در زنده جاوید شد از مرده جاوید
و چون هر کس شن او جان شده به نفس که دین است اسلمان شده به چون اتباع آن سلطان جهان
سطحانی معرفت اخلاق و شمائل آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذاتی آن با کرات

مقصود نبود لاجرم مستحقان فن سیر و مستحقان اخبار سید البشر صلوات الله وسلامه علیه بعد از تصحیح احادیث اکتب
صحیح و تلقی اخبار و آثار از آنس فصاح پرده اختفا از جمال جلایان حرم سرای اصطفا برداشته و تامل
بهت و همگی نیت بر احیای مراسم دین و اقبای معالم یقین گماشته تیر تیر کتب جامع که تحقیق و تالیفات
و تبیین سمات و صفات برگزیده فعال پاکیزه حاصل تواند نمود و پرده افشاند و اعلام اعلام بر طریق مضیه و
و من سنیه محمد صلی الله علیه و آله و سلم از برای ارشاد خواص و عوام با فراغت و تامل و تامل و تامل و تامل
غز و سالکان مسالک ملت خفیه رضای بمقصد الاقصای معرفت و غایت بالقصوی محبت مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم که بعضی از واجبات و برضی از فروض کفایه داشته اند دلالت نمودند از ادب و انبیا
و نقل با محسنات موازی نیم صد هزاران آخرین بر آن انعامی که چنین نفاس یادگار گذارد و همچنین
در کنار روزگار نشانده شوقی نشانده از آن مردود حقان درخت که تا بهر یاب و نیکبخت از آن سار
آینه صاحب نظر که حسن خوبان شود جلوه گر دشتی کو بهر بر سر زرد رود و نهند گنج و مفلس تو مگر شود گنج
تو سر یاب برداشته باز وجود تو را بیت بر افراشته اند و از جمله متابعان ایشان فقیر نه بصاعت و حقیر نه
استطاعت المقصود بحمل بند التین العبد الضعیف المستکین معین المستکین بلغه الله مناه و جعل خرافه فی راس
اولاه بعد از آن که بطلان کتب حدیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبره پرداخته و بساط انبساط از
موجبات انام و رقبه الاسلام میراث جمعیت عن الافات انداخت هر جمعه بعد از ادا ای صلاه و مقصود
جامع هرات در سنه ۱۰۴۰ یا و احدی با وجود عدم استعداد و سبیل افاده و ارشاد مسلوک میباشند و همچنین
ضمائم را باب بصائر بیان تقریر نقوش تفسیر قرآن و در قوم حقائق کشف و عیان می نگاشتند و باب
جلال مردونی که از دکان بریان آن سبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح و در آتش سینه بود
با دودیه نضاح همچون ساخته بخور و دود و فراوان علت غفلت میداد و محبت ظالمی آب و گل از
خیال نورانی جان دلی یا دایه ارشاد و اسعاد و رشد و رشاد و میکش و میگفت شوقی چو سست
در بزم مستان شدم در بیان ساقی می پریشان شدم و پیویم از جام گفت و شنید و شنید و شنید
اهل من فرید و از آن می که با منطرب میکند بدو خم خانه من طلب میکند کسی که در جام شرابی تشنه
نرستی چنان شد که خود را ندید و برقع کشاکی بهنگام یار بود عاشقان را بمشاطه کار بدو شوق
برقع بر انداختن و در عاشق بپایش سر انداختن بدو چون از مجلس عام بجلوت خاص می پرداخت

بقیة الایام را بار تمام نفائس الکلام و عرائس الاقلام مصروف می ساخت تا چند نسخه از او در اطراف عباد
و غیر شرائف اشارات در مسلک اشتغال تنظیم گردانید از جمله آنها یکی از تفسیر سحر الدر و مثل بر چند دفتر دیگر از
مسئله بروضة العظیمین فی، عادیث سیله سلین چهار مجلد دیگر بعضی از ان مبین بعضی هنوز مسود با چند
رساله دیگر از شرائف الاوقات و قصص التزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت و در اتنا
این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و غر و جلال حساب و سلک ایا بر روزگار فائق و مرجع
عوام و خواص غلاق بود این فقیر را با التفات به ایون مختصر ساخته در ایام مبادیه تقریریه محمدیه صلی الله علیه
و آله وسلم دلائل فرمود و هر چند که این کینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استغفای نمود آن بزر
در مباحثه میفرمود تا بنا بر اشارت شریفه این فقیر حقیر را آن امر خطیر اقدام نموده در شهر بیج الاول سنه
احدی تسعین و ثمانمائه بنیادین بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان ثنبی گردانید و مجلس حدیث
در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بروتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید و بسامع مجامع
صغیر و کبیر رسانید و قریب به پنجاه مجلس مرتب بود با فواید متعاقب و حضور اکابر و اشراف و نظر خانیان
الاعطاف توفیق الهی جل ذکره داد حضرت رسالت پناهی علم بره معروض گردانید و چون بواسطه
خیر تمام الکلام مجری الکلام و حدیثین سیر تبیین اخلاق خیر صلی الله علیه و آله و سلم شد از تفسیر آیات قرآنی
و تفسیر از تقریر حکایات فرقانی مشون بعبارات لطیفه و مقرون با اشارات شریفه مذکور می شدند و تقریرات
مستوره و تشبیهات مشهوره و سیر فی احوال کامنه بدلائل با بهره مبرین میگشت نقدان سخن شناس مرافقا
جوهر القباس که عمر شریف به تنقیح سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن در ترتیب غریب و تقریر عجیب
از اهل تذکیر کم شنیده بودند با اهتمام تمام در استماع این شوق کلام اقدام مینمودند و از اطراف و اکناف
عالم طالبان که با انواع مجاهدتانه برای نیل مشاهدت در طریق تحقیق تباریانه تشویق مطیع نفوس اسوده با
به ریاضت و تادیب فرموده و از مرکز بسط خاک تا بنجا و محیط افلاک رشته قمری آه سحرگاه یکبارت و حرکت
چپوده بودند تا در ترقی میدارج معارج نبوت و رسالت و ترقی از سالک ممالک جهالت به حالات
محتاج بودند تبیین طریق موصول تحقیق و یقین که عبارت از روش حضرت سیله سلین است صلی الله علیه
و آله و سلم تا طریقه مبتدیش سلوک داشته بذروه علای مقاصد و عوده و تقای مطالب اصل گردانید
بمجالس این فائس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور مستوحش از ضارح و اعلو از شریعت صلی الله علیه و آله و سلم

بسیار بخت مبارک نمودند و یکوش همش نام پیغام سید امام علیه الصلوة والسلام شنوده زبان جان نبوت
و درود سید نفس جان می کشودند و بجز مجلس چند که داشته گشت سخن بحدادی حل نکرده و مقرون بخت
مخبر می نمودند که بر سر مکان احرام علویات و قطران اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتند و از بسط
مرقه تا مسند فرقه و از قرار زمین تا مدار پروین آیین تحسین آن بستند و شوقی مجلس راسته چون بزم قدس
مستند جویان بهر زبان انس و بزم نشاطی که فلک شک بر در نقل دل و ادوی انزاسک برده و نفس
مستان صبور است و معرکه بزم ملاک شکست و غفلت تسبیح و خروش و درود و اهل دلان پرده نوا
زین سرود بزم بقا بودی باقیش و در زور دندان و معین ساقیش با ده بدان سان بقدر تحسین کرد
مستان فرح آنگیتم بعد از آنکه این مجالس شریف انعام بر توفیق الهی و اعانت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم است تمام پذیرفت و شیرین اقتدام یافت فقرات چند که برسم اهل تذکیر برای تیسیر حفظ و
تسبیل تقریر مرقوم رقم ملک تخریر گشت و قری شد مشوره الاوراق و نسخ و مجمع گشت تطویر الاشواق بعضی
از آنرا که از مرکه اهل قلوب مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافی لذت حقیقت و افیه
مبذوق و خاق نشان رسیده و بمشام جان شمیم از فواح عالم قدس شکفتی از دروغ مصیبت است شاق
نموده و از روی ارادت بطریق استخاضت از نکات مجالس میلادیه و استماع سیر مقدمه حضرت نبویه
صلی الله علیه و آله و سلم کرده بودند در مقام سیاست التماس نموده است عاقلان و ندکیای معین اگر این اوراق
منشوره و این لای شوره که بواسطه این خلیق محال از مضیق اجمال بغضای تفصیل انتقال نموده و تحقیق
اعلاق و اشکالش بکمال انشراح و بیان انخلال پذیرفته و از حسیض تسوید باوج تبذیر رسانی و انظار
مجموده و عبارت ساده او را خلعت ترصیع و تحسین لباس تسبیح و تاسیس بر قاعده فصاحت و تیره بلغا از
نظم و شعر و لغت شریقی و زبور لطائف و اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و تزیین تیشلات
و تحقیقات و تیسیر تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آینه که مقبول نام و مطبوع طابع خواص عوام
خواهد بود اما فقیر را گاهی تکت مایه و گاهی ضحک و رای مانع این معنی می شد و گاهی کثرت شواغل و هجوم
مشاغل این امر در تسوین میداشت گاهی قضیه سینه خلت و نسل من العن سبب اقدام می شد و گاهی شال
شال من ضحک قد استهدون باعث انجام میگشت تا بعد از آنکه از تناره من است قعاسه نقد من منظم و متجان
من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم متسم وستان مبدول داشته سمیت بطال می گفتا که در این

بسیار است که تقاضا کنند این تعظیم با قلم مشکین قلم بر آید بصغیر روزگار بخمار قدس برنج بکاشتم و از براس
 موافقت دوستان حاضر الارواح و مرسلات عزیزان غایب الاشباع یا و کار گذار ششم ۵۰ ان آثار نامزد
 علینا و فالظفر و البعدنا الی الامتار ۲۰ چنانکه از بدیده انصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخه عید
 المثال نظر کنی نفوذ عیارا قیاسی فقط اذق من نسیم الورد فی السحر و رشان اوست و کنوز اشارت یابی
 احسن من الزهر غلب الطرب ربان اواز فواج فواج و شام خموش نسیم نسیم فروغ و ریحان و حبت نعیم
 می دهد و از مطلع و مقاطع ارکان رفیع النبیا نشخ رافق آسمان ضمیمه بهمانی دلپذیری در خشد بیت
 معاینه ضو الصبح با سواده بقلیل مغشی بالجوم از و ابراهیم بافته فی اسکران کالاراح معنی و اطرین رودی
 کا صطفان المراهق شوی سخنانکه چون گنج آگنده بود و بهر شسته در پر آگنده بود و بهر شسته بر ششم باها
 بر و بستم از نظم پیرانها که دیدم زهر نامه لغزاد ۲۰ زهر پوست بر ششم مغزاد ۲۰ زهر مغزاد روشن سر از ارباب
 پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بر غرافات شمع
 البیان قصر وصول تفحص اخبار و متبوع آثار حضرت سید ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم میسر تواند بود و چون سبیل
 ترقی به مدارج فتوت و طریق تدایع بهارج نبوت بمطالع این کتاب مبرزین بمشائخ این خطاب معین شد
 لاجرم سبب به معارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشغول بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه
 محتویست بر محامد و مناجات الهی و لغوت صفات و خصائصات و فضائل صلوات بر حضرت نبوت پناهی
 صلی الله علیه و آله و سلم شجون بلطائف و اشارات و مقرون بصنائف بشارات و کربان و شش مشکفل و ذکر نور
 شامل آن سرور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و انتقال از اصلاط طبیبه بار حام طاهره تا وصول آن ذره
 کامله در صدف رحم آمنه و درین کربن افعات انبیا اسبوعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و
 ابراهیم و اسمعیل است علیه السلام که از جمله ابرار کرام سیدانام صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند و در سلسله انبیا
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم انتظام نموده تفصیلا بالاطائف و نکات بسیار و شریف حقائق
 و اسرار که برای ما تقدم و فضایل متاخر با قلام مشکین متطاول در صفات میلادیه به تفصیل آنها
 بهر و اختصار و کند بیان در شرفات عالی بیان کنانداخته اند پسین گشته و کربن ثانی این قصه رفیع
 الملبانی متضمن قانع ایام ولادت بهنگام بعثت و ذکر اسما و شریف آن عنده لطیف در عنوان این کن
 ثانی مستشهد با آیات قرآنی بعضی مصروح و بعضی موز و ذخائر بشارت با سائر وقایع دائره رحمت

در مدت چهل سال رسن شریف آن مرکز دائره افضل رکنوز رکوز زمین رکن مخزون و محرر گشت کتب
 ثالث ششست بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نبی و واقعاتی که از روز مبثت تا شب هجرت بروج
 پیوسته و درین رکن کرمعراج بسبیل انبساط اندراج یافته و بواسطه اهتمامی که مولف کتاب را در بیان ثقیفه
 و اتبهاج معراج بود و نیز رکاب بنان که چابک سوار میدان بیابانست او هم مشکین نسام غنبرین همگام کلک
 سبک فتنار شکر بار عنان تحریر به پنج پستک باز نکشیده چنانکه یکی از وجوه تسمیه این کتاب به معراج است
 و استقصای قصه معراج و استیغای این واقع بایتمان بوده و رکن رابع احاطه واقعات شائع که از
 امام هجرت تا بوقت رحلت سست و رو دیافتمه بوجه ایجاب خالی از اغلال و عاری از املال نموده و خاتمه
 الکتاب به معجزات مشهوره که در کتاب معمول علیه اند کورست از عقاید و نقلیه و ذاتیه و خارجی استیفا نموده
 و روح این خزانه عالی برج در زربار گوهرنثار بخت کمال و مهر اجلال مخموم گردانیده و چون رسم ارباب تالین
 برین طریقه شایع و عرف صاحب تصنیف برین دتیره واقع گشته که هرگاه از مخیر نسخه پذیرد و پذیرد این
 در مکنون از صدق با شرف بطون بسا سل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال
 عروس محروس بهشتا ملکی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس در جلوه گاه ناز
 و استیفا جمال نماید آن عروس را نامزد شای گنند و بدرقه راه و وسیله نکنت و جای گردانند و معین
 و سکین بچون تشبث بذیل کرم الهی و تنجیل چشم و قدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم عوده
 و ثقیای مقصد و ذروه علیای مطالب بود و لاجرم خاطر فاطرش از مرخرفات عالم ظاهر اعراض نموده
 و نظر عالی بنظرش از اغار و اکرام و احسان و انعام خاص و عام اغماض فرموده و از حله تالیفات
 مجرده و تصنیفات مشیده فقیر را و نسخه مرقوم کلک بنان و مظلوم سلک بیان گشته بغایت خجسته سکر
 یکی رتد کیر دیگری در سیر که گویند و سران و پانچ اند در سواد لیل الدراج چون در نور در بر باد و مصباح
 ارواح اند و مشکوه فوز و فلاح چون دو دیده در سیر یکی العین سنی بروضة الواعظین شرح احادیث
 سید سلیمان صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین
 صلی الله علیه و آله و سلم را و اندر نتیجه و کرامت که به عبارات ازین کتاب عالی خطاب است آن نسخه مستین
 به نام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه با ستم شریف خدمت خاتم النبیین
 صلی الله علیه و آله و سلم مخموم گشت از لطف عمیم حضرت احدی جل ذکره که خرنیکشای عطا پای فتح و فتوح

و مستوفی از طایفه عظیم جناب محمدی علم بره که زنگ نرادی مرایای قلب روست مامول مگر بجنابان فرجات
 معین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و تحت سابقه و شفاعت لایحه الیواب سعادت رسیدن این
 ارادت در حین تلقین شهادت بکشایند و برانم صنایع و کبائر و دران روز پر سوز یوم تبایس سر زعفرانی
 بدرجات جنات موافقت والذین اولوا العلم در جات برضاد و ناسرین گردانند و نفس زار باب طباع سلیم
 و اصحاب نوغان مستقیقه آنکه هرگاه که قنای مبانی از وجوده العالی رغوئی این نفاس معانی که محتجب اند
 در استار عبارات اینفیه و مستتر اند در برار قیاس استعارات رشیده بکشایند و درین مرایای انوار و جامه
 نمای انوار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزنده چرخ بصیرت و آورنده باغ سرسبز نیست نظر
 اندازند و از شوق آن نقد و قلب روان را بوجه ایشان در مشا بده دیدار این عرائس بکار که شواهد
 مخلوقی اسرارست در بازند و چون استلک بنای طبع لطف و تالیف و ارقیاء بمدارج حسن ترصیف با زب
 الفاظ مستند به طبیعه و زیور رکعات مستطاب شریفه شایده نمایند آنکه خواهر ادعیه حالمه و زوایا شایده
 فاتحه ثار مرقد داعی که مسامحی این خیر نودی این امرست که فرمایند تا این خاکسار را دنیای و سوخته
 حسرت و ندامت را ابروی بجناب قدس الهی جل و علا و آستانه نبوت پناهی شایع برده و حاصل بدست
 مشکور و ذینش مغفور گردد و دران زاویه محراب عنایت ملک احد مسرورانه غفور رحیم شکور مقدمه کتاب
 بدان و تفکک اندر قلبه لما یحب و یرضی که متصدران صدور منابر و تذکیر و تخریل فحون بصائر و تبصیر که
 که سباقان مضار شریح بیان و سیاحان بکار کشف و عیان بودند و با مداد انواع فضائل استعداد
 بر مسند افاده ارشاد استناد فرموده اند بهیت نیکه بر جای بزرگان نتوان زد دیگران و لکن سباب
 بزرگی همه آماده کنی و بعد از آنکه نقض بفتوی که موقوف علیه تذکیر و تخریل بعلومی که اصول فروع این اخصی
 ست نموده مجلس شریف المعارف خود را مرتب بر مقدمات و فضول و ثبوتی بر فروع و اصول فرموده اند
 چنانچه مقدمه بسیار و ستایش حضرت احدی و مناجات و ذریع حاجات بجناب قدس جل ذکره بنامه
 و بعد از آن بنای نبوت محمدی و فضائل و خصائص احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آن ترتیب داده اند
 آنگاه بفصول مختلفه و وجوه موثقه پرداخته اند و مجلس را بچهار فصل مرین کرده اند فصلی در حل الفاظ قرآنی
 و کشف معانی فرقانی بیان کرده و فصل در شرح احادیث متناسبه و بشائر و نذر متعاقبه و موعظه و نصایح
 منتظر بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال تقدیم رسانیده و فصل دیگر در اشارات و رموز الفاظ

و نکات و معارف و عبارات انیرقه و اشارات الشیقه بر آن متفرع گردانیده اند و فصل چهارم که ششم مجلس
 یازدهم است از حقائق متصوفه و دقائق توحید نکتیه چند عارفانه الیغیره و جرعه از خفا نه عشق و محبت در کام
 جان نهمو آن شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را سرست و سران را زنجیر نماند از فرستاده تالین
 از فرمه در حرم حرم انس بزم امیر قدس در داده شیخ جلال الدین روی فرموده بطعم چنان بخت با ده بر خا
 مار بالا بهر خور خاک مار آرد و در علال بد سینه شکاف گشته چون پشه صان گشته بد دل در طواف گشته
 از جام حق تناسل های عشق با تو بستم و در یاد تو بستم بدوز تو بلند و بستم یعنی دلی تنگ ای جان چو
 نمودی جان و دلم برودی همچون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا حاصل کلام و مقصود از کلام
 اگر مجالس میلادیه را بفصول مختلفه مناسب نیست که خود روی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر یکتیر
 مقرر است فاما از بین هر مجلسی بحدیست و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل
 الصلوات و اکمل الثیمات با ذکر بندگی از فضائل و شمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بنا
 بقدر اکثر مجالس برین سنت مبادرت نموده و لاجرم مقدمه این سیر یا کینه مخبر مثل بر پنج فصل ساخت فصل
 اول در تحببات فضل و م در مناجات فضل سوم در مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل
 الصلوات فصل چهارم در فضائل و خصائص آن پیغمبر پاکات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و مناجات
 و مناقب آن عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد و همیشه بزرگان این فن بجا
 میلادیه را بر دوازده مجلس بحسب اقتضای انحصار فرموده اند تا شهر رجب الاول که ماه میلاد است مجلس گزین
 که ذکر وفات است در دوازدهم که بروایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد و چون فضائل آن
 و شمایل صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حصر و احصار بیرون بود و روز که آنهار عایت عدد مناسب
 نبود تا آنچه گزیده و پسندیده بود در سلاک تنظیم کشیده و با الله التوفیق و الله اعلم بالصواب **الفصل الاول** فی
 التحببات و بی اثنا عشر التحمید الاول حمدی که نقاشش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض خل سبحان
 بر در و دیوار وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد نگار و دو شکری که نفاش لطف الهی شمع جمیع
 نعم و نعمانی بشعاع سواطع آه محرکهای در مساکین بواطن طالبان از مال و شاکر کماهی بنور حضور آن شکر
 را فروز در باغی حمدی که چو از سینه معبودش بینی در بارگاه قدس در دوش بینی و شکری که چو در سر
 و جبهه دوش بینی در مستغرق انوار شودش بینی بابل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در دستمیل قبیل

وجود و جام گیتی نمای نمود و او بجای کرد و شکری که عزالنفس نفسان قدسی در جلوه گاه مرم سرای
 انسی زبور انوار بلاغ و علی بلاغ بتجلی شود در باغی احمدی که ظهور نورش از کمن غیب در سر بر زده از مطلع
 تحقیق زجیب در زوده زانید دل خلعت عیب نبوده در نور یقین بی شک ریب در شمار بارگاه یادش
 که ز نجات نعمات بلا بل بیان بر اعضان لسان بادای نوای حمد و ثناء در محاذات او را و الا و نعمان نایات
 اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوّه حدقه جانست مقتبس از اشعشع
 الهام اوست معقول محول دانش پیشه اولوالباب در اعطای کتب حدیث او حیران ابصار نظر از پیشانی
 اهل اعتبار در ادراک مصادقات احدیت او سرگردان ز باغی در یاده عشق تو سرگردانم در وادی حبه
 و جوی تو حیرانم در عشق تو که بجان من فرقی نیست در جانم به عشق گشت عشقت جانم در نام معبود بگویم
 که فاتحه فائده صیغه لطیفه بیان مقرون با خضای سوره الاخلاص توحید اوست نقیصه عیار دار الضرب
 سینه شیخواری که عیار زر خالص ایمان و گوهر از هر عرفان است مسکوک بسکه تحمید و تحمید اوست جوهر شکر
 از معاون ضار حاصل به تحقیق اسرار الوهیت اوست در باغی هر قطره بکنه در دریا رسد هر ذره بآفتاب
 و الا رسد در راه تو جلوه نماید که شد بهمانجا پس نور رسد یا رسد در راه تو هر محمولات از مکان خواهر
 به نقد اقرار ربوبیت اوست در باغی ما را خواهی جمله حدیث ما کن در خواب ما کن در بزم ما ما کن در ماریا
 حدیث زیا ما کن در باب بد دل مباش دل یکتا کن در عشق بجالت کین طلب در گردن جان ارباب وجد
 و طرب انداخته شوق و صالت زوایا به بواطن ارباب شهود از متاع وجود باز پر داخته مشاطه
 تجلیات جلالت عکس انوار جلالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده حقیقه توجهات از پراش
 بر صقله اشتیاق و صالتش جام جهان نمای ارباب عرفان را که ورات ظلمات ایشان زدوده نظم
 آینه وجودم چون گشت منظر تو به که چه نبود قابل شد خوب در به تو به خورشید بودی و من آینه ز آینه
 گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو به هر جا که رخ کشودم حسن تو مینمومم در هر ره از وجودم چون گشت منظر تو
 گفتم ز خود خبر کن گفتار خود گذر کن و آنکه خود نظر کن تا کسیت در به تو به ای درویش زمام انقیاد
 بدست آمال و آمانی چه دمی دلپشت اعتماد برین خرف خرافات فانی چه غنی دل از همه بر کن و بخوابند و آید
 بگسل و بخوابند اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چه کفایتش را در هیچ حادثه بخوابد در باغی
 هر صورت دلکش که تراری نمود در خواب فلککش زود و زود دست تو بود در دل کسی نه که در راه تو

بودست همیشه با تو خواهد بود و رباعی خیزی که نه روی در حق باشی از و نه آخر بدین شیر با باشی از هر چه
 بر دگی جدا خواهد شد بدان که نه ندگی جدا باشی از و نه در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام
 در آستان خسرو سارگان را بر بام هفت آستام اجلام برافرازند و شاد روان زرین طناب آفتاب را
 بر زر خمرگاه نور و فضایی عالم ظهور بر او تا در خیال استوار سازند و بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش
 تا با فقرض عالم نیش فرشتگان و کربیان و مقرران در و جانان در برابر انوار تجلی و شعاع آفتاب قدسی
 سرمدی حضرت جلال احدیت در نمی آیند و همه از سطوت نور و بسیت ظهور بنا بر غیرت می سوزند و خاکستر
 میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته که طائفه دیگر در آرزوی این مقام از دحام تمام نموده جان کف
 انتظار ننهاده موقوف نثار ایستاده نظم ای به پنج ابتلا خون محبت ریخته مدبر روی عاشقان خود فروان
 ریخته مدبران هرگز نریزند آید و عاشقان مدبر با خون عاشق چند هزاران ریخته مدبر فربه تر که شورش
 منتظر صد جان فشان مد جان بکف بنهاد و اشک از چشم گریان ریخته مدبر مهربان دل که جان عاشقان
 فانی شود بلکه صد جان بقا بر جان ایشان ریخته مدای در ویش در این ملک و بزم فلک نه نام
 عشق بودند نه نشان محبت اما از آن روز که باز آدم قدم وجودیه تخت شهود نهاده ملائک مأمور بوجود
 او گشتند و آئینه وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی شد رباعی دنیا فغفور و قیصر و خاقان راه و نوح
 بد را بهشت مزینان راه تسبیح فرشته و اصفا رضوان راه جانان ما و جانان ما بعد از آن
 در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است
 تا ملک کردند آدم را سجود عشق شان یکذره آمد و وجود مدبره بحق از محبتش چون یافتند تا تاب در
 خدش بشناختند تا نیاند جان آدم اسکار بر نه نداشتند سوی کردگار پدید آمد چو آدم شد پدید
 رو کلید هر دو عالم شد پدید آمد و آنچه جلالتش می پنداشتند تا بتوفیق خدا برداشتند و آن دل بر نور
 آدم بود و پس از آنکه آدم هر دو عالم بود و پس از نام خداوندی می شنوی که ملائک حضرات ملکوت
 ما هتاب عباد الهیات اوست و مسبحان صوامع جبروت مذکوره اسمای حسنی و مشاهد النواتجلیات
 ذات و صفات اوست تباشیر صبح شادمانی جز از مطلع انوار فضل ربانی بر نتابد مناشیه دولت امن
 و آمانی جز از نذک آثار طاعت سبحانی او روی نماید رباعی که چشم من از عجز طلبکار تو نیست مدبران
 خبری که جان گرفتار تو نیست مدنی زانام که دل فریدار تو نیست مد خود دیده مد محرم ویدار تو نیست

ای از اثرات شمع نور شید جمال و درود و دیوار قصر وجود و درخشش ای از انجمنات نسیم من افصالت سیاحت کما
 عارفان گلشن رباعی ای گم شده دیوانه و عاقل رتو و سرشته زره حاصل رتو و تاد دل من صبح صبا
 و منید بگم شد و جهان در دلم و دل و رتو نقلست که روزی بنیون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد
 عشق در کانون سینه اش شعله سرد شده محبوب از و کون شغلستانه دار بهر در و دیوار که رسیدی بگو
 بروی دادی و روی سنگ و کلون او نهادی و اشک غوغین از دیده می رختی و آه سرد از سینه سوزان
 می انگشتی از روی پرسیدند که ای بنیون کارزار در و دیوار کشاید از آینه تیره خاک جمال پاک نماید بگو
 دادن بر در و دیوار و از در و نالیدن در روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد
 که تا من بقدم صدق بگوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظم نیامده عشقی من ندیدم در کوی
 کوی او و در در و دیوار لاری او و بوسه گرد زخم لیلی بود و خاک اگر بر سر گم لیلی بود و کوی لیلی بود
 جز روی او چون همه لیلی بود در کوی او و هر زمانه صد بطری بایدت و هر بهر را صد نظر می بایدت و
 تا بدمان هر یک نگاه می کنی بدو گداز انگشت شاهی یکنی ای در و درش حقیقت مارت اشیا را و اوست
 فیض بیان میکنم و تحقیق آیت نسیم آیاتانی الا فاق و فی انفسهم عیان می نمایم هیچ میدانی که چه بگویم و آنرا
 بقضیه انقضای قضای کوی گریان و حبه وجود و بند و کشای فرط نعم وجود با قامت با اسقامت آدم
 مسجود بکشود و از مشرق غایت نقیب هدایت در پیچه صفات از برای بر تو نورشید نور ذات مفتوح
 گردانیده نبود که گشت گستر خفیا فاجبت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال ربابش قطرات سبا
 احیای دلش را در کام جان عاشقان چکانند صد بهر دست لایعقل از درون زاویه دل بسیل و از
 در مشایده گلزار اسرار خلایه پر و کوه الیس فی الوجود سوی الله بر کشیده گوش هوش و سمع جمع عاشقان
 و دیوانه از دریچه من القلب بی الرب و در نه از دبان توجید و زخمه و سخن اقرب الیه من جبل الوریث
 و جان عطشان در روح مجروح مشتاقان ملاقات روتش از فرط سستی شرع عشق می نشنود و جام جهان
 نمایی وجود و نور حجت فزای شود و فی النفس افلا تبصرون مشایده میکنند قال عبد الضعیف
 چون زباده عشق تو مست و تبخیر و همه جمال تو بنیم هر چه در گم و تو هر حجاب که خواهی فرو گذار کن
 بنهره که زخم صد بهر از را بدم و چو در میان نهاید حجاب مانع چیست که بر بارم و از هفت پرده بگذرم
 چه جای هفت فلک که فراز طارم عرش و بهر از منزل دیگر بکند قدم بهر و بهر از نیست برم هفت پرده بگذرم

سزست کرد و جهان را بنیم جو خرم بدوخت عمر را بر لب دیدن تست با اگر لغیر تو ویدم ز عمر بر تویم بدو معین نظر خفا
یافته است ای دانه که عرش و فرش ندارد کتاب یک نظم بدو معنی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین تعجیل فی
حمدی که فوایح و روح النور صیقل بر او روح سوخته گان آتش عشق و زانند و شکری که شمع اشک را شمع شود
که بجای است و وجود پوشیده است بنسائم شام و لعل شکر تم لازمید کم بر انگیزانند رباعی نوری که ز خورشید قدم می تابد
از مطلع احسان و گرم می تابد همچون صبح طلوع میداد از مطلع صدق و خورشید وصال مبکم می تابد بیل
که قنادیل شباح انسی را بصباح انوار قدسی منور سازد و شکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح بیداری
تا بار و روح مساق بخور نور ایمان و فوایح روح عرفان معطر گردانند رباعی حمدی که چراغ دل منور سازد
شکری که دماغ جان معطر سازد و حمدی که جمال شاهجه غیب در دیده جان و دل معصور شارده و معصوم
که آستانه کبریا و جرم ساری جناب خدا و احباب او جویدی که عز و جلال حدیث او عقل و عقلای عالم را بر غیبه جلال
بر خاک و عرق خاک نشانند بجای نور کا شفات جمال او دایمی خستگان را در روشن بل من نیزید شراب طرب
و سخن با قرب الیه من جبل الودید چشاند غلظت الوسیط او از سر و اوقات غمت ماثله شرب را خطاب میکند که ما
للرباب و ارباب الارباب رحمت بی علت او از و رای استار غیب دل شکستگان چگرفته را و بشارت میدهد
که زاننده النکته قلوبهم رباعی بر ما در و صل بسته میدارد و دوست مدد دل را بفراق خسته میدارد و دوست
من بعد من و شکستی و در دوست و چون دوست دل شکسته میدارد و دوست در دای جلال او جهان
مانندناهی است که قوافل عقول شیر را سواصل و وصول متعوض نیست که ولا یحیطون به علما بیداری غلظت
او جهان بیغایت نیست که در واصل فرائین و فوافل ساکنان فضای ملکوت و متکفان صوامع جبروت
را زوایه از وایای بادیه او عبور نمکنند که زاننده غنی و اتم الفقر از عنایت بی نهایت او رایت با درایت آدم
صغی را بر سر بر سر در برانداخت که ان الله صلی الله علیه و آله و سلم انتقام جباری او سر سر کش معین را
بداس بناس بریده از ابلا الی علای و سخن هیچ بیک در شیب خاک خواری انداخت که خرچ منها فانک حم
لکوه فی ای گل زدم غمیر جان خمر ساخته و خاک ده یک یای مهر تو ز ساخته دساقی فیضت که و شد خاک دم
لا زار در یکا که زانکه از ان جام رسا غیب ساخته در بهای باده مهر تو مرغ لاله رنگ برگشته رقص و
شرح از کاسه سر سمانه بطر سوزا سانه مال سدره را در شوق شوق در دست جودت چوبان کز کوه غمر حرا
نشسته جوان چکیده زنده در دام جلد و رکاب آیدیم نینخ انضر ساخته بدوست تقدیرت کشیده خولی از کمان

زمان نصیب بوسن کافر مقدر ساخته نخواهد بوسن خواه کافر چه را هستی نیست و تیرد لطف کار سازت با همه ساختار
 نگشتی آب بعلت ناز را بر هم را نگشتش چو گنجی بودی را نگه ساخته بود و خودی نیست از زرجوی حکمت آب به دست
 گشتی بهنای آرز ساخته اینجا و ندی که ذات باطن به ظاهر بی مظاهر به ظهور خوش ظاهر ساخته به مفسد
 عشق را در وادی فقر و فنا گنج و صلت بی زور و گوهر تو انگه ساخته به دارم امید می بلطف کار ساز و نا شود
 کار یار و بدی و غیبی سر سر ساخته ای را روش پر عارفی میگوید از دوستان بارگاه صمدیت که بر کعبه
 بصورت و صفای عقیدت قبح دل از در و سوس شیطانی و هوای نفسانی خاکی گرد انداز شراب ناب
 خوشگوار تو حید و معرفت مملو ساز و درج سینه را صد و عشق و محبت گردان و دیده دل اکمل الحوای بهر بصیرت
 مکمل ساز و بنظر راست در آینه وجود و نظری انداز و در فی ارسطو تجلی ربوبیت که بقایم حکمت بر لوح عبودیت
 اند بر خواند و حقیقت معانی و بهر معکم اینا گنتم بدانند و سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون ایشان را معانی
 کویشیم که ذره جمالت بیدار و عقل که سدره کسالت بیدار و تجلیه ذرات جهان دیده شود و ممکن نبود که ذرات
 بیدار آری اید روش اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را حیل مشاهده مشوق باشد این مشاهده
 هم در آینه عشق میسر گردد و اگر دل را قصد شد کار اسرار شود و درین یقین میسر کند تا هم شیر جان شکار عشق را ببیند
 که کین قهر شسته و اشارت میکند که درای که تا شکار خود هم در پیشه نهاد خود دیانی بلکه بیدار یقین بهین او را بجا
 خود در خود مشاهده نمائی و اگر درین حال نظر احوال خود شوی در پنج بسیار است من افکار گردی نظم چو اندر آید
 یارم چه خوش بود بخدا چه گیر و او بکنرم چه خوش بود بخدا چه شیرین چه بند شکسته آهوی خود به کرای ضعیف شکام
 چه خوش بود بخدا چه جان زار بلا دیده یا خدا گوید که خبر تو بیج ندارم چه خوش بود بخدا چه جالبش آید از آنسو
 که من تا این بس بهیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا چه نام خدای میگویم که آن زمان که ستوفیان فضل و
 کمالتش در دفتر خانه خود و افضالش بسکین معقل و فی اصلاح قلم فکرت صافی گردانند از خون مکنون دل بر قلم
 ابر آب و گل بر قلم طاس انفاس و بیاض نیاز این رقم بر کشند که و بهر معکم اینا گنتم آن ساعت که مجرب و جان زخم
 و قنای جاش در پس انوی اندوه قطرات امطار از شوق وصال بر چه کار و در خساره غم پرور و شیرین که کل
 المیزانی را یک علت در غفلت ایشان را کل الحوای بهر مشاهدت و رویت این فرستاد و فی انفسکم افلا تبصرون
 عزال از مطلع دل زود علم یک لعل خسار و بد شد ذره ذره هستیم در پر تو دیدار و با آنکه ذرات هم یک
 هزاران دیده شد یک ذره هم دیده نشد از پر تو خسار و بد شدش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم

از دیدگاه دل کن نظر را بنگری دیدار او بگذرد ز کوی آب و گل در رو بقیع جان و دل بد با سر خود و بینش
 سری هم از اسرار داد انوار حسن و دلیری می بین ز بر به بگری بیدست در بر غلغری آن حسن آن نظار
 خواهد کند در خود نظر آینه سازد از شیرد بازش کند بر در جزایم اندر کار او دهر پر شد جهان بلساز و شد یک
 بیک نظم در و د مومن از و کافران و در قید نور و نار او دهر پرده آتش مگر حسن وی آمد جلوه کرد پیر معان
 کرد آن نظر کس چون کند انکار او دهر ساسونیت بساطت لبوی از چلیپا یافته ملازمت تو بر هم نافت آن
 ز نار او و سسکین معین بد یک غزل نمود اسرار ازل بد بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او بد التجید اش
 حمدی که از فوج روحان ریاضین باغ بلا نقش نسیم تقسیم لروح و ریحان و جنبه نسیم دریدن گیر و د سپاسی که از طالع
 طالع روح با عروش در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم و در شیدن گیر و د باغی احمدی که
 بدان حسن قدم از آینه اندازد آینه جان رنگ بر داند احمدی که بدان دنی نعم بکشایند باخته دلان
 جود و کرم بنمایند بخارگاه بادشاهی که بنای قدش در عرصه مساحت با مساحت عالم فکلی و فضایی
 هوای جهان علی قهر طبع و درخ رفیع آسمان را بی واسطه آلت در بیت طالت بر کشیده که و اسرار بنیاد
 باید و انا لیسون ه نساج منقش او تار و پود و تار نقش و نگار بود قلمون این بساط با سون مشحون
 بنقوش موزون و موشع بالوان گوناگون برگاه برگاه فانظر الی آثار رحمة الله بکشا ده که و الارض
 فرشتا یا فتم الما بدون و خراط شیش گوی زرین خورشید را به زویر تحیر تقدیر بد و نور سازند و دنیا
 میدان آسمان و درم چو گان کن فکان انداخته که دانش تجری مستقیم لسا و کک تقدیر العزیز العظیم و دنیا
 ارادش جرم پیراه سیمین را چون تکه زرین گریان که فیروزه این فلک شش روزه بنحیاط احتیاط
 در رشته از تباط و دخته که و القمر قدر ناه منازل حتی عاد کالعرجون القديم اوراق حکمتش صحائف لطافت
 اوراق الطباق این هفت سبع مبنای را چون آیات سبع مثانی با نفاس و اعشار زرین کو اکب ترین
 واده که انا زینا السمار الدنيا بزیه الکو اکب مشاطه تربیتش عذار عروس بساتین را زلف مفتون با
 چنانچه ساید به تحمین باشد بهر آرایین در مقام جلوه گری در آورده که انا جلعنا علی الارض زینة لهما
 بصفت نگارین تقدیر خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از وادی تن آب و گل بتظار گیان عالم جان
 و دل نموده که انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواجر صرافت که عبارت از مکتشفه امر و صفات
 و کون زویر و لطف اشارت به مشایده انوار ذات ست در کج کفیه بر سینه می کنده او و دلیعت نهاده

و با لباس نور بر کارگاه ظهور و جواهر و ذرات اهل البصر را بنمود تصرف نظر سفته و با لباس نور آفتاب
از انوار حیرت بر کمال اومی نماید برین صیقل لطیفه هفت سبغ بی توج چون صفی تواریخ بر مثال نقش
زنگار و زنج افکاس و عشر آیات بنیات اومی نگار و دوشتری که نگین انگشتری متمرکبیت بر کمال
و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جلال و جمال اومی نماید زحل را علی المل و جل شقاوت و خلل بر خسار ارباب
عبادت و ذلل و یانه عامه اصحاب سقاوت و خلل بحکم رفیع الشان حضرتش میرزید و مهیل بی چون
خاتون خشنی دامن بخت کشان حبله اسرار و صغره انوار و تیغ را در حاکم زنگار اسرار برین کشف و دار
که خانقاه صادر و در دار الحفظ و حفظ امن کل شیطان مار دست بوقوف نور و آیات سر و در
در بر تقدیر و شان میکند نبات الغش جو عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با شرف
امن و امان او پادرازمیکند قطب باوقار و سکون بی میل در کون بر تخت فلک بشایده انوار ملک
بار خضت در بهات در مرتبه ثبات گوی استقامت در میدان اقامت خدمت اومی نماید وی اندازد
در پروین در مقام احسان و تحسین بنوید نبات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکی جمع آمده
آتش عشق و محبت ادمی افروزد در باغی در بحر فنا که ختم می نمک هرنی کفر نه ایمان نه یقین نه شک
اندر دل من سناره پیدا شد گم گشت در و ستاره هفت فلک شمع حسین منصور صلاح قدس سر
گوید که بنور ایمان الله حسین چون نور ستار خورشید حسین است او بقدرت خود قائم است و در غرض خود
نیم و بغیرت خود بهیچ و بملطف خود در بر و برضای خود مونس از تکلیفات متمنع و از مسافات مرتفع و
حد و عیون متعالی در میان جاننش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت نیافته و در خبر چه بفر عباد
متبرگشت که قدر او عالی گشت ظفر نند گشت که معلوم عیان گشت اذا بلغوا النقایه من معرفه و هوئی
عظمه همان عطشان عاشقان غریق اسواج بحار جلال اوست صد و در سجود طالبان مرین حریق
شوق وصال اوست رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل مایه و افروخته لذت وصال دل مایه چون
ذره بر وزن خیالت دل مایه گشته خورشید جلالت دل مایه طوطیان گلشن صرا می معرفت و رجا یای
ز وایای من عرف الله کل لسانه بساط انبساط گفت و گوی در نور دیده بلبان خوشنوا ای دستار
سری محمد نقش در کلزار اسرار محبتش نوای لایحه صلی شهادت علیک بر کشیده رباعی جاتان دل عاشقان
بجوی بهتر و در چه توان کرد و گوی بهتر لال است زبان مادران حسن و جمال تو هم خود و تویتان و بگوئی

خواصان بجا از خوش بی زور و قیامال دشمنی نذر باز گردانید و بجز کشتی و بجز دیساحل نه بود که کشیده اند و بجا
 حرم کرم عیش مبد و بجه عذر و لطفت عیش قدم در باده نیاز در دینه کعبه را زناده اند و با عی غوا
 در اول قدم از فرق کنند تا در دریا سلوک چون برق کنند دریا چون نثار روی در باطن مرد و چشم
 زنی بر دو جهان غرق کنند پیر هرات خواجہ عبداللہ الانصاری قدس اللہ روحہ العزیز
 میگوید که کسی است که یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی است که یافت دارد و یافت ندارد و کسی است
 که یافت دارد و علم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد و علم یافت ندارد مثل او چون شمع آفتاب
 است و او را بآن ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آورد و از آن خودش گردانند اما درین بینند
 و در آن خست و از آن منفعت گیرد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون باد است که او را بآن
 ادراک نیست و قدرت نیست که اگر خواهد وزد و اگر نخواهد نوزد و او را بآن مقدار عیش معلوم نیست
 که با وی وزد و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد مثل او چون روحت که بآن می زید اما بآن در
 ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن کند مگر بر فراضارت میت در آنحضرت عبارت و در آنجند
 بخبر مراد اشارت در آنجند و هم پیر هرات گفته است قدس سره که شناخت به از یافت است و عرو
 را بینی که از سر تا پای بر رینه آراسته و بجای خریلویهای گوناگون پیراسته و دوان نداند و نشاند و نشاند
 در گری بود که جبه ندارد اما در شناخت موی بشکافد نشان یافت هم از یافت است و نشان او هم
 دوست یا بندا کو بجای نیست یافت هست یا بندک بجای بود که جویند هست و نشان آنکه یافت است
 آنست که هر چند خوشترین را باز جوید او را باز یاد او نیز یاد قدس سره گفته که روزگاری او را هیچ تم
 خود را می یافتم اکنون خود را هیچم او را می یابم نظم عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از من و جان و دل
 من دیگر نشاخت مرا از من در شمع جمال او پروانه صفت گشتم و شعله پدید آمد لبستان مرا از من جدا
 از کف آن ساقی یک جام لقا خوردم و نزد وی وحدت زنگار فنا از من و منصور صفت گر چنان
 و از فنا زتم و صد نوچین گیران دار بقا از من و خواهی که شش بینی و چهره من بنگر من آئینه اویم
 نیست جدا از من و دل و لب قرن آمد اند قیاس قالب و بشنود مشام جان آن بوی خدا از من
 گفتیم معین از منی صد جام اگر نوشتم و دم در شمع دنیا بد چون کوه صد از من و گفت که چو برگ بر برق
 ز جمال خود و دانی که ز می باشدستی تو یا از من و صلی الله علی خیر خلق محمد و آله و صحبه و علیهم السلام

محمدی که چون بحال انفعال غفلت از لال وصال مد کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند و سگری تلخ
 سعادت ابدی و دولج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن عریان گذریان ملت احمدی پوشاند
 رباعی محمدی که بجان خلعت جانان پوشید و در بزم قدم جرعه عرفان نوشید و دل را کند آشنای بحر
 که از آن یک قطره بصد نهزار جان تفرود شد و تحفه جناب بادشاهی که سقای بیدای معرفتش از نهال جوان
 بخشش لال نوال فانی حیده طیبه در دهان تشنه لبان بیابان حشرش میزد و داشت طشتی داشت و فضل
 از پیش غفلت لالی مثال لم یزیش در جلوه کلاه قبول بدست وصول برگردن اریاب عرفان می بندد رباعی
 از آن لب که چو گل بباغ جان میبندد و چون غنچه و لم بخون می پیوندد و دهان تشنه لال و گوهر دندان صیبت
 عقد بست که برگردن جان می بندد و نقاسست که عابدی بود که بایک و بدیخن گفتی و همیشه در خرابی
 درویشی الهی برسد که در حقیقت چه گونی گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت دهمی ست از بزم
 چگونیم و از آنچه در حقیقت مست خود چه توان گفت نشنوی درین اندیشه سرگردان چگونیم چه گویم چون ندیم
 چگونیم و از آن ساعت که برکت دارم این جام به تحیر بنیم از آغاز و انجام از زبان من چه محرم نیست بآب
 از آن نام میان قلب و قالب در دل آگنیم از تن چه پرسی و در گوشت گشته ام از من چه پرسی و نام آن خدا
 میگویم که عود وجود صد رقیان و مجرب عشق جمال حدیث سوخته و چرخ وصال در زوایای بطن سینه من
 داشته محسوس حدیثش خروخته نقاشش صنع بر کمالش نمودار انوار جلالش بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشاگاه
 در آن انش و نیش بقلیم وجود و رقم شود بنگاشته بای عشق جانش اساس قصه وصالش و رقصای ارباب سینه
 نیده و عیالای شرف بقا و عوده و ثقیای عرفانقار برافراشته سلطان غرتش بکمال محبتش نثار گردانود
 عاشقان در آلود در زمین زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری برداشته دهقان
 محبتش و گلستان جان عارفان در کنار جویبار و لمن خاف مقام رب جنتان در نهار بهار بل جزایر
 الاحسان الا احسان تخم سعادت عرفان و نزال کرامت ایمان کاشته للشیخ الرومی سوی باغ
 سن بنگر بیار یاری به سوی یار من بفرکن بنگر نگار باری به زری باز بزان بر سایه اش همی دو و لا بشکار
 گاه شب آب بنگر بشکار باری به بی نظاره تماشا بخرام سوی دریا و لبستان زواج موش در شاه و ارباری
 پی نمره ان شیرین نمریت شود گردن به بلب حیات بخشش دل و جان سپار باری و من از آن محفل کثرت
 که هر تو چاره سازی به دل جان فدات کردم تو نگار باری نقاسست که شیخ حسین منصور حلاج و غیره

در زندان محبوس بود هیچ شبی قدس مهر از روی پرستید که با همه گفت از روزی که من سوال میکنم خبری که در دهر بارند
 و در مرض امتحان در آرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بدارش بر آوردند شبی پیش او آمدند تا جواب سوال
 خویش بشنود فرمود با شبی المیة او لها قتل و آخر ما حرق رباعی عشاق تو را غیارتی اندیشید و بدو دل بخوار
 یارخی اندیشید و در دار وجود خود زندانش عشق و در سوختن و دانهی اندیشید و ای در ویش هر که
 سینوا بد که غلو تسری عشق قدی اند اول قدم دل از خان و مان و روح و روان بر باید داشت بعد
 از آن لوی محبت بر یام معرفت باید انراست و بزرگان گفته اند که اگر بنده با کفش و اگر غارتی بجا
 یکی نه از کس اگر محبی از حضرت محبوبی و اگر موعدی دست از دیگران بدارد و پای از همه با کفش آری بر تو
 جمال محبوب بهیست و عاشق پروانه محبان او عاقل اند و دیگران دیوانه کن فی المثنوی ما اگر قلا مش
 اگر دیوانه ایم بهست آن ساقی و آن پیانده ایم به تا خیال دوست و راسر است و چاکری و جانشین
 کار است و هر کجا شمع جمال افروختند و صد هزاران جان عاشق سوختند و عاشقانی که درون خانه اند
 شمع روی یار پروانه اند و اگر از آن الطاف که در نزد فضل دوست ذره بر شرک شمرکان که هر کافران
 اند از دهر توحید گرد و اگر از آن شراب جان پرور که در مدح غیب دارد قطره در خلق خلق چکاند هیچ کس
 را خلاف نمائند نظم کرده تو کعبه و غار نمائند یک کس ز عشق تو بهشتار نمائند و در یک سر و آری تو
 روی نمائند بر روی زمین فرقه و زار نمائند و آنرا که دی روی نمائی ز دو عالم به آن سوخته را به غم تو کا
 نمائند و هر کس پوده از آن چهره زیاده از لوله خورشید و مه آثار نمائند و در خواب کن این بخیران زاری
 عشق به تا خبر تو کسی محرم اسرار نمائند ای در ویش نام خداوی میگویم که در بوستان بسیند و ستان
 غنچه دل عاشقان را تبسم نسیم لطف عیم شب گافند و در دل نیازمندان و آه سینه مستمندان و عشق و
 جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند سلسله نیاز و طلب در آن دل شب بدست آه و نغمه یارب
 بدو دل ارباب و عید و طرب بشویر و شغب بجنبانند نهال کلاه الا اعتبار با بیخانی محمد رسول الله در
 باغستان و لهای آگاه به نسیم سحرگاه ساه لا تقنطوا من رحمة الله ویرانند رباعی ای آنکه ندانیم
 بخبر تو کیست و در حال خراب بندگان کن نظری دنی روز پرده ایم و فی شب به نماز و بختی گناه با
 باه سحری چون اندر چه نوا ی طبایع بلعبتان عروسی سرای صنایع بیرون نگر نیست زواهر جوا چه حقا
 چون شقه شقائق از تنه شقائق بریدن خرامید و چون دست قصا ش با نماله قصا ش گوی گریان

جبه وجود و بند و کسای احسان و وجود بمقتضای کرم بکشد از مشرق حمایت نقیب هدایت بدست از ارتفاع
 در درجه انتفاع بر سائر اقبال باطلال و خورشید انور وجود و اطلاع نیز اکثر شود کثرت اگر دانید انوار لغت چشم کشاید
 که دیدار خدا جلوه نمود دیده شود کیس و بر بند و گرفت و شنود و عکس خساره ساقی نمود از رخ جاده بهوش
 و آرام زمستان می عشق ربود ساقی عشق مرار و زار زل باده چشاند تا بیدار بهر قسم مستی دیگر افزود و دیدار
 این مستی من زان می زمره است یا نه هر خطه بمن باده دیگر پیو و بدل چو آئینه عن آمد و صقل غم عشق
 ای خوشان دل که می عشق بخارش زرد و در آن دلی که ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود
 در و هر چه نمود باده صاف است پندار که رنگین شده است آن زهر نگی جام است که شد سبز نبود
 عشق در دار بقا زرد زلم روزنه تا که در تافت بقصر عدم نور وجود زرد دشتی من از پی خوشی زار
 گرد از روزنه کن فیکون بیل صعود موج دریای قدم بشنم امکان برداشت شد نهان غیب شهادت
 همه در بحر شهود و در پس پرده می داد خبر از من و ماه و ما و من رفت و بهمانند چو برقع بکشد و عشق
 شسته پرده می باخت معین بارخ دوست پیش از ان کزین و مانام و نشان هیچ نبود و ادل و آخر
 طاهر و باطن همه دوست که هو بود و هموست و همو خواهد بود و صلی اند علی خیر خلقه محمد و آله و اصحاب
 و همین التمجیل السادس حمدی که شش شوارق پوارق طلوعش چون سطوع نور عارفان من مطالع الوجوه
 معون از مغایب الظلماس و محفوظ از شوائب رین بود و شکری که تعقیقه متعده طوارق نورانی ظهورش
 من کس الطیون در جمل وجود و سنجبل شود چون صداناشی از ندا چون مثال خالی از انعکاس من بود
 رباعی حمدی که چون نور قدس بی رین بود و در و مایل معرفت دین بود و حمدی که چون آئینه بود
 عکس پذیر و عکسی که چو روی نگری عین بود در متوجه آستانه کبریا و جناب عطمت و جلال خدای
 آن قادری که این آفتاب علوی صنایع بر زیر این چهار باش سفلی طالع بر افروخته قدرت کامله
 دوست مقدری که الباقی سیح این بسیط مامون و بساط طوقلمون چون اویم طبع پیکر و کلیم مصع
 جوهر پاک کشیده حکمت بالذات دوست نقاش قدرتش نقوش کرم بر قه این قبه شش زره لاجوردی
 طاهر و شقه این خفه غیر زره زردین بر پیم بنام حضرت او نگاشته قراش قدرتش فراش حکمتش از
 نبات انصرفت و او را دیانفرت بر سم زینت برین بساط سفر لاطون بنیت سفر لاتی بیت از شقه
 و گل و در سحان و منیل و گیس و سوسن و سنن و ستران به پیغام حضرت او گسترانیده رباعی هر وی

از شک و تردید شوی در آن سلسله جبهه چو سبیل شوی هرگز ناله بلبل بی گل شوی هر گل گفته بود و کرد چو بلبل
شوی به نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبه جلالتش از کنج زاویه مجرّه عدم بنسب لطف و کرم قدم
در باغ ارم عالم جود نهادند در گشتان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل خود روی عشق و محبت و شکوف
خوشبوی علم معرفت شکفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهانخانه محمول قدم قبول بغیرم بزم و محفل
بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نفایس آبکار از درای ستار اسرار جمال قدسی مجربان حرم انقیاد
گرفتند مشغولی از همه هستی ز تو پیداشده به خاک صنعت از تو توانا شده به در پیشین علمت کائنات به ما بتو
قائم چو تو قائم بذات هستی تو صورت و پیوندی به تو کس مکس مانند بی ما بهر فانی و بقا پس تراست
ملک تعالی و تقدس تراست به اینچو تعیین پذیرد توئی به داک که بر دست و نبرد توئی به چو که قدرت با ناک
به بلق زنده جز تو که آر در کائنات حق زنده شین ابوالحسن خرقانی قدس سره میگوید چون هستی گزینتم
بستی من من نبودند درین اندوه به اندم بادل بر سرست از حق ندا آمد که بستی خود اقرار کرده گفت من
تا اقرار دهم گفت بستی من اقرار دهم گفت من بستی تو کیست نه خود گفت که شهادت نه لاله الا هو رباعی همسایه
و غنیش و همه همه دوست به در دل که او طلس شد همه دوست به این است و جز این نیست که در همه جهان
بالتو همه دوست تم باشد همه دوست و اصلی نزد جنید آمد قدس سره و گفت یا ابوالقاسم این
چه معنی دارد که مبانیست از مشاکلت اعداد است و اخبار از دین اتحاد جنید از غیرت و درخوش آمد
هو لا هو الا هو قطعاً شریعت که بر بساط عشقش به آن پای اند که سر ندارد به رسمیت که در سوا
و صلش به آن مرغ پرده که پر ندارد به و اصلی نغز به و مرغ روش از نفس قالب طیران نمود و جنید گفت
لو اظهرت هذا الانسان لم یبق فی مجلس محقق الایات غری کر آه آتش بار من یک شعله بر بیرون زنده
این آتش پنهان علم پر کند گردون زنده سر نهان پیدا شود کون و مکان یکت شود به دل غرق آ
در یا شود که مو جهای خون زنده ای دل تو شکوه ولی طغری آیات ولی آتیند ذات ولی کس
پیش تو دم چون زنده به عشق از و رای لامکان زود خیر اندر باغ جان به از خلوت خاص جنات
خفت خود بیرون زنده دانند که درگ پای جان چون شد و شیر آمد روان به لیلی چو تیرا تیران
مجنون زنده به نام آن کرمی میگویم که عطارد بازار مشوقش عبیر وجود در مجرایش شود به نیر آن عیان
علیه ربی سوخته خیاطه لغات به صلش قبا ی بقای ابدی و جبهه لقای سرمدی بر قبا بیان

تخت فیانی بخیاط ارتبایش لباس پس فی جنبی سواد دوزخه رباعی چون بپوشی منشی خود شوق منیم در نور
 خورشید کشف مطلق بنیم چون دیده سر به بندم از رویت غیر از دیده سر ندانم حق منیم به مندرس منوس کل
 بارگاه جلالتش اساس بی اندر اس خلوت خانه خیالش را بدروه علای وصال دعوت و تقای اتصال
 برافراشته ضعیف برکشش نمود از آثار جلالتش بالوح بار حق آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و پیش است در
 صورت خانه برقم احسان وجود بگذاشته لعل لغت منشی طایفه است ز نور وجود او که کونین شبنمی است و در راه
 جود او به در جنب آفتاب کجا دهر را بقا است ۱۲ اندر جواری سایه نماید وجود او نه نادر چون صدف کمر
 معرفت بکف و تادل نمکست غرقه بحر شود او به ز آینه دلست نمود از حسن دوست به رنگ وجود است
 حجاب وجود او به گوشه ز عشق که در جان خود زخم به تادار هم ز غلظت هستی و دود او به عاقل چه پی
 پرد که فنا مایه بقا است ۱۳ اندر زریان عقل نهادند سود او به از نار غلظت چه پروا بهای را به نیست
 بهر صید گیس تار بود او به منشی چون ز قید حوادث بدرید و به بند زده دنی فتنی صعود او به از روح خاص
 خویش و میدی در آدمی ۱۴ ورنه کجا ملائکه کردی سجود او به در گنج عشق برده جهان مایه دین عجیب به یک
 شبه نیست در دو جهان از تقود او به باشد جهان و مایه غم خوش خرمین ۱۵ تا چند غم خود نیم بود و در غم
 وصلی اند علی خیر خلق محمد و آل و صحابه اربعین الطیبین الظاهرین الخیر السالین حمدی که شطه ناشطه
 منظره منظره نفوس ناظمه جواهر و بهر نشوره بی عیش را در عقد لالی معانی غیب الخیب منظره و شانی ۱۶
 را به بند منظره منظره قول ادراک خفتگان شبستان انقضا را به تیریک مروه نشا طش منقسط به نیم را به
 انبساطش منبسط سازد رباعی حمدی که رفیق منبسط گرداند دل را به وصال مرتبط گرداند حمدی
 که لالی معانی وجود به در عقد شود منظره گرداند به تار جناب باد شاهی که رونق بازار عاشقان طبریک
 سونای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان بزبور انوار تمنای وصال اوست رباعی در بیکه تا
 خیال معشوقه است در رفتن بطریق کعبه از عین خطاست اگر کعبه از بوی ندارد و کنش است به باب
 وصال او کنش کعبه است رباعی دانسته بهیچانه روی رو که دوست به در جمل لایحه معه شدن عین خطاست
 از روی خرد مسجد و بهیچانه یکی است اگر هست تفاوتی میان من و ما است به نام خدای میگویم و گل
 گلین شوق تقای می بوییم که ترنات بلابل دعنا دیسب چون آواز دلنوا از خطیای بر منابر و محاسن
 بر اقبال اقبال اشجار بر حوالی ریاض و انهار به به و شانی حضرت که بای الم نراجم الانزال اوست

فندیل عترتس این حقه لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این جبهه زر بر جبهی منظره که چون چرخ و دایره ای گردون
سیاهی کوزهای زرین کوکب و ابارین سین توانست از پرهای پروی که و خیمه و هر شب آب صافی نور بر روی
دریای پر موج اوج و خیمه منور با نور قدرت بر کمال اوست سوس غیز و مشک تاتاری در حیرت جبینی او گمان
شب تاری درین ماتم سرای شامیان ز نگاری که بر شکل غرابیت شود و هیبت جلالت دودند پرده دار
راز خلوتگاه نیاز محرم سرای وصال اوست بکمال اطباق این ز ساطع اخضر و حصار نظار قطعاً
این هیبت بساط اعجاز که در عروسی سرای وجود سر از در بجه بیرون کرده اند جام گیتی نهای و آینه چهره کش
النوار جمال جلال و ست لواله مولف الکتاب علیه الرحمة هر دل که نظیر لمعات جمال اوست استغفر
فیض نغوت جلال و ست به حد کمال معرفت از شان عقل نیست به انما خبر معرفت آنجا کمال و ست
به قصر قرب او رسد روح را کند دل را کجا جمال خیال جمال اوست به در جنب آفتاب عنایت زوال
جای که آفتاب تابد زوال اوست به شد مبداء نفائس نفاس قدسیان به گنجینه دلم که محل خیال و ست
جاریست بر زبان زینای حکمتش به ازل دل که عین منبع آب زلال اوست به قال الحزق قدس سره
من ظن انه بنبیل الجود یصل فتن من ظن انه بغير نبیل الجود یصل فتن سهرات قدس سره یگوید
که ویرا بطلب نیابند اما طالب باید و تاش نیابد طلب کند و بهم خواجده قدس سره فرموده در
مناسبات خود که الهی ترا بچیز جویم که توئی و من و نه در پیش من چیزی و نه و درای تو کس یافت تواند
به گام ست و نه بسبب محبوب نیست که موقوف ست بطلب آنکه موجود جوید کم پیش از جوینده معلوم
ست پس چون جبین و جویندگی بر خاست حجاب برید که حق پدید است لمولفه چشم بکشی که آفاق پزند
نور خدایت به غالی از نور خدا در همه آفاق گجاست به آن جمالی که نظیر تیر در محرم نیست به هیچ خوشبید
درین آینه پدید است به گفتش چند بود حسن تو نهان گفتا حسن پدید است ولی دیده بیننده کجاست
زلف مقبول مقبول اعمال شوریده حالان را بخار خاک که ان شهوات چهره مشکین و گونه رنگین او را تیره
گردانیده مشاطه عنایتش نجفیات رعایت و شان تربیت مطر او فرین میگردد اند قدس حق قدر آید
ورد چون اوراق زرد روی با صفر آرد و عروس آرای وصالش بگلگون جمال و غازه نوال چون
برگ گلزار در به گام بهار بدر که کمال میرساند کلید دران سپهر در به گام سحر قفل نفاس از در دروازه
حواس بفرمان و جیب الاذعان اومی بردارند و پرده دران راز از برای انما را عجا از نقاب شک

و رب از جمال جملگیان عالم غیب بکلم اوی کشاید لم یوفه الفقیر لایواخذة استبد بالتقصیر حواری جمال
نقاب بطون براندازی در آن ظهور وجود مرا عدم سازی در نور حسن چون رخسار شمع آرائی لایکن
علامت پروانه از جان بازی در نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد فیت اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی در چو
چنگ می کشم از زخم گوشمال خرق مرادم اینکه نرم وصال بخواری اسپاه در دو بلا صفت کشیده
از چپ و راست در نقاب ما علم عشق چون برافرازی بهین دلست که آئینه است در دستت بگوئی
گوی بهر جانبی که می تازی ولی مظاهر ایمان چو خشت بر نیستند بگو خواه آئینه سازی و خواه گوی
بازی بهر آئینه که از عکس جمال خود بینی اگر در آئینه دل تجلی اندازی در موز عشق دلم از تو باز میگوید
چرا که چو نشین بدم و هم آوازی به غیر از دل خود نمی توانم گفت تو را ز من شنوی بیک محرم رازی
معین بیک نظر از خاک برگرفته هست بدان امید که باز از نظر نیندازی و صلی است علی خیر خلقه
محمد و آله معین التحیلات من حمدی که مبران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را نظری بی کدورت در
درفش سبق قضا و قد یخلق یثیق آن میسر گردد و شکر که مقرران اصناف نعم و مبران اوصاف کرم
را اطلاع بر اسرار غیب اشفاق بشواید غیب الخیب یثیق تشوق آن مقرر باشد رباعی حمدی که بنور
قدسش آراسته اند شکر می که چو بزم انس پیراسته اند حمدی که بدان حمد تقرب جویند و آنکه از هر دو
کون برخاسته اند و حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحائف لطائف معارف و حکم
و نقشندگان صفح مبالغ جو دو کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشاد
رقم انشای حمد و ثنای او بر می کشند مهندسان صنایع جو دو موسسان بدائع وجود و بر طاق این
روانان یلگون و طباق این روحانی و قلمون تشبیه قوا عدم مرتبه و تمهید مقادیر مندی به اساس بی
و لایس پاس به پاس او بینمایید تحلیات النوار ساطعة تجلیات ذاتی و لوازم اتمار لامعة تنزیلات
به مقامی و طریقه وجود و باب شهو و حلاوت و بار و بر تو انوار در رقص مشایده دیدار در آورده شاید در کمال
عشق نای بزم شهویش که برقع کشای نقاب وجود و رنگ زوای ظلمی وجود خود را از رنگارنگ
نهار نبودت جمال احدیت از مظاهر شیریت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزل نموده لواء الد
المه نصف اگر چه در من نقاب بر دارد و فروغ طلعت او آفتاب بر دارد و بسوزد از لهعات جمال
در دهن که از مراد حق عزت نقاب بر دارد و کشیده بر ورق دلبری زدن ترانه در نشان فداک را

نامحاسب بر وارد و نهیال غیر محتاج دل زدیده بشوی مرکز آن حدیث خوانند که آب بر وارد و نهیال غیر
 اگر انما به را در هر کثات به دل از خزانة وصل از نصاب بر وارد و نهیال غیر محتاج دل زدیده بشوی مرکز آن حدیث خوانند که آب بر وارد و نهیال غیر
 کند وصول در شکره ازل اندازد و بقوت مستی مطلق و بقای صرف قدم بر لباط قدم شد دست با دعا و
 بدایمان آن ولایت نرسد و پای شایگاه در طواف طواف بتواند کرد که لیس عذر یک صباح و مسافر
 چون صبا و مسافرانند سرق و غرب سحر کار آید لا شرقیه و لا غربیه آفتاب آن نواحی انوار دل پسندید
 و ذره آن آفتاب دل و جان عاشقان سرافکنده است آری آن ذره تا در شب کن فیکون بود در بر
 سایه حدوت می نمود و چون از تنگنای کاف و ثون بدر شد و از رورته من انقلابی الی الرب بردار کرد و
 بر تو آفتاب ازل در قرص مشاهدت در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا پنجه طلب گریبان جان
 او و ازل نازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب رافت ربوبیت سبد گشت مسافر
 بنزل سید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال وینقی وجه ربک و الجلال والا کرام برخاست حسن
 و جمال محبوب حجرة دل و جان را منور ساخت بریق لیجان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در
 همه نور ازل شد فانیاتو لو انتم وجه الله در وجود حق موجود نشاند که لیس فی الوجود سومی اعتدال
 الکتاب کسی که عاشق و مشوق خوشیستن همه اوست و حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست و اگر بید
 تحقیق بگری بینی که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست و چون در آینه دل فتا و عکس رخس در چنان
 نمود که در جسم و جان من همه اوست و اگر چه فرقه هستی خویش پاره کنی و نظری کنی که درین پیر من همه اوست
 ز جام عشق نه منصور بنحو آدیس که دار نیز می گفت یا من همه اوست که بر دیوی قرین ساخت با
 او پس قرن و سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست و رموز عشق کند آشکار و نندیشد و چو دل بید
 که در سر و علن همه اوست و ملوک کثرت اشیا نقیض و حدت گشت و خود در حقیقت اشیا نظر کن من اوست
 تعین است کثرت اعتبار با من است و از اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست و چونانی که نند بر دمان
 لب خویش نهاده بر دهن عاشقان و من همه اوست و چه جای باده و جام کدام ساقی و من
 خوش باش معینی و دم من همه اوست و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل و اصحابه و جنین التمسید
 الساس محمدی که مخیران بودی نامرادی را پاپار یک عزت ابدی و سریر سوره دولت سرمدی و
 نشانده و شکری که اطفال مدام معامی را از بهستان احسان شیر شیر اویشان را با حسی حمدت که بدل خلعت

جان پوشانده شکر کی کجایان جام طرب نوشانده جدی کرده وصال جانان داند تا کام دل مراد جان
 ایستاده معروض قند عیلا و سبده قصوی حضرت کبریا کی که دایره نیره آفتاب جمانت بنیجه پر کار پر کار
 حکمت است و ست کرد آتش و خیمه قادی که چهره معبود در شهر منور شاه ماه و واهر مداریا لوک من
 الانفال تا به دارانوار قدرت و ست و القهرا انالها منوری که شعله بر شعله زلفیت خماری بر روی روش
 از او گمان نهاری دستکاری ساطع شیدت اوست که دانها را اذاجها مدبری که خال بر خال شک
 تا تاری بر روی رنگی از او گمان شب تاری نمود از آنار بیت اوست که واللیل ذالیشها صافی که این
 خوان ساطع سیاهی پوزنهای لاجوردی و کره سیاهی تیز که در مطبق طباق نظر بین طباق عین بر افروخته
 صنعت اوست که و السار دما چشما کبری که بساط بسط در لوب و مضبوط زمین مسبوط با بنساط حفظ و حمایت
 اوست که و الارض و طمسها یکیمی که نفوس ناطقه انسانی شرف خلعت بار قدر ربانی در بریم بازیم بازگاه جا
 سلطنت اوست که نفوس ماسوا یا علیمی که علامت جنبش با نفوس مله مله بر معرفش انعام الهام هر دشتا
 و درخت اوست که فاهما فخور با و تو نهان شیخ عراقی بر تیز چند و چون جبروت جلال او و بیرون رفت
 و کوصفت لایزال او و بگریختی شعاع جالش همه جهان را با نچر بودی از سطوات جلال او و به در نهان
 روی جالش شدی جلال او عالم بسوختی ز فرغ جمال او و هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان
 در سر و خیال رخ به خیال او و ای دور ویش بساط غرر بومیت بساط طست که هر که بر عایشه آن بساط
 رسید هر دم و همای او باطل شد و همه سر ما سایش نه انگشت حسناش رنگ سیات و زلات گرفت
 معرفش بکرت مبدل شد و قریش به بعد متصل شد و اگر فصیح بهانست گنگ شد و اگر عالم عالمیت
 جا بل گشت رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی و در عشق اگر هست شوی پست شوی و چون بگو
 نگر که از با و عشق به مشیارگی شوی که بر هست شوی و روزی پیش سلطان العارین ابو زید قدس سره گفتند
 که سبیل بن عبد القدس تری قدس سره در زبان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سبیل هنوز برب در بات
 پاش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غریقان این دریا چیست گفت آنگاه دای هر دو کون در
 و بساط گفت و گوی در نور دو من عرف و استکل لسانه بهانست متوسط را گفت گویست که هنوز در حبس جویست
 اگر هم یک صفت دور نیست من عرف و استکل لسانه بهانست متوسط را گفت گویست که هنوز در حبس جویست
 لکون لکون گمان می بری که یافته تو بخود این دروغ یافته دیافتش نه بحسب وجوبی گشت که خود را بهر

وصل نویسنده نسبت به هر که گوید که نیتیم پسندد که با و اهل گفتگو فرسودم زدن مانع وصل بود و وصل گفتگو
 محال بود و اگر وی نیز مقتدا اهل وصل بدان دم از دیگری کند قبول و آن نفس کین نفس نموده اوست و شعله
 ز آتش درون اوست و سر توحید از آن ظهور کند و ظلمت را تمام نکند و المعاتی تجلی ذاتی را بنماید و عکس را
 هر دو را بیافت خود گم گشت و قطره محو بحر قلزم گشت و چون نماند و چون قطره کیش المات محوی زنده زرقه
 کیش و ای مہارزان میدان فصاحت را در وصف چالالت محال عبارت تنگ و ای سمانقان عرصه
 معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت انگ نهایات عقول را در اشعاع انوار عظمت جزئیات و اشعاع
 بسبیل و ای غایات اصحاب بضایر را در بدایای معرفت جزئیات و تلاش دلیل فی رباعی کو عقل که در ره
 تو پدید آید و خبر که جهان که غرت تو گوید آید خبر و پندار نکند که ما ترا میجویم و چون جمله توئی ترا که جوید آید خبر و پندار
 ای همین بقادر چه بقای که نه در جای نه کدام جای که نه ای ذات تو از جای و جهت سستی و آید خبر
 تو کجائی و کجائی که نه و همه احباب با دل کباب در صد و رفع حجاب و دفع نقاب در آمده و جز حرمان خبر
 ندیده و همیشه عشاق با کمال و فاق قصد اشراق جمالش کرده و جز نا امید و بی خبری نرسیده و باقی
 در راه تو فکر نمی جای رسیده و کجا ز من و فکر نشان نیست پدید یکن کسیم و فکر من کجاست شنیده و الا که
 از جلالت بعد از شش یعنی معاذ را زنی قدس سره گفته که علامت آبادانی حال سه نیست خوف و رجا
 و محبت خوف بنده از حق تعالی چند آن باید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجا بنده چنان باید
 که همه حاجات مالی و بدنی اقام نماید و محبت بنده مرخص از اجل ذکره چنان می باید که کلمه این که من است
 شایسته اکثر من بگویم نفس بی یاد او بر بنابر دلمو لطفه نبی یاد تو بر آید یکدم از من و نه رویه جدا گردد
 غم از من و نماند بر جانم آن زخمی که خواهی و بشرط آنکه گوی مریم از من و دلم را خون تویی ریزی و تو
 که جوئی خونهای دل هم از من و اگر آری بر آرم از دل تنگ و به تنگ آید خلق عالم از من و ای
 درویش هزار هزار و او را هر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح در بهار تقایس سماع و نواز
 هزار سبیل علوی از مستحقان خطا و جبروتی بودند برین قصر بلند و قبه بی پیوند و ریادین طاعت تا در
 طراعت سماع سبوحیان و سخن نسج مجرک و قدوسیان و تقدس لک و لیکن بار را محبت قیصر صمود
 خاک ردناک کرد و عبارت از ان حالت بزبان اشارت این آمد که انکم و انتم فی شما مارا و شما را انکم
 تو خاصه را ما باش که ما نیز ترایم و در هر دو جهان مقصود و مقصود تو مایم و هر یک از روی طلب سخن

ما صدقتم از راه کرم پیش تو آیم ما بگنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی بهم از تو در گنج بروی تو کشاییم ما بجا رفت
 خویش ترا جلوه نمودیم ما تازینه ذات تو خود را بنماییم ما تو آئینه صافی و مانع ز خویشید ما در آئینه تلاسیم و حرارت
 نغمه آیم ما چون زنگ گل از آئینه دل بزد و دند ما جان مغرور آورد که ما نور خداییم ما جز نور جمال تو در آئینه تاب
 آندم که غبار زلزال آئینه ز را بیم ما تو بجز قدم بیدی و ما شنیم امکان ما ما تو چنانیم که گوئی همه ماییم ما در عالم
 تو حید نه بایم زنده اغیار ما آن خط که از پرده هستی بدر آیم ما آتش جنت کون گشت است معینی ما از چاه خود
 برویم چگونیم کجا بیم ما وصلی اند علی غیر خلق محمد و آله اجمعین التحمید العاشر حمدی که در شهرستان صد و معرور
 مشتاقان از بهیبت صولت عظمت او و ولولها بود و شکری که بر سبای پر سبای خمیر بر پاگان از شمع شمع شمع
 نور ظهور و مشعلها باشد را عی حمدی که از درد دل و جان شغلماست و شکری که از درد و جهاد و جهاد و جهاد
 حمدی که چو از درون جان شعله زند در نرم قدم ز نور او مشعلماست ما معروض آستان عالی یون
 حضرت کردگاری و قصر متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستوده در بوستان عالی سما
 بی ابر او انزین ممد ز بر جدی روی نماید و سیاره گل در آسان بوستان بی حکم او نقاب ز مردمی نکش
 صانعی که قندیل ز مردمین آفتاب تابان را در دیوان رواق این طاق زنگاری بمطلق جهانمندی
 معلق آونجیه تا زوایای عالم ظاهر را بر پر تو نور او روشن دارد پروردگاری که مصلح یا انجام ایمان
 در شکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را با ثبات نور او منور
 گرداند نظم این چه نورست که بر کون و مکان تافه است ما نور شفت که از مطلع جان تافه است ما عشق بلند
 همایست که از اوج شرف و سایه دولت او بر دو جهان تافه است ما تو درون دل و بوی تو ز خودی شوم
 نکست خطرتو با غالیه و ان تافه است ما بهر نادیدن خفاش بگرد و پنهان ما آفتابی که ز هر زوره عیان تافه است
 خوست خیاط قضا خلعت خامی دوزد ما رشته ما و ترا بر هم از ان تافه است ما عکس خسارت تو در دیده گرگان
 منست ما بچو خوشید که بر آب روان تافه است ما بر سر راه طلب عاقبت آریم بکعت ما دولتی را که در عشاق
 عنان تافه است ما نام خداوندی میگویم که تو جهات قلوب بگرد و درویشان و تمتعات نفوس ما بوس
 درویشان و حین تلقین الم ترالی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شادان حید غیب مطرا
 ز پرورد وجود و مزین برین شهود تجلی بجلیه طلیت با ذیت اوست حدائق قلوب اهل حقان در نماز شرف
 در حقان و بهار شرف شقائق منظر لطافت و نظارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان

الاول

را و بیغم و محنت و بیت الاخران محبوبان زندان بشریت آراسته یارانش ذکر ت پیراسته با سائش فکرت اوست
 لوالدی بیا که مجلس نا منظر عنایت اوست در حریم خلوت دل محرم حمایت اوست در بیا بیا محقق زندان و کار
 بگذارد که کار با هر دو قبیله کفایت اوست در نشان طالب ابوی نشانی طلبست در نهایت قدم سالکان هدایت
 اوست در قدم برده طلب بی بدایتش نتوان که در نهامی با ول قدم هدایت اوست در گذر نبرد دل سن مکن
 حکایت خیر که در درون مبرون و لم حکایت اوست در کانه بقول سبحانه و تعالی امروز نام ما گوی نشان
 محبت پدید آید که فردا گل وصال ما بوی تا اثر قربت پیدا آید امروز بگفتار نام ما سعادت جوئی تا فردا
 مشاهد حسن و جمال با حسن بیاد ترا باشد در رباعی یاد تو کنم دلم پر از آمد نام تو بر من عمر شده با آید
 روزی که حدیث عشقت آغاز کنم با من در دیوار با آید لقا هست که روزی مریدان شیخ خیر الشیخ
 قدس سره بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت
 آورد چه آوردید گفتند شیخ از کلیسا چه آورد فرمود که با من بیایید تا رفتن کلیسا و راه آورد آن شما نمایم
 مریدان و رفقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام را بر دیوار نقش کرده بودند و آفرای پرسی نند
 شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بروی زد و این آیت بروی خواند که انت قلت للناس اتخذوني
 و ائمتی العین من دون امتی از بیست این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از
 آفرای خاک آن دیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک که ترسایان چون این که است بدیدند همه ز نار
 بریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند رباعی تا قبله عشاق جهان روی تو شد
 روی بت بنگران همه سوی تو شد در میان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند انگشت بر آورد یکی گوی تو شد
 ای درویش میدانی نام حضرت احدیت چه نامست نامیست روح پرور هاست روح گسترده
 را از دی نور و هر جانی را از دی سروری این چه حلقه جفاست که در گوش هر مرید آویخته و این چه نشانی
 جود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجلس انس فروخته و این چه آتش محبت
 است که دل جان عاشقان بدان آفرخته لموقع آتش فروخت عشق و جسم و جان من بسوخت که غم
 آهی بر شمع کام و زبان من بسوخت در آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق ماه آیین آتش که پدید آید
 من بسوخت در دینی و دینی برفت و عشق مولی ماند و بس در سلطون تو تجلی این و آن من بسوخت در اهل عقل
 سود برد و طالب دنیا زیان در گری باز را و سود و زیان من بسوخت در نشئه دیدار یارم در سالک طلب

کاش این شکل روح و روان من بسوخت و چونکه در مرتبت جان ویدار جانان شد عیان و خلقت تن و ظهور
 نور جان من بسوخت و صد هزاران پرده بودند در میان ما و دوست و جماله از یک شعله آه و فغان من
 بسوخت و اگر معینی پیش ازین گفتمی حسناش شمرده این زمان نورش شرح و بیان من بسوخت و وصی الله
 علی خیر خلقه و خدایه و صاحب جمیع الحمید که دین عشره حمدی که خواصان بحار فارغان از قمر بحر
 عیان در آسمان حاصل منازل بیان می نمایند و شنای که منشیان دیوان غیب و طیفه شریفی پیش
 بصیغه دل و جان بقلم زبان و خامه بیان نقشبندی میکنند رباعی حمدی که سر او ارجلاش باشد
 در خود و صفات از لایش باشد و شکری که کمال یکبارش باشد و بل آینه صفت جمالش باشد رباعی
 هر که متعشش نه لاش باشد و مستغرق دریای وصالش باشد و هر ویده که مشتاق جمالش باشد و در
 آئینه می بیند و لاش باشد چون آفتاب در آئینه تا بد آئینه خود را آفتاب بپندارد و لاجرم خود را دوست
 دارد و این نغمه بر آرد در رباعی صدم حله زان سوی خود خواهم شده فانی و وجود نیک و بد خواهد
 از زیبای که پس پرده نسیم بادی بخیران عاشق خود خواهم شده و اما حقیقت آفتاب هست که خود را
 دوست میدارد نه بیکر ظهور آفتاب راست آئینه قالبی پیش نیست لاجب الله غیر الله و لا بیری
 الله غیر الله و لایذکر الله الا الله رباعی آن که در دل خسته خانه بر ساخته است و فرسینده مانده بر
 ساخته است و خود گوید را از خود می شنود و از ما و شما بهانه بر ساخته است و بل حمدی که جلگیان مجاز
 خلد بین و پرگیان غر حلات مناظر علیین از سرا و قات غرت و جبروت تبصره قمع نغمه نوای
 پر خوغای سرستان عالم ناسوتی گشادند و شکری که خاک نشینان زوایای نامرادی را بخواند
 امید و اله نیامیزد بر خوان اخلاص و مانده اختصاص و لکن شکرتم لازمه یکم نشاند رباعی هر حمد
 و شکرانه سر آمدی اوست و در اسمنی زهر خوشبندی اوست و کس و چه محل مگر که هم خود گوید و
 حمدی که سر او از خداوندی اوست و تبار بارگاه بادشاهی و درگاه شهنشاهی که در این صانع
 برین اصح پر صبح میدارنگ و لوح بالروح لاجوردی و فرنگ خطه محمد و تبار او رقم میزند و نقاش
 صنایع خود بقلم وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این هفت رواق بود قلمون نشا
 سپاس بقیاس و افشای راز اسرار هم تناس اونی نماید و فرشتان عشق جمالش بساط با بنده
 قلوب مجروحان حرم وصالش را بکنه روح نفسک و قبال از حسن و غناش که خیال یک فرشته

و در بقیان الاطال شوق الابرار الی لقاء بر ترقی و یسای تحت قیانی نقاره با طعرق ان اسم لایستخفا فخر و
کوفته کوفته که اندر بام دل غلب حقائق کوفتی رخساره دل را زخاشاک طبایع ردفتی در پیش دای خوار
ز خواب غفلت بیدار کرد آن تو بودی حلقه بر بندان دل می کوفتی به سماران صنعتش طایع مراب فیروز
شش وزه فلک را در جامع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه اعلی صفایان لوبتیا نرغضس لوبتیا بیگ
رو بیت بر سر چار سوی محرومیت تبرانه بهانه انین اندر من احباب ال من تسبیح التضرین تو اختر رباعی که با تو
هم در دل و جهان میگویم که در دل خویش زمان میگویم در چون پیدا کنم که در چشم شاد و شوی و چندین غم
دل با تو از آن میگویم به بحر کمال مال کوش قطره مطره سحاب اصحاب لیم و سر شک اینک ارباب اندم را در
اجواف اصدا غم در دریا از ارض گوهر از تری این غم نفیس من السع گردانیده موج دریای غفلتین غفا
آمار محبت بی منتهاش را بطریق سبق اجابت بدیامدار با ارباب دعا و مسامت اتیار ستوده دریای کبر
نظری بروی یار کنم به اخشای روز و کشف اسرار کنم به یک غوص در ان بحر گهر با کنم به مسدود کنی در کم و
ایثار کنم به ای درویش که که سوزا که در خلوتخانه من ذکر فی فیض ذکر توفی کس بهار یاد اول فیض طاعت
که در تصدیق بنیابت تحقیق رسد در حدائق حقائق ایمان با اقدام صدق و ایقان تجرید قدم بره بود
صراط مستقیم ثابت دارا و تونیای توبه فانابت در دیده دین کشد و قریط خضوع و خضوع در گوش
لیقین در آرد و دقلاوه تو حید در جید تجرید بند و کمر خدمت تضرع بر میان استوار کند و شراب محبت از آن
ساقی و حدت بچشد و تیغ بهمت از نیام نهمت برگشته و در باغ لطافت گل مسافت چند بر بها طرب بزر انوی
او با نشیند و در غم صولجان قضا چون گوی و رنگ و بوی و در مقام رهنا چون کوه مسکن و با شکوه با
و در میان صفای صفای موده مروت می کنند و خلعت فقر و فقط دل پوشانند و کل توکل به شام استسلام
به بود و در مقام غز خوی شای حضرت با و شاهی جل و علا چنین گوید که قمرای و الدارین فقیر خطاب سبحان
قدس کلی می کند ای کرده لطف هر نفس بر جانم احسان و در گذشت غم یکبارگی بستان بده جان در
زین آب خاکم و ارمان و حضرت باکم رسان به دل کند در ملک جان یکبار جو لالان در بر من عاشق
از تو ام و ز جهان طلبگار تو ام به مشتاق دیدار تو ام چون من هزاران در گذرد آن برقع از رخ برنگین
در جان و ارسته زدن بدین صد هزاران همچون سترست و حیران در گذرد در لجه تقلید یان ایمان غریب
در جهان به خواهم در خستیم عیان تا آرام ایمان دیگر در طلعت آندگی چنان به شش من خورده

از سر خیا که سبقت پیمان در بر دای عقل و نقل چشم بیرون برید از دل شمع به چون سایه بر ملک علم انداخت
سلطان در کار او با جدایا کنش بار از خود تنها کن به جانما قیاس مکن برود ستارالان و اگر به بخت قریبی بکینند
چند آنکه خواهی میکشد به دودت که ای میکشد وصل تو در مان در گریه شعلی بلوح السدر و چه میگردد که شعی طلق
گاه را خانی دیدم بسط طواف کردن پیش گرفته اعرابی دیدم که بر کن بیانی استاده میگفت یارب لا ابرح
من مکان نهادهی تفرقه با یک بل تخمینی کما اجبک هدا یا بسیار آمدم و تو مبد با چشم این نوبت از اینجا میروم
تا به اتم که مراد دست میداری چنانکه من ترزد دست میدارم بانی شعلی قدس سره میگردد که دیدم دخی از کن
بیانی بیرون آمد بروی نوشته که عابد ناک بالحقه فی الاذل و کر مناجید الان یعنی عهد محبت با تو از دل
بستایم و اکنون تجدید آن ترا کردم گردانیدم اعرابی دست فرار کرد و دست خوش اندران دست نهاد
و خاموش شد پیش می رفتم روی بر کن بیانی نهاده و جان داده بر پیشانی وی بنظر سبز نوشته دیدم
که قد افترنگ و اوجیناک و انا معک علی العهد الاولی بهم و یحیونه شیخ فخرالدین عراقی قدس سره فرمود
سلا و لا دریم عشق یار مان تا جان بر افشانی بود که بانود در چنان خلوت نه بجی که همه جانی به چو شستی سران
زنان می سبک جان بر فشان بروی بود که در بزم سبک روحان نمکونید و گران جانی به تو آنکه رد خبر بانی
که از خود به بجز گردی به تو آنم روی او یعنی که از خود به بگردانی به مشو چون سرگردان کنش خود را درین بیک
رساند خود ترا چو کان بچو لان گاه سلطانی به دلت آینه عجب است بر آتانه و بینی به طلسم عالم جسمی
رقوم عالم جانی به در گذر عکس نور قدس آینه شد در خشان به نه روی این دکان یعنی به نقش این
دکان خوانی به جهای عشق که یکدم ترگز بر برگیرد به نه سدره آشیان سازی نه یا فردوس دانی به شب
دکاب بجان دید عکس بهم گردون هو علی در روز تجاید کتاب مهر نورانی به از معنی حقیقت بین نظر هر
هر چه اندازد به به نور خدا بیند به بیند صورت قانی به صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه اجمعین
التحمید لثانیة خمسة حمودی که فحاشات انما اخلاص شعارش مسام مشام مستغشان روح قدس
رافع الخ اس معطر گرداند و شکری که شواصل مشاهل انوار تبارش زوایای بوطن مستغشان اشعه
شموس صال و ابشع اشع لعات یار قا انوار جمال منور سازد در باغی حمدی که چو در بزم قدم سازد
جان و دل از کثبان به پرواز کنند و شکری که بدان در کرم باز کنند به هر جا که گدائی بود آواز کنند
رباعی آنکه که در دلم را کنند به جان و دل شان ز ذوق به در آکنده هر که که در لطف که کم کرد

متفلس طلبند و فیلسان ناز کنند و فی انی بل حمدی که لطافت جواهر طاعت می آید از لیه در ضمن انشا ان سودی
گردد و شکری که دقایق حقائق معارف اهدا بدو و خدای ایمان آن تجلی بکلی باشد رباعی حمدی
که از آب و گل معطر باشد شکری که بجان و دل مبر باشد حمدی که بود در خور آن ذات صفات مبرر حبیب
و خلل پاک و مبرر باشد به حال مولف هذا کتاب متمن الله تعالی بالرشده الصواب حمدی که بچشم
کرم بیند آن بود حمدی که شکر نیست هر دو جهان بود حمدی که در رضا عفت ذرات کائنات بود و چنانکه شکر
کنی پیش آن بود حمدی بدان مشابه که در ک که آن در بر تر پایه خرد نکته دان بود حمدی که چون عمار
غیرت کند روان به بر مرکب ملائکه حکمش روان بود حمدی که در هیوای بهوت جای او به رخ نگاه ملک قدم
سایه بان بود حمدی که ظل رخش از بر کسی افتد بر بسند مقاصد خود کامران بود حمدی که چون در جلیله
جان سپرون کند به پرتار موی بر تن ازان مندر بان بود حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فحالی
جولان گمش بناحیت لامکان بود حمدی که چون زبان دهدش جوهر بیان به تخمین قدسیان هنرم
البیان بود حمدی که در بهوش ملائک فکنده بر تا خود و راجه حوصله اینس و جان بود حمدی که نه
ملک کند انشا انس و جان بدل خود بذات خود متصدی آن بود و باد انشا بار که قدس کبریا در کان
مسجد محامد قدوسیان بود و آن حمد ناقصی که بگوید بندگان یکی در خود خدای حق و خدایان بود و لا
احصی است تحفه خاصان در آن جناب و این گفتگو چه لائق آن آستان بود و در راج کبریا بشی فکند است
بالعزیز آن شاه باز قدس که درش آشیان بود و اولی نشان محض چه جویی از و نشان و هر ذره بر خدائی
او صد نشان بود و چشمیت چه نیست برده رخ کی بر افکنند به چنان شب نظر کجاست که او خود عیان بود و
آنرا که پرده از نظر گرفته اند و صد هزار پرده دیگر نشان بود و حقا که کوشش تو بیای نیز سد در گذشت
و جانب او هر زمان بود و سر وجود بشکن اگر مرد این دهمی و در نه هزار ساله اندر میان بود و او بود
در اول متوجه که در وجود و جزوی نبود تا با بیا چنان بود و از مطلع وجود چه نور قدم بتافت به عظمت
حدوث چه نام و نشان بود و تا هفتش از در پیچ هستی نمود رخ در زمین گفتگو به سرگردانستان بود و در
وجود نماید یاب و خاک آن صورتی که معنی روح روان بود و در نقطه گاه خاک مبین جز با اعتبار
کان هر که مجاد مضطربان بود و اندر بان خاک بود نفس ناطقه و تا از زبان غیر ترا ترجمان بود و
گفتی که شاه شوق خود در دل خراب و نقد و کوان در خوش رایگان بود و هر غمت و رخ از توف حل کشته

هرشت خلد یک گل ازین بوستان بود و بود و ملک بنظم دل و در نایع اند چون سعد و کس کشت فلک
 اختران بود و عقل و عواقر شسته و دیو بند در نهاد و با هم و جان شان مثل توامان بود و جان را در دست
 و تن را ز شست و است انقضای این مقوی سخنان ان بود که نور دست ما به حکمت در ان قصه اسود
 و دست گرچه که تن را زیان بود و تن را به حکمت بسته در آن روز بهر دم بدان که بر که روزی که لاغریان بود و
 دل نیست و در بحر صفای آن که اسود و آنکه چون صدق است سخنان بود و جان هیچ گرا و بار صمد میجا
 بار و مقدس تا به فلک به معنان بود و هر کس که با بدامن بهت کشد و کوه و از تند باد و حادثه اندامان بود
 و آنرا که دیده و بود از آتش مرون و چون ابر و بساط جهان در فشان بود و در آنکه دل یکت بود
 از بهر دوست و دل بهیچ بیکر باشد که آن بهیچ کان بود و در محنت فراق چو دل میرود و دست و در وقت
 وصال بین تا چو سان بود و در دوره و دره اش بیک قطره قطره خون و با بهر دل که عشق تو در امتحان بود
 هر دمی از غیر تو بر دل چو نیست و در نمی که از تو میرسد آرام جان بود و سیار بکس سید کونین مصطفی
 کس جیم و جان غلامه کون و مکان بود و شای که تخت جملتش گر بر بدن زنند و قدرش فراز ملک است
 کن فلکان بود و آن خواند که حرم حرم تا فضا ی قدس و گاه عروج نه فلک نردبان بود و آن خرو و پوش
 فقر که بر دوش عرشیان و اگر در دامن کس طلسان بود و یک شتر از خصائص و آتش بیان نکرد و ملک
 سخن طرا که اندر بیان بود و با دان اهل بیت که در در ضرب عشق و بر نقد دوستی رقم نام شان بود و در بیضا
 شنیده ام که در طاعت تو بنده گان و هر چه گان بنده یقین اینان بود و در دو معین برست بی غنهای تو و
 از ان یاد که اندر لسان بود و انوسید چون شود دل جان امید و ابر و جان که محبت و کرمت بیکران بود اللهم
 صل علی النبی و آله و صلی علی خاندان و علی و سلم و صل و م از تقدیر کتاب و در مناجات باری عز و
 اول مناجات الاول ای ایاک کرم و ای صمد و ای عظیم ای ملک بستر و ای مالک روز جزا ای
 خفا بخش هر دل شسته و ای که صمد و هر در دست دل شکسته ای عنایت و سنگیر و هر درویشی و ای که
 صمد دل بر غم هر روز و در دوشی رباعی ای تو که هستی من این دل سوخته را و بین جان نیز میریزد و خسته را و انصاف
 یده که نیک شکل باشد بدلی تو دل و جان با تو سوخته و ای منور قبول اهل وفاق شبنم و فضایل ای صمد
 ابرو را با باشتیاقی بنسالم اوراق او را و صمد جمال و ای عزیزین بوطن اصحاب آفتاب با تو از تو آب
 توین ای شوق افنده مرا تا زمان اعلاء بلوایع انوار شوق رباعی نایم یاه عشق یو یان همه عمر

و صل تو جود جسد جسدان هر دو یک چشم زدن خیال تو پیش نظر بسته که مال خود و بایان هر دو ای مرقی سبحان
 برانچه ناصوتی بر منارل حضرت بعد از قطع العلاقی دای موضع طریق و مول طالبان لاهوتی عند العجز
 عن العوائق رباعی ای سایه تو خورشید و صحت نور زنده و تمام خود را در زمین سوزیده و اندیشه بوصول آن فدا نموده
 ای سازیدین قدر گزود و در نه ای سمان پر سپیدی صمد و محبات الزلا لوی اشراقات شمعش معرفت تو
 روش دای و ساکن بواطن مشتاقانست از نیم نسیم نسیمات عنایت تو گلشن ای اسرار عسکه هویت الوهیت
 و تقوی خطور اندیشه را دای آزاد دای بدلای بی بدل بیداری محبت را خزینه سینه از بر که ملک و ابادی
 تاه دای آباد غنای اعضای مضرای زخم فراق معاجل اندوه و اثر یزد و دای هوای دلگشای
 بواطن از باب اشتیاق آیه های جهان سوز و دهمای سر در باغی ای انکه نداریم بجز تود گری
 در حال خراب بندگان کن نظری مدنی روز برداریم فی شب بنماز بد بخشای گناه مایه سحری الهی تجریت
 انوار بواطن سالکان سالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطلشان بیداری هوای هویت
 لغیرت و فاق عشاق مشتاق که در وثاق اشتیاق اقتلاج افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان
 که از جامه خانه عرفان خلعت خاص ایقان پوشیده اند که شجره نایم محبت خود را که در زمین خمیر نعل مادر
 بهار است نشانده باب عرفان تاره دارند و تنفسیم احسان در برابر دامن موی و جوی مارالبنایت خود
 بسازد و معاجات ما بکرم خود و بر آلهای عنایت خود را در عموم احوال غدوات و احوال قبله فعال
 و قدوة اقوال تبسم دارد در دم آخر گواه آتیه و ندارد ک عمر تباه ما گردان و بدیهای ما بچش و برتن
 بگوید و با بچشای نظم منی نیا تا بر نیاز ما بچش اگر چه غفلت کرده ایم با بچش و پای در گل ننگار دستگیر
 خدایا ما را با دود پذیرد از دودن سرکشندگان را در نه های او و ز برون افتادگان و در کشتای و یکیزی که با
 نسیم وزان احسان عظیم تو کل ارشادنی را پوست غنچه بگنجد و ای می که کوه های گران بار و زار بندگان گفته
 که هایت تو بر کجای خنده معلسان هر چند عاصی گنه کاریم اما بر حمت حضرت تو امید داریم کمال کرم ما را
 در ملک مقبولان منتظم گردان الهی ما بجا میگویم که هیچ بخشی نمافورازی گفته است که اگر چه طاعات و عبادت
 بدنی و مالی مرا بخوابی و در برابر آن مرا هیچ ثواب ندهی من با وجود دنیا زندی و دشمنی با حضرت تو موفقه
 پس تو کما کرم الا که منی اگر فایده عفو بر جاید جزا من بخشی ع از انکرم که تو داری امید داری هست و الهی اگر چه
 گناهان من در مقابل منی تو بسیار است اما در حمت و کرم و عفت اتیب محضرت چون و دنی تو می نگرم

چون نظریات و کرم تو سکنم شد اتم الهی اگر فردای فیماست مرا از گنا مان بپری کویم خدا با طهارت کجاست
 که از روی مصلحت نیست و اگر بایک گمان بدو فرستی هر دو را و زعم را و محبت تو بفرستیم نقیض است که چون یکی معاذ را
 قدس سره ازین مناجات فارغ شد از گوشه صومعه و آوازی برآمد که می گنجی حضرت غرته مومنان را دوست
 میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند حضرت و اقبال در شایده ملک
 ذوالجلال بنشاند و باغی از نعمت گلستان و گل میچیدم و وز دیدن باغبان می رسیدم و ناگه سنجی را باغبان بشنیدم
 گل را بچل باغ تو بخشیدم و چون می این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون دوید و گرد شهر میگشت میگفت
 که هر چند عاصی و گناه کارم اما خداوند جل فر که مزد دوست میدارد و من او را دوست میدارم رباعی بگنجینه
 اسرار الهی ما نیم بجز در زمانه های ما نیم بلکه ز راه تاباهی ما نیم بنشسته تخت بادشاهی ما نیم قفاست
 که وزی فاسقی فاجری بگرداری بسیار شد و وقت جدتی نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد
 طاعتی ندیده آمد و در دل بر کشید و گفت یا من الله دنیا و الآخرة رحم من الله دنیا و الآخرة فی الحال جان بداد
 رباعی می دردی و نه دردی می میرم و نه می بمیرم درین نگرای هر دو جهان خاکست که از هر دو
 جهان دست نمی می میرم همچون شب در آمد سکان بصیرت بخواه دیدند که فلان مجاولی از اولیا نقل کرد و من
 هر که بروی زنا گذارد و جرم او و مغفور و مسامی او و شکور را مدد مردم بسیار جمع گشتند و برگونا کردند و او را
 و فرست کردند چون شب در آمد یکی از بزرگان بصیرت در حدیثش جواب دید سوال کرد که ای شوریده حال تبار و روزگار
 این مرتبه بیاچی گفت چون عمرم با آخر رسید و روز حیاتم بشام مهلت آنجا رسید در نامه محال خود نظر کردم
 همه افلاس دیدم اما در نامه رحمت او همه کرم و عنایت دیدم گفتم رباعی باز آدم و غم تو باز آورد و مردم
 واقعه و درد باز آورد و گفتم که آه آه چه آوردی بدست من و سوز و نیاز آدم و چون مرا بجا
 سپردند فرمان آنکه این بنده گناه کار را از مریدم مرا بطاعت مطیعان نیازی نیست از مصیبت عاصیان
 زبانی فی قرائن رحمت من از برای گناه کارانست خاطر خوشم ار که تو بیا بر مریدم اکنون با تو خداوند است و من
 نظم فلسفیم آمد و کوی تو به شیدا شد از جهان و تو به دار عشقش را بفرموده ویم ویم به کجای نیست جز در
 جویتو به جان بده نقدی بذر ویشان خود را می میشت طیف و محبت خوی تو حسن بر حسن قوت جان
 سبل خط ما دیدم از خط ما هم سویتو به دست بکش ایان بنی خلیل با کفرین بر دست و بر بار و نیمه الهی
 التائیه می خداوند و الجلال دای محمد بر کمال ای برورد گاه بی مانع دری کرد گازی منازج ای

در کتب قدسه از کتب قبول از مذهب غایت برقصان اعمال عباد و او ای بصنوف تربیت بی نهایت و ای عاطفت
بی غایت مهربانی اصحاب مدد و اجتهاد ای مفتوح البواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمقتضای غایت
مشرح صدر اصحاب مشاهدات بار تقاضای محبت و شکایت ربایی مقدس رحلال صیدیت از تو بخواهم و ای تقصیر
تقصیر ای منور و روشن متوجهان بار نگاه احدیت بانوار قبول من فضل احسان رباعی هر دو کلمه لطف تو
نشان یابد باز بدست مرسته خود در دو جهان یابد باز در راه تو هر کس نیم جانی بدید از لطف تو صد هزار جان یابد
سواد نام و عیال من مدد نامه طغیان از الواح احوال در میان تقطرات فضل و امتنان رشحات عدل احسان
تو شوی گم گشتگان بیابان شهبوات نفس نازده راد شب تاریک ظلمات زلات تن نیم نگاره نه یکبار بلکه صد
بار و نه هزار بار بهر دمنت و لطف بی قانت تو جوی انبارهای گناه را بسبک آه سحرگاه ناکرده انجاری خروار
احمال تنباه را بسبک آه انبناه نابوده شماری و بسبک قطره آب پشیمانی که از سر پانی اندیده رید دیده بچکانند
دید یا بای برکش غضب بشتانی و بدیم ندیم که رسیده پر غم در مشاهده لطف و کرم بر گردن طوفانهای باد و مه و جفا
جفا را سکن گردانی رباعی یک ذره هدایت تویی باید و بس یک لحظه عنایت تو میداید و بس و شومایستی خیمه
سگر از باد باران عنایت تو میداید و بس و الهی بحیرت و جدائی که غرقه انانیت را در خوان عرقان از مره قول است
کفر چاک اند و لغت عابدی که در صومع نیاز و افتخار بالذرات ربان را ربان به زعایت تضرع و نهایت تملل
روی برخاک ازند الهی بحیرت قلا نشان کوی سلامت که از لباس سلامت عاری اند و در دوش نشان دزد کش کباب
کمال غمت اصد خواری اند بحیرت مندیانی که همه قواعد اساسی اند را اس استیاس اند و بجز فقری که شینا
جنبه عنا و سده اظهار اند که لباس تقوی ما از دشت است و شرح شتوت پاک دارد گم شدگان به حیرت و کور
و گم شدگان باده زلال را بر باد آید ایمان صراط مستقیم عرفان رو براه آرم خنجران شراب است از خمار شکن
ربی صد مرتبه گردان عشاق بی گوی از تیرج اقلع اقلع و قلمم بهم نه ملا خطه کوبین تپی دست گردان الهی
نازندگانیم هر کس می درمید این تجوی تو زندگانیم و خطرات عنایت و سعادت غایتیت تا زندگانیم هر کس که بجز
حیات و سبزه زندگانی مستند نیستیم باز ربانی ایمانی ده که از لقای حضرت ایمانیم الهی میداید امید بجا بسته ایم
تا این نفس سیلی برآید و در خطا انیم که از خطا کرم است سیلی در آید و ظلمات آتیا جهالت میخوان هوار آشنای اجابت
برافروزد و متعلدان مکتب فار از لوح سیم و مجنون عجب عشق در آمو نظم عجب عشق بود و آمو تو هم بهرین محنت و غم
و تو هم بهر جهل خوشحالی بود و پاک هر دره اندوه تو بهر غم به حال عشقت سر سخن نیست و آمو تو هم بهر غم و تو هم بهر غم

[illegible]

مع روح باد در فضای عالم ملکوت و خلی تجرید و بی حیرت در درخشش چون باد شای بهنگامه میبرد
 و بانی در این عوالم عید بر و از صید و شکار و در عقب او میروند تا مددگار آن باز باشد اگر آن باز میروند
 میگرد و سنگ بر و از شغول میگرد و در شایعیت باز آمدن بهیاست و آغاز میکند تا آن شاه بهیاست بجانب شاه
 باز آید که ملک و عالم معنی باد شاه اردت این عوالم باز روح مایه و صحرای بدن از برای صید و صحرای سر و از
 داده و سنگ نفس اماره و فرستاده انفاقا امر و در این باز روح مایه ای حسب الدنیا کرده و سنگ نفس
 بر و از الدنیا جیفه شغول گشته غذا و نذران وقت مرا حجت انالقد و انالید را چون باز روح مایه بهیاست
 از جلی ای رب یک بجانب قدس خود باز خوان و سنگ نفس را از این مدار و دنیا باز دارد تا باز جان مایه بهیاست
 باز گردد و سنگ نفس آبستانه سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس سره فرموده است لمضات الدنیا
 و نقد قدس چگونگی بر فرد جان چو از جناب جلال نه ندای طفت چو شکر بجان سدره تعالی در و آب چون بجهت
 زرد و بای از خشکی بهیاست آب بکوشش سدره جلال و چو صید نبرد بسوی سلطان باز بهیاست شود و خبر از
 زطلیل و ال بهیاست و بر تو که مایه نیر و بیم ای جان مایه این جهان جلالی بدان جهان حال بهیاست بهیاست
 سوی سکن خوش و چو از نفس بر صیدی تو با کس بر و بال بهیاست کوه کان بهیاست تا چند مایه عالم خاک و کوه
 خود بهیاست سنگ سفال بهیاست دست بهیاست و در بهیاست بهیاست و کوه و کوهی بهیاست سوی نیم وصال بهیاست
 ای احدی چون ای صیدی حرکت و سکون ای ملک بهیاست و ای مالک و در جلالی است تو مقدس از جلال و ارکان مایه
 صفا تو نیر و انقا بهیاست نقصان ای مقدس نفوس بهیاست از انام و معاصی و ای مطهر قلوب جلال از انقا بهیاست
 و تو ای باغی آنکه تقسیم آستان تو نیر و کوهی مرده شود چون بجان تو نیر و انام آب حیات آنچنان نتوان
 که از تشنه تشنه و ستان تو نیر و کوهی مایه راحت ارواح و اگر آن بهیاست انقا ای الاند که انقا قلوب یا فو
 روح افروزی است و صحت ساحت قلوب عارفان بهیاست ایمان و لکن بسعی قلب عیدی بهیاست پیغام انعام
 مشکل کشای است باغی ای آنکه بهیاست فریاد سی و غیر از کرمیت نداده کس و کسی بهیاست مایه بهیاست
 بر گرد کان بر تو بیاید و بهیاست ای آرام الام صبر و بهیاست بنوید امید وصال لایزال است جلال یا مایه
 قلوب مکر و ب عاشقان بهیاست مشعل مشعل جلال بهیاست باغی عشق که بال لربانی بچال بهیاست در دل بهیاست
 دیان ز گفتن شده لال بهیاست و پیش من و ان آب لال مایه نادره تر گر گویا باشد حال مایه صبری
 که کمال تدبیر قلم زبان بل تدبیر بهیاست چون بان قلم در تحریر بهیاست تقدیر لا و نعم خود و شوق گردانی ای مقدس که کمال

تقدیر و نگار خازن تصویر قیادیل شیخ الهی بصدای انوار قدسی نور ساخته در قبضه است برنجیر معرفت و علامت محبت
 معطر گردانی با عجمی کی باشد و کی لباس مستی شده شوق بر تابان گشته جمال در طلق دل در سطوات انوار و استملک
 جان و غلبات شوق و مستغرق آه های فلک و در ملک سوز مشتاقان از سطوات هدایت تجلیات غمت
 و جودت اوست ناله های دل گذار جهان نواز و درندگان در دینای انکشاف استارنا سوت از جلال الهوت است
 رباعی با کمال خوش گشای غم می خیزد دهان به هر خطه بهوش چهره چون عشوه گران به زده خنده که من یکس غم جهان
 در برده عیان با ششم وی برده نمان ای منظر دلفروز تماشا گاه است رویای قلوب مکرر و بسوختگان
 وای به خیر سوز زنگار است جگرهای سوزان آتش محبت افر و خنکای با عجمی تا آتش عشق در دل فروخته به عود
 دل جان به از غم سوخته به ناصیه لم الغمره آموخته به صند تیر بلایر جگریم در خفته به ای منظر تجلیات انوار جلال است
 قلوب با رب بحالات وای مطلع طواع شمع شمعش فضاlet مرا یای ذروت کائنات نظم اگر بی برده توانی کثیفی
 بر فو آتش در بذات جهان بنگر که هر ذره است مرا آتش به جمال حق ز مرآت صفاتش بسبک جلوه به صفت
 کشت افحال فعل از عین آیتش به چو هست منظر جانست و جانت منظر اعیان به جوار اعیان منظر سما و کما
 منظر آتش تجلی طور اگر چه نیست ساخت صد پایه به و لیکن آید تا بد جمال حق ز ذراتش به الهی محبت
 عاشقانی که سوختگان نه آتش عنصری مستغرق اند در بحر اسرار دلیری از نگارنده به بیات حیوانات آسودگان
 نه بلذات جسمانیات و بحیرت سرستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود و در کشیده اند و بغیرت شب
 روانی که در شبستان طلب که بی کنند گیسوی حل قدم اهل بر نازک علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم روح
 بی زورق شایع از ماضی هستی و منازل خود پستی عبور نموده و احرام حریم حرم کعبه وصال بسته اند و بسبک عشق در
 وادی مرادی در داده و چهار نگار فضا بر خود و ملکوبات خوانده و از مادیات نیاز پاکیده اند و رسیده اند الهی با خیر
 از الزمان که نطفه شهود در کین گاه آفات راه سلامت به روندگان طریق خدمت نیز تند به غایت خود در حرم
 ماکردن و شبستان ملک و ملکات آبا و جہالت چرخ هدایت خود و در راه مادیات و توفیق قولی و فعلی کرامت قلم
 که از از باز ستاند و بخت تو رسد تفتین علی از زنی دار که از از سر کوفین بر خیزند بر ساد و تقرب بجناب قیوم
 توفیق اندای از عصبان مایی از زیان و از اطاعت مایی نیاز از انچه از ان بی زیادتی از از گذارد که بخشش به بیست
 از ان بی نیازی از اسقیفای آن نهایی تو غیر معاصی و تقصیر طاعات اندر گذار و در آن م آخر از از زوال
 ایسان در امان و نرسد که از از شرب علیه السلام موسی علیه السلام به بیانی اغنام با جازت میبایست

او را عصای ابلیس و شعیب علیه السلام در خانه عصاها بود و از آنجا که آدم بود و علیه السلام که از جنس همه او بود و از آنجا که با تمام علیه السلام شعیب علیه السلام رسیده بود و مقرر کردند آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله علیه و سلام علیه که با در و چون از پرده غیب با عالم ظهور بیرون آید که برساند شعب علیه السلام آن عصا را که هست نشان عظمت برهان عزت تمام میداشت و از تعریف و تعرض خلقت صیانت می نمود و بعد از آنکه موسی علیه السلام محبت عصا بدیده فرستاده بود تا یکی ازین عصاها را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصا بردار کرد و عصا آدم علیه السلام که زنده شد تمام بود از میان عصاها اندر آورد که خدای یاموسی فانی ملک مرا اختیار کن که من از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون نزد شعیب علیه السلام گفت یا موسی شان این عصا چیست این عصا حواله کلیم حضرت خداوند است پس علامتش بگذار و عصای دیگری در از موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بدهد و دیگری بردار و باز آن عصا با وی در سخن آن مد که خدای فانی ملک باز شعیب مانع آمد و چنین تا به نوبت میان ایشان گفت و شنید تطویل انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگری کردم این عصا با من خصوصیت نمیداد که در مدار و شعیب تخریب و گمان نمی برد که کلیم الله این احرویی بود و حق تعالی فرشته بجای که فرستاد آن فرشته آن عصا را به قوت تمام در زمین خلاصه مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که موسی هرگز از این عصا را بقوت نبوت نازد من بر کشند این عصا از آن او باشد اول شعیب قلع آن اتهام تمام نمود پس برگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین برآمد آن هنگام شعیب علیه السلام داشت که موسی کلیم هست یا خداوند ادرین نقل و امید داری داریم یکی آنکه موسی را عصا گفت که آنرا یک من از آن تو ام هر چند شعب خواست که آن اصناف را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدو نسبت جاد و قرآن با او بهیچ وجه اصناف فرمود که یا عباد و خود را بخدای بیما سبت داده که ذکر الله و الهی شیطان یعنی یا ای آن مده که این اصناف قطع کند و ما را از جناب قدس تو و در اندازد و دیگری آنکه عصای که فرشته در زمین سجده شعیب علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتواند که آنرا از زمین قلع کند و رحمت ایران که با جنان قدرت از زمین در حرم جان مومنان نشاند و باب عنایت و کتاب هدایت ترتیب فرموده تا به بزرگترین مقدر فرود برده و شاخ بر آسمان یقین بر کشیده و شیطان یعنی با وجود ضعف بنیت آن کید الشیطان کان ضعیفا خداوند قوت و کنت آن مده که این نهال با جلال را از زمین لایع کند و ما را از ایاس میان خلعت عرفان عریان گرداند این با عالمین المناجات اجمع اعی صدای صمد واجب تطیم ای دولت ضای تو مطلوب است

و گاه ای سعادتهای تو محبوب بیدلان سحرگاه ای مشارب کراست از فرومای ای داین مست و افرومای ای
اندیشه های سرافراخت سمع و بصر و طایفه اندیشه های و انوار قدرت شمس قمر باغی خوشید که روزی روزی میگردد
از تو باید یک نظر میگردد و در ذوق شکر شکر لوطی سپهر تاباقت از آن روزی بر میگردد و برای طاعت کثایت از تو
قائم قلمو عیاشقان شیشه های سهام ملام محبت زهدت باشرف جان مشتاقان نشانه لایحه ای رحمت الله
ای دل پیوستنی بن اغیار و همچون جاننا دوست تن من دل برگیر از دودست اند اگر بیکر کشتنت بهر پیوستن دار
و روی مودت آن پتیر از و بهار زیارت زار نشاید که گفتن بذر انگس گریز جوی که روی گریز و بهر چون جان طلب کند
ز تو جانان بدین قدر منت کن قدر کن پیروز و بهر جانی که داغ عشق ندارد و کجا بر بند بگوید که زنده
بهانی بیدلان و ای بادشاهی که تکیه زین آفتاب را بر شقه گریبان شرق خیاط قدرت تو میدوزد و شمع کافوری
ماه لاد کن غیر در شمس و زه سپهر فراس حکمت تو می افروزد سیاب خالص حرم آفتاب ادر شیشه خضری فلک
تحریک صغ و خبیش آری و بریق همین ماه را در بونه زمردین آسمان بصنای قدرت در گذار آری هر که انبساط
جمال فخراتی قلم لاس فی انس و هر که چون کوی در میدان جلال باندختی فاحواط مس لمس که باغی تا چند
سرو قی جالت بنیم بلب تشنه سوی آب زلال بنیم بهر و احباب کون گردیده جان بهر هر چه بنیم جالت بنیم
غلط جالت جانهای عارفان را بنا استغنا در کانون ابتلا که اخته تجلیات جالت و لهای سونحکان بانه بنیم
رواح رضا لولاح قانونه رباعی دل آ که بنایم بکانه به آخر نبوای اصل بنواخته مکنون مراد نظر انداخته
از آن یک نظری که برین انداخته الهی بحیث شایبان روزگار عزت که محیط غیرت دیده باطن از روی غیرت و خسته
اند و لغیرت عن لبیان گلزار وحدت که در فضای هوای غیب هویت بانغم و نوای حمد و ثنا و صدای ندا حکمرانها
تو آموخته اند و بحیث سر بانای که تنای سیر سر روی گرد از دل سر ابرویشان بگرد و در هر گام ساقیه ذات البیته
لذات جنات بر جلالی خاطر عاظم ایشان نه پیوند و بحیث قبا بیان که قبا سری و لباس سروری بر قد قدر
و قدامت جنت ایشان کوتاه است و دلیل کمال تو حید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت باوریت
قل هو الله احد است الهی هر لحظه ما را در راه انتخاب قدیمی بیشتر و در ترقی مدارج طاعت و توفی از بهر معصیت
حدی بیشتر که است فرمای و راست کاران ما را که ترس کاران بساط بندگی اند در سلک ستگان فتح کرده اند
و چرا که بران همه را بهر شجاعت ندامات از که و رات زلات و بهر جواب کلی پاک کن و چمن سراج و لهای ما را
آخر من خاشاک اندیشه ما بر ایشان دور اند ایشان خالی گردان عرائس نفائس بکار سراسر ما را بر بوز اخلا

انضاری قدس سره و خوشه مستقامتی بینا بیدار و ای توانایی بی بار و ای بزرگوار همه کار رسد چیز را و در هر کج
بوقت بار و ستوای بوقت شمار و هر دو بوقت دیدار شغولی توئی کاوان ز خاکم آفریدی بفضلم ز آفرینش
بزرگیدی و بجزم حضرت بزرگتم پای و اگر ره یار و هر که در راه بنمای و یکی را پای شکستی و خندان می یکی را مال میزد
و داندی و ندانم تا من سکین چه نامم و مقبولان و مردودان کدام هر که دین دارم و کسیت پرستم و بیایم بزم بزم
که بستم و توئی که فعل من بفضل تو پیش است و اگر حجت کنی بر جای خویش است و منتهی کشش تیمار بر من و بگذرد
من نه بار بر من و شناسا کن بکشتای خوشیم و با فکرم برقع طلسمت پیشیم و هر چه من فیض تو نشینم و نور و سرمه را
ز آستان خود کن و در دلم مست مرا مشیار گردان و در خواب غفلتم بیدار گردان و چنان دارم که در خواب بودم
چنان بکام کز آن باشی تو خوشنود و چنان خسیان چو آید وقت خیم و اگر بر بزرگم مانند کلامم و ز بانم و اینها نزلان
پر شهادت و اگر باشد ختم کارم بر سعادت و گناه هم از کرم مقرر گردان و بیدار خودم مسرور گردان و بدیده و کرم
المناسجات الحی من ای منور قلوب دای منور کرب و ای باسط قلوب عباد بدلائل با و ای قاضی ارجح
از حق کبریا ربانی دل نگم و دیدار تو در مان نیست و بی روی تو هر دو کون ندان نیست و هر چه دلی به باد و بر
چرخ تنی و آنچه از غم چرخ تو بر جان نیست و ای صدف نهر پیاپی و ای صدف غرق قطره از اجزاء قافله
وصال تو و ای صدف نهر از نهر را به پیماهی عشق و محبت حریق لغو از هر تو انوار جمال تو را عی و ای صدف
این غل غل از سوخت بر دل خود که بود که جان بجا و سوخت و یارب تو سوزان تن سرگردان و هر که از کشت و سوز
عشق صدف به سوخت و ای مظهر لمعات انوار لاهوتی در مظهر آثار ملکات ملکوت و ای کاشف استار
ناسوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت و جبروت ربانی رضا توئی نقاب دیدن نتوان و دیدار تو
بجانب دیدن نتوان و ما و ام که در کمال شراق بود و هر چه آفتاب دیدن نتوان و آفتاب جهان تاب و حضرت
چون از درج برج تحقیقت تا بدین مرغ زاویه نادیده بشکوران طبیعت را در برابر آن چه ضیا شمشع سماط
انوار جلال چون از مطامع جمال طالع گرد و سهمای بیهوای عقل نقال را در محاذات آن چه بهار بچی
خوشید که باشد که بر تو رسد و یا با دسبک هر که بوی تو رسد و عقلی که کند خوابی شهر و جود و دیو و شیطان و جو که
بکوی تو رسد و ای نظرات عنایت متوبه قلوب مکر و درویشان و ای نفحات انبساط رعایت منتظر منتظر
معبود دریشان قهرمان بهیت جلالت فعل سکوت بر دهن ازواج و اشباح عارفان متاوه و سلطان محبت حیات
عسکر شتیاق و صالت بنایاج دل جان عاشقان فرستاده اقدار یا افراج اسماج ازراج زخارج اراج

بشکلی لطیف بر کمال تو معلوم و خجیل صلصال کافجایر و صقل انعکاس انوار جمال انجلیو با عی در بند خیال غیر کبریا در پیش
 و کبر خورشید کم شود قطره مباش و عالم همه نیند مناسط اطوار و نوروی گریا نگره مباش ذکر یکا زاری ندایم
 کردی کبر و یارباشدنی گفتاری که شناسیده حضرت کبر یارباشد از عمر میاد داده در دل خرمسرت و دامت نیست و در
 بیج سلم نیت چون تسلیم راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست توانی که بی سابقه عمل را با بنج رسا
 توانی که بی سعی و کوشش از بر کرم مدار بخش بر سر یارانی تعلست که چون شلی قدس و محنت آباد دنیا را
 کرد و در عالم آخرت آورد غریبی و در اورد آفتاب دیکه شلی از حال خود خبری بازده گفت از دنیا چون
 کردم مراد و تمام حساب بداشتند و نام بدست من اورد خطاب آمد کای شلی نامه خود را بخوان خود مساب خود
 کن نامت حق صیغی و نامه خود و نظر کرد و زیلات بسیار دیدم افتخار الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد
 قبل چاره نداری ختم خداوند از خود شیطیکه از رسوای کنی خزان کدکای شلی آنروز که گناه میگوید سوا کردم مراد
 که بخوانی هم رسوا گردانم خداوند بکبروی شلی که از از جهان با ایمان بیرون بر و از رسوائی در آخرت بر سر کجا
 گفتی ببادشایان چون پیچیم ما سر فرمان تو چون پیچیم ما اگر پیچم هم بسیر خدا قادری ناکرده انکار انکار
 ببادشایان بادم سر آمدیم به بادل بر خیزه و در د آمدیم اگر عذاب تو بعد رویم بود و در خور یکتاره مویم بود و اعان
 من آنچه آید از کیم به تو بکن نیز آنچه آید از کیم آه و روه اند که از و ز که بر ایم علیه السلام را در آتش می انداختند
 جبریل علیه السلام از بهشت پیرانی آورد و در برابر ایم علیه السلام کرد برکت آن پیران آتش برابر ایم علیه السلام
 بر و سالگشت آن پیران بنویسید رسید و یعقوب علیه السلام همان پیران ابیوسف علیه السلام پیوسته شنید
 از و ز که یوسف با برادران همراه بصر امیرفت و گویند که همان پیران بود که سبب بینایی یعقوب گشت از همبو
 بقیصی هذاف القوه علی و جانی یات البصیر الهی آن پیران از بهشت آمده بود که را ایم علیه السلام از برکت آن
 از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خون مانیز از و آتش است کای آتش حرقت خدا
 و دیگر آتش فرقت حجاب مانیز خلعت توحید و ایمان از حجاب قدس تو رسیده که شهد انداند لا اله الا هو
 و تو آنرا لباس تقوی خوانده که لباس التقوی ذلک خیر خداوند برکت آن پیران چنانکه آن دو بنده خود
 را از حرقت و فرقت رهایی مافقران را تیر بفرقت پیران ایمان از حرقت عذاب و فرقت حجاب نگاهداری
 بفرقت انوار لواطن عاشقان ربانی و محبت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و محبت متوجهان جناب
 است که دیوانه وار دیده و لرزیده طالع صنع بر کمال تو دوخته اند و بفرقت متحردان شراب است که پروانه و

[illegible]

هم محب تویی و هم محبوب تویی و هم مطلوب مطلق تویی و محب تویی در مقام هیچ احدی طالب محبی در مرتبه محصل محبت
 راعی ای غیر از السبوی تو سیریانی به خالی نه تو سجد و دریری فی بدیدیم همه طالبان و محبان را به آن محبت تویی و در
 غیرتی فی هوا بجان سر مستان خنجرانه جلالت در قیافه لکافی و عفتی که تعالی از شوق جمال ذوق و صالت گمراه
 دوست اندیشه عقل اش پیش از دهن دراک ذات و صفات برکت کوناه راعی هر چند که جان عارف آگاه بود
 کی در حرم قدس تو اشاه بود و دست هر یک کشف و ارباب شهود و از دهن او را که کوناه بود و الهی بحیرت
 الزوال و اطن عاشقانی که از غلبات جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینه ایشان خروشی ست و بغیرت امر را
 مستقامی که از آتش محبت در ولها می ایشان جوشیدست و بحیرت موصدان صفائی دل که صفات مرایای بولون
 خود را از عبا را غبار و زنگار زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوشش توش شنونده نظم
 مطرب عشق می نواز و ساز و عاشقی کو که بشنود آواز و از به نفس نغمه و گرسازد و هر زمان ای که کند آغار و همه عالم
 صدای نغمه اوست که شنیدند عین صد که در آواز خود سخن گفت و خود شنود از خود و هر کرم اینک برت سخن ایجا ند
 مانند آن نیست سخن و عشق میگوید این سخن ابان که همه دوست هر چه هست یقین و جان و جانان و لیر و دل و دین
 الهی بحیرت لمعات بار قات لغوس نافه لاهوتی و شعله شعله سر و قات شمس مقدسه جبروتی و بحیرت رندان
 خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کند شوق جزیر که کمره قصه احادیث مانند اخته اند و بغیرت مقابران پاکباز و دگ
 که در قمار خانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند غزل ای بیازار غم عشق تو صد جان بجوی و خود را
 نیست غم حال سیران بجوی و جام جشیدین ده که نیر و برین که گنج قارون بد و جو مملکت خاقان جوی به پیش
 من جز سخن داده و پیمان گوی که نیر و دهمه عالم بر رندان بجوی و ای فلک گرمی با زار بیک نان چکی هست
 در ملک دل من از نیسان بجوی است که دلال است حلقه جانبا زان وید و میرند نغمه و غریب که صد جان بجوی و
 کار عالم همه گریه سرو سامان گردد و برین دل شده بی سرو سامان بجوی و الهی اه دین ما شعا شاع شمع
 بصیرت روشن و ارواح دلق قلوب مکر و ب مارا بد میدان شقایق شقایق گلشن گردان شاخ بر چه نایا از
 دخت بهت مابشکن پنج هر چه نشاید از زمین لای بر کن خداوند اهر چه دستگیر ابرق انواع و معاصی کنیم
 اما گویندگان کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کرد و قبیح مارا بگفت و فصیح ما بخرش که هست روزی که نگر
 بیازار سخاسان آوردند شتری نظر کرده بخریداری پیش آمد فلانی چشم احوال بود و بدست شل بی اعراف
 و لغات احوال دید که غلامیست بهیو عیبه آراسته از حال زبان او سوال کرد گفتند هر بعضا معیوب است

اتان زبان فصیح دارد و شتری گشت من بهیچ عیب نیست فصاحت زبان او را قبول کردم ای دراز روز عرض اکبر
که لا اله الا انت خداوندی بخش احوال و شتر اعمال کند گویند خداوند این بنده در شپم احوال نظر کردم از
و در دست نقصان گرفتن پیاله جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد حاصل این محبت علت فراوان
دارد امان در زبان تو خیر احد و در دل عشق و محبت حمد دارد و بخت و جدایت که از اعیان بهیچ ارمکن
بجز و ایمان و عرفان بیا زمت فرمای خدا یا در زاد المعاد میدیدم که بادشاهی بود و در مقام عدل و قیادار
و در دولت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر نزد بادشاه شکایت میکردند تا روزی بادشاه گفت من
میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست فاما میان من و او امری نیست که غل و شکن نیست و پیش
بعضی از خواص تقریر آن فرمود که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام رفتم
در شام بقای بود گاهی از جنت دفع ملاط در درکان آن بقال ششم روزی مرا اندوهناک نمودن دیدم
که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود با وی تقریر نمودم و از درد کربت و غربت و مسافت و وطن دیار
نخوشی تا شمه بادی در میان آوردم از من پرسید که کنون مانع رفتن بدیار و وطن تالوف و شکن مسرون
چیز است گفتم اگر کسی و سلاحی بودی من مرا جنت بوطن بنمودم روز دیگر دیدم که آن غریب دکان مقدس
فروخته حال آن بن تسلیم نمودن شهر خویش مرا جنت کردم حق تعالی مرا بار بربسند دولت بستان سلطنت
بنشاند و ای و بادشاه مملکت گردانید خاتم کیان عزیزم کافات پیش بر من شخص حال و نمودم و از عالم
نقل کرده بود همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راهی باین شخص که حال مشهور از
بنام او مهربانست ملاقات کردم این را بصورت بقال مشابه یاتم و محبت مشابته او این را دوست شدم
ولایت وزارت خود بنام او برافراشتم و نامش نه ام از منصب را قش مغرول نگذاختم خداوند ابادشاه بخار
طالعی را که بصورت مشابه دعوی از دوستان او بوده بر بسند وزارتش مسند میگردد اند و عزل و رایج و جود از دفتر
چو زینداند الهی این فقیهان بی بضاعت را اگر چه با فعال مشابه باشند اما با اقوال مشکاک با بنیاد
او باند کمال کرم خود از قبیل احوال مادر کند و ما را بسند جنت و موافقت محض گردانید به تمام
وزارت خود شرف گردان آمین رب العالمین المناجات السامع ای حی دادا دای قیوم توانا و ای مدبّر
اشیاع و ای مقصود ارجح ای نیکو را بنوع لطف و کرم و ای شکر را به صفا آلا و نعم ای جود احسان
دوباره بندگانت بی اندازه و ای روح و روان مشتاقان بیا در من پرور روح کثرت تازه را بجای ای طایف

دل از یاد تو خرم شب و روز مددی در درخت مونس بهرم شب و روز در از لعل و دست شادی با غم شب و روز
چون طلعت نور سبب با هم شب و روز ای صغیات و جبات مشتاقان قطرات عبرت خون بالودنش ای
رخساره ز رنگار عا شقانت در بگذر زده و ناز در دالودنش کجای رخساره بخون و نقش تکی به جبین لعل
تو جان دل شوش تکی به گونی که بر دم آه سوزان چو زنی در سینه نمان شعله تنگی با نیل آه و ناله
بخت سینه عاشقانت منزل گاهی نه صادر دارد در و بلا جز در ناله و رباط بان در موندات چهار پا
تا که غم عشق تو در دل منزل هر غایت تیغ جگر قاتل بل هر کوی تو پای دل فروخته گل به تا خاک تو خاک
ازین گل شکل ای صدمات جلالت در فضا ای صدامی جان هر در دیشی جوشی وای از غلبات شراب ناب
نخلیات جبات ناله ای باطن هر دل ریشی فروشی ای برگشته جگر ناله ای از سطوت نخلیات جلالت داعی
در حرم جان هر عارفی از شایع اشتیاق جملات چراغی ای صدمه از گویای ناله ای از شمع غیرت منصف داراز
دار ملا و نخل وای جلالتی محبابی عشقت خون ناله عاشق آشفته را دوشست انتظار تیغ بیدریغ شوق ناله
ریخته نظر عشق جلد عاشق بیدار میکشد بوی تیغ می برد سر و بیدار میکشد دهمان و شدیم که همان بی خود
یا کسی شدیم که و یار میکشد به چون یوسفی سیاحت چو گرگان می در و چون مونی بدید چو کفایت می
گرشته ارم او جان همید هر گر چو غمزه عاشق بسیار میکشد بهمت بلند و ارکان عشق حتی دشامان
بگریده اختیار میکشد آورده اند که عاشقی بر در و نخلانه محبوب ناله و زاری میکرد و دیگر گیت محبوب بگوشه
بشم در وی نگر گیت و ناله و در بگریزی به نیت شست آغیر سن از در و شاهده آن حال مینمود و در مقام محب
می بود و چون طلعت صبح از در بچه افق سر برودن کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر با گشت آغیر سن پیش آورد
حال و مستفسار نمود گفت ادبی نیازت از من من با و محتاج من در مقام زنتم و در مقام عزت حق من
این بود که دیدی و حق او اندک شاهده نمودی رابعی بیدار کنه بنده بیدار شوم به هر غم که بنام من کند
شاد شوم به گویم که بر و مال من آزادی و من بنده چنان نیم که اگر او شوم الهی که لطف بی بهانه و اعطا
بیکار افضل احسان تو یا آستانه زنده است خود خوانده شست بهشت خوشه چین خرم و صبح و بر جان است
و اگر به طاعت طاعت قدرت مارا از درگاه قبول برانده است و درخ شکر از شملات فروزان سینما
سوزان است اگر فردای قیامت خیمه رحمت قبه قرب خود را بد و درخ فرستی دوستان بیستان از
که بر او از سر اردستان بندهات غیبی ستان گشته باشد آتش و رخ و لطف طیبای دیده خود سازند اگر

و اگر یک لحظه در فردوس علی حساب قبله گردند چندان فریاد کنند که اهل فرخ را برایشان حسرت یل غم گردد و نعمت مائی
 بیافریند و آنرا در فرخ باز شناسد کسی فردوس علی را نداند و دیدار نعمائی و جنت را بیارائی برای همیشه فرخ برسد
 از روضه طوبی را بدین مرتبه اندک اگر حضرت غوث هشت بهشت را هشتاد هزار گرداند یکی از مغان خود بدین خود
 انصاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش او بردارد و او را به جمال خود مکار شفت نگرداند کم از جنت جویم و
 خود را نه انسا میخوانم به تنه از زانی ای را به همه من یا میخوانم به بشا همان مملکت فردوس یاری بدست آرید
 که من روشنی علی بهتم و دیدار میخوانم لایحه بحسب عارفانی که بر عاصی و جوی در بر میجوئی از دست ساقی و ششم
 در مشا به و دیدار و تقم در کشیده اند و در طلب رضا و امید و تقا حضرت ناکه با مشتاقانه واه با عاشقان از دل
 پرورد بر کشیده اند که از از مقارقت دوستان خویش در از بجلال و وفقت عاشقان در مشا به و جمال محو
 گردانی بهیت در آن ساعت که جنائی جمال خود بهشتا قان به معین را سوز و چون سر به شیم عاشقان در کش
 الهی را دلی ده دانائی کمال و دیده ده بینای جالت قالب ما را تو فنی کرداری ده مقبول قلب را
 تحقیق سر زاری ده موصول عطیای که گرم فرموده آنرا از استردا و مصون را رو هدایای که با انعام فرمود
 بی بی ادبیمای ما از بازستان شنیده ام که نوشیروان سگی را علی اطلس پوشانیده بود و در شکا گاه
 آورده آن سگ نزد در شکا رکابی کرد سگ دیگر بهادرت نزد شکا را برگرفت سگمانان گفتند که جامه
 اطلس ازین سگ بیرون کنیم و در آن سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سگی را که جامه شنیده
 باشم از وی بازستانیم که یکا کافری بکرم مجازی سگی را جامه بخشد تبصیر که از وی می آید با نسی ستان خلعت
 عرفان موداج ایمان که بدل پوشیده و از مالتو میرات زلات دید و بایم حقیقی را از ان عریان گردان
 که وزی دعوتی ساخته بود و مقدمان و معشمان عرب را بر خوان نشانده بود یک فقیر برین از در در آمد
 دست او گرفت و او را بر همه تقدیم نمود و بر صدر پیشانند گفتند ای حاتم بهین که چه میکنی گفت شمار را اینجا خدمت
 شما نشاندن و این بچاره برهنه دوش زنده پوشش اکرم با بخار ساینده خداوند احاتم بنده بود و منسوب بکم
 رواند بهت که برهنه گشته محتاج از خوان او گرسنه باز گردد بلکه برابر باب مکنات او را تقدیم فرمود اگر وزی که
 که معشمان دیم خوشتر تقین الی الرحمن و فدا را برانک فی مقدمه صدق عند ملک مقتدر و بنشانی مالی نوایان
 را از صحبت دیدار ایشان بی نصیب نگردانی شیخ فرید الدین عطار قدس القدر و طالعزیز برای شصت
 مفسان نفسی ده است و ششم ماقال شنبوی ترا کار عمل سیرا به نیست به بخیر چارگی سر ما به نیست به نور و بی

اول قدم نه پس آنکه سرسوی خوان کرم نه و چون خوان کرم را بر کشیدند و نگه گاران عاصی در رسیدند و اگر
تو به گنای و گنهگار و بخوان شین که سلطان میدهد بار و چون خوان کرم کسره آمد و همه کردار بیا کرده
مشوای عاصی بچاره نو میداد که چون پیدا شود اشراق خورشید را اگر افتد بقصر پادشاهی و هم افتد نیز بر گنج
گدایی کسی که برهنه است امر فرود راه و بروی نماید این خورشید در گاه و چو کار عارفان آمد خطر ناک و گنه گاران
برنداین کوی چالاک و نه زبید و خود مین پادشاه را دین و ندین باید خدا را درین راه نیست خود بینی
خسته متن لا غرولی باید شکسته اما المناجات الشامن ای معروف بفضل عطا و ای موصوف بصفات من
ای ظهور و حدیث در وایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت میر از شواهد معانی نطفی تقلید ای
مکنون گوین بکاف و نون کن فیکون وای ملون الوان نقوش گوناگون بود قلمون پر تو انوار جمال جلالت
بطور نور جان ارباب ایمان لوح و قلم روح و نغمات نیسات ریاحین و خالت بر مسام شام صفا
عرفان قلم ریاضی ای گشته دماغ جان مسطر از نور در دیده دل صورت و نور تو در ذرات جهان بطلست آید علم
از نور وجود شد منور از نور وای بخشیده مراتب مناسب شای از ماه تابمایی یکک نشینان در گاه عالم
پنای بالغات پادشاهانه وای بخشیده انواع تباهی ارباب گناه و ملائقی به نیاز شبانگاری و آه هر گاهی
یکمال حیرت و لطف خداوندی غزل خرمیاست مراد نقد علم و ادب به کجاست آه سحرگاه ناله دل شد با ببال
تشنه لب اندر بودی عصیان بود که بحر حیرت ما جوش میزند بر لب و ظهور نور و بیت از برای تو شد و در آندین
که که گفت تمام است بر لب هزار بار جوابی تو گفته ام لبیک بدان امید که بکار گویم بار بار هزار دهم گفتم
که کرده ام سید هر گز کنون نریانم ز دام خود چه عجب مرا جو که نیایی بیلغ عالم قدس و در دن سید سوزان
عاصیان بطلب ماسعین نام و نشان در گذار که در ره عشق به غلامی سگ کولش ترا بس است لقب
ای مقدس که قلب قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات بقدرت کامل و حکمت شایسته خود بنکاشتی
وای که به خدایا بخانه ابداع و انقراض صور آفرینش از تم وجود بر کشیدی بر کف عرش جلیاب جبر و ثلث
تست بر گزین کرسی غاشیه کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تدبیر تست لوح الخطو خزانه اسرار قدرت و تقد
تست آسمان آئینه از انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر زمین مبدین
الماوی رقم لوح و ریحان تست در حرم مجیم و مجیم حرم تعبیه هوای هجران تست بر آتش تخمین ملائکه ملکوت طراز
اعزاز عبودیت تست بر شیدندان الیوان عزت و جبروت تنا را شمار و بیت تست بر اوج فلک موج عجب

قدرت تست در قیام ملک گفتگوی اسرار محکم تست نحوست نزل و میخ بقیو از اثار عدل تست سعادات زهره و شادی
 در پیچ از انوار فضل تست غیر من منور بنور پر تو تست سما کین محلی و معنی تنبیه منرت بر چین جباران داع غفلت
 و اعتنا تست رخاب جبار و اعتنا ق اکاشه حلقه دام انتقام تست با سوس سامعه در سینه و خنجر و
 و پیغام تست خطیب طاقه در گفتگوی نام با آرام تست شغوی ای نام تو بهترین سرخاز به بی نام تو نامه
 کنم سارهای کار کشای هر چه هستند به نام تو کلید هر چه هستند به ای هست کن ساس هستی که نه در
 در از دستی نامی هست نه بطریق چونی به دانی درونی برونی به ای هر چه ریمیده و امید به درونی
 تو آفریده ای محرم عالم تجرید عالم رفو هم می و هم به ای مقتصد بت بلند ان به مقصود دل نیاز مندان
 ای ذات مقدس تو عالی و از شرک و شر یک هر دو عالی به وضع تو کامل دارند و بیش بهیران شده عقل
 علت اندیش به در عالم و عالم آفریدن به برین توان رقم کشیدن به قسمت بندگی و شاهی به دست
 تودی بهر که خواهی اگر لطف کنی و اگر کنی قهر به پیش تو یک نیست نوش باز هرگز بهر سزای ماست آفریده هم
 لطف برای ماست آفریده تا در قسم غله تی هست به فکر که تو کی گذارم از دست به و انگه که نفس ناخر آید
 هم خطبه نام تو سر آید به اسلام گرفته ام بگویت به یک زن نان بهیروت بهن بکین و قنای نامی به بیان ای که
 به یکسان تو دانی به پیش تو نه دین نه طاعت آرم به افلاس تنی شفاعت آرم به افلاست خود در لایم به ده
 بانور خود آشتانیم ده به از جوان تو به انیم به پیست از حضرت تو کریم ترکیت به از خرم خویش ده که گوتم به
 منوس به این و آن برانم به روزی که سر از من ستانی به ضایع کن از من آنچه دانی به انگه که مر این به ای باز
 یک سایه لطف بر من انداز به الهی بجز بهت عجز به عیوب عارفان که مشکفان مقام بهودیت اند و بجز بهت
 عیون بهیون به باطن که به اوردان جناب به بویست اند به بهجرت ناله بهار کسان باد به در که محمودان
 خطی نه است اند و سودایان بازاری از سر بایه به در کون تنی دست اند و بهجرت پاکبازان قمار خانه
 اند و که شادی آزادی به بخشه زرد نامرادی در باخته اند و خست هستی و اندیشه خود بهرتی از از او به و جبه
 و بهیوه نهاده به رانداخته اند که منطه دل به ارج مدار به کار اسرار معرفت خود مدار و شجره نهاده و ما به شکوفه
 و در و میوه و در و در به آریا به توقیت رفیق گردان تا به به انیم و و او بهنگی از خود بهیست انیم الهی نظر است
 عنایت خود در در عشق و ایثار از ما به در و خیم و ناس خود در در کل دل تنی تا به کار به کام نام با آرام خود در و در
 زبان ما به حقان گردان دران دم آخر جان ما به باور ایمان و سر و عرفات به در و ده شنگان رحمت و شکر

سپار این نقیصه است که یکی از بزرگان عالم پیرایان رسید مریدان بر سرالین و آمدند و کلمه یقین میگویند و شریعتی
 میگویند میگویم مریدان هرگز این گفتار را نشنیده باشند و بشوید باز کرد و مریدان اگر باین دیدار ال پرسید گفتند شما چند مرتبه شما
 را یقین کلمه کردیم هر بار شنودیم که شما میگوئید میگویم میگویم میگویم گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته را شنیده ام که
 تو میگویم این معصوم بر من مستوفی گفته بود و حرارت غالب شده و خودتم که آنی بلغم منو استم الملیس بعین فرصت غنیمت
 را نشنیده ای آب سرد بود است و بردست رست من ایستاده آب را در قیج حرکت آورد و از من پرسید که آب میزند
 من گفتم بل گفت بگو لا اله الا الله عالم را هیچ مبدودی نیست من از سخن می اعراض کردم و گفتم میگویم از جواب
 چپا مدو گشت آب بنوا ای گفتم بل گفت بگو می ای این الله گفتم میگویم اریایان بای من در آمد و قیج آب را
 حرکت داد و گفت آب بنوا ای گفتم بل گفت بگو می ای و ثبات ثلثه گفتم لا اقول لا اقول لا اقول قیج خود را
 بر زمین و در پیش من بگریخت آن روغن ابلیس بود که میگفتم نه روغن شما اکنون گواه باشید که من مؤمنم با
 ایمان میروم کلمه شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افزع لنا باخیر و ختم لنا باخیر و جعل عواقبنا باخیر
 یا ارحم الراحمین المناجات التماس ای ارحم ای صمد تدبیر ای مولود بی علت دای میبود بی امت
 منظریات قوالب وای مصوریهات مطالب ای لیلان گلستان بیدار مطیب بلیط لغز و نوای حشر
 تو وای شناسار گلزار سرار عارفان منظر بانو بارانوار شوق لقای توای و ارحام اسداف قلوب لا
 عشق و محبت تو در اقداح ارواح شرب ناب رویت و مشاهدت تو نقود نفوس زرخزان قوالب محفوظ
 بجزایحایت تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجا ذب عنایت تست باعی ای رخت و جو
 بی نهایت از تو وای با ذب لطف و عنایت از تو و اگر چه آفاق خلالت گیر در ممکن نبود بجز بابت از تو و
 متعلق بنوار جهان در مریای قلوب ارباب معارف با یکسان استار لاله های منور بو اطن اصحاب ایقان
 باشند انوار عرفان از مطالع طالع شمس نیزه وصال رباعی بر فراست نزدیکه استار لاله در تافت
 بقصر سلیمان انوار جمال و بیرون شد ازین روزنه کن فیکون مدول ذره صفت در پی خویش وصال و
 نواز دگان شیشه عدم را بشیر حکم و شد بعد قدم در مده لا و نم بجنون لطف و کریم تو بر وانی گدایان صف
 ندال شربت را در ظل ظلیل صیقل تپلاس افلاس رخت شای و سریر باد شای تو نشانی شامع انوار
 سامعه شبلیات ذات و لواصق اقدامه تنزلات صفات طور وجود ارباب شهود در ذره و ایدر بر توانوا
 در قرص مشاهد ویدار آورده شاهد ارباب شای شهودت که برق کشای نقاب وجود

از منظر این شریعت جمال احدیت بعد از شفاقت از منی و مشتاقان لم یزلی شود و لم یولف وقت شد کاید جاش
از نقاب من برون و پر نور شکی از حجاب من برون و دل تو بزم آفتاب و تو رجوع عشق آید و جانب هر دوه
تا یز آفتاب من برون و دزد رقم بلوغ دل کیخون است و الدل تا آید معانی از کتابت من برون و
صد نه از دل خون پیست بر بزم دل و چون بجز یک مدینه از حساب من برون و عالمی است لگی
چهره من می کنند و تا عروس حسش آید از حجاب من برون و قشرون انداختم بس منفر جان بگوید افتخار
روغن نورانی آید از لب من برون و در بحر عشق دال در جوف اصدان قلوب به قطره وحدت که آمد
از حساب من برون و ماهی که بجز عرفان آید اندر بر جان ماه تابانی شود آید از آب من برون و از
شیر ارم ناپیشیده است میگرد و معین لایس که تا بدین ساقی از شراب من برون و الهی بجز مت صرافان
منوار از غنا که تقدول بشان بر یک نام را می سره آمد و بغیرت نمانه بر اندازانی که تصور بر بی تصور فرادیس
جنان در جنب کنگره ایوان است عالی بیدان ایشان یک کنگره آمد و بجزت همواران کامل که بجز و بجزت
انداز اس بهاس از حجاب ایشان راه یابد و بغیرت منیران روشن دل که فلک نورانی منازل تبلانوی مرآت
ایشان راه یابد و بجزت و فاق عشاق که در و شاق میثاق اقداح افراح است نوشیده اند و بجزان عرفان
که در حاسه خاز حبیب است ان اعرف خلعت عرفان از دست صباغ صبغة اعتدال پوشیده اند که با امیران شمعوت را
بانگ کاک رقیب مخصوص گردان و نه افکنان الطاف تو هم را از در حد و محفوظ دار نقد ایامی که با حاطا فرمود
است و ادان تمامی و بر موی سفید دل پدید ما بختی لطف است که امام حسن بصری رحمة الله علیه و عقب
جنان که بگوستان رفته بود چون از دهن میت باز پر داختند امام در گورستان بگوشه نشست و در مقام تپ
سجده حلقه فرو برد و شسته بود شست و خورشید مشهور فرزوق نام او از دور امام می نگریست و بر حال خود مینگر
امام احرا چون گریه دید از حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود میگویم که مردم درین
می نگرد و میگویند چه بکاره است و در تویی نگرد و میگویند چه نیکو کار است و پسندیده روزگار است
امام اگر معاند حق با من بر طبق مصالح خلق باشد کار برین تنگ باشد امام فرمود که ای فرزوق ایچی
عبدی که جنگ دران زنی و امید بجائی باشد گفت یا امام سپید دار شبتی فی اسلام و توحیدی بی
سنت و اعتراضی بانی جل سوری بیری در اسلام و دیگر تو حید مفتاد و اعتراف به بدی خویش چون
فرزوق اوقات رب امام ویران جواب دید که در صدر جنب میخرا می گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت

عشق چون از عالم برون

ای امام متقین را بوی سفید و توحید مینماید و سارنجشید را بوی چون خود نمود و چوب سپند آورد و دم به نام سه و سحر
سفید آورد و گفتی چه وسیله است دست و نیت و بر حجت عام تو امیدوارم الهی از پدر آدم صلی الله علیه و آله
روزلول چه طاعت آمد که بخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت آمد که خطبه کرامت و تقدیر مناسبتی آدم
بنام ما خواندی چون بنواختی فروگذار و چون از پادشاهیم برداشتنوی پادشاه یک کردار اندام بندگان را
فروگذار اندام چون که بدوشتی فروگذار و مقتیم بازمان بر داری خداوند در جهان افعال و عالم اعمال را با
تخلیف راجع صفت است و دو بدست و دو نیک از ان دو که بدست یکی بدتر و ازین دو که یک دست یکی
نیک تر آن دو بد معصیت و کفر است کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک طاعت است و ایمان از طاعت
نیکوتر اگر چه بدینیم اینجا و قیقه بدانیم که از ان دو بد یکی کرده ایم و یکی گذشت و ازین دو نیک یکی گذشت
و یکی گذارده و موجب بدی ما این دو غیر است که در این یک بد و گذشت آن یک نیک و لیکن آنچه
کرده و گذشت ایم از بدی که از ان بدتر است که گذشت ایم و آن کفر است و از نیک که از ان نیک تر
است که کرده ایم و آن ایمان است الهی از نیکاب معاصی ما را با بقناب از کفر بختنا و تقصیر طاعت ما
بهرکت ایمان ما از نقص مفرمای هر چه کردم از معاصی در گذار و هر چه نکرده ایم از طاعات کرده اسکا
السا جات العاشرای قادیلی آت و ای ناظر بی معات ای مقدری که تا بعد عافیت درخا
لار خندان گل خوشبوی عرفان بشگفتند ای مدبری که موم هجوم سیاست در شیره از طاعت خارا
عصیان و یاند صر قماری حضرت علم دعوی فرعون بی عون را از گوشه بام انار بکم الاعلی بنید
موج دریای عطشت گشتی حیات قارون را در گرداب فنا با سیب جنگ نهنگ جبروت بشکن گراشت
سلطوت شعله غیرت در فضا ی عالم حیرت برافروزد زمره نهامی طاعت مطیعان یکدم بسوزد و اگر از
محب لطف نسیم عنایتت بوز و جان ناتوان عصا را بر آنکه فائحه برافروزد و رایعی لطف تو اگر نشد
نوازی نکنند یا خود کردم تو کار سازی نکنند شک نیست درین که جلد دریا با یک جبهه معصیت
نمازی نکنند در دناز پرور حسن و جمال برینده فضل کمال نبیجات افعالت در گذار رخسار محبوبان
چون شگوفه طری بنسیم نسیم سحری در نسیم غلبه محبت در گلستان مودت بر افغان لسان عاشقان
بنمای دیدار گلرخان بنانه و افغان در ترنم نظم از عشق بین که بدیل شید چه میکند در عشق نیست طری
خوفا چه میکند در بزم سوی کلبه اخوان با شمی و تابگر که عشق تو با ما چه میکند تا بابت ما بر سر کوی عشق

و آنکه بدین که بوی سیما چو میگذرد ای علم قبالت و لوای افغانالت بروش هوش صوفیان صافی دلخ
عقل فعال عارفان بر کمال در بیداری ناپیدای معرفت جلالت ناخبر و مصلح ای مدار زمین و زمان و قرار
کین مکان بقیومی ذوات قائم و ای قلوب مکروب و الدان سر و قات غرت و جبروت از سطوات تجلیات
ذات و صفات با هم ریای بر بوی یقین دین بیابان فقیم به از عالم تن به عالم جان فقیم به عمری شب و روز
و توکل بودیم به گستره در آیدیم و حیران فقیم به آه سر و عاشقان و سوز سینه سوخکان از غلبات شوق حاصل
و ذوق جمال است عید سر مستان جام عشق ازل و بیابوی سرخوشان شراب طهور لم یزل از اراده انار
و کوس نجات عشق شوری در نهاد ما نهاد آتش در خان و مان ما نهاد چون بود و در معین
هر کجا جایان رخت آنجا نهاد بر مثال خوشیتن حرفی نوشت نام آن حرف آدم و حوا نهاد و گفتگوی در
زمان ما گفتند مستحوی در نهاد ما نهاد حسن ابر دیده خود جلوه کردنتی بر عاشق شیدا نهاد و هم بچشم خود جمال
خود دیدیم تحت پرشیم ناپیدا نهاد و تماشا شای جمال خود کند نور خود در دیده بدین نهاد و تا کمال علم خود ظاهر
کند و این همه سر در صحرای الهی بحرست و اجدانی که خرد و انانیت را در خوفی عرفان از زفره توان کنست
چاک اند و غفرت آبدانی که در صومع نیاز و افتقار مال شراب و رب الارباب از غایت طمع و نهایت تکبر
روی بر خاک دارند و بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامتی عاری اند و در نوشتن در درکش
و سنگ بالینان خاک نفرش که با کمال عزت بعد خواری اند که سیران لشکر شهوات را از ظلمات خوابت نبوی
بدایت رسان و نشنگان بادیه نامرادی را از شر اینجا نه کرم و آبادی جبر و چشمان جانهای بلبل رسیده از محیط
عناست قطره بخش لب تشنگان بادیه گناه را از لال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی و جانگداز
نکست که و اگر دگر داری و بنده نواری تک الامر الهی چون بر توبیج چیر پوشیده نیست قبل از اعمال را بر پیش
و چون در حضرت توبیج چیر شکل نیست فضل از افعال ما را بخش چون با فضل یاس در امید بروی خود بسته
بمنش حاجت باب رجا بروی جان و دل ما کشتا مطیع معاصی و توانی و قاصی را غرق بحار رحمت و مغفرت خود
گردان مثنوی یا الهی العالمین در مانده ایم و غرق خوان در خشک گشتی مانده ایم دست من گیر و مرا فرمادرس
دست بر سر چند دارم چون گیس و ای گناه آمرز غدا را آموز من و ختم صده چه خواهی سوز من و چون دستم
خطا کردم بخش و بر دل و بر جان پروردم بخش و ای عادت کربان مجازی نیست که نظر عنایت در بار
خیران بخش پیدا رند و ایشان را از اغنیای پیش می نشانند پیر بهرات میگویند قدس سره الهی نواخته را

میگوئی که در تو انکار نمی گیری و در ویشان مگر گریه تا اولی تری بان نظر که در مطیعان می نگری و در مفسدان
نگری پس هر اهل قدس سره فرموده که الهی اگر تو مرا بجز من نگیزی من ترا بکرم تو بگویم که کرم تو از بیم من نیست
الهی و کردن بر ضعیفان نه صفت کریم است و باریک گیری بر مفسدان نه کار بی نیاز نیست پس ای کریم
بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی مغانسی و با بخشای شغوی مشت گردانیم با مید خود داده پیشیت
بر کوی موجود بهیچو گدایان که بر پادشاه بد دست بر دارند بر عطا و لطف تو چون با همه بد دوست و منفرد
انعام بنید خست و قسمت هر کس که مقرر شده است و مفسد دارند بر پر شده است و لطف تو از روز تو خوا
می نهاد و بصیت کرم در همه عالم فدا دزد تو ما از ره دوا مدیم و در ظلمات از پی نور آمدیم و می شنوی بانگ
علا لای ما و در گذر جمله خطاهای ما ما بهمانجا سبوال آمدیم و روز تو طلبگار نوال آمدیم و چون بتو حاجات
بسی اشتیم بدست دعا نزد تو برداشتیم و دارم امیدی که بخود خوانیم بدست تنی باز نگردانیم و بد رقه راه
یقینی مرا ای که باز دینی و دینی مرا و خبر غم تو با تو چگویدی و از تو بغیر از تو چه جویدی کسی و المناجات
الحی و پی شری خالق ناز و نور ای رازق مار و مور ای کشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اسباب
معفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح رباعی در هر دو جهان بمن توفی سیمه و بس و روز سر نهان بمن
توفی که و بس و غیر از تو کسی در دل جانم چکند و اندر دل جان من اعتد و بس و ای پادشاهی که لطفت
چون قطره آب فشرده را نور دهد و دانه در زمین گردد و قدرت چون خون بسته را جان بخشد آینه جمال نهایی
غبار کماله حسن الهی لقین گردد و طارم بالا و عصه یقینی با نور حکمت تو روشن مهنت شاد روان بستان
برین و چا رسیدن باغ زمین با نثار رحمت تو گلشن رباعی ای دیده عاشقان ز رویت روشن و می سفید
عارفان بپویت گلشن حسن و طلب نور و زو شب سرگردان و افتاده از تو دور تو نزدیک بمن و ای غایت
قوت رای محفل معرفت پیشه در ادراک دقائق صفات حیرانی و ای نهایت فکر فحول مصلحت اندیشه در
حقائق معارف ذات نادانی رباعی هم گویم هر قهر بحر بی پایانی و هم گنج طلسم پرده انسانی و بس پیدایی از ک
بس پنهانی و بیرون ز جهان در اندرون جانی و غزوات عتبات عقلای عالم را بر عیار جلال بر خاک ماعز تک
نشان بجلی مکاشفات نور جالت و لمای سوختگان را و زمین زیر پیل من خرید شراب طرب و سخن تو صیایه
من بل لورید چنانچه عظمت انو بیت از سر و قات عزت مشرب را خطاب میکند که القرباب در باب الابرار
و است بی حالت از درای ستار غیب شکستگان و دل خستگان را بشارت میفرستد که انصاف الکسبه و فلو

لظلم که در عالم شکسته قیمت دل چه میدی مگر نهی مراد جان رحمت دل چه میدی مگر از سر خوان آب و نان دست
 طبع نخست دل تا نزد کرم دعوت دل چه میدی مگر دل سماع نام تو فرقتی می دردم دردم حرم جان خلعت
 دل چه میدی مگر چون تن مال بنده راجبت و خلد شد بیا و غیر جمال خود در قیمت دل چه میدی مگر دیدن از
 روی تو در متن مظهرت هر دیت چشم این بود و دیت دل چه میدی مگر آیکس پرده رفته عشو مکن دلم میرد و نه
 نقاب بیکش حسرت دل چه میدی مگر دل که حسرت لبست بر سر وادی طلب در تشنه فتاده جان بلبش
 دل چه میدی مگر الهی بحریت سر مستانی کرد و مقام سکریت اندر دست ساقی محبت در بیم قربت شراب ظهور و مدت
 نوشیده اند و عیون خلعت در حقیقت عینیت متلاشی کرده و تمام از تعلینات وجود مجازی مستحکم گشتند
 و لغت مغلوبانی که در غلبات غلبان عشق در مقام معذوری نصره بای منصوری بر آورده اند و شجره بناد و لیس
 در وادی مقدس خود بنا نهاد و سوخته و صدای ندای الهی انا الله در وادی توحید در داده و باین اسرار از
 کشاده اند نظم امر و من در عشق و در ناله و جبران سوختم و در آتش سوزان غم چندا نکند نتوان سوختم و انوار ذات سوخت
 یک شعله بر دل زد قوی مگر تا چون درخت موسوی بر ناله جبران سوختم و ای داعی از دوزخ مراد دیگر ترسان
 از آنکه من در چون شمع هر شب تا سحر بایم گریان سوختم و در صفت دوزخ بر شدم در شست جنت در شدم و از سوز
 دل آبی دم هم این و هم آن سوختم می شد مجامع جسم و جان آتش دم در این و آن در حق دیدم ازین عیان
 چون جلا اعیان سوختم و آورده اند که شمع شعله قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا بخیر گرداند میان بهشت
 و دوزخ من و دوزخ اختیار کنم این سخن با چنین گفتند جنید قدس سره گفت که شبل کو کی میکند بنده را اختیار
 چه کار سیر جان فرستد با بیعت و بهر جا دارد باید بود نظم ای برده اختیارم تو اختیار مانی در من شمع زعفرانم تولد
 هزارانی که گفتم غمت مرا گشت گفتا چه زهره دارم و غم اینقدر ندانند کافر تو بار مانی گفتم چو چرخ گردان و الله که به نظر
 گفت از چه بگیری فی بقیرانی انما قلت که شیخ جنید فرمود قدس سره که اگر فردای قیامت خدای تعالی
 مرا گوید ای جنید دیده بشا به جمال با بکشی من چشم نکشایم گویم آتشیم درد دوتی غیرت و بیگانه غیرت
 مرا از دیدار باز میداد که در دنیایی و وسط چشم میدیدم امر فریدم میخواستیم که بی دسط و دیده میبستم غل چشم
 درین پرده چنانش بینم و خواهم اول که سر تا بقدم جان گردم و تا چو جان در بهر پیل و زنا نشستم پرده
 که بر فلک امر و زریخ در نه مرا بهر آن آنجست که فردا بجایش بینم در رفت آنوقت که بروی نگران می بودم و
 وقت آنست که بخود دگر آن بینم و حسرتش از پرده هستی معین می تابید با شد این پرده برافت که عیان نشستم

الهی بحیرت حریفان مجاس انس که قبح شراب قدس از دست ساقی عشق نوشیده اند و ندیمان حرم حرم
 که اسرار حسن جمال ایشان در میان آلوده اند از سرپوش گوش کرده اند و اغتر مستروحان و اعمد و ج
 پرور و مستشقان شمام روح گستر که طهر محبت و در محبتیم برایش بخوبی سوختند و مستان خمیازه است که در
 نیم بازم و کان معیوم شکو را بقدرت فرح و مقم بهم شرابا ظهور آچیز و ناز در مقام ناز افروخته اند که نمونان نظر
 عشق از آب زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمائی و محبوبان ظلمات شبستان معاصی را بدیدن
 صبح سعادت توبه و فداست و روشنائی ارزانی و از خداوند انشیجی صاف و رازی قدس سر و میگردد که خدایا
 امید داری من بتو باگن و زیادتی میکنم بر امید داری من بتو با طاعت زیر که طاعت را اخلاص می باید
 تا اعتماد داشته د من اخلاص چگونه و وزم و حال که نایافته معروف و در معاصی اعتماد و بر حمت است و تو چنانچه
 کنی و حال که تو بخود و کرم مومونی بیت از من گنه آید و من اینم و در تو کرم آید و توانی هدای ابروی سلاطین
 روزگار برگزیده غنیمت آب جوی دای جان عطشان باد و نشیدان از فیض حساب فصلت بجوی آ
 قبه نه تویی فلک در نیم چو گان سلطان تقدیرت یکی گویی دای درات کائنات در مقام شهود و سر وحدانیت
 یکی گوی رباعی تا بقدر عشاق جهان وی تو شد و روی بت بگران همه سوی تو شد و در بهبان چو نر لعل
 چو چو گان تو دیدار گشت بر آید و یکی گویی تو شد و خدایا در بعضی از حکایات ارباب اشارت چنین دیده ام
 که حکمت و استمال در کلام لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی است که بنده را هفت خطر در راه هست
 خطر مگ که بکفر و دیار بسلامتی رود و دوم خطر گور که نورانی بود و یا غلانی سوم خطر سنگ که بیکر جو یا بسواد
 بر زبان بنده رانی یا نرانی چهارم خطر بخت که روی بنده سیاه بود و یا نورانی پنجم خطر حساب که بدشواری بود
 یا باسانی ششم خطر ترازو که بد طاعت بسکی کند یا اگرانی هفتم خطر در راه که بنده چینی گردد یا چنانی چون بنده
 این کلمه فخر خنده بر زبان بگذارد و ادا اذکمال کرم ازین هفت منزل بر خطر بگذرانی خداوند بتوفیق عنایت توبه
 که این کلمه مبارک بر زبان اندیم ما را ازین هفت در ط بسلامت برسانی و در دم آخر توبه بشارت که مضی که انا
 تخافوا لا تخزنوا و ابشر و ابجته روح و راحت از زنی دارد و فروع و یکجان و خفته نفیس سوال منگو و بیکر محبت هم
 ثبت اند ازین امنوا بالقول الثابت در وقت بعث ندای سعادت بیع برسان با عباد و لا خوف علیکم
 الیوم و در مقام حساب سهولت پیش از تسو فی حساب با سیرا بیکه گویی ما را انقلاط عطا فرمائی خدا من
 انقلاط موازیه و از بل صراط تجاودت بسلامت و دوزی کن هم نمی آید ازین تقوا خدا و نذا چون ازین هفت

در طایفه ای هفت مراد گردید اصل گردانی چون از مراد بگذردانی بجنبت رسانان تا به هم اندر بیاورند تا لوازمات و جزئیات را
و نعمت ده و کفر فیما بینهم انبیا مرا نقت که است کن و حسن ادلک رفیق از حوران بخت موافقت انعام و کرام
و زود جنایم بجز عین از دلان و علمایان پیشی خدمت بهار سال و لطیف و علیم بدان تخلصه و ن از ملائکه اسلام
و تحیت مشرف گردان سلام علیکم بطیمه و از حضرت خویش بدولت لقاد و دیت مسرور گردان و جوهر یومینا ظاهره
الی ربنا ناظره رباعی یا رب بختی و الحاکم برسان بلب تشنه بدریای زلالم برسان هزار کج وصال سیکه ششم
بجوهر زین سحر بدولت و صالم برسان و المناجات الشامیه ششمی امد و انا دای صمد توانا دای داننده
سر و بخوابی فقیران و در و ندان وای شنونده شکوه شکوای محتاجان و نیازمندان ای خدگان شبت
شیرت تجر یک مروه ربوبیت از خواب غم بیدار وای مخدوران خمر رخا غفلت تجرع کا کوس مال مال نوکرت
از فطرتی شراب منکلات هشیار باغی ما تاز و بیان تراب شقیم به بد و نایشان نقاب شقیم همه بدستان شده
از شربت شقیم به بدی خوشیت و غراب شقیم به دای ملکی که ابواب بیگانه را بر سر آستانان قرار زنی تا خبر ترا بخوانند
و گر شهبست از رشته عقیدت خواص باز زنی تا همه ترا خوانند وای بادشاهی که عدالت داد هر دو و خورای
پیش از خورشید داده وای الهی که فضیلت ما بخلق هر جا بخت پیش از حاجت قدرت ده ای علمی که علمت
مکاشف استار است وای که گویی که گشت سو و جنس تجار فحاست ای در سر سربیدیت خود مقدس از احاطت لیس
وای علوی صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر باغی دل و طالب صل و کج و خوش است احسان در
سو دای تو معجز خوش است که گیرم که بدرگاه تو بارم ندیده به امید دیدن درگاه تو از در خوش است و الهی بخت
مسند دانی که همه تو عار ساس بی اندر اس استیاس اند و بخت خاک نشینانی که سرویان بقدر غنا دست
اخلاص اند و بخت است بار قات نقوس مقدمه لا یوتی و اشعه سر اوقات شمس سیره جبروتی و بخت
عارفان نقش بندنی که زنده صنع ربانی که درگاه فیض فضل سبحانی نقوس صورت و جانی بر در دیوار وجود و جام
جهان نمای اسرار شهود انسانی رقم بر کشیده و جمال و صمد ذاتی شیون صفائی در مراتب هستی و مظاهر
حق پستی در ذات وجود الیشان جلوه نموده که سینه های ما را نوری بخش که بدان نور حقائق مصنیات نماید
و الهی ما را سروری که است و مرا که بان سرور ابواب مکاشفات بکشد بیداری بخش که در میدان خدمت تو
گوی باشد و زبانی که در میان و حدت یکی گوی باشد الهی تو خود فرموده که کفی انفسک الیوم علیک صبا
یعنی حساب کنده انفس شما بس است خود حساب خود کنید الهی حساب را اولی می باید که فکر کند و ربانی که بر شانه

دینی که عقد گذر آتی دل و زبان و صوت ما را این خطاب با سیاست از کار برده کمال کرم از سر حساب ما گذرد
 آتی در حساب عثرت و مات و الموت ما باید ما جز یکی انداخته ایم آتی بجزرت کلمه تو حید که ما را زد و گفتنگاه دار آتی
 یوسف صدیق را علیه السلام سه حبس بودی یکی حبس چاه دوم حبس خانه سوم حبس زندان و حضرت تو او را درین
 حبسها ضلح نگذاشت و در حبس چاه از جبرئیل علیه السلام موافقت یافت او حینا الیه و در حبس خانه زینب بی بی عصمت
 که ملک انصرفت و منسوب و الفتح او در حبس زندان مملکت یافت و کند لک مکن ایوسف آتی ما بیچارگان مداینه
 حبس است اول حبس شکم ما در دوم حبس گهواره سوم حبس گور و حبس شکم ما در از حضرت خوس صورت یا تم و مودکم
 حسن مودکم و در گهواره غذا و تربیت یا تقیم و زرقلمن الطیبات اگر در حبس لحد حکم فروغ و در میان آسایش را
 یا هم نکال کرم تو عجب غریب نباشد آتی داب که میانه آنست که فقیه ان ابنوا زند و کار مختا جان بسازند فلس
 مجلس ایشان بر این بنی گردند و گداجبجت ایشان آیند بادشاه باز گردند نقلست که در درویشی با جامه
 شو گلین نزد بادشاهی در آمد بادشاه از آمدن درویش وی در رسم کشید از ندای بادشاه گفت ای بی ادب
 اینقدر نزد آتی که با جامه شو گلین پیش بادشاهان در آمدن عیب است درویش مرد عارف بود و گفت با جامه
 شوخاک نزد بادشاهان عیب نیست اما با جامه شو گلین از پیش بادشاهان بر آمدن عیب است این سخن
 بادشاه را بی نهایت خوش آمد آن درویش اخلاصت فاخره مخصوص گردانید الهی درویشی با جامه شو گلین بگر
 بادشاه مجازی میرود و خلعت می یابد مدت پنجاه یا شصت سال میشود که با جامه وجود الوده بمعاصی ذلالت
 روزی پنج باز بدیدگاه تویی کیم کمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوند ایوسف صدیق
 علیه السلام در خانه مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس اگر سه گندم داشت الهی چون هر دو جهان مهان
 شست شوره هزار عالم صدقه خواخرانه تو اگر با فقیران محتاج و گرسنگان بی رزق را از حوان احسان خود
 بهره مند گردانی و از مانده جو دو کیم یا مقام آلا و نعم مخصوص سازی ع بدان که هر که تو داری میدهد و از
 هست الهی برادران یوسف علیه السلام باو پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند که با ایما
 الغریز پس اضطرار خود بر وی عرض کردند و گفتند که شنوا اهلنا البقره دیگر متاع خود را حقیر تر و ندو حینا بیضا
 مر چاه آنگاه حاجت خود را بیان کردند و یوسف لنا الکلیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام
 با ایشان تبریح کار کرد اول عتاب کرد که ما نعمتیم یوسف و درم قدرشان تلقین فرمود که و اذ اتمم ما بلون
 سوم از ایشان عفو کرد و لا شریب علیکم الیوم چهارم از ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را

قوی گردانید و هوای اهل رحمت خداوند را بدان یوسف گفتند که ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا ایها الغریب چنانکه
بودیم خود را بتو خودیم مستان و اهلنا الغریب چه تو قسیم حضرت تو آوردیم و جنبنا بر جناحه مرآة انجلیان محتاج بودیم از تو
طلبیم هم فادوننا الکلیل تصدق علینا بدین منکر که ما بیا فیما یم در کرم خود نظر کن ان الله یخفی التصدیقین یخفی
ما یمیز چنانکه بودی ترا شایسته الغنیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو خودیم و آخر دوان اعترفون بولوبهم انیم
بیز حضرت تو آوردیم طوطی و طلا و لاج و آخر سیاه با آنچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم و اخضر لنا و نوبنا و تب علینا تو غیر
بر قبایح اعمال ما نظر کن نظر بر محبت بنی غایت و لطف بنی نهایت خود کن ای ملک انت الثواب الرحیم و نیز آورده اند که
پادشاهان مر یوسف را گفتند که ایضا معنی داریم که بچسب قبول نمیکند و میگویند البته ترا قبول می باید کرد گفت مگر بنی
همه زیورین حرم گفتند فی نوازیم کس کیم تری ایضا معنی میوب را اگر میان خریداری میکنی نظم سویت آیم که چهار وقت
توئی و هر چه دارم تو ارم که خریدار توئی و ما ز دل با دگری غیر تو گفتن نشنیده بلکه بگویم که جان بدم اسرار توئی و مدد دگر
در غرض این متاع محبوب خویش طعامی زیاده از دستور دیگران طمع داریم گفت ای عجب متاع ناقص با برای
کمالی طالبی گفتند ای تو غنی و ما فقیر و تو محتشمی ما حقیر میست من بنده حقیر و تو سلطان نقشه مگر در غم غلامان
همه بر تو چشم و عاقبت کرم یوسف آن تشنه کرد که اگر چه مراد ایشان بود و در کرد و میا نیز ایضا صحت میباید که
گذاورد ای عدو ک نفس سالتی من جنبک و کرم تو از ایزه با نوازه ان پشتری من انوشین انفسهم در دوده و بهای تن
بهشت خیر شربت مقرر گشته که ان ام الحیة الی استغفیم انکرم تو زیادت از دستور عرف می طلبیم و عرض ما را
از به زیادت کرم فرمائی از این استخوانی و زیاده ریاضی ای سر تو بر سینه صاحب راز پیوسته در گشت تو بر پیوسته
هر کس که به نگاه تو آید به نیاز و محروم ز نگاه تو کی گردد باز در مناجات و یگاری احد کیم وای صد قلم ای کیم
کار ساز وای رحیم بنده نواری کشاننده ابواب کاشفات بر دلسمای اصفیا بمفاتح عیب وای زرد اینده قلوب
در باب محاسنات مصطفی مشاهدات از غبار زنگار شکست ریش ای مقدس در جلال صمدیت از تو هم زوال و تحلی
نقصان ای منزه و کمال است از تعلل مکان و توسل حدشان ای محروم حرم جان عاشقان عشق جمال تو وای بهکام
روح و روان مشتاقان شوق وصال تو رباعی در دل همه آرزوی شکیلا ارم در جان همه در و بیخ حاصل ارم و
و رضای جانان تو نگردد و گر شرح دهم من آنچه در دل دارم و اسی خداوندی که فرشتان قدرت بفرمان انا
نبینا السماء الدنیا طاق مقوس رواق مقوس طارم بالا و عالم و او را از گوهر شام بگوهر شرب چراغ اخضر سیاه و نور
آید از این صدف عالیقدر را بگوهر شرب را بیدار آیند و ترک تا رسیده سیر روی زوگان هر روز در صبح قیام حضرت

در صبح

و در دل طبع سحرز و دشن با گوش شبنم که جهان مطلع و دماغ اقبال است تا به تو برآید مشاطه گان عود می سر می حشمت
 قطره گل لب عرفان از زجاجه ایقان حسین را با ایمان می نشانند مطرا کران همانوت جبروت خلعت رافت و حرم
 و طلیحان مطف کمرت بر قامت استقامت امواج شش و مبت می پوشش اندر با غمی تعالی الله تویی بمنزل انهم
 که خوانندت خداوندان خداوند و ملک بر پای دارد اجمال فروزم فرد را بی میانی نصبت آموز به جوارش حکمت
 بار یک بر در زارنده کاشمائی تار یک مانگه از نده بالا کوبی مگو ایستی تو چه هستی و وجودت بر همه موجود قادر +
 زخامت بر همه بیننده ظاهر بحسبیت و جوی تو بر بام افلاک بدریده و هم را تعلیل اندر اک بدشتار ایت یکس
 نیست دشوار و لیکن بهم بجزت میکشد کار بالهی بجزت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادی هدایت وقت
 ایشان و میل است و دل جان ایشان بر سر جای سومی بلابرسان در اران خانقاه استبسیل است الهی حرم
 قلمشان کرد مسافت پر آفت بیدای یونیا هرگز زخمت اقامت بر مرکب استقامت ننهاده اند و در کاین عجزه
 مکاره دنیا برسم نظاره دیده رضانگشده اند و بجزمت گدایانی که از برای یک نان سنت و نمان جهان کشیده
 و بستان تحمل و سفره قناعت و توکل شکم از و آرد و را بر دیده اند الهی بجزمت آه مگر گاه و انتخابه بهشیاران عالم
 الله لا اله الا الله که سواران لبسترگاه مضطجع ناله و آه را بطلوع مسبح ندانست و ظهور نور تو به آفتاب
 از خواب غفلت بیدار گردان و سرستان خراب غرور شیطان و غمزدان خمر غنا و وطنیان از فرط مستی و با
 ناله خود پرستی بهشیار سازندم یدم مار دران دم آخر گواه انتخابه و تذکر عمر تباها مگردان و تخم هر آبی که گسل
 عنایت در برین دل کشی و شرب الخ انبیا و نسل الخ اصفیاء آب دادی و بلطف و احسان پرور اندیدی و کج و راستی
 بکمال سایندهی خدا یا کشته خود را بسرم توهر زهرده مگردان و کشته عنایت ازلی را بر رعایت ابدی مدد قوا بترین
 انفسی نفس پسین مگردان و مبارک ترین و زی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آنروز که یوسف صدیق
 علیه السلام را از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند و کمر بند طبع بر میان او بستند و او را در عمارت نشاندند
 حجاب یواب ملک چنانکه به ستارگان برگرد ماه و ملازمان در حوالی شاه درآیند برگرد و بود و جوی مسلی در آمدند و
 بظانده جمال تفرج کمال و برینا نظر عالی آمدند ملک نیز بر بلا می نصرف خود انتظار قدم وی می برد و دل نشسته
 و جان نبی آل ان محشوق پیشی سپرد تا چون هجوع یوسف علیه السلام از دور پیداشد ملک انظار بان افتاد
 و ضبط احوال خود نتوانست نمود و سلطان عشق عنان تاسک ساز بنیافتد از در تماثلک و بیرون کرده و دران
 دوران پیش عاری یوسف آمد و مبارک بادی کاوی نمود و تعظیم و توقیر او می افروزد خدا یار و زعی خواهد بود

که ما را ایستادار از زندان دنیا بحکم المومنین ببردن آرند و بجانب مهر گرفت روانه سازند تا بایان حضرت که عبارت
از ملائکه مقربانند تشییعی ما آیند و فرشتگان آن آسمانها باستقبال روح برسانند و غریبیم بر آیند و در دگرگاه اماراداران
روزی بایان مصراع ایمان و کرم صلح خدمت بر میان میان بر عمارتی غفران متوجه از سلطنت جبرئیل و قنبر باغ
رضوان گردان در سایه رحمت ظل منفعت بر تخت بخت کرامت بشا هده اند و احوال بحاشه اسرار و حال نبشان
این باب اول المومنین قال العبد الضعیف المذنبین فی المناجات ۵ خدا یا بسوی تو در آورده ام با نعام عام تو خود
کرده ام و در اندکم که از ان نشان بهم نمود و در حق تو بر ما کشود و رجا نرا همتن بود این اختصار من که ما را قوی بودیم
و در بر من خاص و وجود و علم را بنود انبیا از حقیقت عیان بود و نیکان مجاز و وجود قدیم بود و دیگر عدم مدح را
چه کمالت پیش قدیم که هیچ عدم تا نبودم و وجود و دیلم بخیر لطف عانت نبود و تودائی که اگر اختیارم بدی و بدین
غیبتی افتخارم بدی اولی چو تو خواندی از ان آدمم در گشتن بسوی خاک که ان آدمم به وجود الی تو منت بجای نکرد و
ازین آمدن بهم زبانی نکرد و چه انبیا بسوی منی شدیم و هر هست جام السی شدیم و در نوریم گرفتاری رسید و بهمانیم
شراب طهور رسید و بهر چه محتاج شد جان من به یکی صد فرستاد سلطان من و مرا کار هر دم بجای رسید و در انعام تمام
حکما رسید و در اندکین خلعت آباد تن که زندان جانست و جای سخن و کمال و نماند چنان دشتی که در پی بهشت
پیش آتی و بایان عرفان علم و عمل رسید شد ارکان قهر لیل و نهار از ان فیوض از ان امانت اید و انور دی بنام منش
تا فردا نگذایم و لیکن احسان تو به آدم کوششی در ابوان تو و لیکن من از تو یوفائی خویش در مکافات نیکی
بدی برده پیش و خدا یا ز لطف تو شمرده ام و تو با آنکه سلطان و من بنده ام و تو آن یکنی و من این میگویم و آنرا
هزار آفرین میگویم که من بهر زمان صد جفا برده پیش و تو با هر جفا صد بار برده پیش و هر آن عدد و پیمان که من به
ام و به تو پیش نه بستم که شکست ام و ترا هر بانی جهان استوار و مرا صد با تو چنین مدار و خدا یا که نگارم و دیده را
مرا اندرین نگری و درهای در اول چو یاس که کم کرده و کم پیش از اندازم که کرده و در آخر که شرم بی پایان رسید
کنده قصد به از روح از بسید و چگونه غفلت چو کرده ام و اگر هست جرم برون از شمار و چه غم چون ترا دارم و مرا
خدا یا اگر چند بگذرد و اولی بر هر که من خود کرده ام از ان پیش تر شرافت چه باک که در یافتن تیره از شرف خاک و
دران هر چه میگویی تن در دافند و بگوید و در حق و چون به لطف تو نیم برون از عدد و دران در و نیم ز لطف
چو بسیار غشی و اندک پذیرد و بفرماد من من را دستگیر و در اندکم که گردی یقین بختنم و نه بندی زبان نشناختنم
دران نمی تپس جان از تنم و تو شهادت بکام انگشتم که جان چون زن غم رفتن کند و زبان که تو میگردی

جویردن دو جان پاک احمد بن حنبلان با سائیم در عهد به جو بستر کنیم خاک لیلین خشت مدران حضور بکشد و سگ است
 فرست اندر آن چرخم تخت اوج ویرجان زان حضرتم چه گوید و نم در عهد چون غبار به بهر دره چرخ من در گذار به
 در اندم که از خاک سر بکنم به ز خاک بدت افسر می کنیم به جو آرم بصورتی بیشتر گذار بکنان من سر بسر گذار به جو رود
 سید گوید و نامید به باب کرم روی من کن سفید به هر وقت بیشتر صفت در سوال ماز اهل همین کنش ز اهل شمال به جو حاش
 نیمین بدیوان من مگر آن کن تبوید میزان من مگر طاعت من نیست را نم چه پاک به جو از چکر نم کرم بود سینه پاک
 اگر چند فرتم به راه ضلال به کی گفت قرب پنجاه سال به مرا با و گو یان کن بنشین مدران و فرخ ای حم الرحیم
 جو آری مرا بر مهران دور راه به به ششم کنی رو به راه به بران پل که از تیغ بران ترست مگر دهه چو مرغی که بران
 ترست مدران راه باریک با سو ز حرق به سلامت مرا بکنند ان بچو برق پس آنکه به را السلام مدران به راه مدران
 و دوست نام برادر پس از لذت و نعمت جان و تن به حجامیم ز پیش نظر کنش به که تا بشنود گوش گفتار تو به کند
 چشم جولان به بهار تو به خدا یا مرا مدینی برادر به بسک گدایان خویشش در آرد به هر دو ستانند چندین هزار
 عیم نو امید و به مرا مقتدای خود انکاشته از خیل سگان تو پیداشته به هر دو ستانم به آرد بکن پیش ایشان
 مرا شرمش به بود هر کسی را بچیزی هوس به تمنای دل از تو نیست و پس به انشاء مکرر به العالمین فصل سوم
 و دعوت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این فصل نیز مشتمل بر دو
 لغت لغت الاول جوهر زوایا هر صلوات و الون صنوف تحیات که زبان مجزریان و صافان به صبح طلوع صبح
 صبح منفرد در مساک سلام به غیر نظام نظم گردانید تا روزه منو به بهر حضرت سید بشیر فیج رد آن همستر
 خوشی به نظر آن سر و جبهه چاکر خوان محمد نامه و فامیران همانخانه صفایان شمع صبح احفیا و آن چراغ بلوغ
 انبیا به شب بنگارین طریقت نازک کسای گلشن حقیقت شمره به خمر خات نو به بهار دولت ملت صباغ باغ حرمت فیض
 چراغ حمت در حقیقت مشک ناز طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خوشی به سمار سماعت طبع دریا طاعت
 نفس فلکات مسامت سر و چین جلالت صفا صفا به ربه و فاکو به روح اجتناب اختر برج اصطفای یعنی در صطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم رباعی ای دل طبع ملک مو کدواری به در سر هوس و لت سرمدواری به هر چیز مردوست
 با خود داری به اگر در دل جان هر چه داری بدان خواه که لام لعلک تر صبح تلخ و معتقد دوست فادانا مفتاح
 روح لشکر دوست الف انار سلنا اعلامی زایت منصوب عالی قطره دوست طارطه طراز اغراضه و عالی نشو راوست
 حارم حلقه گویا متشال فرمان خجسته پیکر دوست باوسین یا سمن کلار وصال شگفته به نظر دوست الم ترالی یک

رکب اشارت برکت نظر دست ملک انکسار شرم قدم بجان سلو دست والدی معربان مناسبت بکبر و علم و دست خدای
 عنایت بریم رکع اسید دلیل بزرگی عثمان حیدر دست رضی الله عنهما و طعمون الطعام صفت داماد و دختر کجاست
 الامودة فی القننی منقبت شبر و شیر دست لاناظر والد بن بیجون هم آیتی دستان سلمان دیو خدا دست انا
 اعطینک اشارت بر کوش کوثر دست و لاقعد و عینک استالت در دیشان پریشان غم پرور دست بجان اند
 اسری عبارت از شکر غم دست نادمی الی عبده ما و می کنایت از راز بر مهربانی شاد دست و ما نطق عین است
 اشارت بتقریر پیغام و تبرک دست آیت عند ربی بر خوان احسان نوال از احضار دست لاینام قلبی در بریم با
 جانان پایله از شراب طهور و جبر از بار غدر ملطرا دست ایکم شلی تاج کرامت بر سر دست و لیس التفوی خلعت
 خاصیت محبت در بر دست ملی مع الله وقت در بارگاه بی محبت خلوت خان سلوک جان همواره در خواست
 ان که یکم فی ایام و هر کم نعمات طیب از شام را اند روح پرور و نسام روح گستر دست آسمای سوزان سحرگاه
 استالت لاینا سواسن روح الله غالیه انجور و عود مجر دست آفتاب جمانتاب المهر از جبین انوار دست ماه گرد
 شتاب زخم خورد و طایفه سیاست دانش القمرا دست عطار دستونی دیوان اعلی و صاحب قوم و فکرا
 مهره مشاطه حیره انور آئینه وار جلال زهر دست میخ لشکرش صفد کیش تنیخ تقدیر سحر دست مشتری با خلعت شیری
 بر مسند سردی همایون کوکب حجت افتر دست کیوان ایوان عظم پاسبان طلا معکرا دست فلک زخم چو کمان
 تقدیر گوی مدور زین مجور دست ملک در جوا علی فلک طاریمون مال حجت فال فرمان گستر دست ناموس
 اکبر طاکوس اخضر و صافی بال خورانی شهر دست زمین با ملکین با طایب با غلبه دست آسمان عالی
 ارکان قبه فیج اینان اخضر دست روز عالم اخضر دیباچه مشور نور حیره منور دست شام قیر قام صلابه
 مشک ساز و درو جید مجد و زلف منبر دست پشت جادو دانی درهما نسرای آن جهانی از برای دوستان
 جانی کترین ما خضر دست هفت دوزخ آتشین جنت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفا کستر
 دست این هفت ظلام زمین بر چم تفرس فلک البروج با عروج مسدس ادرع تم قوا تم فلک طلاس پایله از دشت
 عالی منبر دست نیا و عقبی ملک ملکوت غیب سموات با سائر ممکنات و جمله کونیا پیشکش محقر دست خلقت
 میوه هزار عالم از ایل آسمان در زمین تخصیص معین یکمین غلام چاکرا دست صلی الله علیه و آله و سلم نعت ای
 با علو دست تو آسمان و زمین ای کلام اولین تو بر خیز بهشتین در روح الله از چهره آستین حرم آمده محمد
 دریم دست روح ترا اندر آستین تقدیر کشیده به میزان محبت از پر شنبه بوده بسک مایه تر زمین محبوب حق شد

بهشت آساید سلام گویم و جان بدم سلام شود و در هم سلطان اعدا فین قدس اندر و راه بر نرفته است که در بحار
معروف غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم میان او و خود نه بر مقام رسیدم
که اگر یکی از این نزدیک می گشتیم سوخته می گشتیم رباعی ای سوزیده مسطوت جمالت علی له وافر و خسته دولت صالت علی له وافر
دو فکرتن مکان اگر در مگرد و یک یکتا تو خواته از کمال است علی له وافر صلی الله علیه و آله و اصحابه جمیع المنعمات الشانی نقیص
صلوات طیبات و شرف و تحیات زاریات که نسیم بختش را بر روح پرور و روح خوار و روح گسترش نام جهان و دماغ نهان
رساند عرض روح پر فتوح و سید مشرق و صاحب کائنات و سر دفتر مخلوقات آن ماه دوم نهفته و آن شاه نهفته آن
آن میوه باغ امانی و آن طوطی بلایع سمع مثانی و در پس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان خود و بحر رسالت
مشککانه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهنش و خلیفه میرغوات نقیب لشکر سیادت العجوبه کارخانه بدایع مجرب و نگار
خانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایدان فته شاه ملک سپاه بی بدیل ماه دین پناه بی عدیل در دریا
کرامت گوهر یکتایی سلامت و دیباچه عنوان محبت خواهر دیوان مودت سلطان بارگاه فی سح القدر برهان
بنی اشتباه فاعلم الله الله الله الله بقول جناب حضرت اله شرف کتاب و کفر بالله شریف الله رسول الله ربی اشیاء
که ز حال غلسان آگاه است و چون از کنگره بود شداحت خواهد بود توقع شهادتش کتابان نیست و این که در سوال الله
است و انت خواهد میگویم که چون سقا سقا عا طفت مطهره خود را در آن وجود بکشود قطرات فیض رحمت جزو کام مهر
و شقیقت و چون یک که جبارحت من الله انت نعم و چون مشا و عشق و دلاله محبت و ذوق با جناب از جمال کمال شاه
حقیقت در کشیده شافع لوامع الاوار و کمال است جزو دیده پستندیده عالی صفات او ندید که الم ترا می رب که کیف القابل
رباعی تو اوحی و مقام محوره تراست و تو آئینه و جمال محمود تراست و در کج وجود غوص کردیم با تو آن حد
کرد تو خود تراست و آن سرور قانی که قامت قیامت نهاد او سروری بود در گلستان دولت بالیده و قد چو
شست و او غلی بود بکن رنج بار سعادت قد کشیده و صنوبر آسای صبر و نبوتش بصدقه صدق تصایر سیده از شافع
سدره صدقه میوه میوه دنی فتنه بی چشیده بلیل از پاشیا اسرار و مکان قایم تو بدین احوالی بر پیر جهان
الذی اسری به به به چون هزار درستان هزار درستان بر شاخصار فادحی الی عبده را اوحی بر از از نایب
رباعی ای باین گلزار معانی که توفی بر وی محرم اسرار معانی که توفی بر هر کس که نشان دوستی بخت نیافت
هم از تو سیادتان نشانی که توفی از نظم یک در باغ رسالت چون تو شمشاد تنی است و کار اسلام را بالای بهشت
بالاست و در شکل کسب و دیوان تو بصورت هم با حرفت و صفات جمال تو یعنی راه است و از فرم از خجالت گفتار تو غنی

عزیزت و مرده از بر تو انوار تو در کسین صفات پیش آن سبیل شکیبایی نیز شناخت و سخن نافه تار میگویم که خطاست
از تو موی بجائی نتوان داد از آنکه بدیکس موی ترا هر دو جهان نیم بهاست و در تقسیم بیکوی دل از هر دو جهان
که بیکوی تو کار دو جهان گردد و در دست و قطعه بخش در یکا شفاعت دارد و کاب سر چشمه مهرت سخن در کس است و او و ده
که عزیزی هدیه بدست مردی داد که بدین دبیرستان و رای و هر فرزند را که از همه خوتبر و مقبول تر یعنی این هدیه یا
با و ده آن مرد دبیرستان داد و آن هدیه را اهل بدست فرزند خود دادی گفتند که چرا بدست فرزند خود دهمی گفت
فرزند من چشم از همه خوتبر نود کند لاک فروای قیامت حضرت جلال حدیث جل کرده هدیه حرم و عطیه رفت را بدست
شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دهد و فرماید که دبیرستان عصات و رای هر کس اگر کس جمال و تقوی عال خوتبرینی
این هدیه را برسم علیه حواله عصات است خود سازد که شفاعتی اهل الکبا تر من استی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از
میان همه مفسدان این شکستگان است خود را اختیار کردی فرماید آری تعلیق خاطر من باینها از لذت نشستم
ما را باز میدارد تا اینها را دل بهشت نرم مران از و نعیم جنیت گوارنده خواهد بود و گفتند که اینست که اینست که بر سر مقبره کری
حاضر شد بعد از آنکه خوان کشید و مدح و مثنوی و نعتهای بسیار در نظر آن بزرگوار گذارند و او دست بآن طعنا نهاد
نیکو و نیران گفت محمد را از وجه ملاست مانع چیست و بیشتر گفت بگر گوشهای من و گوشتی تو نشسته اند من
اینجا بنشینم از موت نباشد در عالم معنی نیز فراموشی را صلی الله علیه و آله و سلم که بر خوان بی نقصان کلمه اتم
و طعنا بنشاند فرماید که خداوند البقیه از و اجماع عصات است بگر گوشهای من اند و محمد در نعمت و محمد باین
در محنت که رو باشد یا ایشا بید فرست یا ایشا را باین در بهشت در از خطاب آید که یا محمد یا مستقام
بد فرخ بریم اما در خیمه ترا بهشت رسانیم تا کرم ما بداند و غرت تو بشناسد رباعی بی جام ازل است محله شو
بی نقی ازل و محمد و نشوی و مادر و عشق مست و بخیر و نشوی و در خور و شفاعت محمد نشوی و صلی الله علیه و آله و سلم
اصحابی بهیچین التفت ایشا بنشین نفر و نوای که طبلان گلستان فصاحت و خند لیسان بویستان بستان
بعد از حد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بیان داستان زند و در و سید السیادات و سید السعادات است
صلی الله علیه و آله و سلم آن صدر کلمات و مدیر موجودات سلطان غالب رایت برهان ظاهر حمایت خواص
و فرخ رسول تقنین شریعه انوار و قرة العین ندیم خلق خانه قایم قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب خلق
آدم و آدمیان نور و نقاب و گل نور حقه جان و دل بلیل گلشن سلامت غنایب گلشن بهیانت با و ده
در لری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مهر رسالت و در یک جلالت حوشیدهای سعادت علاج در یکا است

در درج اقرار با اسم ربک اندی خلق شرف برب فلان اسم بالتشفیق واللیل ما یوحی آن شاه لشکرگاه اندیشی السدره الباقی
 آن عالی آرا عالم آرا لا یراع البصر و طغی شمسوار میدان احتیاج شهریار الیوان اصطفا صدر صفه صفای قیسه و قفا
 در درج بطی الخیر طرد واسطه آفرینش ارض و سما شفیع جمیع گناهان ما و شما کرم محبتی معظم مبتدی معلم مقتدا متقی
 مدتی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی اصحاب البررة الاقنیاء ربانی هر فتح و فتوی که در راه است مدیاعت و دود
 کزین درگاه است اما این جمله صد هزار دیگر چندین هزار نور محمد رسول الله است اما آن ماه روی خوشید بای الوافی
 سیاه مو غایب سایه عز آسائی اللیل از اجبی محبوب در بای بخت آنای ما و دیک ربک با قلی سلطان جهان
 الوای والای و لاخرة فی ملک من الاولی برهان عالی را عالم آرای و لسنو بیطیک بک قرضی در تیریم که کربا
 المجدک تیا فای اندیم تقیم ما و آرا استوار و ویدک ضالا فندی در ویش تو گزینای و ویدک عالمنا غنی لطیف
 منزل روح افرازی فاما التیسیم فلا تقهر شریفین روح ضعیف بختی و اما الساسل فلا تنهر بلبل بالغنه نوا و عند کلب شتر
 سر و اما بتبر ربک محدث ربانی ای گشته رواق عرش منزل جایب روی رایت اسلام بلند از رایت ای حلقه
 گوش عرش بخیر درت روی سر ششم بخت خاک پایت نام سیدی میگویی که مقتدرای مقوق دانای مدقق در وقت
 او بود و فعلت علم الاولین و الاخرین پیشوا مقدم محبتی کرم در طریقت هم بود و گفست نبیا و آدم بنی الی و این
 خلائق از مضامین محنت گمراهی بطریق حدائق حقائق محبت الهی بر سلطنت هدایت او تواند رسید که قل انکم
 شعبون افلا تدعون بحکمکم الله و انما و نادان از حنیض نقص عمران با وج در جات توحید و ایمان و کمال
 مقامات عرفان بصنایت او راه او تواند برد که قل ینذی الی او حوالی الله علی البصیرة انما من ابغنی بدین تیر مجوی
 او بود و فاحسبت ان اعرف قبله تقدیر مخلوق او بود و مخلوقات الخلق لا عرفت منی کلمه کرم بود در روزگار
 گشاده بد قرض چندی حصار دفرغی بد و دعوت تنگ را به گواهی بر اعجاز و سنگ را به قتی دست سلطان
 در راه پوش در غلای خرد بادشاهی فروش دزیری پیشوای فرستادگان و پذیرنده بذر افتادگان و
 با غار ملک اولین رایتی و بیایان دور آفرین بختی و گزین کرده هر دو عالم تویی و چه تو گزینی باشد اسم تو
 تویی قفل گنبدینا را کلید و در نیک و بد کرده بر ما پدید یمن از امتان کترین خاک تو به بدین لا غری بهید
 قترک تو به اشارت و دین پرست از جمله خدا نهر و دین ملک و بیداد آب و آتش ما بهی در آب غرق نشود و
 و سمنه و آتش نسوزد در عالم معنی میامن نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما محمدیان را امر
 ما بهیاسیم کرد و طلسم تاریخ امواج انما تثل الحیوة الدنیا کما انزلان من السمار غرق نمی شوم و فرو اسندان

جان اهل شفا و نبوت شریعت الهی فرموده شیخه اسرار بادشاهی قالیار غیب الغیب قلب شوق بی عجب رب صدق
دردش نیش یا قوت خاتم آفرینش مبل گلشن عشق و محبت گلشن چمن صدق و معرفت خلیف زمره روحانیان
ستاره سیاره فلک کروبیان شد مطباق لطیف الهی علاب اقیح غایت پادشاهی نورقطه عرفان مرکز دایره
ایمان سلطان تخت اقتدار بران تخت اصفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نشوئی محمد کافر نیش سایه اوت
زرتبت نه فلک یک پایه اوست و فلک را خاک پایش تاج زرین زعفران نعت او طه و حسین و زین العابدین در کاش
راه پوی نه فلک میدان او در نیم گونی اهل خوشنوی این فیروزه گلشن شبستان جهانرا شمع روشن طیفانش
هر چه بود و هر چه باشد که امت پیش ازین دیگر چه باشد و نعت آن خواجیه میگویم که تاب آفتاب نیش حلقه بندگی
در گوش روشن رویان حیرت سموات کشید و طره عبیر پاش مشکبارش نشو و ادب را چون گریبان صبح
گردانید لاله از رشک ابر دران مقوش چون حلقه بر لبش تو شمشیرم ادم شام ادم آدم کرد که ان فلک از بیم تیر
ترکانش چون قوس قزح سرگردونه زاده گردون در کشیده شکوفه رخسارش خاری اعتباری در دیده کمال
گلستان ده سلب شه آسای جان نزاری لعل لبش حقیق مین را چون اجار اطلال دامن بی شمن گردانید
طراوت عارض آیدارش آتش حسرت در زمین خرمی بهار زده مر و اید و دندانش که روح مستحقان است بزرگ
دور و در جهان را بر خاک خواری زخمیه عکس نور جنبش خاک فجالت بر چهره زهره رخسار ماه پاشید لعل لبش
که تریاق زهره عیش عاشقانست آب حیات را در غلظت طلسمات متواری گردانید و عظم عکسی را نور زد و نور خورشید
افروخت و شبنم قلم کرم است حوض کوثر است نهی عقل بر خصائص ذات تو تو قنوت نهی طبع بر وقایع شریع
تو برست و هر که سوز دل نشسته خوشی زنده در زیر دامن کرم است چو محبت است و آنرا که بشنید قبول تو میجویش
که چه برست و هر که بر تو مگر است و آنرا که میجویش بندت است روی تو در خونین دیان ولی زده و خاک برست
نام سیدی میگویم که چون خطاط علی با قلم در دستان و عیالک عالم تکیں قلم قدرت و خاتم حکمت به
قلم بر خطایان را در اوت نهاد که گفت که ز غنای قاروت ان اعرف اول نقطه جامعه که از نوک قلم قدرت
فرود یک نور خیزی که در علی الله علیه و آله و سلم چون این نور مشرق بر وجود اصدای صلوات عالم وجود
جهان نشود و روانه کنده گلستان شبستان عدم وای شوریدگان میگردند قدم بر از خواجه حکمت نزل
بر در یک نوری در جهان پیداشد و شوری در عالم پدید آمد که جام اموی است و نام او محمد صلی الله علیه و آله
و آله و سلم و در او غنیمت ظهور در حلقه امین است کرم او عیالک عالم و او عیالک غنیمت است ملک و فلک

از نور اوست و صافین جافین سرور و بر هر چه در عالم وجود و جهان بود منظر عنایت منظر و در کف حمایت منعم
بود همه اقباس ازین نور کامل السیر و روانود و استفاده کرد و بیان و روحانیان از نور اوست و استفاده خود
و ولدان و علمایان جهان از نور اوست ارواح قسی و اشباح انسی مستفید از نور اوست انبیاء و رسل اصفا
کمال مستفید از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست و غای غلیل و صفا و عیسی از نور اوست و غرت یعقوب
و صحت یوسف از نور اوست نجات یوسف و اجابت یونس از نور اوست و تحویل موسی بنحیل عیسی از نور اوست و تعلقه شعبان
و حیای یحیی از نور اوست و ایمان صهرین و عرفان غنیمین از نور اوست و اجابت حوران و لطافت علمایان از نور اوست
بنامت عرفا و فقاهت علما از نور اوست ستون سقوت خضر و سکون مجنون غیر از نور اوست و تنویر چشم کشان نور محمد
بهین به قاعده دولت سرمد بهین و هر دو جهان بر نور نور است و کون و مکان بهر ظهور نیست و نور نبی محمد نور
خداست بدست هر نور از وی که حدیث به نور خدا ظاهر ازین نور شد و تمام هر طالب ازین نور شد و با توفیق قدرت نور
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و جام جهان بخش این دولت سرمدی چه دانی میت نمر از شسته رشوق زلال و جانان از
نشته قدر چه دانی تو بر کنار فرات انگیز حتی باید که دیده دل چشم جهان بکاشفات هویت و مشاهدات محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم بنیاد دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات عالمین یکسانا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و بلال نور احمدی و قوفی تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سر پرده اصالت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
بعالم مطهر جمال نماید شبهاز عالی پرواز و هم شیرین فهم ملکیت در قضای آن بجاوردن از آنکه در که لایحه فی
ملک مقرب و لایحه مرسل روح القدس باشد روحانیت و اوجیه ملکیت خواست که در وصف عظمت جاده محمدی صلی
الله علیه و آله و سلم پروازی نماید با قبیت پروبال فهم و ادراکش نزدیک بود که پایش غیرت محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم بسوزد که بود دولت انکسار حق و ظلم آنجا که قدرت فلک را مدار نیست و آنجا که قدرت زمین را قدرت
فی انبیاء و رسل فی جبرئیل و در پرده های خلوت تو باریست و آنجا که در شمع توانا شمع حکم عقل بر نهاده اختیار
نیست و اما هست جنون نهمه کفر زره گوی اما گشت مشکات تو برنی سوار نیست و اگر چه شمار خلق جهان
از عطای نیست به در عالم عطای تو هم شمار نیست و هر چه آمدت بدست بدادش پیش از آن اولین خود را سر
ست کش از نظر غایتست و تو هم فقر و تنگدستی نیست و است به در سایه لوا ویدانت افتخار نیست و ای انبیاء و رسل
تو که انبیاء و آن گیت کش بسیار به توفیق نیست و در باری رحمت تو به پندآوری که هست و در وی شتاب
و در آن سخن نگذارد نیست و الفت النجاس مقصود قضای هم عالمیقام و مراد اعلامی از باب مقاصد هم

بعد از اتمام صحه و ثنای ملک علام و فزای ذوالجلال و الاکرام علی فکره و غم بره انشا رسلوات دانستہ تسلیم حضرت
 سید السادات و سند السعادات است صلی الله علیه و آله وسلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیف علوم
 عرفان صحیفه رقوم احسان طعین لبیب جانمهای انفس و درج منبع دلہای پرموده چرخ کلبہ ایان اامت
 شمع جمیع در ماندگان ملت شمع جمیع گناہکاران و سنگیر تپاہ روزگار ان شتوی آنرا که اطاعت محمد باشد
 کتبش از قاععت محمد باشد اگر هست امید حقی عامی را و آنهم ز شفاعت محمد باشد نام آن سیدی میگویم
 که کنوز نور قدم یعنی علوم مکتوم و ملک ماتم نکر تعلم دبیرستان اقر و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از
 برداشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و دوح و بیان فادوی الی عبده ما دوی در برداشت چون
 اسطرلاب حکمت صافی طویت بر آفتاب عقل وانی در شتی ساعات سعادت و جدان و اوقات شقاوت
 حریان بستانخی و چون در جام جهان نهای عرفان انجوائی ایامی سر بریم دیده پسندیده عنان بطرف
 خطر احسان نگریستی نقوش اشکال الولوج و رقوم احوال ارواح بدستی چون از جبره مجاهدت غم حرم
 مشابت کردی طوطیان گلشن سبزی ملکوت بر اخصان جبروت غزل بدح خلق خوب او خواندی که
 که سبحان الذی اسکر بعبده لیل و چون شاهباز جانش قصد برنج اوج عیلمین کردی عبود باصعود
 به او کار اسرار حق یقین بخواب مطالب او سرور آور بندی که تم دنی فتدی فکان قاب قوسین او
 او ادنی قطلم ای رفته شئی یکام اسری از جبره که تا باقصا از شوق هوای پای بوست او مانده
 نشسته پای بر جا و توتاج بقدر آن نماده بر تارک لامکان ز بطی او در نیم وصال دوست خورده در
 سے از قبح دنی فتدی به از صحن سبزی قاب قوسین در رفته بحرم سبزی ادنی به از شوق وصال خدای
 مستی به جدم شده بار حق اعظم است آمده تا بر روز محشر از جام جمال حق قلعے بر دیده همه لازمای
 سینان در جام جهان نهای پیدا در اشارت ای درویش خوف و خشیت عالیشان بوا اسطر و چیر
 یکی کثرت مصیبت و دیگر قلقت طاعت حضرت خداوندی جل و علا یکمال مرحمت جناب محمدی صلی
 الله علیه و آله وسلم تمیمه شفاعت در روز قیامت که امت فراید تا مسکینان امت و کلینان ملت این
 بهر دو غم بخا تا باشد از برای هر یک این دو امر شیلی بشنوا که کثرت معصیت است که روزی که سحره
 فرعون بهر دو غم و آفر آمده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصا
 باطقت مایا فلان را از دست نزع کرده فاذا ای بیضا رلنا ظرین بیفکند و دکان با بران فاذا ای بیجان

بکشتا و دهم را بطرف العینیه نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در رسید که از نور قیامت
چندین هزار فرد از زلالات و مهفوات و معاصی را از دوانی و فوادی امت که در فضائی صحرائی اعراضات ظهور
آید خواهد مصلی الله علیه و آله و سلم دست شفاعت بکشتاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم براتب یا دست در افتای معاصی امت از اثر افعای هم سحر و فرعون آنجا که بیک اشارت مخصا افتاد
هزار فرد را ساحران انا بود و ناجیر گردانید و هم سحران بیک جفت و مسعود گشتند اینجا اگر بکست شفاعت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و عنایت احدی بل و علائق همان است مغفور و مسمی ایشان مشکور گردد چه عجب اما
قلت طاعتی قلم است که در شب معراج چون بچاه وقت نماز سپهر صلی الله علیه و آله و سلم و انشا الله تعالی پنج
وقت باز آمد چنانچه در محل خود در قوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشا الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر
خفت و طاعت و خدمت پدید آید آیا در ثواب آن تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد کمال قدرت و ماکه
که این پنج وقت نماز را با دل شکستگیان امت توبه بچاه وقت قبول کردیم خدمت و زور داییشان و فرد
خورد ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواهد علیه الصلوة والسلام بایاران بچانه یی
از فقرای صحابه شریف آورده بودند آن غریز قرص جوینی بنظر آن سرور دیاران کشید خواهد صلی الله علیه
و آله و سلم چون طعام اندک یاران فراوان دیدگان قرص را در سایه دست مبارک بدست روایت
که هفتاد کس از یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز آن قرص چیزی باقی بود سه فراخی بدو دعوت تنگ
گواهی با عجز از آن و سنگ را به عزیزین فرط طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی صلح علاقرص
جوینی هم نتواند بود و امر وزیر بکست دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم این بهرین و بکست در
قرص جوینی پدید می آید اگر فردا از سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بکستی و سعادت قیامت
افتش گردانند تا عمل کترین بنده ازین امت بر بسیاری از اعمال اعم سال فحج آید چه عجب ای گدای محمدی
افت خواهد تو میگویم و در میان بوستان فضا نالشی یوم هیچ میدانی که محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بکست حتی
حق را طبعی و خلق را شفیعی و کیمیت شهرت رایت را شایه و اوج طریقت و مبت حقیقت را ماهی و کیمیت شهرت
شهرت معرفت را زوری و موی صفات عشق و محبت را طوری و کیمیت مشتاق حضرت عیسی و در و دندان
را طبعی و کیمیت غمخواره عصا امت و شمس و اعراضات قیامت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بکستی یا آدم حتی
در بنس جهان شتی محمدی صلی الله علیه و آله و سلم صرا تا قدم قالب عالم را روحی و شتی بواطن عاشقان را نوری و کیمیت ششم

شام خون آشام محنت را خلیلی و کم شده گان بودای نام را دی را دلیلی محمد کیست بر عصا امت علمی بطور
نور قریب کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت سیسی در بر سر رسالت و احصالت شیرین ربانی فضیله محمد کیست شب
خیزی اشک بزمی شفیق است در دوزخ نیری حی با حیا فی محبتانی مصطفی نعت ای صبح صادقان رخ بیا
مصطفی بودی سرور استان قدر عانی مصطفی به آینه سکند و آب حیات خضره نو جبین بعل شکر خای مصطفی
مفزع انبیاء و شب قدر ضعیف و گیسو روز پوش قمر سای مصطفی به ادیس کومدوس درس معارفست
لبث پیش منطلق گویای مصطفی به عیسی که دیردائرة علوی مقام اوست به شد پرده دار درو علیا
مصطفی به پردر ده دنی فتدی کشیده سر به ایوان بارگاه معلای مصطفی به از جام روح پرور مانع گشت است
آهوی چشم دلکش شملای مصطفی به خیاط کارخانه لولاک دوخته به پیرهن امیت بیالای مصطفی به شش فقر
که بولوی اردر یا اخضر اند به از روی مهر آمده لالای مصطفی به قرص قمر شکست برین جوان لاجورد به وقت
صلای معجزه ایمای مصطفی به کل سجده بر ملک طوطیای روح به دانی که صیت خاک گفت به مصطفی به روح
القدس که آیت قربت بشان اوست به قاهر درک پایه اوانای مصطفی به فخر اجه گدائی درگاه او شد که بهر
شد با کمال مرتبه مولای مصطفی به صلی الله علیه و آله و سلم وزاده شرفا و کرامت که تقیست که در زمان نبی
اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار مدت و ولست سال و فریق و فوج و گدازانیده و بانواع ظلم
و فساد و صنوف فسق و عناد به بدت افراد عیاد تعدی از حد پرده در آشنای این حال ملک الموت قبض
روح او آمده و او را که با صاف و ذل و آلوده و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد و مردم بهشت
او بهشت است بسیار نمودند و شکر گذاری در تصدق و خدمتگاری می فرودند بعد از آن پای او گرفته و در نیم
آن نزل ای بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او به تمام باز برداختند جبریل امین از نزد حضرت رب العالمین
جل جلاله رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی پیغام و سلام میفرستد و بعد از
سلام بهر مایه که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را یکبار کنایه بنی اسرائیل انگذیده اند
برود و از آن فریاد بیرون آر و تکفین و تجنیزش نموده بنی اسرائیل اینها را و آلات فرمای تا بمرکت نما
او مشر و مقبول گردانید و بنی علیه السلام بفرمان ملک علام مدان فریاد آمد چون نظرش بان سجده
افتاد دست که این همان فاجره است که مدت و ولست سال و فریق و فوج و گدازانیده و تجنیزش اما چون
اسرار و اقبال قیام نمود و بعد از آن از جناب قدس الهی بعل علامه استنساخ رجال او نمود و حق تعالی

بوی وحی کرد که ای یحیی آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند روی صبر و جفا نکنست اما بگوید
 در نوریت نگاه میکرد و آنجا نعت محمد از زبان دید هر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل می بخندید و آن وقت
 که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر آن مرقوم بود روی خود بر آن مالید برکت آن حرمت داشت او گنایان دوست
 ساله و اربابا میزدیم و او را از محله مقربان خود اندیم ای گدای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم صفت خواجہ خود
 می شنوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات بر روح بر فتوح آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نثار کن یگویی صلی الله
 علیک یا رسول الله النعت السادس اللهم صل علی محمد بنی الرحمة و نفع الامة و کاشف الفتنه صلی الله علیه و آله و سلم
 یوم القیامة ای صد هزاران هزار صلوات از یکایک و ثقت تحیات سایات بر من نازنین حضرت سید المرسلین
 و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خود شید سیر سعادت را نغمه ریاحین است فاتحه فاتحه سماحت سیاح عمان
 تحقیق سیاح میدان توفیق غنقای قاف قربت شهبانان شیان عزت اسفیر عالمک ملکوت دیر مسالک جبروت
 عبیر محاریدی یا قوت معدن سرمدی سبیل من امانت من چنین بیانت آن ماه رخ صنوبر بر بقدان عطار و فطنت
 و خوشید خندان کیوان مقدس از شتری پیکران زهره دیدار زهره دختر صاحب مست کنت دنیا و آدم برین لار
 و لطین نازنین چارباش مارسلنک لارحمة للعالمین باغی ای حمت عالمین که رحمت از تست در عصیان
 از کاهنای عصمت از تست و لطیفی بکن روحی گردان او را چون شتی عصیان امت از تست در آن خواجہ
 آفتاب آفرینش از مشرق بنیش بر بنیاد الاتجربیک نازیانه جود وجود او و گوی زرین من گردون نیگون خرد
 میدان کن نیگون گردان نشد خبر برای صلاحان انجام رکوع و سجود او ماه گردون پهای پای ضیای
 عالم آرای بر بالای این مهد مذر بر جداسای جهان فرسای تنوا و لایبر صدفانی از منته و اوقات او
 خوشید شید آسای فلک پهای ماه سیمای مرسله یاقوت نور و شعاع و مرقع پر شمشیر الاستماع در بنفکن
 خیز برای مشعلد رای محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر نفی پای و بینا قو قو کام سبک شد اد اد جلیط
 قبه فلک طلسم سایه قنديل مسدس فلک البروج مقرنس نهاده لایرای عروج شب معراج او فرشت
 مفروش لباط منقوش این لباط لبیطا موزنرا چون لباط لبیطا قلمون موشخ بنقوش موزون ملون
 بالوان گوناگون نگسترانیدن الاجبت تحصیل ایحتاج ارباب احتیاج او غزل اسی تو سلطان دار
 ملک جود همه عالم طینل تو مقصود هر که محور و جو دلقونی که تو قایم است هر موجود در ادع آخری بجا
 و بتن با ظاهر و باطنی تجسنت وجود و مبدآت از کجاست منته به ابر و منتهی تا کجا رسید و از دست

نام زان محمد شد و کائنات راست عاقبت محمود و کبریا سرکشند ز خدمت تو بهیچ الیسی میشود و هر چه در شده
جام جهانمای دلت به نظر رسم شده و شود و جام حانت ز دوده قیل عشق و از برای طهور و نور شود و با
منودی ز جام سستی تو به هر چه بود دست و هر چه خواهد بود به میفرستد حسین بخدمت تو به صد هزاران درود
نامعدود دهد دارم امید از شفاعت تو را حق تعالی ز من شود خوشنود و سلیمان علیه السلام در اقتدای این کلمه
بخدمت از دست در خواست ربیبی ملکات از نام نافه ملکات بدست نیاز مندی باز دادند و در میان کار
محنت باز خواست و القینا علی کسبه حبلا گرفتار کردند و با خزیمت الی اجنبیت حسب الخیر تبارک و انیدند از
سلیمان علیه السلام نیاز مند بود چون ز در خواست در آمد بر چندین عقبه بازخواستش گذر بایست کرد اما خواهد ما
صلی الله علیه و آله و سلم چون ازین سری عبده لیل بود و در مقام سدره ملکات هر دو عالم کمال بروی عرض
کردند و او بگوشتشیمت از ناز و کرشمه یک باز نگارست لازم مقصود و وجهانی بمرحمت جهان نمک نش
نهادند که قدر آن آیات ربیه الکبری به ایا خیر سعادت الی خیر عالم بود و اگر موجد و کما آدم و ویا خیر منصوب
الی خیر مشرب و یا خیر فرج من و آتیه یاشم و یا خیر من صلی صام ربیه و یوم بخش الرحمن بومه لازم و ویا خیر فی الکفا
حق جهاده بلطن ضرب السیوف و العوارم و نیکفیک رسول الله الملك مدتی که نظم من لرحمان فی کف نام
وانت الذی ترجو الشافه عنده و متکلم من ربی ارفع العظام نام آن سید میگویی که مقصود از وجود بشر
هر عالم او بود اگر آدم بود و تابع دم او بود و اگر ادریس بود و مفیده صفت تدیس مستفید لازم او بود و اگر نوح بود
و طلا نام راچ اصولی کشتی بآن خیل خوشم او بود و اگر ابراهیم خلیل بود و مضیت انسانی بیل خوان سالار خوان جود
مکرم او بود و اگر اسماعیل بود و در تیج تسلیم او بود و اگر اخی بود و مشاق یدار مقنن او بود و اگر یعقوب مکروب
مستکف بیت الاخوان اند و غم بود و اگر یوسف بی تاسف بود و بخت بخت قصر مصر شاد و غم او بود و اگر موسی کلیم
بود و پادشاه اندیم حرم او بود و اگر داود بود و قوال از دهره ساز و لنوار طیب فتم او بود و اگر سلیمان بود
بر شاه دال غریب صاحب لوای و حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود و غریق بحر احسان تو بود و اگر اسکندر
بود و ظلمت لال حال و گشته بودی انوار ظلم او بود و اگر لقمان بود و قهر خوان علم او بود و اگر
یحیی بود و ذوق صالح شوق جمال دل پر غم و دیده پر غم او بود و اگر عیسی بود و بیشتر قدوم و تضرع قدم او بود
و اگر یسراکین بود و در حرم هم با پیغام گذار و غم او بود و اگر میکائیل بود و در مقام مناجات و طرح حاجات
هم او بود و اگر اسرافیل بود و در میرستان علوم او بود و اگر کاتب و سر خط قلم او بود و اگر عزرائیل بود و در

شقیق سمور و نام او بود اگر ملک بود عزیز کرم او بود اگر فلک بود غیر و زه کون طلام او بود اگر لوح بود
صغیر صغیر تجربه الدار و ششم قلم او بود و اگر قلم بود طغر انوس نشوریش قلم او بود و اگر کرسی بود گرد باش صغیر
میسر عالی هم او بود و اگر عرش عید بود و در همه آنجا که کرم خوان سید شد و صفت پامی غلام او بود و اگر پشت بود دم غم
بر قلم او بود و اگر رضوان بود خرنیہ بان خراسان هم او بود و اگر درخ بود زندان از برای دشمنان مجلس غلام نام
او بود و از در و درستان بوستان ارم او بود و اگر مالک بود سبحان زندان جنم او بود و اگر دل بود جام حلال
و اگر گل بود ختم هم او بود و اگر کعبه بود قطره از شحات شلیم او بود و اگر بر بود ذره از برکات قدم او بود و اگر
وان درین مکان و مکین بود اخیل غلام و غلام او بود و اگر معین سکین بود بنده مله فکانه بی دینار و دینم
او بود و لطفه عالم غم از شجره کبر کرم او است آدم کف خالی غبار قدم او است و عیسی که چو خورشید ز رخساره فلک
و در زوی سایه عالی علم او است و در در شکم بحر بنا است دل او در لیت که بحر بنان در شکم او است و در بنده
که در در خط آزادی دفعه آن بنده غلام وی و آن خط رقم او است و شادی جهان کرد فدای غم او است و
و نیست که شادی جهانی بغم او است و چون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش ازین واسطه اندک غم بیش کم
او است و جهان کم طبعش از سر و هاش و مو قوف بر دین آمدن در مبدم او است و در ایم امید که نیرنگ بستر
تقصیر معینی که بنا بر کرم او است و التفت السالک لغات غنیمت صلوات و نیات و غیره سیم حیات که در هر یک
قدس مشرب حیانتش مشام دل جان را معطر و داغ روح و روان را مسخر گرداند تا در مرقد نور و شمع
معطر صد زبر و گواش کلین بدینا در رخا فقیهین صلی علی قلمائین خلاصه کاف و نون کوفین اندک حرم حسین خان
مرطاف علیک مقصود وجود عالمین منور و مدوح بدر خنیت صاحب اسرار الیوان فرقدین و ایاک سوار بر بالان
قاب تو سین منور و صریح قمرین علم کمال رشاد عمرین جد عالی حسن و حسن و خجسته والی تخت بل تو به دران بنا
الاحد سین باغی ای ختم سل که شاه کونین تویی و سر و جهان و در بحرین تویی و در شرب ملک از فلک
زمین بوس کند و شاه بنشیند تحت قاب تو سین تویی و نام سیدی میگویم که ایت عالم و در بدین ان اعتدال
آدم میامن تو او است که خنده موز و سحر لیلیا و اشارت با اشارت و انوار الله از بیم خیلایم برکت حضور
او است بسالت رسالت نوح و خاتم نبی سلوک عن الروح له از انوار افضال او است و سیم باطلیم سیم
و لیری و سلم تسلیم و کلیم با کلیم و کلم الله ربی کلیم شمس از انوار افضال او است تکلیف قلوب منقذ و
و تیرت و طلیعت یاد او و اما جلعانک خلیفه فی الارض خوشتر از خرمین بر او است و یارب سراج ملک و قمر

در صبح و رواح و تسلیمان الریح غدو و شاد و احما شمر و شمر از سفر بار دست منزل هر سوخته و اسلام در کربلا
 انما بشکر کمال اسمی هم از انعام محمد صلی الله علیه و آله و سلم تلقین او صواب بخطاب استطاب یا محیی خذ
 الکتاب از شجره اکرام محمد صلی الله علیه و آله و سلم انما را از خمرج ایمن من الیست و بخیر الیست من الیست
 احباز الیست انی متوفیک و رافعا لک در دی از بوستان و گی از گلستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی
 جمیع الانبیاء و المرسلین سرور سید بهر بی و ولی و نور سکنین بوی که در عثمان و علی رضی الله تعالی عنهما و شعیبه
 از نور ایمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقوی ای که تراج فرستادگان و تاج ده گوهر از دکان در هر چه رنگ
 و خیل تواند جلادین راه طیفیل تواند اول بیت ارچه بنام تو بست و نام تو چون قافیه آخر خشت بگوی
 قبولی بازل مسافتند در وقت میدان دل نداشتند آدم تو عهد و ماند پیش و تابردگان گوی بچوگان
 خوشی و بار کیش چو زب خوش رفت اگر گوی فرومانده و فرگوشت رفت و نوح کلب نشسته بدین خوان رسید چشمه
 غلط کرده بلبل خوان رسید و عمل به اسم چو رای از فتاد به نیم ده آمد و دوسه جا افتاد و خود دل اد و نفس
 تنگ داشت و در خور این نعم کم آهنگ داشت و داشت سلیمان ادب خود نگاه و ملک است اسوده خشت این
 این کلاه و موسی ازین جام تنی و دید دست و شیشه بکه باره انی شکست و یوسف ازین چاه عیانی ندید
 خبر سن قند نشانی ندید و عزم میساحو فلک ساگر گشت و بهر قد و دست ز فلک با گشت و بهر تو بهر طرح
 دانند ختی و سانه بر این کار برانداختی و مهر شد این نامه خوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو گشت
 که چون یقوتی است فراق بسرا و خوب وصال بسرا و متعلقان خود را جمع کرد و بر و اتی هفتاد نفر بود
 و بر و اتی دوایست و بر و اتی چهار صد یک جانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر کینزل ماند و روان
 بهر فرستادند تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را آمین بستانند و تمامی لشکر را
 آراسته و پیراسته با استقبال یقوت و اولاد او بیرون رفتند چون سلطان آفتاب در میدان لاجوردی زمین
 طناب اعلام نور فلک طناب یوسف فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج گشته و هر فوجی دو هزار و سوار و پیرو
 آمدند و چهار و یقوت علیه السلام بر بالای پشته برآمده بود و سپاه یوسف پیش او جوق جوق میگذاشتند و از نظر
 خدمت بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پدید شد به عمارت صحن نشسته و علما و حکمای مصر در پیش
 او صف کشیده و چون از دور نظر کرد یوسف یقوت اشباع او افتاد از عاری زنگار خود را فرو انداخت و بر
 خاک خود را غلطانان اقدام پدید نهاد و چون یقوت را ملاقات فرزند روی نمود و او نیز در خاک غلطید و گریه

در کربلا

تا هر دو یک یگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر را زدند و از پیش برفتند و گویند مقدار پنج ساعت بمقتضای علم اسلام
از پیش فته بود و در آنوقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از پیش فته بودند ملائک ملا را علی و کرم گمان
حالم بالا بنظر ایشان می نمود و یک چاقه قلمی رنگ سحر و شرفات عرفات جناب بیرون کرده تفرج این مشت
و محبوبی او به فرقی می نمودند و جبرئیل علیه السلام با مقدار هزار فرشته با طبیعت های نشان از کنوز و الی القدر بر فرق
ایشان می پاشیدند غلغلہ میان مقربان افتاد و ولوله جمیع کربیان پدید آمده حوران بکینگوهای
بهشت صف کشیده و عنوان بردار جنت گشت حیرت بدندان گزیده بجناب قدس الهی جل و علا بنابرند
آنکه یک پس با کسی این نوع محبت باشد که از هر یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که لغت تلال
من که ما هر یک از امتان غیر از الزمان که محبت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد بر این دوستی باشد که امروز
یعقوب را با یوسف علیهما السلام است آنقدر چون یعقوب علیه السلام مصر آمد یوسف علیهما السلام تمامی خلایق
مصر را در مسجد جامع جمع کرد بر منبر برآمد و خطبه بانی بخواند و بر منبر بایستاده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند همه ما بنده گان تویم یوسف گفت همه بداند که این
پیغمبر گزیده و این نورپرد و دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر من است و این فرزندان او برادران منند
و من بحضرت این شیخ که در پای من بنشین است همه شما را آزاد کردم غریب از حلال مصر برآمد و غرت و کنت تقوی
علیه السلام نزد یوسف علیهما السلام برایشان ظاهر و مبین گشت که ذلک چون صبح قیامت بدید و شوقهای
اعلام زلفت آفتاب را چون علامه اصحاب انساب در هم پیچید و حقایق احسام این قبهای لا جودی
بیکدیگر رسیدان استغنا بسنگ بنی نیازی در هم شکستند و صلوات مفاصل این کوه خاک را بیسیح سمنان که بنظر
الاصحیه و احمده بندار بند جگر دار حجابگاه طالع خلایق را از دوانی و قواصی با قدام و قواصی گرفته بفضا
عصا خاطر گردانند درین هین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
و سلم را گرفته و دست چپ را میکائیل آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بمقام محمود برد و منبری از نو بنه و خواجه
مار صلی الله علیه و آله و سلم بر آن منبر برآوردند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب و در سیدک با اهل العرش
من ای تم و لمن تم ای اهل عرشات شما کیستید از آن کیستید همه گویند ما بنده گان تویم و این
و مطلع فرمان تو فرمان آنیکه اعتنا کنم نوحه نه النبی الامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما را بحضرت این پیغمبر
برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم و لطفه مشومی از قیلت چو او اگر و ششتر بر ششتر

در آئی بکسر لاری از سرش کیش خاک پاک بکشت تا بتو بخشد پاک همچون بکشتی نظر محبت در بسته شود و در
 سینه و سینه بکشت او هر را شکند و بیده خود خوان و پس از او کن و چون تو شفیق که شفاعت کند
 حق چه کند که اعانت کند و اگر کرم حاجت چندین گدای ای ایهم تو طلب تا بتو بخشد خدای و النعمان
 بهترین لطیفه که احسانت اعمال باقی آراسته گرد و خوشترین زیوری که عرائس فعال بدان پیوسته باشد و بعد از حمد
 و تنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله و سلم تا به نفس صد هزاران هزار
 عزالت را کلمات و تحیات سامیات ششار و وضه ایمون و خطیره هایلون کن روضه ریاحین رسالت و گلزار
 رسالتین بیالت نفس نگین نگین دولت لعل تقویت دین و ملت و در صفت شرف مشیت گوهر معدن مخزن
 سعادت آفتاب نایب نور کبریا آفتاب جهان تاب فلک ان لم یقین قرة العین آدم و آدمیان در درة التاج عالم
 و عالمیان نقطه دانه منه بدو و الیه یعود و مرکز محور ان ربی رحیم و دو در که بادی هر چه و طلب سکه که او به وجود
 طرب عباد و محمد وجود جلاده شده شود و نور چراغ بنیش نور بلع آفرینش طبل گلزار و سنج باطنی الایکبار
 حاصل اشجار و ستغنین بالاسرار مقبول بارگاه اله حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 ریاضی هر دل که در معرفت آگاه هست و بادر قرة عنایتش آگاه هست و نورانی که زلاله است و تابان محمد
 رسول الله است و آن شهسواری که گردم دل را فاش کحل الجواهر چشم حور العین است صوت طلق طبل بلاش
 حزل و داد و جان کرام الکاتبین است تنقیسم در غرر برق آسای انسان او متفق غنچه لهای نگار نیست
 تر تم تعلیم زبان بی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی است صغیر اطهار اسرار و در اوقات گاه نیست شتر
 ما زان العجیز الم ترالی ربیک در دیده ادبش در کشیده مشاطه عنایت قدم زگرش طری چشمش این مضار
 کحل الجواهر لاهت به آراسته دایه تا برین نقشه جعد مشک بوش البالیه اللیل از اجی اندوده و قبلا قبلا
 بکلام الم شرح کتاب صدک سینه بکینه او را که بخندید فدیة فادحی الی عبیده ما وحی است از غل و کینه پاک
 فروخته اراده قدیم فرق مبارکش را به صاحب لعمریک پیار است عنایت از لید قد و قامت چالاک او را خلعت
 تشریف تو را که شرف ساقیه نظم امی خلعت قامت تو لولا که عوی سدره بارگاه است اخلاک و گل آینه
 هست شمشیر از در شک نوح تو پیرین چاک و در کینش از فلک از شقی است سوار چالاک است
 رایت شکرت شرف آیت نصرت کفیناک و غر و انشود خلاص کام و در بهر کوشش فاعتت بود شک
 نقاست که چون بخشی علیه السلام بلب آب مدین رسید پناه یسایه درختی بر دقوی را دیده از برای

گوشتان خود از چاه دین نپاشید و نظر کرد و قرآن شریف علی السلام از دید که در گوشه تنبلی است و در ارتقا را نگذاشته است
 اهل این گوشتان خود را آب هندوی علی السلام برخواست و دست عصمت آراستین بنوت بیرون آورده و چون
 برکشید و مویشی ایشانرا آب ادا این بدان ماند که چون در قیامت شود و تمیقان را جوق جوق بر برآید سوار
 بهشت می برند که بوم خوشتر از این است و خداوند تعالی آن را بختین منازا کوس و دست ایشانرا می گویند و قرآن
 طر نو گویان ایشانرا سیرابوتان جنت می برند عاصیان بی سرنیت و عرصات قیامت بمانند خود اجماع علی الصلوة
 و السلام در سایه شجره عبس سبک یک مقام محمود انشته تا گاه چشم او بر حال پریشان عاصیان است افت
 سیر بر کثرت آید و درین سو فوطیک ایک قرصی را بر دوش شفاعت شفاعتی ملا لایکبار من امتی بنده و بر
 عنایت فرود آید و بنوت بالوین روف رحیم بر کشد و عصات امت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارحمنا
 و فضلک با عی یارب جو بالین محمد خواب شوم + بیدار بر رسول و اصحاب شوم + لب تشنه بصحری قیامت
 آمیم + از بر حرمت تو سیراب شوم + ای درویش بیج میدانی که محمد کسیت محمد با دوشه هر دو سر پشت پناه هر
 فقیری تو است خلاصه شده هزار عالم محمد بود و سلاله اولاد آدم محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجه ابوت محمد بود
 سیادت شلیت و سیله نبوت محمد بود شتی فوج منونه از بجانب محمد بود سلوت ابراهیم رشح از خلعت محمد بود صدق ایل
 از صداقت محمد بود ملاحت حسن یوسف ملاحت صباح محمد بود و صبر یوب دوره از محنت محمد بود و شکر داد و فقره او از نعمت
 محمد بود مسکالت موسی پایه از قربت محمد بود و دخت سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود و بخت سکندریه و دیده از شوکت محمد بود
 وزارت هارون پایه از تربت محمد بود و دانش لقمان فذلک از وفات حکمت محمد بود و جوشش کربلا از شجاعت محمد بود
 عصمت یحیی سایه از عفت محمد بود و فرست عیسی پایه فرومایه از نضرت محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم و علی حین الانبیاء
 و المرسلین ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود و عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود و عثمان غفان طفیل
 خوان احسان محمد بود و علی بن ابی طالب قطره از طره عثمان محمد بود و فاطمه بتول زهر از کجا از بوستان محمد بود و
 جعفرین و گلستان از گلستان محمد بود و هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از مرز ملازمان
 محمد بود و هر فردی از صلحا و ابرار از جایه سابعان محمد بود و جبریل امین بیک نیک بی محمد بود و آه سحرگاه تیر محمد بود
 که از ترس گناه صغیر محمد بود و صوم از ماسوی سیر محمد بود و سحران شب اسرای سفر محمد بود ملائک ملائک علی پیاده
 محمد بود و حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود و صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و اروا خلافا و اصحابه امین و رفقه
 در دل چه بود منزل جانان محمد و صد درخت در دل از جانان محمد و ما بلیغیم نالان در گلستان احمد و ابی محمد و

[illegible]

چنان گوئیم که هیچ کس با حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم نمی بود که نظر بدروشی نهاداری حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد و آنچه دوست از آن مثال قدر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد اگر فردا حضرت طلال حدیث صلوات الله علیه و آله وسلم را نداری و نامرادی محمدیان نظر کنند و به بطاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت را ایشان باز ندارد و از کرم او عجیب غریب نباشد با خود چنان گوئیم که عقد زوایت میان خود بخود حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم سبب قرار دادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای عیب و عیوب و عیب از روی ایشان رود و عیب با لغت التماس در دینی نهایت و رحمت بی نهایت معروض مرقوم شود و شهادت حضرت رسالت منبع جلالت خورشید جهالت چشم و چرخ عاشقان شمع جمع عارفان مجلس قدوسیان مجلس در عیان بساط در آی آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحمت عند لبب گلستان فصاحت دما و سحرین آنجن قدس شایه از عالمی پرداز عالم انس بلیل حسن صدق و صفا حاصل گلشن جود و سخا صدقه صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مشغولی ای دولت دوستان غلغل فر داریا من محمد چون مهر رسول در سرت نشاند که عاصیان شیتست لا نام خواجہ میگویی که قدر و منزلت او فرادان و شرح کمال مدح او هر چه گوئیم صد هزار چندان بود آن نازنین که چون حجره عصمت و جود دوست و تقرب دولت شهود او نموده چه جور و کدام نفر ای صدر هزار جور برای پناش سر سیمه دای صدر هزار نور و ضیای اخلاقیش در هر یک از گوئیم قدسیت قدس در محمدی سر و آسا و خلعت خدا نور احمدی شهر آرا منیان عالم غلیم گویند که قدس را با سایش سر و چمن سبب و قدس با آرایش شهریه مشابست ای صدر هزاران سر و قفاست از نصارت قدس شغل دای صدر هزاران هزار شهر آراست از لطافت قدس منزلت اگر گوئیم لجه زبان بی زبان او بلیل لبوسان ایمان بود و غنچه دهان با بر بان او چون گل در گلستان قران خندان بود و فارسیان میدان عرقانم گویند ای صدر هزار بلیل لبوسان فصاحت از زبان زبانش هزار دستان گو بادای صدر هزار گل گلستان صیاحته او تنسیم عجب تنسیم دهان قران جوانش بود یا مشغولی خدشی لاجوردی سر بر کمر و هستی عمارت پذیرد ازین و فلک یک غبار ریش بازل ابد یک نباشد کهش لا دم از راه درویش پرسی از ده ۲ قدم بر سر عرش و کرسی از ده ۲ بجای که توس بر آید خیمه جناح ملائک فرود خیمه از بانفش کی تیغ عالم پناه مکز و حکاشده نامهای سیاه در گیسوی او ناله بر یافته گل از روی او آرد بر یافته بود و دوش ز دریا ی خست نشان را که رحمت بر آن ابرو یافتن و بخت کرم بر عزم کار و میانه جانی با عزمش کرد کار کرم بین کار احسان امت پناه دگنه مانع او بود و خواست آن

سیدی میگویی که در دریای کبریا ذات اوست و دری سیمای پیرای عظمت و علای صفات او مادر است
 گفت همان قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط ساطع تقاضا و قدر نماند خسته و دری است که گفت سلطان
 حکمت بر سقف آسمان عزت چنین نجسته گویند نورانی مشرب بر داخه شبنمی ماه دوم غنچه بسیر جمال +
 یافت از سبع مثالی کمال و مهر نورش بفلک پازده و صبح ز سرش دم بالا زده و از عرف افسان بنا گوش
 وی و خیره خورشیدی قطره جوی شمع کلبه خزان جان غمزدگان نور بر در مهر و محبت اوست پر از غمظلم
 دل ماتم رسیدگان اهدا را آتش شفت و رفت اوست اما شمع چه شمع شنی که صدر هزار کلمه غم از نور مهر و محبت
 او چون فضای عرصه نبوت طارم روشن و چراغی و چه روشن چراغی که صدر هزار حجه ماتم از نور شفت
 و رفت او چون گلستان خرم باغ ارم گلشن شبنمی خاک ز لیلان شده گلشن بتو چشم عزیزان شده
 روشن بتو در صدف صبح بدست صفای غالیه بوی تو ساید صبا و زورق حیات چه شود صبح تاب و دل
 بود عرش در آن آفتاب بگر نه صبح آئینه بیرون فتاد و نور تو بر خاک زمین چون فتاد و نور جهان بر
 زمین از چرخ زخا کشین از چرخ گنج ترا فقر تو و پیرایه بس شمع ترا نطل نور پروانه بس و بشیر جانها می گین
 عاصیان یکسین نوید امید شفاعت اوست و وصول لهامی مشتاقان سوخاگان آتش فراق بدرجات جنت
 و ملاقات حضرت عزت بپرکت متابعت و دولت اطاعت اوست سخنچل و جهان عصمت جنات بی مثل
 بشارت او نروده و سامه در باب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز با اختیار یا را و بشنوده و چرا
 تا هست شمع چون تو صاحب کرمی در کس نبود در همه آفاق نمی اگر رخه کنی به شفاعت قدمی به کاری همه
 عاصیان بسازی بدی انقاس است که فردا خواهی علیه الصلوة والسلام که شفاعت بر میان بند و تاج
 کرامت بر سر نه و در عصمت قیامت در آید چنانکه مادر فرزند گم کرده باشد و فرزند خود می جوید و نخواه
 صلی الله علیه و آله و سلم در محشر قیامت است جوین و امی امی گویان گوید فرمان حضرت خداوند
 صل و علا در سید که با محمد قدم امشک الحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آرخواجه علیه الصلوة
 و السلام از امت خود و خلفا را را شنیدین انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و نواد و عباد و مصلحان
 و علماء و صلحان پیش آرخواجه و فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی و غفلت کو
 با نماند آوردی بی نماز کو عالمان آوردی با بالان کور و زده دار آوردی حرام خوار کو غایبان کا کوش
 آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه صلی الله علیه و آله و سلم گریان شود و گوید الهی ما پدر الهی بیک

خداوند من بکرم تو این گمان تمام مقتضای فرماید که یا محمد کز لای القاب ما کان مع امتک الحساب اگر مقصود
 عتاب و ستان باشد بامت تو تعلیل کثیر ایشان حساب نکنم کا و کا لا بگیریم تا بدانی که چنانکه داند کوه کوه بگذرد
 که بینی که چو یکم ناعی ای تو عمار اول عم نا کان روی دست تو سر بایه بر سر خاکان ۲ روزی که روزی سومی
 جنت پا کان در جزو کند شفاعت بی پا کان ۴ هائی گدای محمدی خوشوقت باش نقیست که امیر المومنین عظمای
 را بنی الله غنه بعد از فوت در واقعه دیدند رسیدند که افضل الله بک بالحق تعالی چه در گفت مرا بنی الله برفتند
 که او را از بیدار کردن که رها نده بودم و امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه بعد از وفات بخواب نید
 رسیدند که با فعل الله بک گفت مرا از برای مورچه آمرزید و دند که اسبیل و بیش سخت داده بودم امام عظیم
 رضی الله عنه پس از فوت پرسیدند که با فعل الله بک گفت مرا شفاعت کسی که با داد و بدادش بمرقام میرساند
 بودم در جم من غفور مودود و می که شفاعت کنش شک مورچه و مگس ارکانین اسلام را نجات و رفعت و درجات
 از زانی میداد اگر شفاعت احدی و شهادت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با حقین را آمرزیده و گنایان
 و گردانیده برضای ولعای خود و شرف گرداند چه عجب اشارت هر سعادت و دولت که انبیا مرسل
 علیه السلام بآن مشرف گشته بودند بسیار من محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حضرت بلال احدیت جل علا
 بهما محمدیان نیز از زانی داشته اگر آدم علیه السلام بدم دم بدم در تاب آفتاب و تاب علیه و بدی راه یافت
 یا محمدیان نیز بسیار من محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در تاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافتیم که
 که او انک کتب فی قلوبهم الا ایمان اگر نوح علیه السلام بعفای روح و بکار دل مجروح از طوفان بی نور و خالق تنور
 و است و سلام و برکات بر ذره نجات و استوت علی الجودی پیوست و نهدیاه و من معنی الفلک محمدیان
 نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از طوفان ذلک هر انحراف زمین رسته ایم و دل نبوی امید شفاعت
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بسته ایم که اناسی المسلمین و شیخ المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه
 از دست بی رحمان نمان یافت و آتش سکر بلا لاله را در میان یافت یا محمدیان نیز بسیار من محبت محمدی
 صلی الله علیه و آله و سلم نشاء الله العزیز از شر شعله منیم همان محمدیم یافت که نصیب من نمانیم نصیب بر حسین
 نماند و اگر موسی بن عصا وید بیضا قبیلان بلید و فرعونیان بلید را بسبیل میل و اگر قاغ و نال
 فرعون و احم نظرون یا محمدیان نیز بسیار من نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم قبیلان رسا و
 و فرعونیان هر آینه از سر و وجود و بلید و سجود و خوش بیرون رانده ایم که الا ان فریب الله هم الخالین

اگر عیسی علیه السلام بنفس حق می دم پس مردگان را جان داده و هر چه از وی طلبیدند آن داده که ابروی لاله
 و الابرص و احمی الموتی باذن الله تعالی آن نیر بپایان نور نبوت و سرور قوت محمدی صلی الله علیه و آله
 و سلم دل مرده و جان نپر مرده و در اجابت طبع محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم زنده کرده ایم فلم یجد فی صلبه
 اگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در شب و کرامت سجده است خویش ابر و زده عرش افکند و فی قدس
 مکان باب فوسلین او ادنی با محمدیان نیر بپایان متابعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم هر شبی مصلاهی تولای
 خویش او رضای رضای لاسکان فی کلینم که الیه نصبه اکلم الطیب اعل الصالحین و لیسوا لفره راه بکشی کردل
 میل بیالادار و پرده برگیر که جان حرم تماشا دارد و بازل کر شرف فقرزل کرد و نزل با باز بر و ارکان
 میل بهانجا دارد و اولم ازین عدم رفت سوی قاف قدم به معوه زمین که هوس محبت غمخوار دارد و من اگر
 خود محرم او شدم جانب خویش به هم انان سلسله عشق که با مادار و مگر بخود خواند و گاهی از خود دم میراند
 آه ازین غمزه که با عاشق شید او دارد و حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گریست و ای از انرو که انچه
 مودیدار دارد و مگر چه از جای بردست و لیکن سجده اگر شب در و ز میان دل و با جا دارد و عاقبت چه کار و
 عیان خواهد دید و مگر که آینه زنگار مصفا دارد و حسن آن یار چه خوشید بدیدست بعین محرم نیست که
 دیده بینا دارد و النعت العاشق اللهم صلی علی سیدنا محمد سید الانبیاء و سنده الامم و سنده الصلوة صلی الله
 علیه و آله و سلم نام سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم سیکویم و یاد سرور و سرور فقر و لا اقام صلی الله علیه و آله و سلم کنیم
 آن نورانی که آنیم فلک آنیم ملک آن کمال حرمت حرم محرم لم تحرم ما اعل الله کمال آن شرف برای شرح آرا
 آن زمین و ساری آسما چاشان شهر شریعت شایع سطر حقیقت نکته نهد و فضائل زبده محافل دائل حق
 و قدر نبوت و نبیای برده متوب ببط اسرار سبحان الذی اسری صاعدا لیوان دنی فخر لی طیب بیاران گناه
 گناه انیس میدان سرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب پیروان فاطمونی بحسبکم الله و سلم تعلیم فاعلم انه
 لا اله الا الله کرم بیکویم و کنی با الله شهید محمد رسول الله رباعی یکیم تو جل صلیح آدم را نور و ذرها
 تو شرف خلد را با پیوسته و تو هم و مگر چهل ولی را و دستور و ذوال نو چار رکن عالم همور و آن خواج که قدر بلند
 آسمان از رفعت آستان فرقد ساری ماستی یافت ناحت با نعت زمین و زمان از سلطت سپاه با جا و
 عرض او مکی پذیرفت و ما از اشارت نیر مسجود بر نایش چون درق گلزار دلبین گلزار سپهر زیب جمال از
 از دست نیب با و محال چند قیمت آفتاب جهانتاب از شرم غمزه ماه زمر اش بسان زکس جماش سرور و

بسم الله

غنی غیر ذره سمای پرسیاش در کشیده مشام مشک افشان از زبان معتبر آسای عبیر فرسای او منوره شفق اشعل
 انوار دیدار او بر خسار نور عروس فلک کافو شیخ نام صادقی ازان یافت که لقلقم نویم نشو و راه و نوشت چرخ
 رفعت ازلان گرفت که ابرام نیرات را بقضا نور و سرشت قبل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان
 فتوت او بودند انبیا کریم معان خوان احسان و پروردگار مانده پرفا نده مرآت او بودند رباعی اگر خلق جهان
 هزار خیلند همه بداند همه آرزو میکنند همه بر منصوب محمد است و باقی هر نیست مگر بر خوان محمدی طفیلند هر بسند
 اعزاز و دستاویز آیت بادرایت آلم قوا هم مهلت با نگذار دشمنانش خطاب باعتبار و دع او هم صورت
 شریفش مطلع انوار و روح شیخ آمار فرج بود معنی لطیفش سایه شریفی تخفیف تا کان علی بنی من حج بود
 رفوز فراق او بر عاشقان تا زیاده از زیاده الراج بود و شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج
 بود و خاک راه اقدام میونش بر فرق فرقدین ذره التلج او بود و دعه گاه و حال ذات بایر کاتش با جفا
 خداوند و جلالتش خواجه لیل الطلج بود نظم فاقه امری حضرت القدر قدسی با رسول را فوق المصاب صعب
 یا علی المسامحتی حکم رب ما و جبرئیل نازد لیس مقرب و بغیر سیدنا علی کل امته و ما تمنا فیها النبیین
 ترغیب نظر آنجا که جای نیست توانجا رسید و او آنرا که گس ندیده توانا ز بلید و بنیای از تو دارد و هر دیده
 در که مست کنیز جلد بر سر آمده چون نور دیده خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من با گویم برای رحمت
 خلق فریده و کس را از انبیا رسد کند و کند و کانی رسد که تو شب میرا رسیده و امای عاشق جمال محمد
 و امای طالبان رضای احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدانک ملائک مقرب و انبیا مرسل علیه السلام
 و السلام با جمال کمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بارتب از تو عاشقت تر بوده اند قدر محمد را صلی الله
 علیه و آله و سلم جبرئیل میدان و منزلت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام می شناسد
 که در جبرئیل یا میکائیل علیه السلام بخت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و میکائیل ایستاده بود و
 و جبرئیل روی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بوسه میداد و بر رو خود می مالید و او صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که ای جبرئیل این چه حالتیست که بر اینا گفت یا حبیب الله از میکائیل پرس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم از میکائیل ایستاده و میکائیل گفت یا رسول الله منقاد و نوبت دستوری خواسته تا به یک تو بیا
 ملائک گفتند که این چه حالتیست گفت مرا مغرور دارید که بی جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم فرمود که این چه حالتیست که بر اینا گفت یا حبیب الله از میکائیل پرس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

و بال باشد بقولت که فزای قیامت که تزلزل دوران کیال افزون یومنا الحق نقد طیلیم که نیزه و قطعه اعمال
 حال دیوان نقدیر را در میان عدل بشا مین راستی بهنجیدگی از عصا است احکم و اما من خفت موازین غایم
 با ویه امر خود که بد فزنج بمند چون بد فزنج رسدگی بقدرت الهی پیش آید و در فزنج را استوار فرگیرد و در فزنج را
 که آن محمدی را در فزنج و رازند بلکه با طهارت مغیره محمدی صلی الله علیه و آله و سلم زبان فصیح و بیان معجز میگردید که
 بجان محمدی که در وی این محمدی بود انیت تو در رسالت و اصالت حبیب تو را گواه گردانیده که شهدان لاله
 الا الله و شهدان محمد عبده و رسول خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که بگو ای تو ای سنگ
 این بنده عاصی محمدی را بیا مرزیدم تا محمد از ما راضی شود که در سون یطیک ربک فخر فی ای محمدیان ما بشات
 باشد و قتی که بگو ای سنگی بنده عاصی را از آتش فزنج آزاد میکند اولی تر آنکه گواهی حضرت سید کائنات علیه
 افضل الصلوات و اکمل التحیات است او را از آتش سرکش فزنج و فزنج آزاد گردانید که و یکون الرسول علیکم شیه
 اشارت طفلی را که بدیرستان می برد آن سلفی که معلم از برای او بر لوح ثبت ساخته بودی تعلیم و هدایت است
 آن روز طفل عظمی البطل بقتل بدیرستان عشت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند اول حرفی که بدیرستان
 علم القرآن بر لوح بار و نوشت الف اتموا باللّه بود و لاجرم ما اطفال بدیرستان عشت محمدی و بدیرستان
 عادتیم که اطفال بدیرستان را در روز خورشید آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفت پیش نیست از روزی که آن
 که روز دنیا سبقت ایام من ایام الاخره و ایام آخرت را در روزی نبرد سال باشند او با عذر یکم کائنات مستحکم
 تمدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه
 و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمدی صلی الله علیه و آله
 و سلم پنجشنبه بود دلیل بر آنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند انما اوقات
 کما تین و اشارت به سبب و الوصلی ذلک یوم مجموع کائنات بنا برین مقدمات معلوم شد که ما اطفال
 بدیرستان عرفان محمدیم که و بعلیکم الکتاب و احکم الکرمین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 ما نیزه درین شنبه از الزمان آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفرغ بال مرفوع الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی فرایم
 از بندگی فزانت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غریب و عجیب نباشد اشارت ای درویش کافران و رقام حق
 و اشکبار گفتند که اللهم ان کان ندم الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین محمد حقست و از
 نزد تو براستی آمده است بر این آسمان سنگ باران خطاب آمد که ما کان الله لیدعیهم و انت فمحمی محمد حقست

ایشان را عذاب بنواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باز داشتی هر چند عذاب طلبیدند بایشان ^{بشارت} محمدیان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان جان و دل داریم و هر چند نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بپناه آورده بشفا عت او بحق تعالی از عذاب او پناه میگیریم اگر ایا عذاب خود مبتلا نگردد و در دنیا و آخرت از رحمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کل کائنات و بلیات محفوظ دارد و اگر مریح جل و علا عجیب و غریب نباشد نعمت احیای دنیای مشر صدقات الله و سلامه لبه اللیل و النهار و قوت الارطار و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض الغفار الی مدار الفلك الدوار تا آنحضرت با نعم شریعت شعاع حقیقت و ثمار مقتدرای فرقه اخبار راه نمای زمره ابراهیم خورشیدی نغمه سرای سبحانیت و والابکار به پیروی اجمار الصابرين و الصادقین و القانتین المستغفرین بالاسحار و لیل نبیل مما جرد النصار خلیل خلیل فاعتری و ایا اولی الاله الصانع جمیع آشفته روزگار ان گناهگاه استوار و آفرینش فرش بوقامون و گنبد نیلگون و دوار کوه باسکوه علم و صبر و وقار انا مسکنش کنج خلوتخانه غار دریای بی انتهای جود و بخشش و استغفار انا مسکنش توفیق بالظفر ربنا آتانی الدنیا حسنه و فی الاخره حسنه و قنا عذاب النار سید السادات و سید السعادات محمد النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و صحبه البر را اخبار کرم ابراهیم بدیدی فروغ جوهر او که جوهر کفشی خفاقتنی من نار و وگر رسند به رای تو مشر مه و مصر و نه این رقع را بدیده آن رسد بکنار و گر نشا کنند و بجهاد غوطه خورند به شوند بهر و در میان مسکن سبحان بکاره تو نقطه و مدار زمانه پر کار است به نقطه راست تو آنکه در گردش بکار به خلاصه عالمیان است او میان جوده نوش عالم سیر فرقه پوش و لباس التقوی از لک خیر شهسوار میدان ضامن شهسواران شفا عتی لاهل الکبار شاه سر بر سلطنت اذ ارایت ثم رایت یثما و ملکا کبیرا ماه منیر ناصت داعیا الی الله باذنه و سر را منیر اجای بدخواهانش را و پیو مجلس فامه با و نه جای هواخواهانش تخت عالی درخت انوار فی عیشة الرضیة بوستان دلانزار و ادخلوا به اسلام آمین و دوستان بهنگار از او و یک الله و شریعت من المؤمنین امر و زوا و اشترک بر بی احد فردای او خاندین فیما ابتدا اول او و خزان من الله الکبر و انوار انا اعطیناک الکر و زین اولیة اسیم ابراهیم یعین او انک انتم الی صراط مستقیم ثروت او و قدر او و وفلاس امت او که تم خیراته اخیرت للناس بساط انبساط و صبح اتم ربیک الا علی سفر بالشمس و سحان الذی اسری اعبیه لیل شفقوی زهی نور بیان پرور که در دست به که پیش بر و در عالم افسرد

چو او در بندگی او اقدم داد و خداوندش چنین کوس علم داد و با فرموده آن حضرت علم زد و محمد میوشد انگشت
 زد و زامت در سخن آمد زبانی و بد و بختی از امت جهانی و چو کارانش از پیش برخواست و بحق بخوش
 قرب خویش در خواست و میان این دو حضرت دو گمان بود و در امتدادنا احصیم میان بود و چو دریم
 که میگوئی در میم است و از یک میم دو عالم تقسیم است و چو این عالم دران عالم نشان نشد و دو میم آمد
 یکی وحدت عیان شد و چو آن میم دیگر برخواست از پیش و احدا ندیده فنا شد و امتدار خویش نام آن خوا
 می برم که گواه گوشه دولت او بر فرق فرقه دین می ساید و هویج اہمت او بر قیہ قربت قاف قوسین نشان
 عمل سیادت او بخشیان بلند کویان افکار و شتران سرست باد و به خاک نتوانند کشید مسند جلال
 او مقربان عالم ملکوت و مودبان خطا بر جبروت نتوانند اندیشید عصایه مجد محمد به پیشانی دولت
 این بود که لاله الالہ طراز اعزاز بر آستین عباد او این بود که محمد رسول الله رایت ولایت بر در بر
 پرده دولت روان بود و گمانا فتنه اگرک فتنه میدنا شمع پر اشفاق شمع سراج خلوت او این نور
 می افروزد که انار سلطنت شاد با او پیشرو نذر و در اعیان الی الله باذن و سرانجامی که بسیار به
 ام به و طبیعت به ام النور من و به الشفع فی الارض و ظلالنا فار شدنا بنور محمد و کن غموضا فانتھنا من
 انقص یعنی و چو من تنگی له سورة البصغی و عاشق الحقش نکسو علی الارض نظم زبانی و مهر تو نویسم
 یک بر تو نشان مهر تو من نگین کبخی و قدر کتابت قدر تو می نوشت که سبت و درون قصر تو نه طاق
 آسمان را چو حدیث مهر تو گر کشند و فلک روزی و چو چرخا که زند بر کمانچہ من و او هر آنکه تخم جنای تو کاود
 اند و ای به بگشت از جهنم رود و بوقت در و در و ملاحظه سوره های قرآن کن و از من نمی شنوی حدیث
 از خدا شنوای در ویش تشبیه است در باب و اعیان الی باذن و بگوش جان بشنو حجت سراج به طشت
 مثلاً بعد از انفس و نگار آراسته و بنار و نیست و نوا و نیست پیراسته در وی مناسیل پادشاهان از قصود
 ایمان ساخته و مناظر از طاق و رواق برافراخته و گلگهای و لغریب و درختان میوه دار ترتیب داده
 و خواستار ایضا معای لذت و ما که بازمانهای میدناده اما بر در این سرای بوستان مرد عالمی کاملی خوش
 خوی بنیکو روی موصوف اوصاف کمال و متصف بکمست چاه و جلال الیستاده اما بر در این سرای بوستان
 خازن است که را بگذارد این سرای بوستان برین خازن است و آن مرد که بر در بوستان است میگوید که ازین
 خازن اندیشه بکنید و قدم بنید و درین سرای بوستان در آید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس که ازین

این داعی در آید بر سینه مقصود و زنده مراد بر آید و جوار این سراپا بوستان زنده نیست که در او را مقبول
 و زنده اند و گلستانی در رنگدین زنده اند تعبیر ساخته اند و جشی از دست خوی سیاه و کبودی و زنده
 مجاوره بر در این زندان ایستاده و میگوید که بر آید درین گلستان ننهد و عیش و نشاط بر آید و هرگز
 او در آید و او را بان زندان در کشند و او را مقبول و اکیال مقید ساخته در خانه دود و خاک محبوس سازند و هر
 بنوعی از ضرب و ستم و ایند امده بش گردانند بدانکه آن سراپا بوستان عبارت از بهشت غیر شریک است که بطاعت
 و عواطف بسیار مزین و مجلی است و بر در آن سراپا بوستان خاستان فقر نامرادی بسیار است که خفت اجنه
 با لکماره اشارت بانست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است که امت
 خود را به بهشت و رضا و لقا میخواند که داعی االی الله با ذنه عبارت از آنست هر که دعوت این داعی
 اجمیع و داعی الله را بسم قبول اصفا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل
 اند و آن زندگانی که گذرگاه او گلستان است عبارت از دوزخ است و آن گلستان از لذات و شهوات
 نفسانی و تمتعات و کمالات این جهان نیست چنانکه خفت النار بالشهوات کنایت از آنست که آن
 جشی سیاه و زشت خوشیطان است که راه دوزخ را بر آیندگان و روندگان ترسین میدهد که زمین را
 حب شهوات من الناس و البلیین القنایة المقطرة هر که چنین من ضال مضل شماع نموده قدم در
 گلستان شهوات و مرادات نهاد در آن زندان دوزخ و محبس برنج لعنوا ان عذاب و عقوبت متبلا
 گوید و بان ماویه بی بن ابدال با در گذشتار شد که امید نجات ممکن نیست کمال تحلیل فرماید و الله علیه
 نظم ایدل جوگامی که فساد بی القیاست در آن از روی دور دراز تو از کجا است و هر چه چه بندی این چه
 فانی بدست و ص در چیزی بدست گیر که فی و پیش فناست و دیدار دیده تو را باغ وجود پس ها که نه
 در و چه گلکسای خوش القیاست و منبر و خوش ظاهر و نیچشم تو که که شهوات میبی تو عقل و خطاست و تو
 فارغ از رنگ گل و بوی یاسمین و تا چون غرت نظرم بر سینه کیاست و مشکوة نور حق ز تو کانون
 شهوات و جام هم از خاست تو طوطی شور باست و از جو رنگیزی و باخوک میچری و ای شو
 تو دشت ندانی که این جفاست و خوبان معنوی بدلی آورند روی و کمر روشنی چرا آینه اش روی در
 صفات در هر کوزه صدق دل زنده از کیفی بود و چون صبح روشنی جهانیش در نهانست و هر که اینها
 اهنیت است خوف و در خالف رحمت آن منش در جاست و طاعت که با غرور و دوزخ لغت است

عصیان کرده شکسته شوی تمام اجتناب است پس ای فرز و پیش میان بتابعیت محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم در بند عشق و محبت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بجان در پیوندد که هر که محبت محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم پذیرفت بشا نشاید که از وی بدی رفت هر که سرست می محبت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
شد شایسته عیش و عشرت موندی گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سرست الهی
و برست ناقصا هیچ محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را بهیت بسوی عالم باقی و متعطلشان بود وی
نا مرادی بخیم و بجهنم راهی محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عصا عصا را از شعله شعله خنیم
سپاه است و وسیله قربت و واسطه رفعت است از آنکه محبت رباعی ای دل چون محبت محمدی
میدان که سعادت موند داری از آنکه در وقت گذشتن چه غمت همچون مهر محمدی تو با خود داری
آورده اند که نصرانی با محمد ربانی بادرین محمد صلی الله علیه و آله و سلم مجادله نمود محمدی میگفت ما هر دو دست
در آتش نسیم تا در خالص از مغشوش پاکش ممتاز گردد هر دو دست نهادند اتفاقا دست یکدیگر نام نسیم
محمدی بجانب قدس الهی بنالید و گفت خداوند اگر دست من نسیم بمیان دین محمدی بود صلی الله
علیه و آله و سلم دست نصرانی چه نسیم الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو برکت دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم نسیم و دست نصرانی برکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و دول داری ای درویش و فقیر هستی که چه میگویم وقتی که امروز میان دست محمدیان دست
نسیه زد اگر فردا محمدیان برکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نسیم
از کرم الهی و لطف نامتناهی او عجیب و غریب نباشد النعت الثانیة عشرتین بغیر و نوای کبدان
بوستان فصاحت بآن ترنم نمایند و خوشترین زمزمه دلگشایی و عند لیبان گلستان بلاغت زبان حکیم بآن
بلشایند بعد از اطلاع حمد و ثنای ملک تعالی و در رسیدن دنیا و سند الاصفیاست صلی الله علیه و آله و سلم الهی
هنر از آن هزار صلوات از کایات تحفه نجات نجات روح روان و جسم و جان سید انس و جان در میان
سلطان تحت سروری بران بخت پیغمبری نور نما شریعت نور نما طریقت خواص و برای حقیقت سبیل
نبوت سبیل آسمان مروت شک نافرقت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر امت های
این محبت شگوه گلستان دولت صریح باغ ملک ثمره شجره غلت سر و جویا محبت تدر و گلزاره و شمس فلک
سیادت شمس سما ساحت موج و دریای ملامت بلبل من فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه تبارک و تعالی

شمس شب که است صبح روز قیامت مرکز دایره و فاکو هر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم هستند
 شای کان درای عقل جانست به چه حد شرح و چه جائی بیانست به شای بدیع شایب چون توان گفت مد که
 که بدیع او خداوند جهان گفت و محمد کافر پیش از عرض دوست و مراد از جوهر جسم و عرض دوست و سپه سالار میدان
 رسالت و نبی مسند صدر جلالت و سپهر دانش و نورشید پیش بدین ریسایه او آفرینش به باصل فرج ملک جسم
 و جاز به بدین و دل دلی نعمت جهان را به پیش معیار در از ضرب اشباح بدیش بلیار در ملک از دل و
 خلایق خوشه چین خرمن او به ملائک غاشه روبرو بگلشن او به نیازش بیک راقاب تو سین و نمازش جلوه
 گاه قره العین و خدا را در حقیقت اوست بنده به لباس اصطفا در بر گرفته به در خالص کان کبریا است
 همه عالم پس اندو کیمیا اوست دهنه عالم بوده آدم که او بود و هر که او بود خدا اندم که او بود و هر عالم تا آدم
 بر تو اوست و در شرق تا مغرب پیرو اوست و جهان تاریک بود از کفر کفار و نور از نور شد بیکبار به شتر
 از سایه را نسیم جدا بود و هر که ایم سایه پرورد خدا بود و هر که خورشید باشد سایه داری و در انداز سایه با خورشید
 کاری و هر که در خاک پایش آسمان یافت هر که اکب پرده کملی از ان یافت و فرغ صبح را ان بر عالمی زد و
 که با او از سر صدق او می زد و هر که از پیش گشت حق تا خواند از اخلاص و همه قدر پیمای عرش قاص و با حق
 نور آن حضرت را علم زد و محمد محو شد آنکه قدم زد و سخن از است خود گفت مطلق به بد و بخشید است یک یک
 حق و نام سیدی میگویم که جمال باک اش شخت بخت را زبید میداد و وجلال استقلالش ملک ملک است
 منیب میفرستاد و موکل قضا و قدر و بر طغرای فرمان او نمی کشید و بر خیز و شمر جز رقم طغر عین ان احسان او
 نمی اندشید چون قدم بهمت بر براق بهمت نهادی بیکه منزل گاه فلک اطلس بودی و چون قلم سخاوت
 بر اوراق شفقت نهادی کمترین سائل و ملک مقدس بودی چون زرد و بندگی بر تنه نامرادی به خفتی
 و بسید طمسون و بساط بوقلمون شاه نمادنی و چون سمنندی گزند شمشاد من در صحت معجزات الهی
 بتاختی و در صراط پرده نیلگون و شاد در روان گردون ماه نمادی بر صحت ابدی از برای میان سعادت او
 از بد گوئی و از بلال چوگان ساخت حکمت سرمدی از برای معمولت جلالت او از آسمان ابرش و از شجره
 یکران ساخته قال منو کف الکتاب بداهه الله الی طریقه الصواب فی نفعه پیش از ان کا ستار
 فطرت فرشتان ایوان ساخته و پای قدرت و فراز کون و اسکان ساخته بد قالب آدم چو از خواب عدم بیدار
 سر و خاک پیت تو تریای دیده جان ساخته به شمسوار دل شوقی که در میدان چرخ به شوق از بد و دلا

کوی چوگان ساخته انخواج عالم تودی لاجرم بنای صنع از بابت چار طاق و هفت ایوان ساخته
 در وحدت را که میجویند و بجز قدم به عشق انداخته بهیم تو پنهان ساخته از برای ما حضرتش گدایانست
 بهشت جنت با هزاران حور و علمان ساخته هدیه جنت گرچه دشوار است نزد دیگران بهر گناهکاران این
 است چه آسان ساخته به یار رسول اندک مال عاصیان کن یک نظر بد تا شود در آن یک نظر کار خیر
 ساخته به رفته للمعالم یعنی بر معنی رحم کن هر که حالت خویش را محکوم شیطان ساخته به اشارت آ
 در روشن کنش بداند که حقیقت دین از روز ازل باز حالت از حضرت رب العالمین بنیاد بر سرستین آمده
 و هر یک از ایشان در دی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود با جود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
 مسلم گشت و نظیر آن مثلاً چنان اعتبار کن که گندم مثلاً تا نان شود و او را بر دست چندین اوستاد گذر
 ی باید که اول کسی باید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند و خیر کند و دیگری نوا کند و دیگری باز بر دیگر
 و تنور بند و نان بر دست وی تمام شود و از عهده آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیاء علیهم السلام بر غیر ماچین
 دستکاری نبوت خود ندانند تا نور تافته آتش عشق و محبت حضرت محمدی را بوجد صلی الله علیه و آله وسلم تا آن
 خیر بر ورده صدوست اند نه از نقطه نبوت را بدست حق پرست او دادند فی الحال در تنور محبت بخت و کن
 نان ایمان در مدت بخت و سه سال کمال رسید که ایوم کملت لکم و یکم بعد از آن از تنور محبت برآورد و در
 بهشت فی الخلق کافیه نهاد تا اگر سنگان محط زده علی فرق من الرسل در برای آن نان مال جان فدا کردند
 که و جاهد تا با موالکم بفهم فی سبیل الله و آن نان بخند دین که چندین هزار است و از روی جان دادند
 این صاحب ولتان گندم خیر شده انجبت للناس از آن مخلوط گشتند آری ای درویش خلعت تشنه یعنی
 فسوف یاتی اقله تنبوم یکیم و میبوزد قهای بود بر قامت این است و دخته و فو ظهور و جوه پرمندان فخر
 الی ربنا ناظره شمع بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته را باعی ما نیم ز خود وجود پرده
 آتش وجود خود در اندام سنگان به پیش رخ جو شمع توشه های وصال پروانه صفت وجود خود سوختگان
 شایع ظهور و ظهوریم شایع ظهوریم با زرم سرور و لطمه انصاف و سرور و جوه بود در کام این سرستان
 رختیه و عریه پر دیو له سجانی ما اعظم شای با زرم سرور و لطمه انصاف از درون جان این سرستان از رختیه
 تا شیت تبدیل یعنی را دست در خراک این دعوی آو رختیه چنانچه نفیر تو گوید است این چه جامست ای یک
 اندک کام سرستان بر خیتی و باده عشقت کاخ در ساغر جان رختی و این نه کن باده است کاخ در ساغر و

پیاپی است مهران مثل نسبت یکدیگر بر موسی عمران یحیی در چون ملک را تاب سنی از می شستند بنود و بالا جرم کجی
 بر خاک انسان یحیی و صندل را از بر عذ خور و دغره زردیل من فرید و تا خود پیری میان با دهن پندان
 ریختی و من نمیدانم چه بود این باید اندر صامی و عکس ویت بود با خود آب حیوان ریختی مهران می وحدت
 که شایان را ندادی جرعه از صندل را از جام در کام گدایان یحیی مهران می کنیز پیری و مستند و حیران اهل عقل را جامها
 در کام سرستان حیران یحیی هزار درون جان نند سزاگوش سر بر من مهران می وحدت که بجا باب عرفان ریختی
 هم پیوی جرعه نوشان مست و فانی می شدند به خاصه کاکشون جام و ساغر صندل را از ریختی به هر چه گشون بر میگو
 میزد و میزد و در بار دیگر شکر عشق بر کامش فراوان ریختی و آورده اند که شخصی بر دیوار نام لیلی و میخون نوشته بود
 بخون بدانجا رسید و نام لیلی را محو کرد و پرسیدند که ای میخون نام محبوب اچرا محو کردی گفت وحدت عشق و ولی را
 از میان ببرد خسته و محنت منی و توفی را در راه محبت نگذاشته سه نام من لیلی و من لیلی انا و انا من آهویی من
 آهوانا بنشین و جان طلعتا بدنا به فاذا البصرنی البصره فاذا البصره البصره بیت من که هم لیلی و لیلی است
 من به ماد و رحیم آمده در یک بدن به گویا عشق ازلی و محبت لم یزل ندا میکنند که ای محبت غیرت هویت را و
 را می پسندد و فو که اقلیت روحانی دارد اگر دلیل ازین سخن می طلبی از معصیت مجید بر خوان من طبع از دل
 نقه طالع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله را به می پویند حدیث احمدی باید گفت و در حدیث
 در و در حدیث باید گفت خواهی که سعادت ابد در یابی به با حق سخن محمدی باید گفت های در نیگاه جمال کمال
 احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در گیم شربت و غشاده محمدیت پوشانیده اند که با ایها المذلل و ادرک
 غیرت بهیچ از اغیار نمی انداید که در یابی و تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارضی از روندگان راه و شناسندگان
 لیس الوجود موسی الله میگوید که چندانی میبادین جوع و شوع ملی کردم و بودادی ریاضت و مجاهدت
 در نور دیدم که زبده وجود بهیچ شرم و مستغرق شتم و بوسیده براق عشق از املباق سموات در گذشتم تا بساق
 عرش سپردم صفوف ملائک و صنوف ارواح بر من منکشف گشت گفتم الهی روح محمد را بمن نمای و گزین
 حرقت و ذرقت روح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مرا خواهد سوخت خطاب آمد که ای عاشق جمال محمدی
 با جمال روحانیت عیسویت را که بشمار خبار قدم محمدیت بود و بچهار نهان جلوه دادیم که بر می الاله و الابرار
 و احمی المونی باذن الله تعالی اورا نسبت بهما کردند که قالت النصارى المسيح ابن الله اگر جمال رسالت
 و کمال جلالت احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم خلق نمایم جلا احوالات خلقت حیات در لپه شده و شمار و جلا

بخلق و زندگاری آید نه فلک را مدار مانند ملک را قرار سر پا پیدا و دلها بشیاد شود و صوفی روح خرقه تن پاره کند
 مرغ جان در فضائی لامکان در طیران در آید جلوه عالم و زمره بنی آدم محمد پرست شوند و زبان حال او
 یارین متعلل گوید که در مشغولی ای شمع سراج الهی در خورشید سپهر پادشاهی در بر زره تارک ملائک با قدرت
 زده پایدار ملک در آئینه ذات تو خداوند بنمود جو بقیت بر افکند و خورشید ظهور و نور مطلق در درج دلت
 فرو رده رونق بود در نظم شریقی تو دیدم در آن حسن که هم تو شنیدم در عرصه انکشاف معنی نگشوده لبست زبان
 بدعوی نه یک پرده عیسوی بر افشا و در سبزه انباش نشان داد در پرده نهفته به جمالی که کور نبود خبر او
 مثالی به هفتاد هزار پرده داری به هر پرده هزار پرده داری به چهار معین کین غلامت به از دیده دل کند سلا
 پس آن بیکر که لایحه حانیت نورانیت محمدیت راضی الله علیه و آله و سلم در پرده شبریت قل آنما انما بشکرک یوحی
 پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدو اسرار پوشیده یوم تبلی السرا را آشکارا گردد تا آب آفتاب منیر عظم ریاست
 نبوی راضی الله علیه و آله و سلم بر فلک قبول ابدی مطلع و معلوم سرمدی جلوه دیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه
 و آله و سلم که بوده و تعیین معلوم کنند که مقصود از الیقاض و ابغاض فی رده هزار عالم از نام و اعلام عدم و ابیاد عنوان جزو
 و ابیضای نیران شهود محمد صلی الله علیه و آله و سلم کونان فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم حکمت از ایجاد و دو
 عالم چو بود و تا بحدی که انفسا وجود دیگر که نورش از قد تافتی در عالم و آدم که نشان یافتی در قرص تابش صبح
 وجود در نور طلوع از افق او نمود که کون و مکان هر دو زمین نید در هر دو جهان فحش میدان اوست و گوی فلک
 در خم چوگان اوست و محن بین فرش سزای و سیت به چرخ برین قبضه غای و سیت به بحر فلک بر در و مرجان است
 نه طبعش یک طبق خوان اوست به سیت قلم بند قفران او به لوح یکی فکر که یوان اوست و مرش
 که بر شرف جهان تاج اوست به سینه پادشاه اوست به از چه شند از نور قدم بلبسش به تا قدم انداز کند الطمش
 کمری قدسی چو بدید آن شمش به بوسه می داد هم مکرش به لعل به نقش ملک آنجا کیخفت به پنجه چند به نعلش به بخت
 به شرفش به ششم صراط به آتم از آن ماند که یادگار به ثبات و بسیار نشا و زیند به بر سره شعله دار و زیندای کل کار
 به طبلان و قناریه سالار یک نخلان به راهبانی به گشتگان آن غل کشای به گشتگان و آئینه زار به شاه شاهی
 مطلع انوار الهی توئی و ما به به نعلس مسکین تو بس نعلس جان غلکین تو بس به دست بقدر که تو خواهم روان
 بیاو غلک که عدت شدن به در و در را به درمان تو باش به در و در خدمت سلطان باش هر رنگ تن از آینه جان در
 بر دلم سر حقیقت کشای به به ساقه به در و در را به در دل من نور خدا جلوه ده به بر چنگ این پرده خورشید است

مان که علم عاشق پیدار است بجملة ذرات وجود و مراد از اینست ساحتیت تمام یک شمس از نافه صبح بزرگ در صدد گرد آمدن
 مسین بزرگین بر حوت عامی بخدا هم بگوشد و بر بندهام خلقت خاص هم بگوشد و دست شفاعت بپایان اندک در صدد بکار
 پای مانین گل بر آید تا کج کرمت بپایان بند هر چه در دست خدا باشد فصل چهارم در خصائص حضرت
 رسالت نباهی صلی الله علیه و آله و سلم و درین فصل و متعال تذکیر میگردد و متعال اول و ذکر کرد
 خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این خصائص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت
 بوده و صلی الله علیه و آله و سلم و در آن کس را مشارکت نیست و نه از انبیا و نه از ملائکه علیهم السلام
 کمال نفوس بشریت بمقدار جودت مابیت و صفای جوهریت اوست و نفوس فضیله نبیا علیهم السلام صفی و نفس و اجود
 نفوس است و ابدان شریفه ایشان اسلم و آلتی از عیب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه
 علیه و رحمت مخرج و کمال بدن و صفای روح و تمامی خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب او را
 افضل از کل شیره و خصائص سره آراسته و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلا میسر نگردد و فایده بسیار
 اجمال همین میگردد و در الله تعالی توفیق تحصیل صله اول آنکه روح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سابق بود و خلقت
 و بدن مبارکش لاحق بود و در ثبوت و قضیه بر حدیثین الاخرون السالقیون ظاهر یا نهی است و کیفیت سبقت روح
 بمشروع انشعاب روح ملکی و بشری و غیر آن از روی در کمال انشاء الله تعالی همین گردد و در خصوص ثانیه
 آنکه حق سبحان و تعالی عمده و یشاق از جمله انبیا علیهم السلام نبضت و اعانت و متابعت وی فر گرفت که اگر زبان
 او دریا بنده ایمان آرد و نصرت دین او کند و کما قال الله تعالی و اذا قلنا للنبی ان انزلناک
 من کتاب و حکمت ثم جاکم رسول مصدق لما ملکتم نفوس به و تنصرون و اگر انبیا علیهم السلام فرضا و در آن زبان
 بشتش نمودی متابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان در حبیب بودی چنانکه فرمود و کان موسی و
 لاه و سعه الاتباعی تحصیل ثنائیه آنکه حق تعالی بر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرموده بنام علایش یاد کرده و حضرت
 اصلی الله علیه و آله و سلم بنام کریم است یا فرمود خطاب با آدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و با نوح
 علیه السلام فرمود یا نوح اصبط و بسلام منادیه بکلمات یا ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا یا موسی
 علیه السلام فرمود یا موسی انی اصطفتک بر سلالی و بکلامی و بار داد و علی السلام فرمود یا داود انا جعلناک
 خلیفه فی الارض و باز کریم فرمود یا زکریا انا نبشک بغلام و یا یحیی انا نبشک بغلام گفت یا یحیی انا نبشک بغلام
 و یا عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکرک حق علیک و علی والد ربک و چون نوبت خطاب به پیغمبر

بی سنج مایه صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول آنچه نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثانوی بود مقرر و نکر منوت و صفت رسالت مثل یا محمد الا رسول
و محمد رسول الله و آمنو بما نزل علی محمد ما کان محمدا یا احد من رجاکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین فی نظیرین
در قرآن بسیار است گفت است که در رد قیامت همه را بنام انبیاء ایشان خوانند که یا است نوح و یا است یونس
و یا است موسی و گویند چون خطاب باست محمد کنند صلی الله علیه و آله وسلم یا اولیای گویند چنانچه شمت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم رعایت فرمود عزت و حرمت است او نیز تقدیم رسانیده باشند خصیصه ای که نام سابقه اجازت
بودی که انبیای خویش را بنام ایشان خوانند و این است را اجازت نیست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنام
او خوانند بلیس قوله تعالی لا تجعلوا دعار الرسول منکم که عارضه کم بعضاً و سبب نزول این آیت بقول ابن
عباس منی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطب با آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم میگفتند که یا محمد یا ابی القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین معامله ممنوع ساخت تعظیم النبی
صلی الله علیه و آله وسلم تا بعد از آن بیا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند خصیصه خاصه آنکه بحواس
الکلیش مخصوص گردانید چنانکه فرمود او تبت جوامع الکلم یعنی کلامی قلیل اللفظ کثیر المعنی گویند که مراد از
جوامع الکلم قرست و بعضی گویند عاست مثل برقرآن و کلام عبارات فصیح و اشارات بایچه آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم که آن نوع عبارات و اشارات از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه و آله وسلم خصیصه سادسه
آنحضرت است تبت در دل دشمن چنانکه یکبار راه بیت و شصت در اعدا از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آنکه
و بواسطه آن مقصود و مجنون مغلوب و مغلوب معیول گشتندی چنانچه فرمود آنحضرت با الرعب سیر و شهر خصیصه
سابعه فتنه نام یعنی اموالی را که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر انبیاء مسیحین حرام بود حکم غنائم
و میان نام سالفر جهان بود که پیش از پیغمبر خود آورده اندی تا آتش از آسمان فرو آید و آسمان را بسوی چپ
فرمود و احاطت لی التمام خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساخت با فصاحت و اسجود و معیان آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم گردانیدند و خاک از او طهر حکم آب داند و است پیشین باین دولت فاخر گشته بودند بلکه ایشان را مساجد
سجده بود که قدم گاه انبیاء ایشان بودند و هر بقعه که بقعه پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مبارک
آنستاب کرده و سجود میدان پیغمبر است جازر الصلوة بودی و زمین که باین دولت مستعد میبودی از جمله مکان
مقدس است و از آسمان و اسفاد و ساجد از چوب و تخمه ساخته با خود همراه میبودند که در آن پیغمبر خاک زارده بودی

در تخریم خود و اصلاح شخص نبوده چنانچه فرمود و جعلت لی الارض نزل بآطافه لاخصیصه و کافه خلافت مسجوت بود
از حرم النبی هر یک از انبیاء را تقدم بطافه مخصوص مسجوت بودند و بعضی روایات فتوح را نیز کافه برای سبقت داشته اند
بقبر غیر ملک تمام کوزمین بدعای وی فاما ببقدر تسلیم مسجوت بزرگ بود و در حرم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بقیمیم فرموده که بعثت الی الخلق کافه خصیصه عاشق آنکه انبیاء را علیه السلام بوجود مبارکش ختم کردند که بعد از وی چیزی
بیرون نخواهد آمد چنانکه فرمود و قسم الی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان در آخر الزمان از بر آگاهان
شعریست و دیگر نخواهد بود بلکه از برای شنید قواعده دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نزول خواهد نمود و چون عالمی
از عالم ان امت او خواهد بود و انما علم خصیصه جاریه محشر که حق سبحانه و تعالی او را رحمت عالمیان خواست
قال غرمن قال کما ما ارسلناک الا رحمة للعالمین درین خصیصه لطافت بسیار مندرج است و ملک مخریانه از ان شرح
از ان معذوره شستن مناسب نبود و لاجرم بذكر بعضی از ان مباهرت نمود بدانکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم رحمت بود بر جمیع خلایق از ملائکه و انس و جن و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هر چه خلقت وجودش بود
هم در ایام حیات و هم در ایام ممات اما ملائکه علیهم السلام تفکست که چون در شب معراج براخون ملائکه گشت
پیچ یک از صوف صوف ملائکه نمادند و لطایف سموات الا که از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار علوم و غایب
معارف و اسرار کتوم نمودند چنانکه بعضی از انما در باب معراج همین خواهد شد انشا الله تعالی یا اینجا بیک شکل گفتا
می گویم در تخریم میگویند که چون خبر بل این آیت فرود آورد و آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی سوال فرمود
که یا جبرئیل این رحمت هیچ اضدیعه در وقت بی وقت نگذاشته گفت بل یا رسول الله پیش از آنکه خود شایسته رحمت است
رسالت طلوع کند و در غایت کون و فساد را بر نور وجود و شعاع شهود منور گردانند من همیشه در رعایت کار
پلجا و صبح و نال خود متفکرمی بودم و از سوره نجات ترسان و لرزان میبودم و احوال مبسر اکت ظافه ساخته
در خوف و خشیت میفرودم و چون حق تعالی ذات شریف تر از بسند جلالت برسم رسالت بنشانان و در اسفیر و می و
و اسطوره نزال امری گردانند و در آیت کریمه انما نقول رسول کریم ذی قوه عند ذی العرش مکین مطلع ثم این امر را که
و مطلع و مکین این خواند بواسطه انقضی الضیق خوف و خشیت بذروه و من و جمعیت ترقی نمودم و این دولت
را بکثرت خدمت و در اسطوره ملازمت تو دستم یا رسول الله اما نه در خدمت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نیست چنانکه
بکثرت دعوت و اجابت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدلت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فایز شده
و طریق رشد و شاد و خدمت رب العباد جل و علاه انشد چنانچه در واقع لیل که شمعین یعنی نموده خواهد شد

الشما الله تعالی واما ظهور حجت او در باره آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن شرح در آیات
 بنیات قرآن فاما جملا آنکه ذات باریکات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دینی حجتست بهم بر مومنان و هم
 بر کافران اما حجت مومنان قال الله تعالی و کنتم علی شفا خضره من انرا فالتقدم منهایس حضرت مقدس
 نبوی صلی الله علیه و آله وسلم حجتست بر مومنان بهدایت و حجتست بر منافقان یا مان از قتل و تنبیب و غارت
 و حجتست بر کافران بتأخیر عذاب و عقوبت قال الله تعالی اما کان الله لبعثهم و انت فیم و ورین آیت
 مومنان از بشارت تمام است که هرگاه وجود شریف حضرت رسالت بنای صلی الله علیه و آله وسلم بتبیین دفع
 عذاب از مشرکان و ارباب جود و طیفان گردد و نسبت باهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق ولی که سبب
 اسن امان از عذاب نیربان و وصول بدرجات جنان گردد و تقاضاست که چون این آیت کریمه نازل شد ظاهر
 مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مخزون گشت چون من از میان ایشان بیرون روم
 شاید عذاب مبتلا گردند حق سبحانه تعالی شان را از بیک باس خاطر غاظرش این آیت دیگر فرستاد که اما کان الله
 مستغنی بهم و هم مستغفرون ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود که لاشی اما مان من
 الغد یوشک ان یرفع عنهم احدی ما فی فی الاخر و لی ازان این آیت کریمه را بخواند و در عقبی حجتست بر مومنان
 بهم باستغاثت و هم بشفاعت اما استغاثت در غیر است که چون روز قیامت شود و چو شان علیها شفاعت
 عشره مکره در روز شهادت برای تندید ساصدیه قهر زندان هفت درد و فرخ را بکشاید و از اطراف و جوار اینها شفاعت
 را احاطه کند آتش و در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم استغاثت بجناب قدس الهی اجل علما نمایند
 جبرئیل گوید که یا رسول الله خبر از شکین از کیسوی خبرین خود بفریشان و قوت الهی جل و علا را مشاهده و در
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کیسوی مبارک بکشاید و میفشاند از آنجا غباری بر مثال سجای بر مغارت آتش سایه
 اندازد و بار جبرئیل علیه السلام گوید که محاسن میون خویش میفشاند که از وی نیز غباری ظاهر شود چون میفشاند
 وی غبار غیر شاری محال بدو ستری شود و حال میان مومنان و آتش و در حق چنانچه دست تقدیر از بایانه آن
 گریبان است که تا که عاشر فرخ را نگذارد که تعرض با بنده مومنین رساند و لما شفاعت و درین باب حدیث
 اسید واری شنود و نیست که زعباس ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 که ما من الله بعضنا فی النار و بعضنا فی الجنة الا انی فانا کلما فی الجنة نیست هیچ استی مگر بعضی از ایشان در دوزخ
 و بعضی از ایشان در بهشت مگر است من که هر ایشان در بهشت و آیند تفصیل این حدیث بروایت منزل نامی از

از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نام او صلح بن حماد و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل است خود و امت تو و چه دوصلح و ابوابیم و شعیب و موسی علیه السلام حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در فضل امت من برسانم همچون فضل من است برسانم آنیاء علیه السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روزی پیغمبری بیاید و با او یک کس دیگر باشد و کس او چنین باشد که من فرموده و بیایم با من چندان کس بیایند که شمار ایشان کسی غیر از حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو در قیامت چند گروه باشد فرمود که هر چهار گروه بهشت در آیند اما قبیح اول را در قیامت منسوب شفاعت باشد مانند شفاعت انبیاء و فوج دوم در بهشت در آیند بحساب و فذاب اعرابی گفت این فوج بحساب عذاب مستوجب جنت گردند چه عمل فرمود بسبب آنکه ایشان شهد امر الله اند در زمین اعرابی گفت ایشانرا شهد امر الله چه معنی میگویی فرمود که صحبت آنکه ایشان بوضاحت خودی تو را و برسانت من گواهی داده اند و تصدیق عهدی خودی کرده اند اعرابی گفت اگر ادای این شهادت کنند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد از آن گفت طوافی سوم فرمود که گروه دوم را حساب بیاورند بعد از آن دو بهشت است از اعرابی گفت کس این گروه را چه حساب کند و گروه اول آنکهند فرمود از آنکه این گروه از ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بهشت را تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان گناهان دیگر از آنچه گروه بردارند فرمود در بارگاه ایشانرا از برای آنش آفرید چون صحبت کفر و شرک بدو فرخ خواهند رفت گویند مومسیان نیز علاوه باری ایشان باشد اعرابی گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر نازل شده که مشرکان گناه مومنان را بردارند فرمود که آری قال الله تعالی و لیحملن ثقلهم و اتقوا لایم اتقاهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگرست فرمود بلی قال الله تعالی ایما یؤذرنهم کما یؤذونهم القیوم و من اذرا الذین یفکونهم بغیر علم اعرابی گفت چه حکایت دارد آنکه گناهان دیگران بر گردن ایشان نمند و چه بر نواز گویند گناهان ایشانرا برداشته بر دیگران پس کنند پس اعرابی گفت خبری عن الفیج الرابع حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چهارم بهشت است در بهشت و آیند اعرابی گفت سبحان الله و آیند شفاعت تو حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازین سخن تعجب نمودم فرمود گفت یا اعرابی اما تعلم ان شفاعت پیغمبری و اما خازنایوم القیومی اعرابی ندانسته که در قیامت کلید جنت در دست منست و تو نیز در بهشت من خرم بود پس اعرابی گفت چرا من با نازن جنت که مفتوح آنرا نشنیده است نیاثم ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر من بخواهم در بهشت حق سبحانه و تعالی برسانت تو اقرار کنم از برای من

در نسبت کشتانی آری گفت اهل مرا نیز انجازه راه دهند فرمود که اگر من ایمان را نذر آری اعرابی گفت عرض یا ایان کن
بر من حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایمان عرضه کرد اعرابی مسلمان شد بعد از آن گفت یا رسول الله اگر از تو پرسند
که شما کیستید شما را چه نام است جواب بگویم فرمود بگویند که ستمگیم گفت این طائفه را مسلم بگو یعنی گفته اند فرمود
از یک را اینها مسلم اند از آنش دوزخ گفت یا رسول نام من بطح است بخوابم که نام مرا تغییر دهی فرمود که دیگر ترا مسلم خوانند
اعرابی باین نام اشتهار نموده گفت یا رسول الله است تو نام دیگری وای مسلم است فرمود آری مومن گفت مومن
شماران باین اعتبار میگویند فرمود زبیر را از فرج اکبرین اند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمان
کن که گفت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای اعرابی تو می بینی بوالیاء الله تقویم آخرین فیذنون فیدخلهم الجنة اگر
مسلمانان گناه نکنند خدا تعالی گروه دیگر را می دهد فرماید که گناه کنند و ایشان را بیا مژد و درشت در آرد و تا اتمام
کرم وجود و رحمت خود ننموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من اممک حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که ای اعرابی کدام ازین نعمت حاصل تر که حق تعالی ترا از سقر جهنم برهانید و بعد از آن از کفر بایمان رسانید و از دوزخ
بهشت و از آلات و عزی بخداوند جان علا و صمیمت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گردانید و فلک قول تعالی
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین را ناگاه گفتیم که رحمت بود بر شما طین نقیست که چون حق تعالی ابلیس لعین را مبطود
گردانید فرشته را تعین فرمود که هر روز سیلی بر رخسای او نمیزد و از آن سیلی آن لعین متاذه میگشت چنانچه از ضرب
آن طایفه تا بر روز دیگری روی آن ظاهر بود بعد از آنکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم را
مبعوث گردانید و آیت کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین را نازل گشت لعین بنایب و گفت خداوند منم نبر اند
عالمیانم ملازمین رحمت بیج بهره نخواهد بود حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر برش آن ملعون ضرب فرم
طایفه را تا به هر روز باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نصیب یافته باشد پس آن فرشتا
فرمود که ای اعرابی ابلیس را ز طاعت عصیان و هد خلاص نموده ای در پیش وقتی که شیطان لعین را برکت
وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از ضرر طایفه ملکی میرساند اگر تو من عارف محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بدانی
تا نیست و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از چنگ زبانیه دوزخ نگاهدار و اگر من العشیب
و غریب نخواهد بود و ناگاه گفتیم که رحمت است بر همه دواب و دوزخ و طیور و سباع و غیره انعام است که در عالم
ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و غلبه بر شماست بایا نیت بود که باغ و راغ را برگ بر تو نهد و تو
و صومرا را که هر دو خشک یافت بودند فی نزع را از روی بود و فی نزع را شیر و روغن بود ولادت آن حضرت صلی الله

علیه السلام چنان خضیض نار و برگزینا حاصل اند که آن سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و اناسی از شققت مجت
برگه سودند و هرگاه که باران یا زاریتادی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از جناب قدس اسیب العطیات مسالت نمود
فی الحال تعروون با جابت شتی و ابواب عطایا بر کافه بریا مفتوح شدی چنانچه بعضی از آنها در محل خود بسین خواهد است
انشاء الله تعالی و گویند که در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت فرموده بود و قطره باران
در میان قمرش بر تپه رسید که بخوردن حین و گلاب قحط گشتند تا ابوسنیان را بمدینه فرستادند با ستغاثه حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بشفاحت امیر المؤمنین عثمان صلی الله علیه و آله و سلم در باره ایشان دعا فرمود تا قطره و غلا خضیض بر آنها برسد
گشت و مثل این واقعات از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اکثرین این بعد بحسی بوده بوجوه رسید و آنکه گفتیم
که حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است حرمت بود آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که حیاتی خیرکم و مماتی خیرکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من بحبت آنکه دفع مشکلات و حل مصیبات
شما می نمایم و هر چه شمارا بهمست در تحصیل آن میگویم و ممات من بحبت آنکه بروز و شنبه و پنجشنبه اعمال شما را محیط
بر من عرض میکنند که اگر احسان بر سیات راجع است بآن سرور دیگر دم و از حق تعالی قبول حسانت و غفران
سیات مسالت می نمایم و اگر سیات راجع است از برای او استغفار میکنم تا سیات او را عفو فرموده و عفو نماید
او را از آن پاک گردانند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن شریف همایون شما در قبر بوسیده و در نریده این نوع
معامله چگونه بتقدیم تواند رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و اما علمتم ان محرم الانبیاء حرام علی الارض من آن
اجساد الانبیاء را تا بلی فی القبر یعنی نگردانسته آید که گوشتهای انبیاء علیهم السلام بر زمین حرام است و ابدان مبارک
ایشان در خاک نریزند و در ایاتی آنست که انبیاء علیهم السلام در قبور خود درند و بخدمت حق سبحانه و تعالی
مشغول و الله اعلم بحقیقه شایسته عشر قال الله تبارک و تعالی انما اسئلكم شأنا و بشاره و نذیرا و داعیا الی الله
باذن و سر اجانب حضرت جلالت حدیث سبحانه و تعالی درین باب است که میجناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را پنج نام
میخواند و در تحت هر اسمی معنی خاص را داده میفرماید معناه شایده الانبیاء و پیشه الاولیاء و نذیر اللاه و داعیا
للاتقیا و سر لایلافیاء و منیر المؤمنین و قبل شایده اللعافین علی انک با نعم قد صوفوا و پیشه ابانجیه المؤمنین
و نذیر الالبه الصبیح الکافرین و داعیا خلت الی دین الله و الی عبادة باذن ای یا مره و سر اجانب
ای نور مضی اللعافین و منیر المؤمنین بآن لهم من الله فضلا بکیر و هو الشفاعة و النجاة و الرقية و بعضی گویند
که پیشه مرعایان است از نذیرت مرطیان را چنانچه بداد و علیه السلام می فرمود که یا داؤد و یا داؤد

و اندر الصالحین که گاه گاه ان را بشنارت و ده که من غفعم و صدایان بایم کن که من غفعم یا چنین گویم که بزرگوارین
 بفضائل الله تعالی و اندر صدیقین بعد از الله تعالی و ان حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم صلوات الله علیه و نفعان گویند
 که مراد از سران نبی و درین آیت است و درین تشبیه سبب بجز در مخطوط است اول آنکه آقا صلی الله علیه و آله و سلم است فی ظمیر
 که تمامی اروایا و جنایای عالم ملک الشعاع انوار صوری روشن ارد و وجود مجدی صلی الله علیه و آله و سلم است
 یکنه و دیگر که قطار و کائنات ملک ملک و الملوک انوار معنوی منور میدارد و دیگر آنکه چنانکه بافتاب ظلمات این
 جهانی تملک می شود و مندرج میگردد و گزیند بافتاب همانا با وجود با وجود مجدی صلی الله علیه و آله و سلم ظلمات اجزای
 مضمحل و تفرع میگردد و دیگر آنکه سبب طلوع آفتاب شب از روز میسر میشود که گزیند باطلوع نور مجدی صلی الله علیه و آله و سلم
 عاید که بکفر و ایمان از یکدیگر میترسد و دیگر آنکه بافتاب بر تمامی دنیای تاباندا و بجز بر رسول و صاحب
 و خبر و غنی و فاسد قیام کند که نور بعثت در دنیا بر کل خلایق از سود و بصری و امر و نصر و من و اس و نوح و نیا
 تا نوحه چنانچه فرموده است الی الخلق کانه و نور شفاقتش در روز قیامت بر مهادت از مطیع و عاصی و دانی و قاضی
 و نیک و بد قبول و روزن و مردگرم و سرد خواهد یافت که قال علیه السلام شفاعتی لال الیک ائمن اتی من
 کفر بهالم یکنیا یوم القیمه و درینج آنکه چون آفتاب از مطیع فلکی و شیع ملک طالع گرد و نور و ضیای کواکب و نور
 را از سیاحت افلاک و تحت سماک تمام مرتفع گرداند تا از هیچ کوب از هر دانه از نور و فضایی گنبد نیکیان
 اخضر از باقی بگذارد و گزیند که نور مجدی که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالست انوار انبیاء و مرسلین
 علیه السلام که هر یک کوب فلک خرو و تمکین بوده اند و پیده اختراست و در دجیب است و با محور میگردد
 چنانچه در کسوت تملی از باب اشارت تبیین آن فرموده اند تشبیل لطیف بشنود و روشنی دلرشی صادق
 عارفی عاشقی سوزنغم اند و نغمه میگردد که شبی بادی و پیر خون و سید خزون تماشای این مقصد نیلگون و
 شاد و ان بهما بگون که هر دو از نور آیدین صلی الله علیه و آله و سلم و تماشای گاه و زینا هالان نظرن است میر
 آسمان غریب و سوزن غرض هم از ادای سخن و غرض بدیده و تحکمون فی خلق السموات و الارض و زنگاه
 گردم دیدم که بر تفرقه غلی سیه چون قبر بر روی لوح لاجوردی بیکر فلک بر کشیده مشاطه قدرت مقتدره
 شب باری بر روی جهان افکنده بر بار سفید و زینا است و صبا و حکمت در کین گاه غروب از ایشان
 فلک در دام کاف انداخته و سیه شب جنت تحصیل داند که کوب میل مزج فلک نموده شغوی باز روز از
 آشیان بکشد و پدید زان شب در کوکبش آورده و تفرقه حقیقه کرده شب زنگی سپاه در روی خورشید را در قهر و جام

خسفی کرده شب زنگی سیاه را روی خوشنیز او در قمر چاه بر ماه را و بدیم که تلخ نور بر سر نهاده و در وایح مشعل در بر گرفته
 و در غره با سم لالی غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر را قدر بر کرده نقه خشک فلک سواری نموده و بگویند
 کواکب و میدان آسمان جوق برق لامع را از گیشته عطار درادیدیم با غنیمت تمام چون دُری در درج یا چون
 دُری در برج و گاهی از نقطه در بای قمر نوک خانه بر خوش شب از شک از فرقم نیز دو گاهی از قاره کافور بلبلین
 نقش بیاض بر دیباچه در ظاهر میگردانید زهره را دیدیم با چهره آراسته و جبهه پر استر ز لقا چه هستی در یکچو خود برتی جبر
 بهالمیان نموده و دل و جان از عالمیان بفر و نوا و آهنگ و صدرا بوده و سرخ را دیدیم از قوس این شده خیر فلک
 سوز آسمان و در خود را بقوت بازوی تقدیر بر یکمان تدبیر نهاده و خیر کتابی در دست نهاده و در مایح نگاری معلق
 از شست آفرین شستری را دیدیم که در لباس شستری ما هزار باغ و شستری مفتون جن جمال مریهون فضل کمال خود
 گردانیده و پست بسند حکومت و سند قضا و قضاة امامت باز نهاده و در حل را دیدیم در بلند ترین محل نشو و بر کوا
 و این خوشین جاری بر لوح برج هفتم استنادی نموده و در قمر شقاوت بر صغیر و خساره از باب عبادت و قدیم گردانید
 قطب را دیدیم با وقار و سکون بی میل رکون بخت فلک بشا بده انوار ملک استنادی نموده و با وقعت در بخت
 در زبانه ثبات گوی استقامت از میدان اقامت ر بوده ثریا را دیدیم بنوید بخت و قدیم ثبات چون چراغهای
 در یکجا جمع آمده یا چون تنگ یتیمان بر روی فلک کبود پوش سوگوار روان گشته یا چون خوشه بر با چندین از خود
 چشم جهانیان عرضه داد و سر واقع را دیدیم چون سه پایه فرشان در درون خرگاه ز فرشان رشاد روان در
 فشان آسمان نهاده یا چون کف تر از در دکان آسمان بر سه حلقه سیمین سه بخیر زین آفرینسته سطر است را
 دیدیم بر مثال خوشنیزان با سه سوراخ و در بر اکران و یکی در میان ترتیب داده یا چون چوب ذراعی که خضایا قدرش
 بر روی این صفوف نیز از بی سیما گو نهاده ثبات الشمس را دیدیم چون مرده بر تخته فلک دست پادار کشیده فی فی ملک چوینا
 هفت آیت معنی مثالی بر ورق هفت طبق آسمانی نموداری هفت سبب قرانی گشته ششوی همچنین بر یک زاجرام سپهر
 شست از ششپناه چهار ثبات و سیاره چون شاه عروس به دست در گردون بخت آهوس حاصل کا اقامت
 بنظر هر یک از این اجرام مشغول می بودم و تفرج هر یک از این اجسام مینوادم که ناگاه طلسمه خوشنیز از
 افق جلال نموده و بام رواق آفاق را از راند و گردانید نساج قدرت بجامه شب اندر روز صبح بیافت و آفتاب
 نیز چون جلال محبوبان و پذیرای حبیب فلک آتیه یافت از غمیه شب نسیمین عدم باز رفت و چهای همایون ال
 صبح در فضای عالم پراکنده پرواز آغاز نهاد و محبوب نجوم را متعاش شاعر بسکرتی که در آسمان بر چیده را بیم

صوت دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشته عطار در اقلام دست افتاد زهره راز بهر در بر میخ را تیغ پیش
 آتشتری را شتری نما نذر من بکلی گشت و ثوابت سیارات از موج قبول خصیض قول افتاد و شتومی چون سپاه
 روز برادر عالم به منبر گرد و شب ز می شمع به صبح بر باید ز نبط لاجورد به شمع از قیاح تیز کرد ۱۱ ای درویش بهیمنی
 غریب به تو تحقیق آن بگردید با کد در آسمان دین و فلک یقین اگر بدید به عمل نظاره کنی محمد اصلی افتاد به لایه آله و سلم ساریر
 انبیا علیه السلام بدین وتیره مشاهده نمایی گویا آدم علیه السلام بزبان حال میگویی که دل وجودی که بر بسط عیلا
 حق سبحانه و تعالی سجودی آورد و زبان شغیر و نوای ربنا طلنا بکشا دو تیره شب ضلالت را بنور نبوت ان الله اعلم
 آدم روشن گردانید لاجرم گفت بر فلک فتوت ماه با جاده نم آدریس گفت علیه السلام در صند تدریس فلک سابع در
 بهج تقدیر در درج تدریس نم لاجرم زحل بلند محل من باشم که در قلعه مکانا علی الفوج گفت علیه السلام روح جبر
 من شرب شوق نوشیده و خات ششتری نبوت و فتوت پوشیده ام اگر چه شتری کم دارم اما ایوان بخت و کیوان
 حیات را شتری نم که وقت با دیان فوج قلعه المجدیون ابراهیم گفت صادر و رو غنیمتی بار و بسی من یافته ام و قلم
 رقوم فطر نظره فی النجوم در دست فکر نیست لاجرم بر اوج قرین و برج خلعت عطار و فاطمت هم که استخدا انکسار
 خایلا می گفت علیه السلام غنیمت است آن بر خیز من نماده اند و قربان را نگاه بعد تم گردانیده اند لاجرم سرخ را
 تو خیم من می آری فی السامانی اذ یک فانظر دأ و علیه السلام گفت سالما من بر بند خلافت دمی یا قدیمی
 فرمان تو زده ام و بر بند شدم لاجرم من اوقع فلک با طالع منم که با داد و انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
 بین الناس ما یحب سلیمان گفت علیه السلام تحت تخت من بیا من بهمن و فرض من السار و الارض طائر است لاجرم
 نسر طائر فلک سارتم و سلیمان ابرج غدو با شمر و رواها شمر موسی علیه السلام گفت مرا سکو نیست که از دست
 قبطیان و زخارف فرعونیان را کوئی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام
 لاجرم بر آسمان کمال طیب نم و حکم اند موسی تکلیما اصحاب گفت گفتند که ما بهفت برادران که هفت ایمان
 و غار عرفانیم چون نبات انش بر فلک فزقش همه سر گردیم و کلب ما شما دار سر پرستان ما و اورد لاجرم نبات
 انش فلک گفت ما هم که فاد و الی الک گفت نیشتر کم یکم من و حقه و می یکم من امر کم مرفقا یعنی علیه السلام گفت شک
 رشک ندیده ابریم ندیده فتموده بر چهره زرد من همچو پروین می دو د لاجرم بر آسمان یقین و فلک یقین پروین
 منم که سید و صورا و عیال را بر این عیالین عیسی گفت علیه السلام من مطالعة النوار بجاینت بر فلک و حایت بهک
 خبری چون به دست شتایی دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم منازل چه چیده ام و بهیام آدم و نوح

الاحرم بآسمان جاه وایوان آه نسیم که بافتند بلبقیا بل فقه الله علیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و آله و سلم ای انبیا
 شما کوکب ثواب بودید آید که پیش از ما بودید و نیز از غنیمت نبوت من عالمیان اهل حق و جهان پاکفایتی می نمودید آید ما
 اکنون در بید رسالت و کوکبه جلالت من آفتاب نیست که از مشرق لولاک و طلوع ارسلناک طالع آشفته و داعی الی الله
 با فقه و سراج ما نیز و چون آفتاب طلوع شود کوکب را نور دهد و زمانه که لولاکان و سحابی حیا لما و سنده الاجماعی بحسن الدیوی
 قدس سره از طریق پیش صورت غروب تو ماه راجه بقاء محجب خاک رت مال و جاه راجه بقاء شکست کوکبه بی شکست
 بر آمدت و چون آفتاب برون تافت ماه راجه بقاء تو آمدی و گل لاله بختی از شرم بهشت آمده شست گیاه راجه بقاء
 تو فی خلاصه و بس و در و شب غلیل تو اندر به تو در یارش سفید و سیاه راجه بقاء اگر بروی تو جامی خورم که گریزی
 پیش آیت رحمت گناه راجه بقاء به بخت انفس عشق تو وجود حسن و چو آتش آید به بیچاره گاه راجه بقاء آید رویش
 چون بالاکل و حج و بلهین غیر ذی عیج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفتابی بود در نشان و طلوع
 و یاری بود در نشان تو دانی که آفتاب در ولایت من و حوالی بد نشان چون نظری بر سنگ اصلی می انداز
 و فعل عقیق می گرد و اگر سنگ سبایات نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله
 و سلم مع عقیق حسنت گرد و هیچ محجب غریب نباشد اگر پسند که سراج ما نیز گفت چه شمس ما نیز گفته بود جواب این
 چند و چیست اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه و اگر آفتاب گفتی خدای است
 و شکست گمان است نو میگذشتی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برداشتی سراج گفت تا
 و فیض و علا و ادنی از استفاده نور او محروم نمائند باز چراغ گفت و شعله شمع نگفت زیرا که شعله در خود
 بادشاهان و اصحاب مملکت و تلج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غیا و در باب مکنات و جاه است و شمع
 منوس و قیصران و غریب و فریاد و زوایای ناله و آه هست تا محرومان زخم رسیده گناه و دل شکست گمان و آه
 من رحمة الله علیه امید داری زیادت کرد که شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محروم نخواهند شد که از خدا
 شاول من قال لا اله الا الله و وحده دوم چراغ را خاموشی چه است که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ می توان
 صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خشم خاشاک سوخت که یک چراغ وجود محمدی صلی الله
 علیه و آله و سلم چراغ نیست که از هر صد هزار چراغ عرفان و ایمان و اطاعت و عبادت از نور رسالت و شمع
 هدایتش افروخته و فریاد صد هزار فریاد خشم خاشاک عصیان و نسیان و مپروات و ولات از نور شفاعت
 و فریاد حسرت و توبه و شمع سوخته گردد و رابعی آنرا که اطاعت محمد باشد و گنبدش تو عت محمد باشد و چون هست

امید رحمتی عاصی را با انهم بشفاعت محمد باشد نقلاست که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که خداوند
میخواهم که از خزانه رحمت خود نشانی بین نشانی تا دانم که از طرائف بی نهایت او در دنیا نظیر کدام است فرمود ای موسی
در بینه خود چراغی برافروز و خیل و ششم و متابعا ان خود را بگوئی تا هر یک از چراغ برافروز و خسته تو چراغی برافروز و از بعد
از آنکه چراغ برافروز و خسته حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی از آتشی که برافروز و خسته است هیچ کم شد موسی گفت نه
فرمود که خزانه وجود و کرم و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار از فنون عطایا و صنوف هدایا بر خود
گردانم و یک ذره نقصان بخوانم خود و احسان من آه نیا بد پس ملاحظه این حقیقه نموده حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آفتاب بخواند و سبزه شیرت برافروز و دو به سوم آفتاب را انتقال از موضعی بر موضعی ممکن نیست و سراج
ممکن است تا اگر آفتابش خواندی از که بدین انتقالش مناسب نبودی و ترقی از سجد اقصی بمقام قیام
توسیدن و ادنی محقق نگشتی از اینجا است بعضی از حکما بدان رفته اند که چون دمی در چراغ دمند تا آن نور از آن
منفک گردد و بعض گویند که آن آتش باز بکوه ناری متصل میشود که از آنجا نزول کرده بود و در کج وجود محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم در چراغ خواند تا چون بهم محترم آن روح القدس لغت فی روحی مشرف گردد و نور
حقیقی الله نور السموات و الارض مثل نوره مشکوایه میسر مصباح از قندیل قلبی متصاعده گشته بمعدن اصلی
و مطلع حقیقی خود وصل گردد که منته بدر و الیه بعد و نظم ای چشم و چراغ آخر نظری بر ماه و می چشم و چراغ جان
آخر گذری بر ماه راه دل مادی بر بسته بخار غم و از باغ رحمت بکشداری و اگر چشم چه چون مطلع مشکو
تا که بگذرد و چشم گل و وقت سحری بر ماه جلوه ای مراد ما بر ذوق بی آید و بعد از آن عمل خود اندک شکری را
خوش گوشت حسن با تو اندر شب تعالی به کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ماه سوال حکمت چه بود که سراج را
مقیم بنیر گردانید و جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فایز و میرا فایز مشوش خاطر است و نیز منور بنیر
پس آفتاب بنیر فرمود تا دلالت کند برین که نور و لهای عاشقان بوجود او مرفه و صد و شش اقصان بنیر حضور او
ناشرع میگردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی نیست و نیست اینجا تقبیل بنیر که یعنی این چراغ نیست که او را هیچ نور
نیست و گوئی گویند که چراغ دینا بیاد می شود و نور آن نسبی فرمود و بنیر این چراغ وجود محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم هیچ با و مقهور نگردد و هیچ ماعده مغلوب نشود و برید و ان لطیف و انوار الله با و احسن
و انشده نموده و گوید که کافرون و طائفه و تقبیل بنیر چنین گفته اند که چراغی عالم شب روشن شوند و بر
و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم چراغ میر نیست که هم در شب دنیا نور میداد و هم در روز عجبی این

[illegible]

حسن و حسین را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم سید اشباح الالهیه است و از آیات بیانات قرآن
برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم کتاب از نوحه ایک مبارک و از ملاح اریان درین تحلیل برگزید و محمد را
وصی الله علیه آله و سلم ملا ابی طالب را برگزید و از کوه صفا و در بار برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم ان الصفا
والحر و من شعائر الله و از مکانها مساجد را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و ان المساجد لله فلا
تدعی علیها احد و از عالم ایمان و تقوی را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و لباس التقوی ذلک خیر
و از جهان عرفان توحید را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم و العلم الالواح و از گستاخها پشت را
برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم اعدت للفقین و از باغستانها فردوس را برگزید و محمد را وصی الله علیه
و آله و سلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا و از علویات عرش را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم مکان قاف
قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم حرمنا آسم و حیض الناس من حرم
و از انسان نژاد را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم یا ایها النبی استرکام من النساء و از اخوان صحاب
را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم فاصبحتم بنعمة اخواننا و از غذا با شعیب را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم
التعقیقوت الانبیاء و از دوایا غسل را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم فی شفا للناس و از خواها خواب
صالح را برگزید و محمد را وصی الله علیه آله و سلم لقد صدق الله رسوله یاکم و از اباها چهار جوی بهشت را برگزید
و به محمد را وصی الله علیه آله و سلم فیها انهار غیر اس و انهار من لبن لم یغیر طعمه الایه و از کردار امانا برگزید و به
محمد را وصی الله علیه آله و سلم ان الصلوة تسمى عن الفشار و المسک و الکفتار با و از لاله الا الله برگزید و محمد را وصی الله
علیه آله و سلم و اذکر الله ذکر کثیر و قولوا قولا سدید الصلح لکم و از بنی آدم محمد را وصی الله علیه آله و سلم برگزید و محمد را
و اذ کنتم خیرا من الناس و از پیرده هزار عالم محمد را برگزید و ما محمد یان را و اذ القمن الله علی المؤمنین و ذلک میهم
رسول الله ای از غبار کونیت خاک و وجود آدم و خاشاک بگذارت پیرده هزار عالم و برگزیدت آفرینش از آستانها
ای آستان جابت برتر و عرش اعظم و برگزیدت سبلی بر دامن تو نشست و سلطانی و دو عالم زان شدت و مسلم و خاک
و وجود آدم روزی که می سرشتند و از نو یک مشتقت کرد اقتباسش بنیم و اگر آمدی بجهت از انبیا موفور بودی و از انبیا
یکین مکان مقدم هشتم از عطا یای مخصوص حضرت نبویه صلی الله علیه آله و سلم که بآن سائر انبیا علیه السلام مستحق
بود و بعضی خطا و ذلت بود و آن چنان بود که ذلت جمیع انبیا را علیه السلام بزرگ شمرده و در قرآن یاد کرده و بعد از آن
صفت برایشان نهاده و از ایشان و گذرانید چنانچه در باره آدم علیه السلام و بعضی آدم را بر بعضی بعد از آن که

قبول تو بایش فرمود ثم اقبله ربه قناب علیه وهدی ودر باره موسی علیه السلام گفت فوکنده من موسی فقهني عليه بعد
الان ان ذکر مغفرتش فرمود ففعل له بهو الغفور الرحيم ودر باره یونس گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا لعلنا ان نخر
عنه رجواي او بنين فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمين وقبول تو بر ابراهیم
و عای وی بر آن متضرع گردانید فاستجبنا له و نجیناه من الغم ودر باره داود گفت علیه السلام ووطن داود واهله
فاستغفر ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام و لقد قتنا سلیمان و القینا علی کرسیه
جسدنا ثم اناب تا آنجا که فرمود ان لعننا لرفعی و من تاب و باقی ابناء لایرین قیاس کن چون نوبت نخواست ما
رسید علی الله علیه و آله و سلم در باره او اول ذکر غفور فرمود بعد از آن ذکر زات عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر زات
ناکوه ما تقدم و ما تأخر ابراهیم را در تحت مغفرت داخل گردانید که یغفر لک الله و ناقص من ذنوبک و ما تأخر هم را در وجود
ابتداء از تحفرت صلی الله علیه و آله و سلم از سائر انبیا علیه السلام آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن که آدم
بود علیه السلام ان الله اصطی آدم دوم خلقت و آن ابراهیم را بود علیه السلام و اتخذه الله ابراهیم خلیلا لیسوم قریب
و آن موسی را بود علیه السلام و قرینا به نجینا چهارم اظهار حریت و آن عیسی را بود علیه السلام و اذ کفنتی علیک
و علی والدک پنج محبت و آن حضرت رسالت را بود صلی الله علیه و آله و سلم قل ان کلتکم تخمون الله فاستمعونی بحسبکم
چنانچه ابن عباس نقلی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه بر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و با هم
میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا از رانی داشت و ابراهیم را بخلعت فر گرفت و موسی را بجای گفت و عیسی را
کلمه روح خود ساخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم بدستی که آدم حق تعالی است
است و نوح بنی الله است و ابراهیم خلیل الله است و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانکه گفته اند با اینها
که من حبیب الله و الا فخر بعد از آن فرمود که صفوت آدم مخرج بعیث گشت و صهی آدم را به نفوسی خلقت ابراهیم
فصلو طسجا حب آدم و الله صلی الله علیه و آله و سلم ان یغفر لی خطیئتی قریب موسی مشیوب بعذرت آدم را انی ظلمت نفسی فاعفونی
است عیسی متعرون به بعدید و نوح قیامت آید انت خلقت للناس اتخذاونی و امی الامین من دون الله محبت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشحون بشفاعت ائمه است آدمی ان یتوبک ربک متقانا محمودا و هم انحصار فی
تتمیمه محبتی صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا از آب و گل بود و ترکیب وجود با وجود محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم از جان و دل بود تا در زهره الریاض دیده ام که چون حق تعالی قصد وجود محمدی را صلی الله
علیه و آله و سلم شیخ القوادع و محمد الحافظ میگرددانید بر سر مبارکش که سر برده سلطان عمل است از برکت تشبیه

فرمود و چشم گشایش کرد و در زنده نوگردار این قصر وجود است از حیاء آفرید و گوشش را دو بالکانه این گوشش گشایش یافت
 است از بعد ساختن زبان گوهر نشان او را ذکر بدید و در لب جان بخش او را از تسبیح تحقیق فرمود و در کعبه
 با نور ضیای او را از رضا ترتیب داد و سینه بیکلیه او را از اخلاص مهیا ساخت دل مقبل او را از حرمت و قهر او باور
 داد او را از شفقت و مهر و کف بخشسای او را از سخاوت و شعرات سبیل صفات او را از نبات بهشت و آیات هان با
 برسان او را از شمع حیات مرتب و فرین گردانید و بعد از آنکه این گلستانه گلستان حسن و لطافت و ملاحظت ازین
 سر و سرشته بستان خود و سماجت را آراسته و پیراسته به عالم کون و فساد و فساد فرستاد فرمود که این نعمت غلظتی سعادت
 کبری بدارید و بدید و عطیه مرا بشکر لاری استقبالی نماید که ما قدر قیمت و شکر این نعمت مکن هم حضرت حق سبحانه تعالی
 خود بتقدیم رسانید نظم ای گفته لطف حق بخودی خودت نشاء ما از کجا و بدی و خوشای تو از کجا ما خود کیم تا نشانی تو
 و من تویم و در عرض امر که لواک الوضی و لطف خدا جمله کمالات خلق را و یکجای می کرد و داد بدو نام مصطفی را از او
 مطلقه و شمار تو بندگان و سلطان هر دو کون و سر پرده ات عباد هر چند ابتدای همه پیش را تو آمدند همچون
 پس و ان همه تو کردی و ندانند از تشریف سایه تو زمین گیر یافتی و چشم آفتاب شدی خاک تو تیا تخصیصه
 را بعد از تشرف تخصیص نام بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطائف شرفیه در فضائل اسم محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء الله خواهد شد ناچار پنج لطیفه گفتا افتاد لطیفه اول امام جعفر صادق
 رضی الله عنه و تفسیر اسم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند که المیم معناه امین و الحار معناه حبیب محبوب
 و المیم الثانی معناه مبارک میمون الدال معناه دین مخزون و بمعنی ارباب اشارت گفته اند که اسم اول کنایت
 است از منست و حار اشارت است از محبت و میمون ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت است با دوام نگاهداری
 و دین اسلام قال الله تعالی قول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منست نهادم بر تو و اوست تو با زادی اگر تشرف
 و رفیع و بحرف دوم القای محبت نمودم در دل تو و اوست تو تا بر من غیر من نگریند بحرف سوم با تو و اوست تو
 پیش بروم و بحرف چهارم ضامن شدم چنانچه دین ترا بر دوام نگاهبانم دین امت ترا بقیام قیامت از روی
 نگاهدارم لطیفه دوم در ریاض الدکین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام درآمد بر ساق و بر سر کل
 لا اله الا الله محمد رسول الله میگوید دید پرسید که خداوند احمد کیست که نام او یا نام تو مثبت است فرمود که آدم
 فرزندان از فرزندان تو میم اول نام کنایت است از ملک من و حار عالم من و میمون ثانی از محمد من دال از
 دین اسلام سوگند بیاو میکنم بملک و عالم و محمد خود و دین اسلام که هیچکس بر وی او نکند و در روی او نشیند

کار و در پشت در گرم بهر عمل تو گواه میباش لطیفه تالشته نام شریف محمد چهار خست چنانچه اند چهار خست است
 و صلاح عالم که عبارت از آسمان و زمین مابین آنست چهار فصل است بهار و تابستان و تیره ماه و زمستان صلاح عالم
 صغیر که عبارت از نفس آدمی است چهار طبع است حرارت و برودت و رطوبت و یسوست و کذا که صلاح دین و دفرافض
 است و سنین متالبت فرائض چهار خست اسم الله است باز بسته و رعایت سنت چهار خست اسم محمد صلی الله علیه و آله است
 و علی بن ابی طالب همی بهذا الامم الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام برگوار حضرت راضی الله علیه آله اسم از نام خود
 اشتقاق فرمود زیرا که یک نام او حمید است و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق میشود و ازینین بود که ابوالفضل
 در قصیده خود که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود باین معنی مخصوص نموده و شوق زمین اسمیر بحد
 قد و العرش محمود و هذا محمد لطیفه خامسه بن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم که فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله خدا متعالی سلام میرساند و میفرماید که سوگند بخیرت جلالت
 من که عذاب نکند هیچکس از امت تو که هم نام تو باشد یا تش و فرخ و الحمد لله رب العالمین حصیصه خامسه
 تخصیص است او بود و تفصیل ایشان برساند و اسم او را بدو حصیصه مخصوص گردانید اول خیریت است که هم
 الله فرجت للناس تارون بالمعروف و نهیون عن المنکر و هم اجماع این امت را محبت قاطع گردانید و نهی
 بواقی اسم را مسلم بود سوم آنکه از فضائل و گمراهی مصون و محفوظ نشان گردانید چنانچه فرمود لا یجتمع علی
 الضلالة شیء آنکه امت او را در قیامت گواه اسم سابقه گردانید و کذا که جلال کم امت و سطلان که او باشد و
 علی الناس شیء آنکه امت او را در قیامت همه هم بشیر گردانید تا فرمود انکم الانبیاء رب العالمین القیسمه آنکه بیا
 و کمال این شیت را از امت او ساخت چنانچه فرمود انی لارحمان تکلون ثلثا اهل الجنة هم هم است او را فطرت
 عام گردانید ششم آنکه امت او را بنام غرق نکنند آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان مسلط نکند و هم آنکه اصرار
 و تکالیف اسم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم حصیصه سادسه عشر آنکه
 سید در قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود این حصیصه در هفت امر بطور پیوسته تشریف اول
 آنکه اسم سابقه را که بر او نهاده اند آنحضرت باشد چنانچه فرمود ان اول من یشق علیه الارض شریف دوم آنکه تیره
 شفاست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص خواهد بود و علمای گویند که آنحضرت راضی الله علیه و آله و سلم
 هفت گونه است خواهد بود یکی شفاعت غنی در میان اهل موقف چنانچه فرموده در حدیثی که بزرگوار است
 اندک آنکه از آن چهار چیز بدو میگویند باین حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شاهی گردند و آنحضرت شفاعت

قیام نمایند و شفا بخش قبول افتد چنانچه در احادیث صحیح وارد گشته دوم آنکه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار
 بسیار کس بحیاب و عذاب بهشت روند و بدولت رضا و بقای الهی جل علا مشرف گردند سوم آنکه جماعتی که در شرف
 دخول فرج شده باشند و به شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نجات یابند چهارم طائفه که در فرج بواسطه معاصی
 درآورده بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آورده بهشت عنبر سرشت درآیند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی
 جل علا درآمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درجات ایشان بلند گردد و شانزدهم شفاعت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم درباره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرماید چنانچه در شان ابو طالب خوابیده بود
 هفتم شفاعت او از برای مقبولان مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یوت بالمدينة فلیت بها فانی شفع بان
 یوت بها سوم از شرفیانی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص باشد آنست که لو الحمد در دست آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرمود لو الحمد لیمیز بیدی و لا تخرب و بر وایتی دیگر فرمود که انا سید ولد آدم لیوم القیمة
 و لا تخربیدی لو الحمد و لا تخرب و من بنی یومئذ آدم من سواه الا و بهتخت لوائی و بهلبنیا بر من علیهم السلام در ظل العرش
 دولت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد آنست که آن لو از هزار ساله راه ارتفاع باشد و بعضی از افضله چنان
 و سنان و از ایات احمد و او را و از مر و خضر و مر او را سه زاویه باشد از نویری که در مشرق و دیگری در مغرب و از
 در که و بر وی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سوم نوشته بود ندلا الاله
 الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لو از در فضایی عصمت حاضر گردانند منادی ندا کند که من الی الله
 العزلی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول با العالمین
 صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش آید و این لو ای مبارک بدست میمون گیر و بعد از آن
 تمام انبیاء از آدم تا عیسی علیه السلام با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافران و عرکان در حوالی
 آن لو مجتمع گردند آنگاه از برای هر یکی ازین فرقه یراق و حله و تاج حاضر آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم تاجی از نور بیارند و بر فرق هالیون آن سلطان انفرج جان نهند و لباسی از حریر خضر اوردند
 بسیار کیش به پیشانند و بهفتاد هزار علم و بهفتاد هزار لو پیش پیش آنحضرت برند و درین لو ای حمد را بدست شاه
 مردان و شیرزیدان مرتضی علی داد و این افواج باین اعلام والویه و سایه لو الحمد در آیند و هر که در وقت
 متابعت سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سلوک کرده همراه همه سالم و غنیمت جناب عیان نزول نمایند
 اللهم رزقنا بفضلک متابعی هذا السید الاولین و الثانیین علیه الصلوة و السلام الی یوم الدین در وجه شریفه

این لولوا الحمد و بعضی آنرا میسر مثل آنفا میسر العلوم و بعضی آیات آن کتاب را تذکره خیرین بنظر رسیده که چون آدم
 علیه السلام در وقت درآوردن روح در بدن بعطسه بادرت نمود چنانچه در محل خود مضملاً مبین خواهد شد انشاء الله
 الغیر و در جواب احمد مقدس و رحیم التدریک بوقت رحمتی غرضی لطیفه بشنودان حین گویند که نور محمدی صلی
 الله علیه و آله و سلم در حین مبین صلی الله علیه و آله و سلم متحرک بود و آرام نیک گرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد
 چنانچه مراد یکدیگر و آید بسایه آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزندت محمد
 آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل سنو
 گشت آن نور را بر درازیشانی اولیبر نگاشت سجده اش انتقال داد و بنظرش بکوه درآوردند آدم علیه السلام
 چون در آینه اطهار نور سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بدید فی الحال انگشت مسجی برآورده بشهادتین مبارک
 نمود و این سنت در میان اولاد نبی قیامت بنگداشت نفوس مهر و محبتش بر بعضی دل و جان بر قوم صدق ایتقان
 بنگاشت و از برکت انتقال نور همین آدم علیه السلام برکت و سعادت قرین مبین او آمد و اولادی که در جواب
 همین او ممکن بودند سعادت مند و بالقاب اصحاب مبین ارجند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند ازین اسعاد و ارفا
 محرم مانند آنقصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آینه طفر انگشت مسجی بدید خطاب آمد که
 آدم علیه السلام هرگز از فرزند می از غیب بطور آید هدیه یا و از زانی داد و اکنون هدیه باین فرزند ارجند خواهد بود
 گفت خداوند از لطافت و عواطف که از خزانة کرم برین ارزانی فرموده همین کلام همیشه نیست که بر زبان من اجرا
 فرموده و اجر از ثواب آن نموده و ثواب آن محمد و را باین فرزند ارجند ارزانی فرمستم حق تعالی از ثواب آن حمد
 این لولوا یا فریده آنرا لولوا محمد نام نهاد و آنرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص فرمود و نقلست که برین
 لولوا جلایا باشد و در هر یک از ان جلاصل قیمة از نور و در هر قیمة حوری نشسته با جمالی روست هر حور برانی و او
 و در ان براتما قیسم از وایع ایشان نموده و حوریان در غرفات جنات منتظر از وایع و طالبان جفتان خود
 تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلایق عوصات می بینند دست دراز کرده تا خود را بر تخت ناز یا خود
 قرین اکرام و اغراض میگردانند به آن لایکه را فرمان می شود که آن علم را بر و دارند لایکه را حال آن عاجز آید حق تعالی
 فرماید که این اسرار شریف حضرت مامنی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است امیر المؤمنین خضرا حاضر از نزد آن
 لولوا چون گذشت بروست آن شاه ولایت از بل صراط مگردانند و روایتی هست که حق تعالی بادی از ناز
 جنت نفرستد تا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بالوایع داشته باشد چنانچه جنت فرود آرند و گویند که آن روز آن عالم

بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا و دان علم بر مثال جواهر و اهر دران تاج و الله اعلم بحقیقه الحال و این است
 که روز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که سلیمان علیه السلام از دختر خود جهان رسیا را تزیین کرده بود و از برای داماد
 تاجی ساخته و به قصد گوهشیدن در روی نشانده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود و زوفا طاهره مد ظله العالی
 عنهما و آن سخن را نقل فرموده فاطمه رضی الله عنهما در خاطر کرد که شاید که علی را در خاطر داشته باشد که یک پیچیدگی است و این
 و دیگری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دختر آن خیر را پیرایه چنین دختر این پیچیدگی را دارولی سرایه آنرا یاد و این
 تاجی و این داماد را نظرقافه و احتیاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضا و اجل رسید و در
 حیات مدار بقا کشید شبی علی رضی الله عنهما مرغانی قیامت را بخواب دید که در صدرش بر تخت ناز با کمال عزت و
 و جوانان جنت در حوالی او صف کشیده و دخترهای دید در غایت حسن جمال از یزید و علی بسیار و طبق نظر در دست
 گرفته یکی بگریه و دیگری بر پیا قوت در نظر فاطمه رضی الله عنهما ایستاده منتظر فاطمه بود که در وی نظر کند و علی پرسید که
 کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده آنروز که از اندیشه
 او بجا طمر من را آمده بود حق تعالی حیران نقصان باین گرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لوا را احضار
 بشاه مردان سپرده چون تاج بر سر او بدارند سر او نوا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان که ذکر
 آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی و بثبوت پیوسته که تا آن لوا را محضای عوصات تمام باشند طرح فرسخ
 و غراب تخفیف باشد بعد از آنکه آن لوا را محضای عوصات بعرصه جنات ببرد عذاب برد و در خیال مصعب گردد و
 و اطباق جنم را منطبق سازند از آنان خلایق و روز قیامت آن لوا را نشانند و بستانش و اقدام نمایند یعنی بگو
 تسبیح و بلوار که با همینی حمل کرده اند و الله اعلم تشریف چهارم آنکه اول کسی در بهشت بگوید و در بهشت در آید و حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرموده اند و اول من یخرج باب الجنه القلست که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 در بهشت بگوید خازن پرسید که کیست فرمایند که منم محمد خازن گوید که فرمان الهی مرا بر عا چنان وارد شده که در بهشت
 از بیکای یکس نکشایم پیش از تو در آیم از برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بکشاید یکس سر جانش در
 آرد و امت او نیز پیش از من در بهشت نزول کند آنکه در حدیث علی کل حال تشریف پنجم جوین مورد دست چنانچه سرور
 انا اعطیناک لکنو تشریح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج همین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم
 مقام خود دست چنانچه فرموده علی ابن ابی طالب که یک مقام محمود داد و مفسران را در مقام خود سخن است و این تشریف
 که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدرت و منزلت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشانده اند و این است

وقولی آنست که اگر حسب الاجاب رضی الله عنه نقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که روز قیامت من
وامت من ربلی باشم وحق تعالی مرا آنجا حله در پوستاند و مرا اجازت و مجوزی بکشتن و بکشتن را بنیای را بحال سخن کردن بنا
تا آنجا راده او باشد گویم و مقام محمود عبارت از آنست و قولی آنست که اول کسیکه حق تعالی او را آنجا اندازد من باشم چون
بجناب قدس در آنجا هر یک از این اربعین الرحمان منم گویم خداوند این جبرئیل را خبر که تو اول این فرستاده حق تعالی گویی
گفته است بعد از آن فرماید که بعد از آن مرا شفاعت کن ای محمد و من شفاعت مبادرت جویم و مقام محمود آنست قوی
ست دیگر این عمر رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم این آیت بر خواند و فرمودند من فی قیامت مع
علی العرش و بروایتی مجلسی مع علی السریة و قولی آنست که مراد از این مقام دنی فندی مکان قاپ قوسین و او
ست و بر طبق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی ست صلی الله علیه و آله وسلم که از ذکر الشیخ رشید الدین شیخ تفسیر
الشیخ کشف الاسرار از این مقام عطار و وسیله است و وسیله عبارت از درجه السیت و درشت که اعلی درجه شست ابو
هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سلوا الله فی الوسيلة از حق تعالی بیک
وسيلة طلب کنید گفتند و وسیله چیست فرمود که اعلی درجه درشت که بآن درجه برسد لایک مرد و امید میدارم که آن
یک مرد من باشم و اینجا ذکر این بحسب حسن ادب است و الا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متغیر است بآن مقام این
مقدار خالص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودم رقم ملک بیان گشت و بعضی در مقام کتاب مثل فی خلاص حسن
صورت و غیر آن در باب معجزات همین خواهد شد انشاء الله العزیز و بابت التوفیق مقاله ثانیه در ذکر فضائل
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین مقاله لطائف و اشارت و معارف و عبارات اندر لایح یافته است از
متاملان آنکیچ دقیقه را نامرئی نگذارند و کما یبغی عنان تغزل شب سواران میدان تامل سپارند و درین مقام
و وظیفه است فکر و سیر و یکی بر سواق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت و وظیفه اول در ذکر تفصیل
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پس تفصیل بر ارباب مالک رسالت و اعیان معارف جلالت علیه السلام صلوة
و السلام اما تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم صلی علیه السلام و این تفصیل بیست و هجده
میکرد و در اول آنکه آدم علیه السلام را از آب گل آفریدند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از جان و دل
ترکیب دادند و برین سخن و دلیل مرقوم میگردد و اول آنکه آدم را علیه السلام سیاه بود و خود او چه مارا صلی الله
علیه و آله وسلم سیاه نبود چنانچه در بیان معجزات همین خواهد شد انشاء الله و این خصیصه از علامات جان و دل
آنحضرت است آب و گل در پیش دوم آنکه در شب نامرئی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرتبه اشتغال می نمود که از انفا

سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن لیل سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 برسموات بقوت جان و دل بود و نشوکت آب و گل لیل چهارم آنکه قدام و خلف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 در روت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است نه آب و گل لیل پنجم آنکه در خواب و بیداری در آب
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تفاوت نمیکرد تمام عیناه و لاینام قلبه و جبهه و دم آنکه غیبت حضرت آدم علیه السلام اگرچه
 بید قدرت خود پیش از ارسال ترتیب نمود که حضرت طهرت آدم بیدری الزمین صبا حاکما و انوار خواجه مارا صلی الله علیه
 و آله وسلم سید و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید که انامن الله و المومنون فی
 وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم از آب حیرت ترتیب دادند و ما را استقامت
 الالهیة للعالمین و وجه چهارم آنکه در باره آدم علیه السلام فرمود و نحت فیه من روحی و در حق حبیب خود فرمود که
 و کن ذلک اوحیاء الیک روحا من امرنا و روح آدم بدن ترتیب می یابد و روح محمد صلی الله علیه و آله وسلم روح
 در نشو و نما درمی آید و پنجم آنکه آدم را تعلیم اسماء بود و علم آدم الاسماء و خواجه عالم را تعلیم حقائق و تفهیم حقایق
 کلام ملک علام بود جل و علا الرحمن علم اقران و ششم آنکه آدم را علیه السلام قیام فرشتگان گردانید اسجد و
 لا دم خواجه مارا صلی الله علیه و آله وسلم مقتدای همه فرشتگان و عالم غیبیان گردانید و همه را حکم بتأبیت او فرمود
 سبحان الذی امری لبیده لیل و نهار و پنجم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یک سجده بود و خواجه مارا صلی الله علیه
 و آله وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورد محضر مشهود و تقای میبود و جل که خواهد بود و وجه ششم تحت عالی خبت
 آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت دی در آوردند و روز قیامت خواجه مارا صلی الله
 علیه و آله وسلم علمی باشد که همه اولیا و انبیاء و مقربان جناب ملک تعالی در سایه آن لوا باشند که آدم و من دونه
 تحت لوائی و پنجم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذردادند و آخر بیت بر دند و خواجه مارا صلی الله علیه
 و آله وسلم در آسمانها در بهشت را جادادند و آخر مقام قدس بر دند که دنی فتنه کی نکان قاب قوسین او است
 و وجه ششم آنکه دیو آدم را علیه السلام بدآموزی کرد تا ویرانه دولت افکند و قوسوس اهل الشیطان خواجه مارا
 صلی الله علیه و آله وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد و سلم الشیطان بیدری وجه باز و پنجم آنکه
 علیه السلام قبل از دولت شده و آوازه عصیان او در عالم انداخته و عصبی آدم را بر فتنه خواجه مارا صلی الله
 علیه و آله وسلم گناه ناکرده و آوازه مغفرت او را خطا و کثافت عالم منتشر گردانید و بفرشتگان که الله تعالی
 و پنجم وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام اول عتاب پیش آمد و نمود و عقوبت و عتابی آدم را به فتنه خواجه مارا صلی الله علیه و آله وسلم

ربه کتاب علیه وهدی نوحه مارا صلی الله علیه و آله وسلم غنیمتیش آمد عتبا پس عفا الله عنک لم اذنت لکم وجه
 سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک دولت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناهکار این صاحب دولت را با
 هزار صغائر و کبائر و بهشت در آرند قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقطعون حمت الله وجه چهاردهم آنکه
 آدم را بیک زلت برهنه ساختند نیز غنما لیا سمالیه بها سوا تمها و چاکران گناهکار این سید را برادر صلی الله علیه
 و آله وسلم با چندین گناه برده می پوشند و روانی کنند ما اصابعکم من مصیبتی فما کسبت ایدیکم و فی غوا عن کثیرا و قو
 بازدهم آنکه آدم را علیه السلام دو بخت سال بیک زلت بگرداند تا قویه او را قبول کردند و چون نوبت باین
 حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید گناه دو بخت سال امتان او را بیکدم ندیدم آمرزیدند که اندم قویه وجه شانزدهم
 آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت بجرم کفر مستادند تا انجا قویه او قبول کرد و دو بخت نوحه مارا صلی الله علیه و آله وسلم
 گناهکاران امت او را حاجت بآن نیست که از خانه بیرون آید تنی قامت اسارت اقول غفرت وجه هفتم آنکه
 آدم را علیه السلام پدر قوال بشیر گردانید و در عیشاقی همه را از متن متانت او بیرون آورد و اذ اقدر بکس من
 بنی آدم من ملوکهم و بنوهم نوحه مارا صلی الله علیه و آله وسلم پدر را و اح گردانیدند و همه را بآب فلاح را از نواد
 بیرون گرفتند انان الله و الیونون بنی وجه نهم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالب بروح غالب اند جهنم
 را بطغیل او از عالم پاک بعالم خاک کشیدند اهریطو منها جمیعا و در و رخواجه مارا صلی الله علیه و آله وسلم جان
 مستولی شد و قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بردنی فتمدی فکان قاب قوسین او ادنی و وجه نوزدهم
 آنکه در وقت آدم فرشته نورانی دیو ظلمانی شد آنکه در کان من لکما فرین در زمان سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
 دیو ظلمانی فرشته نورانی گشت اهل شیطانی علی یدی وجه بیستم آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم علیه السلام
 آتاکه آتش حکمت و در گیاه خلقت برافروختند و یک جهان در جوش آمد جلال کونین را چاشنی گرفتند او غنیمت
 السلام صاف زمین آمد بلبلین روی آسمان آمد صاف زمین بذر و آسمان برآمد بکن انت و زو جک
 انچه و روی آسمان بیک زمین نشست اخرج منها فانکب جیم باز آدم که صاف و سر جوش کونین بود دیگر بار در
 قنای غایبش بگریختند و یکان امتحانش بالودند جری که جلی ذاتی وی بود شست قنای اهریطو منها جمیعا
 صاف که روح چلا بود بر سر آن جان الذی اسرعه لیل و ازین زیادت نیز تحقیقات در تفصیل آن حضرت صلی الله علیه
 و آله وسلم در در طیفه لطیفه دوم است آنجا مرقوم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز اما تفصیل آنحضرت صلی الله علیه
 علیه و آله وسلم را در این عالم از وجود و آن پنج وجه بین میگرد و وجه اول آنکه درین عالم علیه السلام بر آسمان

چهارم برآوردند و همانجا بگذشتند و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم با سبانهان بردند و گماشتند و گماشتند و در آنجا نشستند که نامقام تمام
 خوشین و اودان رسید و دوم آنکه ادریس علیه السلام را بهشت در آوردند آنکه دیگر از پنج بیرون نیاید رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم بهشت در آوردند و بیرون آوردند که گویا ششم در آن نظر فرمود از آن البصر و ماطنی و وجه سوم آنکه ادریس علیه
 السلام معرفت سیر کوکب از دند و خواجها را صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر خرق کواکب نهادند و وجه چهارم آنکه ادریس علیه
 السلام علم خیاطت دادند و خواجها را صلی الله علیه و آله و سلم علم معرفت و لوح محبت دادند و وجه پنجم آنکه ادریس علیه السلام
 فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجها را صلی الله علیه و آله و سلم از لوح و قلم در گذاریدند و از کتابت حیاطت
 رسانیدند تا تفصیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر لوح علیه السلام پیش و پیچید و دو وجه اول آنکه نوح را علیه السلام
 کشتی دادند که بر روی آب میرفت و خواجها را صلی الله علیه و آله و سلم بر آبی دادند که بر روی هوا میرفت و وجه دوم آنکه نوح را علیه
 السلام در طوفان بلا کشتی حامل بود و سیم افتد و چهارم سبانهان را صلی الله علیه و آله و سلم اطف الله فی فضل نوح
 و ششم عروج حامل آنکه سبانهان الذی استعبد و لیلایه سوم آنکه نوح را علیه السلام سفینه دادند که در اهل و اولا
 از غرق طوفان نگاهداشت و حضرت خواجها را صلی الله علیه و آله و سلم سکینه دادند که در اوست او را از غرق نیران
 نگاهداشت و وجه چهارم آنکه سفینه نوح را علیه السلام سبب نجات آمد و این سکینه مر این حضرت را صلی الله علیه و آله
 و سلم سبب علو درجات آمد و وجه پنجم آنکه اگر کشتی نوح بر روی آب رفت چندان غریب نبود و غریب آن بود که عکس رضی
 الله عنه در وقت ایمان آوردن معجزه طلبید فرمود که چنانچه ای گفت که آن سنگ را که جانب دریاست بطلب تا
 بروی آب گذارند تا ببینان آید و ایمان آرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی
 آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و وجه ششم آنکه نوح علیه السلام از بر آقویم خویش عذاب خودست
 لا تدعی الکافرین و یا ایها مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قوم خود را هدایت خواست اللهم هد قومی فاهم لاهل و اهل
 از برای دشمنان عذر خواهی میکنم که ایشان نمیدانند که سنگ را برزدند از نیران تو شکری قول روایان ایشان نه وقتی که
 رحمت عالمیان یا دشمنان این معامله میکنند بین که با دوستان چنانکه قطعه آنکه انداختن بوستان باشد بهین
 که تا بوستان چگونه بود و اگر یا دشمنان کرم و زرد و آنکه با دوستان چگونه بود و اما تفصیل آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم بر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و این تفصیل نیز بهست و وجه سیم میگرد و وجه اول آنکه ابراهیم علیه
 و السلام را خلعت دادند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم خیال و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم تمجیدی دادند که قل انکم تعلمون
 الله فاقبحونی بحکم الله و این نکته را نیز بخیر که آنجا ابراهیم علیه السلام را خلیل خوانند و اینجا چاکران الله را عیسی بخوانند

شاید که خلیل باشد حبیب باشد یا حبیب باشد خلیل باشد چون معنی خلیع بخلعت محرم محبوبی باشد قیاس کن
که حال مقتضای چه باشد و در تمام آنکه هر چه خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا برامیم قد صدقت الیه و یا اینجا ملک تعالی
بر چه کرد برضای حبیب کرد و یا در دنیا قلمو لیلیک قبله تر شد و او اما در بعضی و لیسوف بعد یک ربک فرضی و چه سوم آنکه
خلیل الرحمن اعالی السلام امام عوام امام خودانی جاعل ملک للناس اما اما حبیب راضی الله علیه و آله و سلم در
معراج در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید و چه چهارم آنکه خلیل اصلوات الله علیه قوت
یعنی داد که گفت انا الیک فدا حبیب راضی الله علیه و آله و سلم وقت بالقیف داد که گفت لی مع الله وقت لا یستغنی
فی ملک مقرب و لا نبی مرسل ای هر چه میل میکند عیسا السلام و چه پنجم آنکه خلیل اعالی السلام در چه و با بر گردی گشت
و میگفت بل ملک ما حبیب راضی الله علیه و آله و سلم جای بر که هر چه میل میکند عیسا السلام میگفت و نورانی غلظت لا حقرت
و چه ششم آنکه از برای خلیل آتش نبرد و بر زد و سالم گوید اندک که یا ناکونی بر دلو سلاما علی ابراهیم از برای امت محمد صلی
الله علیه و آله و سلم آتش دوزخ بر دوسالم کند که حریاموسن فان لویک اطعنا لیسب اشارت آن آتش برافروخته فرو
بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر تقدم خلیل او فسد و شود عجب نیست که آتش که افسرده و غضب
حق تعالی باشد و چه عصا جنات است محمد صلی الله علیه و آله و سلم است گرد و ازین ناکر گشت که اینجا تا خطابت باشد
که یا ناکونی بر دوسالم آتش سرگشت اینجا بجز در قدم نهادن خاصان بی آنکه بظاهر فرمائی متوجه او گرد و آتش
تمام مظهر میشود و اینجا چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط سجدنا
تحت قدمه کما سجده لاله علی الطبق یعنی چون بنده مؤمن بفرمان ملک همین محل ذکره در وقت هر و برین خدای
قدم گرم بر علی صراط با نسیط بند آتش دوزخ در زیر قدم محترم او چنان فسد و هیچ بسته کرد که در زستان
توجه بر طبق بند و چه پنجم آنکه ابراهیم عیسا السلام را نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود که قدام ابن عیسا لیل را می بیند
خواب را از صلی الله علیه و آله و سلم گذر بر چهار که آفتاب و ماه و ستاره بود که هو بالافق الاعلی و چه ششم آنکه خلیل عیسا السلام
ابو جبریل و چه هفتم رسید که ملک سری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و حبیب صلی الله علیه و آله و سلم بر واسطه بر
رسید که در قیامان قاب قوسین و ادنی و چه پنجم آنکه خلیل عیسا السلام در خوست کرد که و لا تخزنی یوم القیمة
حبیب راضی الله علیه و آله و سلم بی خواست که است گردند یوم لا یمتری الله البسی و چه دهم آنکه چون خلیل علیه
السلام در مانده قوت بود الله علیه و آله و سلم چون در مانند حق تعالی گفت بی کام و زیان حبیب است
و چه نهم آنکه در سبیل نبوت نبرد و خدا تعالی میروم ای دایم ابی ربی سیدین حبیب را گفت صلی الله

علیه السلام ملک تعالی گفت من بخودی خودی برسم سبحان انی اسری لعبده و جود از دستم نگیرد صلی الله علیه و آله است
 خوست سیدین حبیب را صلی الله علیه و آله سلم نا خواسته هدایت نمودند و بعد یک مراح مستقیم و چپین و هم آنکه خلیل
 علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا شنای چگو بگویند و اصل بی کسان صدق الاخرین حبیب را گفت
صلی الله علیه و آله سلم هنوز تو ندیدی که ما شنای تو می گفتیم که در فغانا که ذکر کرد چه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام
 در آن شب که ملکوت بوی نمودند بآن بلاکت عاصیان خوست اللهم اللهم حبیب صلی الله علیه و آله سلم در آن شب
 که مراد را بوی نمودند حجت و مغفرت عاصیان خواست و اذعن عفا و اغفر لنا و ارحمنا و بعد پانزدهم آنکه خلیل علیه
 السلام منادی حج و کعبه بیابان بود و اذن فی الناس الحج حضرت حبیب صلی الله علیه و آله سلم منادی برسان
 و احسان و عرفان بود در بنا انما معنا منادی یا نادای لا ایمان و چه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت من طبع را
 می خواهم و عاصی را فی من معنی فانه منی حبیب صلی الله علیه و آله سلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی
 لای الکبار من امتی و چه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آید که اول تو من حبیب را صلی الله
علیه و آله سلم ندای سعادت آید که من الرسول بها انزل الیه من ربی و المؤمنون و چه بیستم آنکه خلیل گفت
 که از همه عالم ملک تنها بس فانهم عدولی الارب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از که من حبیب من بس
 لولا که لما خلقت الا خللاک و چه نوزدهم آنکه از برای پیغمبر خلیل که پیغمبر خدا بود و علیها السلام یک گوشت خدا
 فرستاد و فدیاه پنج عظیم و از برای پد حبیب صلی الله علیه و آله سلم با وجود که بیگانه بود صد شتر فرستاد
 و چه بیستم آنکه به ثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد صلی الله علیه و آله سلم را مردی
 از جودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند خدا فرستاد که از برای خرد و دانش و فرزندان و نسلش خدا
 فرستاد که بخندد در دنیا کجا و محبوب باد شاهی که از برای صد هزار گدای آستان او آدمیان خدا فرستاد و حق
 ایشان به و فرخ فرستد که بظلم نافرمودی برابر ایم اگر شد گداستان در آتش و فرخ برین امت گداستان ساخته
 نیست کس من امت الا حق تعالی به او قسم آتش را خدای آن جهودان ساخته به هر فرزند خلیل اگر شدند
 آمدند به برین امت خدا از نوع انسان ساخته اند تا نفی از آن حضرت صلی الله علیه و آله سلم بر یوسف صدیق علیه
 السلام به بهشت و چه به تشریف می بچوند و چه اول یوسف علیه السلام را تاویل احادیث و تفسیر خواب انعام
 فرمودند و کذرات بخت یک ربک و یحکمک من تاویل الاحادیث و غلمانا خواجده را صلی الله علیه و آله سلم
 تحویل محاربت و تفسیر کتاب اکرم نمودند و در کتاب الذین اصطفینا من عبادنا و چه دهم آنکه یوسف

علیه السلام را بنیخت بخت و قصر مصر را بهم سلطنت و بهم حکومت نشانند و کذا که ما کنایه یوسف فی الارض مقبوض
 منها حیث یثابرو هر یک از چاکران و خاکساران این امت حضرت راضی اند علیهم السلام فردا تخت بخت
 دولت و قصر حضرت ملک شوند و دولت مملکت ازانی دارند از راه ایت شام را ایت لیبیا و ملک کبیر و جوم آنکه اگر
 یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن زنان لامعات دستهای بریدند و طعن آید بین
 و طعن عاشق اند ما بنابر اخبار ماراضی اند علیهم السلام که ای دادند که در اشتیاق و دستفراقت در آن
 ساکنان ثمنات زنارهای بریدند و ایت الناس یدخلون فی دین اند افواج و چه چهارم آنکه اگر یوسف را
 علیه السلام کلید خزائن جعلی علی خزائن الارض در حبس نمکین نهادند و اخبار ماراضی اند علیهم السلام که ای سلم مفتاح کنو
 رحمت و خزائن موز مغفرت و ما رسلناک الا رحمة للعالمین دادند و چه پنجم آنکه اگر در اوان شمت یوسف علیه السلام
 صانع زرین و در میان متاع ابن یاسین نهادند قالو العقد صواع الملك در زمان دولت محمدی صلی الله علیه
 و آله وسلم متاع با شغل لولیعین در صدور طرازمان سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم نهادند و چه ششم
 الله صده لاسلام فو علی نورین رب و چه ششم آنکه یوسف علیه السلام را نور و بهائی بود که چون نظر قوط رسیدگان
 مصر رجال او افتادی علت مجاعت شان بشما بدیده جمال او مرتفع گشتی و اخبار ماراضی اند علیهم السلام که ای سلم
 لوانی باشد که غنیمت رسیدگان عوصات قیامت را چون چشم بر آن لوا افتد بلا و محنتهای قیامت بعا فیت
 و سلامت مبدل گردد و چه پنجم آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آنرا بر قیامت متمکک بود
 چون رفو وصال یعقوبی و هنگام زوال مکر و بی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد که
 که و رفع ابو یوسف علی العرش و تمام خلافت مصر کرد ملک ملک او و خراط بودند بطلبید تا به ملکیت و رقیبت
 او اعتراض نمودند بعد از آن همه را بنوید لوالع بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت
 شود و همه مومنان را بنیقتصان الله اقتری من المؤمنین القسوم و اموالهم بنده واقفند درگاه الهی باشد حاضر
 گردانند و اخبار ماراضی اند علیهم السلام که ای سلم رب ساط قریب و تخت شفاعت نشانند عاصیان کن به کار و گرفتار
 تبه روزگار را و نظر سید ابرار و سن انبیا یعنی محمد و خاتم صلی الله علیه و آله وسلم بداند خطایب مستطاب حضرت
 رب الارباب جل علا در رسید که ای نیکان گناه گاروی مستمندان شوریده روزگار امر و دشمنان بدولت یار
 و پاس خاطر این تغییر نگر و علیه الصلوة و السلام آنرا کردم و همه را بنوید امید در جات جنات و مشا بدیده و یار
 حضرت و اسباب احطیات جل فکره دل شاد گردانیدم نظم می رونق و دو عالم از ملت محمد و آئین را دردم و دوست

ایمن شدند و لها از بدیبت و سیاست و چون حرف حجت آمد بر نبوت محمد و در بارگاه سدره روح الامین بن آمد
 سری که هست حق از حضرت محمد و در عرض کبری که متانش و از گذشته تراش از بکت محمد و مردم به گزین
 فردا در فوج آما و فوج شود گزین از امت محمد و ای نفس تند سرکش و خشم محبت تار و خوشنوی از بکت محمد و
 اما بیان فضیلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر موسی کلیم علیه السلام و تحقیق این معنی به است و تحقیق میشود
 و جواب آنکه اگر حضرت موسی علیه السلام تمام کلیمی دادند که و کلیم الله موسی کلیم و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در حرم از
 ندیدی اند که فدای الی عهده ما و حی و بعد دوم اگر موسی علیه السلام عصای دادند تا چندین هزار نفر را
 نابود کرد ایند تلقف ما با کون حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را
 بیکدم ندم نابود کرد و اندیک شفاعتی لایزال الکبائر من امتی چه سوم اگر موسی علیه السلام دید بر خدا دادند چشم یک
 الی جناح که تخرن میضار من غیر سور محمد صلی الله علیه و آله و سلم دین به خدا دادند تا تکلم الملائكة الخفیة المسموه البیضار
 که آن دید میضار موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین به خدا ساخت قصر حضرت الی را روشن کرد
 که امن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من به و چه چهارم آنکه اگر موسی را پادشاهی و بیجا مبری برینا مری
 دادند و خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم یکی چون جبرئیل غاشیه بر داری چون سرا قبل علیه السلام و در دینی چون بر
 جلیل جل علا دادند و چه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخودی خود اندک و لما جا موسی المیه قاتنا خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم
 بخودی خود بردند که سبحان الذی سری ابیده لیل و چه ششم آنکه اگر موسی علیه السلام بر کوه طور برآمدند تا کلام
 پاک شنید و کلیم الله موسی کلیم و خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم بر کوه طور برآمدند تا دید پاک دیدند که
 فتد فی مکان قاب قوسین او اونی و چه هفتم موسی علیه السلام چهل شب را در آب و نان ندادند تا آنکه کبابی
 سخن گفتند و از دنا عبدنا موسی الرعین لیل و خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم چهل شب بخوان قدس بر دینش
 داد و بدولت و صالحش مشرف گردانید ابیت عندر بی و هو طعینی و سقییه و چه هشتم آنکه موسی علیه السلام در تمام
 انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب اجیر کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت و خواجه ابیا صلی الله علیه و آله و سلم
 بر فراش است خود خفته چهل شب علیه السلام بر اقی می آورد و بکمر از طرفه العینی بجای می برد که چشمش بر دینش
 ملکیت بحوالی و نوالی آن پی بخا برد و چه نهم آنکه موسی علیه السلام مشغول بکلام میشد با بنسلاطی و در بکینست
 ارفی انظر الیک خطاب آنکه انظر الی جبل انشارت لقدم کاه او بود دید که ایسین از زیر قدم او سر برآورد
 و خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم قدم گاهی بود که چهل شب علیه السلام میگفت او نور انما لا شرف و چه دهم آنکه

موسی را علیه السلام در وادی مقدس امرتغ تعلیم آمد که فاطمه تعلیم رسول را صلی الله علیه و آله وسلم بر فرق فلک
اطلس بنی از فلک تعلیم آمد که یامحمد لا تخلع تعلیم وجه یار هم چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام مستبصر
که فقر بنای غنیا و چون قرب حبیب را یاد کرد خود را سبقت و سبحان الذی اسری لبعیده فیلا این لیل بقای موسی
سد صفات موسوی و کون حضرت محمد مصطفی است در صفات احدی جل علا و جبهه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه
السلام را بنام علامت یاد کرد و گفت جابر موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بنام کرامت یاد کرد
که بعبد و لیک و جبهه دهم آنکه آنجا موسی را علیه السلام آینه گفت و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم پرده شد و حقیر
آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بر دست نه بصفت خویش آن آنست که هر
خواهد آمد شاید که بار یابد و شاید که بار نیابد و هر که ببرد نماند که او را باز نماند و جبهه چهاردهم آنکه چون
موسی علیه السلام تجلی بر کوه بدیدار صفت خویش فانی گشت و خرموسی صغفا مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کل
مقامات انبیاء و عجائب ملکوت ملا را صلی بکمال انوار جمال جلال حق تعالی بدید و از جای خود خنبد و بیخیز و بوی
به ایقایی موسی است بصفت خود و بقای مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم بر حق تعالی و جبهه پانزدهم آنکه موسی
عالیه السلام دیدار خود است رب ارفی النظر لیک نمودند لکن تبارکی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چشم فرو خور
بازارغ اصبر و الطبیعی تقاضای مشاهده اش نمود و اتم ترالی ربک و چه شانزدهم آنکه موسی علیه السلام کرامتی او
که امتش بر یگان شستند که حسن خشک ایشان تر شد و از فقر خایم البصر خواجیه را صلی الله علیه و آله وسلم فردا
صرت و هند که امتش بر دروغ بگذارد و دامن تر ایشان خشک نشود که مرایا مومن فان توک المصابی و جبهه هفتم
آنکه در این صحنه آمده است که موسی را علیه السلام دو بار مناجات پیش دست نداد و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار حضرت حق تعالی را مناجات میکنند که المصلی نیای
و چه بیست و چهارم موسی و قوم او من و سلوی فرستادند و آنرا اعلی کرم الممن و السلوی او برای حضرت صلی الله
عالیه و آله وسلم و امت او ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینه فی قلوب المومنین و جبهه بیستم آنکه
از بنی موسی علیه السلام از سنگ قیصر دوازده چشمه آب بیرون آوردند و حضرت مرشدنا عشره عین از ابراهیم
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و فی الله عشره از میان آگشتن آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صد بار
چشمه صراط پیش بیرون آوردند و انبار من بین اصحابه عین است که از میان سنگ آب بیرون آید و آن
من الحجاره لما یتفرغ من الانهار عجیب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ و پی آب صافی منقذ گردد

وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء وجميعهم موسى عليه السلام جعل في الزمان قوم بيرون فرت چون باز آمد قوم او
گو ساله پست شده بودند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم قریب بنصد رسالت کز میان
قوم بیرون رفته و هر روز اعلامی اعلام شریعت مجری صلی الله علیه و آله وسلم و لواهی و الاهی ملت احمدی صلی
الله علیه و آله وسلم در ترقی و تکراندست و آنحضرت رب العالمین ما فیض است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بنا و علیه السلام لبه وجه عین میگردد و وجه اول حق تعالی را در علیه السلام خلیفه خود خواند یا داود و ابنا جعلنا
خلیفه فی الارض حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند و خلیفه من
بعدی و بعد دوم آنکه در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید و آنرا که دیده در دست حضرت
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دلهای حکم با قساوت را نرم گردانید و فی کمال الحماقة او اشد قسوه نشان آنست
که از موم نرم تر گردانید و بار خسته من افتادنت اتم و وجه سوم داود را علیه السلام لغه و نواهی داد که مرغان بهائی و حیوانات
دریائی و وحوش طیور و صحرائی بنظم میرانی او مشغوب بودند و کوهها بلند و بیابانهای یابهای وان بآن بنظم
الشان صلوة الله و سلامه علیه بیجا و منت مبادرت مینمودند که با جبال ابوی موه و الطیر خواجه ما را صلی الله علیه
و سلام صیت و آواز دادند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس و دلت و احتشام و علم غلظت و اقلام
وی بطارم عالم وجود فرو گرفته بودند که اول ما خلق الله تعالی و وی و ضم خاشاک ظلمات جهالت از فرحت
صدیدان نور افشان معرفت بین مقدم شریف غنرت وی رفته بودند که آن الله تعالی خلق من ظلمة ثم یشع
من نوره و الله علم ما فیض است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی ابدیه و وجه
ببین میگردد و وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را با و مسخر کردند که سلیمان را بر سجده و با شهر و راجهها شهر حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را ملائکه مسخر گردانید و یکم یکم نجسته کلاف من الملائکة مسوین و وجه دوم اگر
حضرت نبوت سلیمان علیه السلام بهر شی و در یکایک راه میرفت غده و با شهر و راجهها شهر حضرت محمد صلی الله علیه
و آله وسلم حتی دادند که آن از پر با فرشتگان بود و بطرفه العین از فرشت تا بعرض میرفت و کان قاب قوسین
او ادنی و وجه سوم آنکه سلیمان علیه السلام مرغان سایه میکردند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم رحمت الهی صل علی
ظلیل خودی پروردگارم تزلزل یک کیفیت غلظ یا خود چنان گوئیم که چاکران این حضرت را در سایه خود جاد
و سببه عظمه اتم عظمه اتم الاطاعه الحدیث و وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام ملکیت روی زمین در زیر
لکین او در آرد در پیمانی ملک الاشیخ الامیر من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم ملکیت محضی در

در سایه اجای او باز بسندیدار الحمد میدی و چه نیم اگر سلیمان را حق انس فرما نبرد و گشتند خواه ما را صلی الله علیه
و آله و سلم بلکه مقصودین فرما نبرد و گشتند و چه نیم اگر عیسی را دنیا را بغارت دادند خادمی را از جا که آن امت محمد صلی
الله علیه و آله و سلم فردا در شدت ده بار ملکات او ملکات خواهند داد و اندر این شتم را بیت نیما و ملک گیر و چه نیم اگر
اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار ساز گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت بنا صلی الله
علیه و آله و سلم که علی ابن ابیطالب است رضی الله عنه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد
ان شاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سالی یک شب را باز گردانیدند آن شب عید قریب است و در
وقوت بعزوات و گدشتن از میان حکم روز عرفه دارد و چه نیم اگر سلیمان را علیه السلام گمانشتری ملکات
دادند سرور عالم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خاتم نبوت دادند و چه نیم اگر سلیمان را علیه السلام
کرسی دادند که دیوانه نبی مثل بیافت و القینا علی کرسیه یا اخواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم آیت الکرسی
دادند که هر چه دیوانه است اصل گردد این استحضرت آیت الکرسی من کنوز تحت العرش و چه نیم اگر مرغ با سلیمان
علیه السلام سخن گفت سوسمار و ماهی و شتر و وحوش و طيور با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفتند
چنانکه در باب معجزات بجهیه بیان فرمین خواهد گشت اما فیصلت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عجیب علیه السلام
بهیفت و چه نیم میگردد و چه اول عیسی علیه السلام با همان چهارم بردند بل رفته الله علیه خواه ما را علی
الله علیه و آله و سلم فوق العرش بردند از رفیق الاعلی و ملکات در نگاهداشتن عیسی علیه السلام و فرستادن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در وقت العظمین ایراد کرده ایم و شمه از آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله
الغفر و چه نیم اگر عیسی علیه السلام بی پدر و موجد گردید این مثل عیسی عن الله گفتن آدم نور محمدی را صلی الله
علیه و آله و سلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون آورد اما من الله و المؤمنون منی و چه نیم اگر عیسی علیه
السلام مرده را بدم خود زنده گردانید و اجوی المونی باذن الله خواه ما صلی الله علیه و آله و سلم صد بار
دلهای مرده را و جانهای نذر مرده را بدم کرم خود زنده و فرغنده گردانید و من کان میتا فاحییا و چه نیم
اگر عیسی علیه السلام بقیه بود که بر کتب میرفت و عیسی الله صلی الله علیه و آله و سلم یقین از آن زیادت بود
که بر روی هوا میرفت و چه نیم از برای عیسی علیه السلام اگر مانده از آسمان فرود آمد که روی طعنا گویان
بود در بنا نزل عیسی مانده من آسمان از برای خواه ما صلی الله علیه و آله و سلم مانده پر فائده قرآن فرود آمد
که در علم اولین و آخرین بود و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و چه نیم مانده عیسی علیه السلام

خطاب قوم او شمر قانی اغذبه غذا بالا اغذبه احد من العالمين مانده محمد صلی الله علیه و آله رسالت مودت
و نبی از انظران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين و محبة لهم میسلی علیه السلام مانوریت بتا بعثت بهما صلی الله علیه و آله
و سلم بن خواجده مصلی الله علیه و آله و سلم مانوریت بتا بعثت او و لیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی و حسین و علی
الا انما یصلی علیهم ای زدم زندگی جسم تو جان همه با خلق هر گوهر زندگی تو کان همه از ظلمات عدم راه که
برون اگر کشدی شمع تو نور روان همه با در ورق کاف و لون از سر کلکت چکید با هر چه زیایان لطیف بود
بشان همه بر تنخیزد اند توئی با گهر اقلید و از آنکه ترا بر کشید حق زمین همه بر سر نه زود خبر تو کسی تیرا آنکه
نیست از لون قلم تیرو کمان همه با و گناه چو کوه هر دم و غم فی که هست با برکت نازکت با گرگان همه هفت
که چون آفتاب سایه نداری کو هست با در رفت خورشید حشر از تو امان همه با در چه جوانی بلطف و در چه جوانی
بقهر با همه زان تو نیم ای تو از ان همه با و طیفه ثانیه از مقاله ثانیه در ذکر فضائل و دلایل
نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص و
درین و طیفه شانزده لطیفه سبین میگردد و طیفه اول ایدرویش با آنکه وجوه خواجده کونین و
آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در صدق آفرینش مقصود وجود جهان دانش پندیش بود و هرگز
همه بهترین او بود و خلاصه هر از این اوی نمود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلالت حدیث بیان
در خصوص است که وجود خواجده کائنات را صلی الله علیه و آله و سلم در نظر باب بصائر جلوه و بهلا ازین چهار ارکان
که در روی قبح آفرینش است قبالی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جهان اندر و میدو اینی طوار و لیبین
از آفرینش اوی در شیمه جهان این لطیفه خلعت شستین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز و در جودم آن نبات
را در نشای نباتی انداخت و در اطوار خستافش برداخت بعد از ان در حیات نباتی قالب دیگر ساخت و حیات حیوان
اندر او میدو حیات نباتی را از حیات حیوانی دیگر بخشید و نگاه این حیات را بدرجات متفاوت دیگر رانید تا انکه
روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیات انسانی کرد و حیات سبین است و در کد میدو حیات حیوانی را از حیات
انسانی رانده گردانید باز روح آدمی را در تمام و شیمه قالب حیوانی بر خاند از حاصل میگردد ازین تا پان و در
رسید که عقل نورانی بر مثل حیات دیگر در جان آدمی و میدو آدمی در شیمه قالب حیوانی بان عقل نورانی
ریختن گردانید و عقل نورانی را در شیمه جان انسانی بفرغ نورانی برورد و تا مصونی عقل بر موه جان را که
خدای بجان فطالی آمد و لیکن هنوز گناه بالا بود بر خود ازل خبر رسد و از ان جنایت بابت تاسف بود

باید حی سید لطیف از این کودک نور در درجه اول سال روح در مشیمه جان ترتیب کرد که این کبریا این طفل را در العین
 سته در بعضی جم جان پروردگار از آن چهل سال روح نبوت در قالب عتیق دمید و نهاد و نهاد عقل نبوت پرورد
 و عقل را انشا ربانی یا پر تارک روح نهاد و لوی حیات ابد کشید شیشه زل که از پستان نبوت همکیده باز نبوت که جان
 خرد بود در قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت دمید و در مشیمه نبوت را که جان خود بود و در
 رسالت که کشید نبوت بر رسالت زنده گشت رسالت به نبوت پاینده ماند ایضا حیات پاکیزه پیدا شد و فانی
 حیات طبعیه حال خود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال بدشت تا ازین جهان اندر آن مشیمه
 قالبی بنگاشت چو قالب رسالت در مشیمه نبوت بکمال رسید فاذا سوتیه او الو العزیز را بر مثال جان در قالب
 رسالت دمید و تحت قیمن روحی قالب رسالت بر روح او الو العزیز زنده گشت اما زندگی که اندر روح حیات ابد
 منبذ ازین زندگی ساکنان ولایت را انس فرود و این حیات حیات پاکان فطیره قدس بود باز از الو العزیز
 قالبی ترشید کرد و چندین سال در مشیمه رسالت پروردگار قالب الو العزیز در مشیمه رسالت بدرجه کمال رسید
 و نهاد و خویش بیا کشید بالائی که از ان بالا بالاتر نبود و بر توی که از ان برتر بر توی نبود آنگاه جان پاک خوا
 گوین و روح مقدس رسول الثقلین اصلی الله علیه و آله سلم بر مثال جان در الو العزیز دمید و الو العزیز
 را بر مثال قالب بجان خواج زنده گردانید و فرمایش باین خواج علی الله علیه و آله سلم تمام شد که بعثت الانکم مکارم
 الاخلاق دین باین سید علی الله علیه و آله سلم بکمال رسید که ایوم اکملت لکم دینکم و این خواج علی الله علیه
 و آله سلم بر بر آفرینش افتاد و هو بالافق الاعلی و کلمه الله باین سید تمام شد و تحت طهر یک صدقا و علما
 اما اگر چه آفرینش باین خواج تمام شد و خلق باین سید بکمال رسید اما این خواج هنوز تمام نبود و این سید هنوز
 بکمال نرسیده بود کوشش بر سال ششم ظهور و جود این خواج را صلی الله علیه و آله سلم در مشیمه او الو العزیز ترتیب
 فرمود و بر طوار که آفرینش بگردانید تا بجان خواج گوین سیر حد نهایت مرتبه انسانی و کمال او الو العزیز انجامید
 و بعد از تشوید این قالب قرآن را که روح میمن است در قالب جان سید علیه الصلوٰه والسلام دمید و کمال
 او جبرئیل است که در مآمن امر را و این قرآن جانیست ازلی و این خواج زنده است ابدی انجا ازل باید
 مقارن گشت و ادلی آخر یک رنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیم است عبارات ازین جان است
 و این روح که عارفان گفتند ازلی است این روح است و این جانیست از ازل باید بسته و این روح است از
 قدیم بحدوث چو سیه بر بجان ازلی ابدی نتوان نشان و خبر روح قدیم باقی نتوان کشتن قرآن از نهاد و

سید باصلی الله علیه و آله و سلم شرعی برداشته و از نهادن شرع بوجود مومن نظری انداخته تا احوال را بنا بر آن
 نهاد و رسالت سید باصلی الله علیه و آله و سلم استقامت نموده و از بر تو آید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هرگز
 گفته که لا نفرق بین احد من مسلمین از نهادن شرع بکشتنش قلاب در پرده دل بر تو اندازد و او را
 من القلوب الی الرب روزنه با فروغ ازل و بازل بند سر نموده و الی یومنا با غرر و دمنی آید و ان الیه
 راجعون آنجا جمال نماید چنانکه شیخ رومی قدس سره فرماید که این کیست این کیست این در حقیقت نگاه
 آمده ۲ این نور الهیست این نزد الله آمده ۴ این لطف و رحمت را نگر این بخت و دولت را نگر ۵ در خانه بد
 اختران باروی چون ماه آمده ۶ لیلی زریا را نگر چون طالب مخبون شده ۷ وین کمر بای قدس بینم خدیو
 هرگاه آمده ۸ از لذت بوهای او انحراف و از خوبهای او در قتل تعالوهای او جایتها بدرگاه آمده ۹ در
 چاه شور آب جهان در دل و قرآن رو بر آید ای یوسف آخر خبر تو این دلو در چاه آمده لطیفه دوم در قتل
 جناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم صلی الله علیه و آله و سلم بیل شتارت ای درویش در ابتدای حال کز تو کبر
 قدرت این نقطه خاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرجع البحرین قدرت و اداوت
 این صدف خاکی در صفاکی وجود افتاده بود و دیان طلب بازگشاده تا ان زمانیکه قطره جان پاک از درگاه
 طارم افلاک در دین این صدف خاکی چکیده افلاک بر مثال میخ بود و این جهان چون دریا و این
 خاک چون صدف و روح پاک چو باران این باران از ان میخ در دیان این صدف چکیده این صدف
 اندرین دریا باران بدین باز در کشید از ان قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد از ان باران گوشت
 البشر حال نمودن و استند تا آن گوهر از هر باران دریا بر آید فرشتگان را خواص و در دین بجز اسرار در
 هیئت وجود غوطه فرمودند که اسجد و الا دم باز این خاکدان جهان را دریا و از فقر صدف آدم علیه السلام
 ساختند و از آسمان قدس قطره وجود سید السادات احمد علی علیه السلام علی الصلوٰه و السلام را در
 صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطره محمدی صلی
 الله علیه و آله و سلم از میخ افلاک در دیان گرفت کوشش هزار سال پرورش میداد تا از ان قطره در شیشه
 حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجده و آدم غوطه خورده بودند و در مرجع بر آید و درین گوهر پاکیزه
 منظر را باصل ظاهر در بلوه گاه غرور از مشاهده نمودند و دیان حال میگفتند نظم ای منتظر نبات
 و زرات کائنات باصل محبت تو کلید درخت و معمار عقل بر و زانلی که شود طرح و نباتان سرگشته

زبان سوزی کائنات و هر ذات مستحق صفات کمال نیست ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات و طغرای هست
 چو کشد کتاب قضا و سازه قلم ز سدره و انرا آسمان دوات و بر گنج جو دو گوهر از هر وجود هست و گوهر ذات آید
 بر ساحل نجات و لطیفه سوم همدین معنی بر بیان اهل شارت بشنوی در ویش بدانکه روزگار و عصاره حق
 ست چهار روغن که در جهان بیش از نیست که روزگار را حصر میگویند و روزگار و زمان چندین هزار سال است
 که روغن جهان میگردد چهل هزار سال است که فخر قدرت و مهورای مین و طالع قندیل قالب آدم صغری
 علیه السلام ترتیب میداد و حضرت طایفه آدم بیدی الرعین صبا چندی هزار سال در جاج حکمت از برای نور
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشکوٰه قالب آدم را می پرداخت که مثل نوره و کشکافه فیما مصباح روغن
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چندین گاه که در قندیل آدم علیه السلام ریختند مشکوٰه آدم را علیه السلام
 چهل هزار سال بر روغن محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در قالب آدم صغری علیه السلام چنان صافی بود
 که نه ایای عالم ملک و جنایای عالم ملکوت بفرغ روغن او روشن شود و شیدکا در میتا یصیی و او گو
 از به قدس ازل آتش و می و شعله قرآن در دم فقیله زبان سید الشریحان صلی الله علیه و آله و سلم زردی
 و اولم تسسده تا پس چون آتش می از بیرون فرستادند و بفرغ جان آن اندرون مدد دادند نور علی نور
 شد جهان در جهان از فرغ نورش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پر نور شعل نور نبوتش
 میرین شد میری الله نور من ایشا و فتوی محمد حاصل هستی شد وجودش و جهان گردی ز شاد و دان
 وجودش در طایغ روشن از نور خدائی و جهان را داده از طلعت را می و ملائک گشته فرشتگانش و طریق
 شروع روشن از بیانش و نوشته از دجانش و منشور بر نور بد و خالش نور بل نور و لطیفه چهارم همدین
 باب یا صطلاح از باب اشارت تخون بفضاحت عبارت استعمال نمای ای و ویش ترا درین روزگار
 بر آید نیست که تا در جهان بر شای خواججه جانیان صلی الله علیه و آله و سلم بریده اند که لایک اما خلقت
 انکو نین و بیشتر نیستی بر کشیده اند که آدم و من و چون تحت لوانی چهل هزار سال در آره خاک لقا قالب آدم
 آتیش بود و آتشی الارض فاما انکم اولین فرزند زمین آدم صغری است زمین یک یو که با آدم آتیش شد
 چهل هزار سال قدرت الهی قابل بود و تا این فرزند ازین مادر در وجود آدم قالب آدم زاده زمین بود
 جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختر می بود زمین جان پسری بود و آسمانی چهل هزار سال بایست تا
 این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاما سوتیه اما بعد از ان جان از پشت آن اخلاکی پادی در

و نفخت فیهم من وحی خطیب کبریا این خضر خلکی را بآن پسر خلکی بکامح کرد هنوز داماد جهان با عروس تمام است
 خواب قرار نگرفته بودند و عروس قالب با داماد سرگرمیان زندگانی در دنیا ورده بود که از بالای ازل منادی
 در دادند که داماد جهان را با عروس قالب عقد خواهم بست شما ای خضرندگان از سجود خود نشأ ترتیب کنید
 فاداستوبه و نفخت فیهم من وحی مفتوحه ساجدین چون داماد جهان با عروس قالب در جامه خواب زندگانی دست
 منوشت در گردن هرافقت در آوردند صد هزار را ایشان فرزند حکمت متولد گشت فتلقی آدم من من به کلمات خفا
 علیه صد هزاران قره العین دانش از ایشان در وجود آمدند و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که نو
 میدانی ازین داماد و عروس اده اند و این همه بزرگواران حکمت که تو حیوانی با این مادر و پدر متولد گشته اند مجموع
 در گروهی که گفته اند و در مرتبه خفیه اند بقوات حروف بسته و تیریت آواز و نفس بر بسته گاههای از راه دوان
 و وقتی از هم انگشت بردارند اما این بزرگواران کسان قالب و جان و این فرزندان جسم و روح وقتی جان داده
 باشند که در وقت نجات تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدل اند حاضر باشند و عقل که ولی هر شد باشد کلام
 الالهی و هر شد و شاهان عدل تا هر سخن که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد
 حرام داده و از ساحت قرب و قبول و در اختاره القصد چون داماد جهان آدم علیه السلام با عروس قالبش
 پای یکجا در خواب سرفرو کرد کابین آن آدم مصفی علیه السلام شکر کرد در دوان ظروف حروف احمد و سید محمد
 و خزانة ازل فرستاده احمد شد آدم علیه السلام از پی عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جهان با یکجا
 حق تعالی میگذازد باز در آخر که آدم علیه السلام را با خواهر عقدی بست و خواهر آدم علیه السلام نکاح میکرد و
 و پروانه ازل پرسید که کابین این کینه با خواهر عالم باید گذارد و مهر این مادر باین پسر بزرگوار می باید
 سپارد با دم خطاب آمد که مهر این کینه که آن ده بار صلوة است بر خواهر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
 تا با کابین خواهر از تو قبول بکنیم ای آدم اهل در خطبه خواندن قالب و جان و کابین احمد شد بسیار گاه لا اله
 الا الله بگذارد و آخر در نکاح خود و صلوات بخیرینه دار محمد رسول الله بسیار و این دو کار را نیز روح و جان
 فرزندان خود میداد گاه بگذارد آن فی نه البلاغ اقم عابدین لطیفه پیغمبر از طلائع اسرار تقدیر سید
 علیه الصلوة والسلام و آدم مصفی علیه السلام بگویم ایدر ویش ترا بحقیقت پیاید دست که هر حضرت مبلان
 خداوندی را جل علاه و عالم است یکی عالم خلق و دیگری نام امر قالب از عالم خلق است خالق من خواب
 و جان از جهان امر قبل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است بجهان و جهان خلق و خواجه

عالم صلی الله علیه و آله وسلم ولی محمد خداست هلع علایر عالم اعر و آسمان ممالک امرست و زمین فذلک خلق
 آدم کجایه فی آسمان که جهان امرست و زمین که عالم خلق است آید باز خواجہ کوثرین صلی الله علیه و آله وسلم از زمین
 که عالم خلق است تا آسمان شد که جهان امرست آدم علیه السلام از آسمان زمین آمد که قبله گاه فرشتگان شد
 او بود و آدم خواجہ مصلی الله علیه و آله وسلم از زمین تا آسمان شد و امام مقربان گشت نقدی جبرئیل علیه
 السلام آید و آدم علیه السلام از آسمان زمین هجرت کرد و صد و بیست داند و چهار هزار معصوم را با خود بیاورد و قافله
 منیا جمیعاً خواجہ کوثرین صلی الله علیه و آله وسلم از زمین تا آسمان رفت چندین هزار کوه از عالم خاک به عالم پا
 بر و اسلام علیه و آله علی عباد الله الصالحین بطیفة ششم زمین و تیره و بیات یسیره و معالی کثیره زمین سالم
 آید و پیش میری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آید اما در آن که تو گوش جوهر پرورش ندادی این جوهر را
 بالاس چگونگی تو انعام سقوت که جان جوهر فروزش نداری آنک را اسل فضلت بهم علی بعض کن گنم که آدم را
 علیه السلام بعد از اول با چندین هزار معصوم علیه السلام و الصلوة از بهشت بیرون کرد جهان گنم و محمد
 سید علیه الصلوة و السلام چندین هزار کوه را به بهشت برد خدای تعالی هم صدقه نظیر هم و تر کیم بهمان آنجا آدم
 بطیخ بخورد از بهشت بیرون کردند و اینجا بنده شیرین داد و پیشش آمد و دنیا اول خلق تعیده و آنجا گنم
 با ابلیس پیمان بسته بود و رنگ کفر ابلیس بر کوشیده آدم را از بهشت بیرون آورد و دنیا اینجا خواجہ کوثرین
 صلی الله علیه و آله وسلم عید کرده بود و نور حیات سید صلی الله علیه و آله وسلم بیرون رفت آدم میا را به بهشت برد آدم
 بزرگ جهان گلین بود و خواجہ کوثرین صلی الله علیه و آله وسلم در همان عالم اولین بود آنجا که آدم جهان گلین
 بزرگتری که خواجہ کشت را از او شد فساد کم حرف لکم اینجا رسول ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم جهان اولین تخم باشد
 جهان کشت را از او آید که من زرع خیر و حصید رغبت تا از کشت را از خواجہ الید شرم انتبکم من الارض نباتا کاطیبه
 از کشت تا رسید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم بیا الید ضرب الله مثلا کاطیبه کثیره طیبه کل جهان کشت
 نور آدم شد و اول جهان میان فرزند سید عالم کشت صلی الله علیه و آله وسلم و کل جهان بر اعدا آدم علیه السلام
 از بهشت دل هرا بنیان بزرگتری سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بهشت است و دنیا تولیبه کشت را از آدم آمد
 جلیل و درخت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شد آدم نهال طبع بشاند و از جوانی جراتش تربیت کرد سید
 عالم صلی الله علیه و آله وسلم تخم شریع بکاشت و از دریا بار قرآنش پرورش داد آن بهشت که تو گوی ای ابراهیم
 فضل شریع محمد صلی الله علیه و آله وسلم از بهشت که از شام بار است پس مانده طبع آدم است و تولیبه

که پشت از نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آوردند و آدم علیه السلام را به پشت بیرون آوردند و پشت درون محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم دست بخیر و سروری زده بود با و شاه ازل غریب بهشت را از درون محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
بدر کرد همچنانکه آدم دست در درون بهشت بدرخت محمد بهشت در را کرد و دیو سلطان قدم غریب ازل و از پشت
بدر کرد آدم علیه السلام اول از اندازه شرع بدر شد فاذلها الشیطان عنما آنکه سلطان ازل بلع علا و از پشت
بدر کرد و فاخر جوامع کان قیه بهشت اول نیز از اندازه اسرار محبت بدر شد و لکن آنکه سلطان الاخره آنکه جاد شایع
جمله علا و از اندرون محمد بیرون کرد باز باغ البقیع و اطعمی بهشت را با خواج که بن پیش از ان شتیاق هست که
که آدم را بهشت از بهر آنکه آدم را از بهشت بدر کرد و دیگر با بهشت خود بدر شد و بهشت از محمد صلی الله علیه و آله وسلم
و آنکه آدم بدر کرد و دیگر با محمد صلی الله علیه و آله وسلم خود بدر شد و از بهشتی که شمرید و گونه خواهد بود و احوال و قیامت که
که این قریح را از اهل بهشت جدا سازند نیز از بهشتی که الطیب و شمر دوم در بهشت خواهد بود که مقربان خود را
از اهل بهشت ممتاز گردانند که اولیا رحمت قیامی نظم ای بیرون از فعل عاشق از برای دیگر گفتگوی نامحای و تو
جای دیگر بهشت در میدان میقات کمال که برادر صد هزاران طور و بر هر طور و موسیقی و دیگر بر هر بهشت
عشاق خود ساز و مقام و بر تر از جنت بیا بد ساخت ما وای دیگر که هر کسی را از نو در جنت تماشای بود و ما
نمیخندیم جز رویت تماشای دیگر با خریداران به اکس باغ جنت را که هست و مفلسان را نذرین بازار
سوداگر و همچنین بهشت از برای از قیامت در شویم و بر سر هر کوه و بگنج خو غای دیگر بر طیفه و شوق و تفصیل حضرت
محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر نوح نبی علیه السلام فرمان اشارت بشنو اول ترایا بد نشستن که نسبت به نبوت را
بر هر که ازانی و شنیدن آن گفته از زانده سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بر داشتند و قدرت بدست هر که افتاد
از خزینه این سر را و لا آدم بود صلی الله علیه و آله وسلم که در حبیب معامله روی اندا و دل این سخن را از سلاک
الاخره للمالمین بیا و میدارد و جنت این قول آدم و من دو نه تحت لوائی از خاطر گذارا و قدری در پیش خود
این خواج بود صلی الله علیه و آله وسلم که از دیان نوح نبی علیه السلام علم را فراخت که از جهان بدر ساخت و نکر
از عالم بر انداخت رب لا اند علی الارض من الکافرین دنیا را برای جهان را جنت رسیده بود و عالم را حشر
افتاده بود و بهشت البقیع از جهان بیرون بودند زیرا که چون جماعت را جنت پیش آید و قوم و حدت افتادند
آمدن سببشان منع گفت نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک منل و آدم ثانی جنت از عالم فرستاد و چون
نوبت کار بر نکر سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسید طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب که هر خشت

زمین را از احوال اجناس پاک فروزخت تا کوس جعلت الی الارض مسجد و در قطار و اکناف عالم فرستاد
 و چون دست حق پرست این سید برین ربو در خاک رسید خاک ولی عبد آب شد و ترا بساط طور و چون بای
 مبارکش برکوز زمین آمد زمین خلیفه گدگشت فاینا تو لولو فتم و جدا شد و چون داشت پیش از زمین قبضه خاک
 برگرفت خاک ناسب آب آمد فان الم تجد و اما علموا اصحابا طیباً سبحان الله رب العالمین صلی الله علیه و آله و سلم
 چند روز خاک نهاد و ما رسید از میرت و لکن اندر می ایستاد بعین را دیده از آن کور شد شب است الوجود صلی
 رضی الله عنه آن خاک ششم اسلام از آن روشن گشت و جعلت قمره یعنی فی الصلوة آن خاک هم میل شد و
 ابو جیل بود و هم سر سعادت صدیق رضی الله عنه غنوی حسن یوسف عالی را فائده هر چه بران خواند
 بجز زانده بکن داد و می چنان محبوب بود و لیک بر محروم نامطوب بود و آب میل از آب حیوان بجز فردن
 ایک بر محروم منکر بود و چون بهست بر یوسن شوی ز زندگی در بر منافق مرد نیست و زندگی و کور را فائده چه اند
 شکر لیکه جان را بهست از دوق و دیگر بر لطیفه ششم هم در ذکر نوح علیه السلام توفیق حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم و شکر از فضائل کلامه لا اله الا الله ربان اشارت بشنوا او و پیش تو نعمت نوح علیه السلام بهید می و
 حکایت طوفان و کشتی شنیدی اکنون نیست خوا که بنین صلی الله علیه و آله و سلم می باید دیدن و حکایت طوفان
 طوفان سیمین صلی الله علیه و آله و سلم می باید شنیدن کلامه لا اله الا الله ربان که کشتی عظم است از جنات حارون
 بیکه گیر ترقیب کرده کشتی نوح علیه السلام بدانکه تخمه خردست از روف تحت آترب نموده با دبان این کشتی حوالت
 که از بر داشته و با دبان این کشتی که برین با دبان گماشته کشتی کلر از دواج هوا و ان کرده و جبرین بهمین طریقه
 این کشتی بسلاست از دواج صبح آسمان در گذشته و بی جبری بهم فی صبح کالجبال بسم الله تعالی این کشتی است و در پیش
 این کشتی محرقه لطف نیز در بسم الله تعالی و در نهانها رسول الله و عقیب این کشتی زبانه گرم می پیچید قولوا حق لا سبیل
 قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود که استوت علی الجودی این چنین کشتی را قرارگاه حضرت کبریاست الیه صلی الله
 علیه و آله و سلم بدور نوح علیه السلام جهانیان در طوفان غرق خواهند شدن و در آب سیاه تپاه حوالت کشتی نوح
 علیه السلام سفینه ساخت تا جاعی را از طوفان برساند کشتی پر از دست تا طائفه را از آب سیاه بگذرانید و فرقه
 از طوفان نوح در می انداخت و تا هر کس که در آن طوفان غرق شد از آن در بر فرخ افتاد و قهر رضا الله
 از سیاه بدم در کشید تا از آن در فرخ چیده از طوفان و خایه نازا باره و در فرخ نوح صلی الله علیه و آله و سلم
 جماعت از زبانه طوفان جستم غرق خواهند شدن و در آب سیاه آتشین ملک نوح کشتی طوفان کربانی

حق خراسانی کشتی لا اله الا الله را از کشتی حروف با یکدیگر پیوست تا ظاهر کلمه را از طوفان آتشین برآورد و بجودی جناتش رسیده
و هر که او در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه نجات یافت و او را کار بر وجودی قرار گرفت یا نوح ابطلس سلام منا
و بر کات باز هر کس کشتی کلمه لا اله الا الله داشت از طوفان جهنم نجات یافت بمعافیت بهشت رسید و خداوند سلام
آمین یا نوح علیه السلام طایح آن کشتی بود اینجا صد و سبست و چهار هزار و هفتصد و بیست و یک کشتی این کشتی اندک کشتی
نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند از درین کشتی صد هزاران هزار را بطریق نجات شتافتند نوح علیه السلام
کشتی ترتیب داد تا امت را بجودی رساند کشتی سید عالم علیه الصلوة والسلام را ترتیب داد و نیکو تا نیکوکان را
بهشت رساند اینجا کشتی نوح بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم بر آتش کار میکرد اینجا نوح
طایح بود کشتی را بر باد هوا میراند و اینجا روح ملا حبیب که این کشتی را بر باد خدا میخواند از طوفان هر که نجات یافت
برکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح ابطلس سلام منا و برکات و هر کس که از طوفان آتش نجات یافت برکت
کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی من غلبی باین تقدیر فیضیلت محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوة والسلام شناختی لطیفه نعم فیضیل محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم نسبت بخیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه بدویش دیده دل بر کشای و حدقه جان باز کن آن ستاره
که در دورایم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه الیل ای کوکبا و آن کوکبی که در روزگار بدر ملت قطع طریق میکرد
قال نداری چون در روزگار و گردش پر کار لیل و نهار بر مان سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم رسید مجموع آن
کوکب راه نمائند و اینجا هم تمییدون دزدان در آوان خواجها صلی الله علیه و آله و سلم پاسبان گشتند و جدا نایاب
سوار شدند و شهباء و قتی که خواجها صلی الله علیه و آله و سلم از مادر در آواز نبرگی او در ملکوت بافتاد و ستاره
از آسمان بختین گرفت نور بر زمین بختین پیش آورد زهره ستاره بچکید حکرافت خون گرفت قضا که پاسبان ماه رعنا
تا باین چاک کرد و قدر حلقه فرمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخا
مهین چه بود و زمین کلیسای بزرگ ترین بنیمن و چون سید از مادر زاده شهاب از آسمان بختین گرفت و دیوار
اطباق آسمان بختین آغاز کردند تسبیح الا ان یجد له شهابا چون خواجها صلی الله علیه و آله و سلم از مادر
و جهاد آتش قباد از او بجهول گرفت و شرفات ایوان کسری فر و کثرت لطفت تا رفاه من سقطت شرفات
ایوان کسری بخت پرستان باین سلطان انور همان ایمان آوردند که پایی خدایان خود را از آن دیدند و از
پرستان مسلمان شدند که دل مصدقان خود را بهر اسنان یافتند آسمان کوچه بزرگ بود ستاره پرستان تجا

نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر وسالم گشت بدقی بدست چشم نهاد که آفتاب خلت از کلام مشرق طلوع کند نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از کلام مطلع جهان نماید تا وضع آن توهمین سمیت و سرور از طریق با جرم نور شود و در همین سنین میل ظهور کرد و جمال برکت از دریچه کمال می سریزون آورد و لاجرم بواسطه راه ابطه نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم خاطر عاظم خلیل ایا بهیمل تحقق و تلقی تمام حاصل آید تا روزی بخوار پیوند سخیل علیه السلام بام الدیغ خلیل الرحمن صلوات الله علیه مستحلا یافت و لشکر نفاس بر متوطنان شهرستان استیلا پذیرفت و خواب جمال خلت و نظریه ملت بر آراستند و لشکر اندین عطا یای ارجیند قربان فرزند خود مستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند این در میان آوردانی از فی المنام فی انی از بیک فالتظر فاذی تری آن فرزند سعادتمند کجواب پدر بر برگوار گرفت ایست

افعل ما تو مرفران مبادرت نمای القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد دم کار و قصد آن که در گریبان حیات سخیل علیه السلام بگذاشد نور سید انبار علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و همین سخیل علیه السلام در آن آمد و دلیل انان ابن الذیحین را در میدان و اندر بعضی مک من اناس در جولان آورد تا ج عمر ک بر سر نهاد که کمر او بر میان بسته رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور را نا فتوحی گشود و میگفت تا مراد چنین حسین سخیل عاظم باشد تیغ با سیاست حلق او را کجا تواند برید نور خواجده صلی الله علیه و آله وسلم خیمه ریاست بر روی کار و با سیاست باز نهادن کار دکنید تیغ را آب در گلو می خشک گشت بخمر را به خیمه افکند نایند شعله را دمان بر گشت نشتر را کوک منحنی شد کرم کبر با غر و بل عزامت آن بشکاد عوض آن قره العین بپادش نو سید کوین صلی الله علیه و آله وسلم خدا فرستاد و فدیه نه بدیج عظیم نکته اید روش نور حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مخلوق است و حسین سخیل علیه السلام کار و میگذارد و کبر حلقوم او دست یابد نور حضرت جلال حدیث جل فرمود که غیر مخلوق است و در دل بندۀ مومن شکن است

که ائمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که آتش فروخ برینده مومن دست یابد که بر مومن خان لوک اطفا بسو طیفه یازدهم در ذکر یوسف و یعقوب علیهما السلام اید روش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیده نبوت تو تپای فتوت بهم نور یا سرور این خواجده صاحب عروت صلی الله علیه و آله وسلم که رشید عالمی محبت اگر میان بر این ایزد علیه السلام بشام یعقوب علیه السلام را چه توهمین سید صلی الله علیه و آله وسلم در آن شام نور دیده یعقوب اطو غ نور این سید محبوب صلی الله علیه و آله وسلم از دریچه حلقه سراج جهان حدائق بر تو انداخت خالقوه علی وجه البیات بصیرت هم بان آب ظهور تو این سرور بر صلی الله علیه و آله وسلم که توخت خانه زمین از زمین

یوسف علیه السلام را از انوار انجاس احداث ار جاس پاک و مطهر نگار داشت که آنک ثلث تصرف فی السوء و الغفشاء

لطیفه و واردهم در نزد موسی بن عمران علیه السلام و شمره از فضائل ابن سید الشان صلی الله علیه و آله و سلم در برابر آن شیخو ایدر ویش شنیده باشی که چون موئی کلیم صلوات الله علیه سلامه از مائده کلیم و قوت کلام طعم و احتشام و کلیم اندر موسی شکلیا مخورده بود لیکن هنوز باین قانع نبود از نواله خاص نصیب الاحبیب می طلبید باین نظر الیک طیب کرم دانست که این طعام بسین بقوت است و معدده موسی ضعیف ازین نواله اش احتیاج فرمود که کن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع موسی بوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود و لیکن نظری الجبل ای موسی دیده بدید از فرعون بیا لوده نواله دیدار در حوصله دیده فرعون آلوده از نتوان نهادن آنز که شیر مادر خورده بودی شیر سر بر نشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدم و حرمنا علیه الموضع امر و زید و نود گمواره صدقه از زیستان دیدار فرعون و فرعونیان شیر و دیت خورده دیدار ناتوانی دیدن روزی چند صبر کن تا دیده در دیده دیدار ترا از احتیاج خانه و آن شکم لا دار و ما سر بر ریاضت میل عبادت در کشایم انگاه در عیش شرب مشاهدت بخشایم که المشاهدات ثمره الهیادات اما خواجگونی رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم که دیده به تمام از آن فریش بر دوخته بود مازاغ البصر و ما طغی لا جرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال و نموده گفت الم ترانی ربک آن سید صلی الله علیه و آله و سلم از گمواره قالب از راه دیده بهشت جمال و دست پرورش یافت دلی قتل نکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره میفرماید سه زحس بگذشت و از جان هم گذر کرد و چون بخود شد ز خود در حق نظر کرد و همی چند آنکه چشمش کار میکرد و دلش در شرم او دیده میکرد و در آن هدایت محمدی ماند از کار محمدی از محمد گشت نیز از بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که خود چنان غرض من احمدی صلی الله علیه و آله و سلم هر یک بتابعیت سید خویش صلی الله علیه و آله و سلم می برگزیدند یکی میگفت رای قلبی ربی من نیز هم درین خوان نواله مشاهده خورده ام و دیگری میگفت لا اعبد بالمراده از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام لمؤلفه منم برم تعا کرمی القای تو مستم در تر اگر قسم و از هر چه بخت برستم در دست ساقی بزم ازل چو باده کشیدم و سنگ لایخ قدم شیشه حدوث شکستم در چو با حوادث اسکان سر نهادن خلق در مرا سطنه چنان شد که من قدیم شدم در هزار آنکه مقصود در ا دلیل بگویم ما اگر مقیم نمانم دین مقام که مستم در درون خلوت دل جز تو کس چگونه در آید که خود بیرون شدم و در بر روی غیر تو مستم در چو بدید عکس حالات بجام باده معینی و محجوب مدارا کردند و مست و باده بهر تم به آری عزیز من موسی علیه السلام و در حق حق و در حق موسی صلی الله علیه و آله و سلم این نوبت این خواجگانه صلی الله علیه و آله و سلم ایوب را علیه السلام

نور سالت این سید علی که در آن زمان در خانه فزول من القرآن بهو شفا و در حقه المؤمنین طهارت جسم و انضام
جان فرستاد که نزد مقتدر بار و در شراب داد و در علیه السلام که در حقه مقتدر او از نور بار و روی او بار گشته گشته بود
بر روی نور نبوت و قوت فتوحش از بریم پیوست خراکها و اناب سلیمان علیه السلام که گشتی سروری بدست
دیو یار یواقتاده بودیم نور این سید پخته اش بر تافت و از چنگال اغلال او بیرون آورد و القینا علی کرسی صیدا
ثم اناب مونس یونس علیه السلام در تاریکی شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه و آله
و سلم لولا ان کان من المسجین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامن مادر و برای مصلحتی و احیای موعود ایستاد
الا که و الا بر من احی الموقی بفرمان ملک کبر حل ذکره با داد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده فخر بود
صلی الله علیه و آله و سلم بشیر رسول یاقی من بعدی اسرار الطیفة سیر و هم در ذکر بعضی از معجزات عیسی علیه
السلام و فضائل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بر بران ایدر ویش بدانکه اگر چه پدرم عیسی علیه السلام مرده ای
زنده می شد اما بنفس این سید علیه الصلوة و السلام مرده قلبی زنده میگردد و فلنجد حیاة طیبة جهانیان جنگلی
مردگان بودند تا بوقت قالب محبوب انسان کلهم موقی تا این سید صلی الله علیه و آله و سلم که اسرافیل بارگاه اوست
صوفی نور در ندید که قدر جاکم من الله نور بیخ مرده از تابوت خاک سر در گریان افلاک بر تنو است آورد که
یصلح الکلم الطیب هر چگاه که از دریا بار باطن سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم جوی آب زندگان فی فبارة زمان با جگر
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدی رشاشه از ان آب مردمان هر که چکبی زنده ابدی گشتی که المؤمن حی
فی الدارین اشارت گوش که در گاه سپاه صوتست و سمع که سا باط غنست و دماغ که بارگاه عماری کلیمت
و دل که پیشگاه باد شاه معانیست در برابر نقطه نوری صلی الله علیه و آله و سلم بر نشان بیت المقدس و خاطر
شونده اندرین بیت المقدس علی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان البقن شد که میر انبیاات جبرئیل علیه
السلام به عیسی علیه الصلوة و السلام بهر نظر از الفاظ در بار این سید پسندیده بر نشان میر هزار دل جان بهزار عیسی
البقن است و این عیسی در بر نفس هزار مرده دل را زنده میگردد و اند حق تعالی میرم را کلمه خواند و کلمه القا الی میرم
کلمه عیسی چند مرده معدود جسمانی را از حسب ظلمانی را بگنجینه کلمه محمد صلی الله علیه و آله و سلم قریب به صد سال است
که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بگورستان مؤمنان کانتا فاجینه صد هزار نابینای جهالت را در
ظلمات جهالت نور بصیرت در دیده سریت قسمت میکنند مخیر هم من الظلمات الی النور اشارت تر از تعبیر است
علیه السلام از گل بنده قید سیاحت و بجای حقه نابینای نهاد و دم در میدان نابینا بینای شد بنده گلچام

جام گیتی نهایی می‌گشت اینجا که هر جان و جلد و میانان نابینای مادر را بود ندان الله خلق خلقت فی الطلقة
لفظ مبارک نبوی مگر از ذرات معروفه بنده کلمه بگردد بند و در حقه جان نشنوده می‌شناسد بعد از آن
از دم قرآن دم اندر گویند و دیده جان بنوا ایمان منور میگردد و المونون فی نظر شود و اندر سوره طه بر که بر
دیده جان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد و تار شبکه من القالب الی الرب روزنه بیرون مگر سیت تازیان دل
و جان لغو بر آورد که رای قلبی بی سمیت دیده دل جمال جانان دید بکام جان شربت وصال حشید لطیفه
چهارم دید ویش شجره دل نبوت که طوبی خیمه العن فتوت شش هزار سال در بالش بود تا بد و زواج
عالم صلی الله علیه و آله و سلم با وج کمال رسید که کرم اخرج شطاه فافره فاستعاض فاستوی علی سوطه صفا
پسندیده و لغوت گزیده که در ذرات نبوت و نهاد رسالت منبر بود و بود و سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
تمام شد و نبوت لایتم مکارم الاخلاق و نعمت اولی الامر نعمت رسول تقالید است فیض است دینا و آخرت افضل
خواجه کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل امین علیه السلام که یک ملکوت غاشیه دولت او می‌گشت
امیر کائنات علیه السلام که محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که نو بستان
قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید غفرانی علیه السلام پیش از تنگ ارواح است و کالت جان است
او می‌کند در فوای زمان روز پرورده فروغ روی او شد شب نیمه خواره سیاهی موی او گشت و الضعی
سوگند روی او که وی نعمت روز است و انیل اذ اجمعی قسم موی او که پرورنده شب است از لعلان رو
مبارکش فرید فطر و قربان خواجگان روز شده از سیاهی موی او شد قدر و برات بادشاهان شب گشتند
باز در لایت مکان بین اثر تو جلالت او شد و جلالت فی الارض سجده افواجی جهان خاک از فروغ طینت
او طهارت یافت از سیاهی دل این خواجه از جواهر صفای جهان توانگر بود که آسمان از او گدا
سبک و جان این سید صلی الله علیه و آله و سلم یلانی معانی چندان آگه و بود که بهشت بدر بوزه او می‌آمد
و خواص ندان آنکه ندان بگنیزد جان این خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرو شدی چندان جواهر بر
رشته بیان کشیدی که خیزد و خوان آنکه خیزد توانگر شدی و حق که لای نفس بکشاکش فیض قدس در
و لای نفس سید صلی الله علیه و آله و سلم فطر شدی چندان لای حکمت و جواهر دانش بسیار در آن
آخروی که خیزد بهشت با نجات زمان جواهر بهشتی تو شنیدی که سنگریزه جو بار بهشت جواهر
و جواهر بهشت است آن جواهر و لای که گزیده از جواهر سالان فیض قدس بهشت معدن آن معادن

و لطائف این خواجگان است علی الله علیه آله و سلم لاجرم پرستانه نبوت و جناب رسالت او جل جلاله کلمات
در یوزده بنان ریزه خوان احسان او کشادند و هر چند چنان دست نیاز بخواه ماند عرفان او دراز کرد و کمال فضل الله
لطیفه با نردم ایدر ویش مهبت آسمان و زمین ظلمات و نور القدر است و اندرین ظلمات چشمه انجیبات مفت
در میان جمع البحر است آب زندگانی ابد ازین ظلمات میجوشد چشمه انجیبات بر دوام ازین فواره میخیزد و عقل و خضر
و اظلمات صفت فرو فروست تا میرسد چشمه معرفت صانع فرو شود و اگر گوید که بایستی تن است روح را الیاس که درین
تا یکی خلق روان کن تا مجوز ششافت خدا رسد که بعضی دریا بار است اما حق بجانب است که تو را خاک بیا
چشمه آب زلال ندیده که چگونه می آید در ظلمات جسمانی انجیبات زندگانی بیافته که چون می نماید بهشت آسمان و
زمین بر ترازب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال ششافت حق بهمانه آماده نور کینا این دریا بار از
تشنگی بمرودی و راه به چشمه انجیبات نبودی بان دمان که خود نماد تو تو نگردد معرفت است و بهی تو سر چشمه آب
زندگانی است و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم در انجیبات غرق شده و تشنگی می
اندرون و بیرون آب زندگی گرفته و تو در استقامت پلاک می شدی چنانچه معین مسکین رستگاری از حال خود
خبری باز داده و تاسف و تحسیر به عالم عشق و محبت فرستاده غزل من رفیق خضرم و از انجیوان بهیروزنده
از جانم ولی از دیدن جان بهیروزده می همان ششم غرق آب آتاپه سود و خشک لب بر ساحل افتاده و جان
بهیروزه مشک غم بر ساقی از حرم تا میسکه در دست و دیدار و میم از کفر ایمان بهیروزه طالب دیدار را با جنت فروغ
چه کار که کوز و فرخ فارغست و زباغ رضوان بهیروزه دوست دلدار دل و جانان جانت تا یکی بد دل و دلدار
غافل جان ز جانان بهیروزه بشکن این قید و وثاق میرودی سوی قدم ما تا زواج بهیروزه کردی از مکان بهیروزه
قبض و بسطی که تخیل جالست و جلالت و بهشت و فرخ خافند و بهشت رضوان بهیروزه ساقی باقی ترا انگاه گیر و
در کنار در شرب عشق افقی مست و حیران بهیروزه شربت دیدار ساقی می بر دانی مرگ که کاندان و دیدار
بینی جان بر افشان بهیروزه چه تاب آرد معینی بای می گریستش و افتد از یک قطره صدویسی عمران بهیروزه حال
کلام آنکه که اگر خواهی که زمین جهان ظلماتی رسی بهیروزه زندگانی نه نور این خواجگان علی الله علیه آله
و سلم میگرد و بی فروغ رسول نقیض علی الله علیه آله و سلم حاصل نشود و از بهر آنکه هر سخن که از زبان بابلون
خواجگان علی الله علیه آله و سلم آمد گوید بهیروزه چنان مست که بخور آن گوید از ازل تا بدین خوان دیدن و از بر تو
جوهر صدای حق میخوان شنیدن و من که محفل الله را نور خال من نور لطیفه شازدهم و رفتن آن

آن سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و هذا آخر اللطائف بدان اید روش که خواجگ کوخین صلی الله علیه و آله
و سلم در یحیی قدس دست و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم شکر ازل است ازل بریده وجود او باید جمال نمود ابد
از شکر نهاد او دست نیاز با نازل بکشود و بهر گاه که این سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر نظر ازل افتاد
ضیای تجلی آفتاب کبریا پیداشدی صمیم خورشید قدم هویدا گشتی نیم شب برود و سید متحوه النهار جو در سید خورشید
شود و بتافتی تمتع وجودش کافیتی نمک پینش در آفرینش متلاشی شدی همه ستیما از آتش جلال سوخته گشتی هست
همه ستیما در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه ستیما از هست او هست گشتی و برقی و بر باب
ذوالجلال الاکرام بقا من باکر کرده فنا فرمودی خلقتم للبقا را بد قدم فرو فشرده سرازیر بیان ازل بر آوردی
قدح حاو کل شیء علما آدمی در آدمی گم شدی جبهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقی از عقی برگشتی
عالم از عالم در عدم در ویدی اول بر خیزد آخر بد رشتی آخر بر وزن اول گذر کردی خلق تمام گشتی حق یگانه
بماندی منادی بیالای الابرار آدمی که لیس فی حبیبی سوا الله آوازه بشنود و آوازه قدر رشتی که لیس فی الابرار
غیر الله نوزن کبریا آواز یازدادی که واکرمیت از میت و لکن الله می معترف جلال بانگ بر زوی که من طبع
الرسول فقد اطاع الله جل جلاله آفتاب ازل و شن شدی که در اثر قوت الارض بنور ربها بهل بهل ازل شدی آفتاب
بشود و انما الیها رجعون قدم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم گشتی انما الحق جبره این بودی سبحانی اتمه
این سفره شدی سیم احمد و تجلی احد گشتی صورت مجاز و بر تو نمی حقیقت معضل شدی جان از غایت حیرت این
لفظش آوردی رباعی این من ثم گم گزنی هست تویی بود بر ترن من پیرونی هست تویی به اند طلبت مرا نه تن ماند
نه جان بود زنگنه مرا جان و تنی هست تویی بهان دهان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم ثابت دار آئینه وجود احمدی صلی الله علیه و آله و سلم را از جمال شهودی حل علاء عبدالمعین بلکه جمیع نظام ملک
و ملکوت منظر او بین و هم برای غیب شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر و شیوان للعارف انجا
قدس سره ای جاودان بهر ترا عیان آمده به گاهی نموده ظاهر و گاه منظر آمده به از روی ذات ظاهر و منظر
یک به در حکم عقل این در آن دیگر آمده به در وطن ظهور و بطون نیست غیر او به هر چند که ظهور و بطون بر آمده به هر
گفته جاذبه عاشقی حسان به باو غ عاشقان بلا بر آمده به گاهش گرفته جلوه عشوقی استین به بر کل ابران
بسی یک آمده به هر جانی نظاره ستاده است منظره منظر هم خود است که به نظر آمده به بنموده به که بهر تشنگ عاشقان
را که گشته چشم و قفا شکر آمده به بهر است متفق که زاده و شاکت به یاران و قطره و حشر و گوهر آمده به بیرون شش

و عاشق معشوق هست نیست هر دو در هم مشتاق از آن مصداق آمده مشتاق چونیک و رنگری عین معصیت و کاندر صفات ظاهر خود منظر آمده باشد شگفته است خبر گل قدرت بیدار عشق به هر چه نگاه مفرود که آمده در جامی ندیده رنگ از آن گل عجب مدار که نغمه بود فروخته جو نیل و آمده فصل نهم در فضائل صلوٰة بر حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل النجیات و این فصل مبنی بر چهار وظیفه است وظیفه اول در ذکر احادیثی که در فصل صلوٰة ابو رور رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و با الله التوفیق حدیث اول حسام در صحابج آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من صلی صلوٰة واحدة صلی الله علیه و آله و سلم عشر خطیبات و فرغت عشر درجات خواجه عالم و سرور اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود که هر که برین مردود فرستد یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی ده بار چه صلوٰة که چون بحق تعالی نسبت کند رحمتست و دیگری بدی از بدیندازند و در وجه بنام او در نسبت بکارند حدیث دوم در روضه العلماء قدوة الفتن شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن ابی انبار زندویسی رحمة الله علیه آورده است و نقل از ابو بکر بر و رضی الله عنه کرده که گفت ایچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوٰة نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را بعتن نماید تا آن صلوٰة بنده را بکمر از طهره العینی بقدر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آرد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلان بن فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنکال فرج و شادمانی در جواب گویند بلعه عنی عشر او کیف نوبت برین رو و فرستاد ازین ده صلوٰة بروی برسان و مرا و را بگوی اگر یکی ازین ده صلوٰة پیش نبودی یا من در پشت در آمدی بر شال او این ده انگشت سیاه و وسطی که با هم منقسم ساخته و بشفاعت من مستسعد شستی فکیف که ده صلوٰة کامله آن فرشته از روضه مطهره نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بجناب قدس الهی صلح علا حاضر آید و حق سبحانه و تعالی فرماید بلعه عنی عشر او را بگوی که اگر ازین ده صلوٰة یکی پیش نبودی آتش و فرخ هرگز تر نسوزی فکیف که اکنون ده صلوٰة کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید که غنم صلوٰة عبیدی علی بنی و اجعلوه فی علیین بزرگ دارید در و بنده مراد خواند علیین و از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد در هر یک حروف از آن صلوٰة که در زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که او را سیصد و شصت سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت رو و بر هر یک سیصد و شصت زبان و بر هر دهانی سیصد و شصت زبان و بر زبان سیصد و شصت نوبت حق تعالی را حمد و ثنا میگوید یکبار هیچ نفسی بلعنی مشاب نباشد و ثواب این همه ثناء را در این اعمال آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاده تا بر فرقیاست حدیث سوم هم در روضه زند

و می بینیم که عیسی علیه السلام در ده مرتبه که آنس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آمدن آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم بتبج الحیال دریافت و از سبب بیایا
و سرور و موجب محبت بر سید فرمود که یا اباطحه چگونه با حجت و سرور بناسم که تیر علی علیه السلام از در حضرت خلافت
جای علامت بشارت می بیند مضمون آنکه هر که نیکو ابرین که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه بسپارد
و ده حسنه محو کند و درجه بلند کند و بخودی خود بروی ده بار صلوة فرستد یعنی رحمت و مغفرت بکوشا کند و بخواهد
مصلحت آنکه فرمود که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد رضی الله عنه که هیچکس بر تو نیکو صلوة نفرستد مگر این که این
بروی ده بار صلوة فرستم و هیچکس بر تو نیکو صلوة نفرستد مگر اینکه من ده بار بر تو سلام فرستم حدیث چهارم
در ریاض المذکرین امام اهل سراج المله و الدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده و در تاریخ المذکرین
قتیل نام امام الهام قدوة المفسرین و عمدة المذکرین ابی مالک نصر بن النضر رحمه الله علیه آورده که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که نیکو ابرین صلوة فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوة فرستد انگاه اهل
آسمان دنیا صلوة خداوندی صلح علامت آن بنده واقف گردند و شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده صد بار
صلوة فرستد انگاه اهل آسمان دوم واقف شوند و بر آن بنده دو لیست بار صلوة فرستند و اهل آسمان سوم
واقف گردند و شرط موافقت بجا آرند و بر آن بنده هزار بار صلوة فرستند و اهل آسمان چهارم بشنوند و غیره
صلوة نفرستند و اهل آسمان پنجم بشنوند و پنج هزار بار صلوة نفرستند و اهل آسمان ششم بشنوند و شش هزار بار صلوة
فرستند و اهل آسمان هفتم بشنوند و هفت هزار بار صلوة فرستند و بعد از آن خدا تعالی فرماید که ثواب برود
بنده من نیست و آن آنست که بیازمزم همه گناهان او را بکشت این درود که حبیب من فرستاده است صلی الله
علیه و آله وسلم حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام اهل سراج المله و الدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله
تعالی علیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که حق تعالی سه چیز تر از اهلین سبغ فرمود
که آنکه بشنود یکی بهشت که هیچکس از حق ارامت من نیست لطلبه مگر آنکه بشنود و دعا کند که اللهم اسکنه یا ای الهی
مبدء طالب را پس سان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات بخوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجر منی خدا یا او را
ازین نجات ده سوم فرشته است موکل بر قبرین یکس از در دوزخ که برین صلوة فرستد مگر آنکه فرشته بشنود و
گوید یا محمد فلان بنده بر تو صلوة فرستاد و حق تعالی تکفل شد که برین نیکو صلوة فرستد حق تعالی بروی ده
بار صلوة فرستد و هر که برین ده بار صلوة فرستد حق تعالی بروی صد بار صلوة فرستد هر که برین صد بار صلوة فرستد

حق تعالی بر کونین بر بار صلوات فرستد و هر که بر من نمرار یا صلوات فرستد هرگز از آتش فریخ و اورا نباید در پیش چشم
همه در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که بر من صلوات فرستد از
تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی از ان صلوات او فرشته خلق کند که در اربابی در مشرق و بابل در مغرب پایا
در زمین جفتم و گردن او در زیر خورشید غمگشته ملتوی لب از ان فرماید که ای فرشته بر آن بنده من صلوات فرستد هیچ کس
او بر عیب من صلوات فرستاده آن فرشته بر آن بنده صلوات میفرستد تا بر وفیامت و هر بار که بنده صلوات فرستد
همچنین فرشته مخلوق میشود و صلوات او تا بر وفیامت اقدام ننماید حدیث منقح در اسرار الابرار آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد که بر صلوات
اول آن فرزیده شود و از آتش آزاد شود و نه صلوات دیگر ذخیره باشد از برای روز و حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات
از جناب قیس الی جنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه دوم همین خواهد شد ان شاء الله العزیز حدیث هشتم در
روضة العلماء آورده که ابو کمال از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من یکبار
بار صلوات فرستد که آن از روی محبت و اشتیاق بطمائی من باشد بکرم الی جل و علا و جب گردد و گنگن با آن آن
روز و آن شب او را بیامرز و حدیث نهم در روضة العلماء و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی الله
عنه کرده و او از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت روزی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر منبری آمد
چون بیاید اولین بر آمد گفت آمین و بر پای دوم بر آمد گفت آمین و بر پای سوم بر آمد گفت آمین چون نشست
صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار نمودند گفت در پای اول
بودم جبریل علیه السلام آمد گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم و صلی الله علیه و آله وسلم یا رسول
علیک یا رسول الله نزد او بردند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پای دوم بودم که جبریل گفت خوار باد
آنکس که مادر و پدر خود را یکی از ایشان را دروید و در شبیت در نیاید یعنی با سر ضای ایشان مستوجب نیست نکرد
من گفتم آمین در پای سوم بودم که جبریل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را دروید یا در ماه زیاده نشود
یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد من گفتم آمین حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید
الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود که هیچ کس در روزی و فطرس حج
نشوند که در آن مجلس بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درود نفرستد مگر آنکه آن مجلس را پریشان حشر
باشد در وفیامت و اگر هر چند در مشیت در آید از برای ثواب بسیار که تقصیر بر صلوات بعینه آن ثواب را بر ایشان

رضی الله عنه کرده که هیچ وقت دو مسلمان با هم نرسند و با یکدیگر رسا فسخ نکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
نفرستند مگر آنیکه چون متفرق شوند گمان آن مالک و اما نادر ایشان آمد زید شده باشد حدیث بشیر در هم
در ریاض النکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که در روز جمعه و شب جمعه صد بار
برین صلوة فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند و بخت او از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق تعالی فرستد
کنند تا آن صلوات او را برین در آورده و همچنانکه بر شما یاد آورند در طباق و آن صلوة را نزد من در صحیفه
بمضای مثبت باشد و بروی نام او و صلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بر ورقها
حدیث نفوذ هم هم در ریاض النکرین آورده است که در فصل صلوة روز جمعه خواجہ صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که هر که روز جمعه چهل نوبت برین صلوة فرستد حق تعالی گناہان هشتاد ساله او را بیازد و هر که روز جمعه
برین صد بار صلوة فرستد حق تعالی دو نوبت سال گناہان او را بیازد و هر که هزار بار برین صلوة فرستد
نمی تواند تا خود در بهشت نرسد و بسم الله در وقت العلماء آورده است که امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر که در روز جمعه صد بار صلوة بخواند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرستد حق تعالی تا مراد او را بفرماید و در روز قیامت که اگر آنرا به عمل نیامد گفتند چه را فرمودند پس محمّد بن
حدیث است و یکم هم در روضه میگوید و روایت از زید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم فرمود که هر که در روز جمعه صد بار صلوة برین فرستد حق تعالی گناہان او را بیازد و اگر چه برابر
گفتن را بیا شد حدیث است و دوم انس بن مالک صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
روایت میکند که فرمود هر که در روز جمعه یک بار برین صلوة فرستد حق تعالی با او تا که خود از برای هزار بار صلوة فرستد
و هزار حسنه از برای او نویسد و هزار در درجه بنام او بیازد حدیث است و سوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم فرمود که هر که در ایام حیات خود برین صلوة بسیار فرستد حق تعالی او را فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از
مات بروی آفرینش خواهند حدیث است و چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که یکصد
اللهم صلی محمد و علی آل محمد و آو نشسته باشد که حق او را بیازد پیش از آنکه بفرماید و اگر ایستاده باشد بیازد
پیش از آنکه بنشیند و ازین است که حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت در روز جمعه نبی صلی الله
عزیزه و سلم صبح کند و ترس مرگ گناہان را از آب سرد و آتش را و سلام بر حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و نماز
از آن کرد و بنده گمانست حدیث است و پنجم در ذریعہ الرایش تاج الاسلام سلیمان بن داود و قتیبه بن حماد

گویند که پدر ما در مکه بود و با او آشنی به یک اطیب یک بیت هم روت خوش هم بوت خوش هم دعدوات خوش
هم اتفاقا برخواهم بدانم تا باین حسن و شگال کیستی مفرماید که منم پیغمبر و محمد و آن صحیفه که با حسنات برسیات درج آمد
آن صلواتی بود که در دنیا بروج من فرستاده بودی آن بنده در قمرهای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افتد و
و بوسه در قمرهای شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زد و گوید یا محمد لولا انت و صلواتی علیک الالهوت
فی النار مع من سواک اگر شفاعت تو و صلوات بر تو نبود من چون دوزخیان دیگر در دوزخ مبتلا گشتی و قرین
صد هزار درد و بلا بودی حدیث بسبت و مہتمم در نوادر الاصول امام علی حکیم ترندی قدس سره العزیز و آیت
از عبدالحسن سمره میگویند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و فرمود و دش
خواب عجیب دیدم مردی را از امت خود برپل صراط دیدم که میگذاشت لزان و واقتان و خیزان و در و کوبیدن
فرستاده بود بیاید و دست او بگیرد و او را مستقیم گردانید و از پل صراطش بسلاست بگذرانید و خدا بسبت هم
در زهره الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که مراد از غرایس
نام است چون رفیق است شود بال خود بکشد و برپل صراط بگستراند و داد و بدارد که هر که برخواهد هر دو سر درود
فرستاده است که قدم بر بال من نهد و از پل صراط بسلاست بگذرنی ترس حدیث بسبت و نعم در زهره الریاض
میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت از دای کهوه قات
در یابکیست و در آن دریایچه عدد ماهیان تنده که مامو گشته اند صلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
هر که از آن ماهیان بگیرند دست او شل گردد و آن ماهی در دست او سنگ شود نکته های که بر بعضی صلی الله
علیه و آله و سلم در دو فرشته از یک صیاد نجات می یابند بنده مومنی که هر شبان عوزی چند نوبت بزرگ آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در دو میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی محجب نباشد حدیث سی ام هم در
زهره الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی از فرشته است یکایک فرشتی
و دیگری در غریب پائینای او در زمین غنم و سرش در زیر عرش مجید بعد همه خلافت از ملائک و بن و انس
و حیوانات بروی و انفس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و گیاهای بیابان
طریق فرشته را بر و ملوس است چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی مرا این فرشته را امر کند تا در آن
در بای تو که در زیر عرش الهی است جل و علا در آید و خود را خورد و بیرون آید و خود را بیفتاند و از هر چه
در روی و قطره آبی بچکد و از هر قطره خداستعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آفرینش خواهند تا بر رفیق

حدیث سی و یکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت
 من که یاد کند و برین صلوات فرستد مگر آنکه بیاورد خدای تعالی همه گناهای او را اگر چه برابر یکسای عالم باشد و
 سسی دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکنند که در خبرست که مرتضی ثقفی را در زیر عرش فرشته است و
 شش گسیو که محمد گشته هیچ موی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن
 یکبار به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلوات فرستد بر تمامی جسد آن فرشته هیچ موی نماند الا آنکه بر
 آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت حدیث سی و سوم امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
 روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر کس حج اسلام بجا آورد بعد از آن بفرود کفارت
 و آن حج او را چهار صد حج اسلام کرامت فرماید فقیرانی که استطاعتی و غرضه نداشتند ازین عمر شکرسته محرم
 و محرم دل نشند بعد از آن فرمود که حق ثقفی من و می فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد
 مگر آنکه یوسیم در نامه عمل او ثواب چهار صد غزوه که بر غزوی برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و چهارم
 روایت است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در مسجدی نشسته بود با صاحب غلام و احباب کرام فرمود
 الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد بدین طایق که السلام علیکم یا اهل القرای الشان و السلام
 السلام حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بپوید بگریختی الله عنقه تقدیم کرده نزد خود نشاند ابو بکر گفت یا رسول
 الله چنین نیست ام که در روی زمین کسی را از من دوست تر نداری گفتن سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست
 حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا ابو بکر بپوید بگریختی الله عنقه و در این اعرابی برین صلواتی میفرستد که در پیش
 از وی فرستاده گفت یا رسول الله آن صلوات که هست فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الا
 و الاخرین و فی الملام الا علی الی یوم الدین امیر المومنین ابو بکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات
 حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر چه صد یا سبایه کرد و تمامی درختان قلم شوند و همه ملائکه کتاب گرد
 در یا فانی گردد و اقلام شکسته شود ثواب این صلوات نوشته شود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم امام
 محمد غزالی آورده است رحمة الله علیه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا خدای عزوجل فرستگان
 سیاحت اندر اطراف و جوانب زمین و کالای ایشان بپسند است که چون بگویم از امت من برین صلوات فرستد
 رسالت نیست هیچکس از امت من که برین سلام دهد مگر آنکه حق تعالی روح مراد بدن من فرستد تا جواب سلام
 بنده بآرد و آنان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پسیدند که یا رسول الله شهادت بکونه صلوات فرستیم فرمود

انما جعلناک خلیفه فی الارض سلیمان اعلی السلام منطق الطیر تعلیم فرمود و علمنا منطق الطیر و علی را علی السلام با برکت
 مرصقا و احیای موتی تخصیص فرمود و ابروی لاکه و الا برص ای حی الموتی خواجہ مارا صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
 بروی کریم گردانیدن و ملائکة یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیہ و کرموا علیہما یعنی گفتند که ذات او
 لم یزلت وصفات او بی بدل بواب مقام صدر و جوه را باب مطالب او می کشاید و طرائق خلایق را که قوافل مرسل
 بودی طلبند کعبه متعاصد و راه می نماید اگر یکدم رجتش ازین مقف آنگون منقطع گردد تا تاثیر آتش بر این سپهر و خانی را
 چون خاکستر پیاد دهد و اگر کینش حفظ عنایتش و امن تربیت ازین بساط خاک بر چند کس زین شاد روان نما خطم
 ای همه سالکان تو در طلب به عنای تو بسو سخنان شوق تو ساخته با قضای تو در وصف تو وصف لم یزل ات تو ذات
 بی بدل و در زانفت و حضرت کبریا تو بهم رتو سود بهم زبان هم رتو خون و هم امان و کیمیت که نیست در جهان بار
 کش ملائکه بی عرضی نه جوهری خالق بی خرج آخری بدست ترا تو نگاری بادشمان گردایتو نعمت تست بیعد و محنت
 با مدو گردن ما و تا بد سلسله وفا یتو و ملائکه کرام او که طفرای عصمت بنام ایشان لغافیه و نشو و عفوت بعنوان
 دیوان ایشان ثبت گشته بمنند و ند طاعت در میدان استطاعت سبحون البیل النهار لا یقرون دو اند و فتوح
 غنیمت و من غنمه لا یتسکرون من عبادته بر منبر منبر جن نسبت بحد و تقدس ملک بر خوانده بعد از نشای خدا است
 صلواته و عطفه صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانده ان الله و ملائکة یصلون علی النبی شما فیما یومنان که صحابان
 ادراک شواق خویش بر قوم محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بزنگاشته اید و اعلام
 النبی العبدی لقای شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بر بام این بهفت آشام اجرام برافراشته اید بقیع
 اطاعت الا و امر من شرائط المعیة بدرو این پیغمبر صمد خصال پسندیده افعال اشتغال نمایند که یا ایها الذین
 امنوا صلوا علیہ و سلموا تسلیما ان الصلوة علی ابن آدم الذی به جارت سبط النیان کریم یا ایها الراحون
 الله شفاعة به صلواته و سلموا تسلیما یا الاله الطیف الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت
 کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را گونه مبارکش بر مشال اندازار غایت فرج و استبشار
 به فرشته بود شنیدیم که فرمود و معنی مرا مبارک باد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا
 و هر چه در دنیا است و این آیت که ان الله و ملائکة یصلون علی النبی برخوانند همینا ملک یا رسول الله
 خد شگوار یا تو را این نعمت بعد از ان صحابیه گفتند یا رسول الله میخوانیم که ما را از حقیقت این آیت و آن ذکر
 فرمود درین سوال کردی از ان علم کنونی که اگر نمی پرسیدید اطهار آن نسبی که حق تعالی مولا می گردانید

دو فرشته که بیج بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده برین صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر الله
 کاب بعد از آن حتی نگاهبان فرستگان در جواب آن دو فرشته بگویند آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد
 وی نهد مگر شود و وی برین صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله کاب بنا مرد خدا استقامت را نگاه حق
 تعالی و ملائکه و علیهم السلام گویند آمین اللطیفه الاخری ایدر ویش فضیلت این امت مشاهده کن حتی نگاه
 ایشان را در قرآن در صفت محل قرین امم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطيعوا الله واطيعوا
 الرسول واولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر پادشاهانند و اکثر بر آنند که علماء این امت اند و هم
 در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله ورسوله و الذین آمنوا حتی تعالی خود را دوست بندگان خود بخواند بعد
 از آن رسول خود را ستودم مومنان را در مراقبت قتل علما و فیرى الله ملککم و رسولہ و المؤمنون خمدیدگان بندگان
 فرمود باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء
 الله فی الارض چهارم عزت و تداغرة و رسولہ و المؤمنین اثبات عزت فرمود در حضرت خود را و رسول خود را
 بعد از آن مومنان را پنجم موالات فان الله یولیہم و یحبہم صلح المؤمنین مومنان را در دوستی و ستان
 خود در هر یک یوم ذکر فرمود ششم شهادت شهدائهم لاله الا به و الملائکة و الوالعالم مراد از الوالعالم مومنانند
 آنکه بیکانگی حضرت ادا فرمود و اعتراف نموده اند بصلوات چنانچه فرمود ان الله و ملائکة یصلون علی النبی
 یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضه الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور
 است آنجا مطالعه باید کرد و اللطیفه الاخری بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه فرمود و لصلوات بر آنحضرت علی
 الله علیه و آله و سلم و علماء و قدس الله تعالی ارواحهم بر آنکه ضرر و جوب میکند اما اختلاف علم است و مقدار
 واجب اکثر است بر آنکه در مرتبه مرکبها و جیب است و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کله تو حید و دلیل است
 که امر از برای وجوب ولایت بر اثبات واجب میکند تکرار آن بعضی بر آنند که در وقت استماع نام آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت که باشد صلوات و جوبت بلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصدقه و مدارج
 او فرمود و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه که ارم عیاشه صلوات بر آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم ببالغ میفرماید پس سزاوارست که بنده مومن نیز بر چنین نسبت همواره بان امر است و دیده اشتغال
 نماید و زیارت ببرد و در حق صلی الله علیه و آله و سلم بکتاب اللطیفه الاخری اما روایت فقیر که در حقما قدس الله روحه
 بر آن رفتند و در تفسیر متذکره ایراد کرده و تفصیل آنست درین نسخه مناسبت نیست و باجماع دیگر بر او اتفاق است

که صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر وقت باشد بنده بسیار نام از حدیث کوفی رحمة الله علیه نزد یک نام کریم رحمتی از حدیث
علیه و آله است و در هر یک بار و نزد نام طحاوی رحمة الله علیه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بشنود دو حاجت
بنابر آن حدیث که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من ذکر است غنمه و لم یصلی فقد جانی یعنی هر که نام من را بشنود و بر من
درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد انعام میگوید که قول امام طحاوی اصح است و بنده بسیار نام شافعیه رحمة الله
علیه بعد از تشهد در قعه اخیر حضرت خضر و ذریک است و آنکه علم و تفسیر نام را بادی رحمة الله علیه آورده
است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله حضرت تو سلام گفتی میدرخم اما فرمان ده که چگونه درود
گویم رسول صلی الله علیه و آله وسلم همچنین تعیین فرمود که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد که ایست علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد که ایست علی ابراهیم انک حمید مجید و حمید مجید و حمید مجید
در نماز بعد از تشهد این صلوات است و ذخیره فقه میگوید که در صلوات و از حدیث و آل محمد گفتن بکروه است که در حدیث مسبق
بر حضرت ولایت است و همچنین مناسب در جنبه نیست و بعضی گفته اند که لا باس است و همچنین علی از زینب است
که این حدیث خود متن اصح است او باشد و معناه و از حدیث محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشد شافعه لاسته و غیره
و از حدیث و احسان هر دو نام که قال صلی الله علیه و آله وسلم علی رضی الله عنه الا و علیک دعوة یغفر الله لک ان
کنتم محقورا فقال بل قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله انکم حکیم لا اله الا الله انکم رب السبع و رب الارض
العظیم و از او بضم و الحمد شد رب العالمین حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعا بر موی علیه السلام بر حدیث فرمود
گفت رحم الله شیعی موسی او ذی با کثر من هذا فصره این حدیث دلیل است که از برای انبیا علیهم السلام حدیث خوان
پسندیده است و الله اعلم اللهم صلی علی محمد ایست که بار خدا یا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در دنیا با علای
دین و اهلها دعوت و اعظام ذکر و اتمامی او اللطیفه الاخری قال المغفر الصلاة من الله تعالی بهما
الرحمة و المغفر من الملائكة الاستغفار و من المؤمنین الموح و الثناء و الله عاهد و قال بعضهم صلوه الربیع النبوی
علیه الصلاة و السلام تعظیم مرتبه و صلوة الملائكة تعظیم السلام اهلها و ذکر ائمة و الصلاة الا لطلب الشفاعة
قال المجاهد الصلاة من الله تعالی علی نبيه التوفیق و العصمة و الصلوة الملائکة یعون النضر و صلوة الا
الاتباع و القدرة و فقها میگویند که مراد از صلوة حق تعالی است نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه تعالی
خود فعلی است نه قولی که قال الله تعالی لا اله الا الله هو ای اثبت و صدقته بالآیات و الدلائل و التوفیق
منصفه الاثر ترتیب حج و بر این اثبات و صدقته خود و فرموده و این صلوة فعلی که مستغفار است و ذکر ائمة و صلوة

لکن الله ما تقدم من ذنبك ما خيرا ما حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسلم دشت و مسکلمان میگویند که مراد از صلوة اینجا قول نیست و آن عبارت از شایسته و دشت آنحضرت سبحانه و تعالیٰ صلی الله علیه وآله وسلم از بسیاری ستایش حق تعالی بود که موسوم باجکشت یعنی بسیار ستاییده سبحانه و تعالیٰ بقول از بسیاری که ما ترا بستم و محمد صلی الله علیه وآله وسلم از بسیاری که تو مرا ستودی احمد شدی دوست آن بود که مرد دوست خود را بستاند تو مرا می ستایی که ما نیز ترا می ستاییم تو خاص ما باش که ما نیز ترا می دهر و دهران مقصد و مقصود تو ما نیز ترا می ستاییم و تو مستقل فتوی بهم از تو برای خود گنج گشاییم ما بر صفت خوش ترا جلوه نمودیم ما ترا از این ذرات خود را ستاییم ما اللطیفه الاخری بعضی از بزرگان که حکمت در صلوة حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بر صیب خود صلی الله علیه وآله وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیه السلام بیو آدم علیه السلام ما گویشتند و سجود محمد صلی الله علیه وآله وسلم نه با این معنی تو هم تفضل آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمودند اما حق تعالیٰ فرمود اما حق تعالیٰ اگر شمار آدم عرضی سجود کردید من بخودی خود بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم عرض صلوة کردم و شمار اقرار میکنم بصلوة بروی تا فضل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام ظاهر گردد و اینجا فرشتگان سجود کردند بکار و اینجا صلوة بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم من فرشتگان و مومنان میفرستیم من الازل الی الابد اللطیفه الاخری حکمت دیگر در صلوة حق بر عطفه صلی الله علیه وآله وسلم است که حق سبحانه و تعالیٰ با وجود استغفار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوة میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت او اولی آنکه صلوة میفرستد الایم صلی الله علیه وآله وسلم در ذرات الکونین و الامکان و سلم اللطیفه الاخری حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع و فرمان بردار او دانند دوم آنکه پیش از نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عالم زمین کلیسایی بود و نظام و ظلمت آبادی بود و سلم و چون شعله محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر زمین ظلمت آباد را فرو رخنه که سراج امیر از محضت کفر و ظلمت نبات یافته و مکانات آن مایه بصلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشتند سوّم آنکه چنان آدمیان در عصره بلیات و آفات اند لا کثیر متوجه می شدند و از حال بلیس بارت و مارت اقترازی نمودند تا از برای انبیت خاطر و بلیات باطن ایشان را از مایه بصلوة محمدی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا بپرکت آن از مایه بلیات محفوظ ماند و زمین باب نقی نشود و در هر چه که را بایض آورده که در زمین جبرئیل انداز برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ذللت یا رسول الله از غیر تو باشد که درم فرمود آن چیست گشت یا رسول الله که بگوید تا

آورگرفت و ناله بیستم من رسید بر پی آن آواز فرستم فرشته دیدم که پیش از آن در آسمان او را بطننت و احشام دیده بودم و فرشته
 که بر تنی از فرشته بسته و هفتاد هزار فرشته گرد گردوی بخندنگاری صف بر کشیده و نه نفس که این فرشته بآوردی حق تعالی
 از آن نفس می فرشته خلق فرمود و او را در او کوه قاف شکسته بال مخدوان حالخ نالان و گریان دیدم از حال او پرسیدم
 گفت شب مطرح بخت خود داشته بودم که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر من گذشت تعظیم و توقیر حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرستم تا باین عقوبت قبل گشتم و از و اج افلاک باین مناک خاک افتادم اکنون شفیع من باشم از
 جناب قدس الهی گناه من در خواست کن تا از من در گذراند یا رسول الله من جناب قدس الهی جل و علا تضرع نمودم
 و منفرد آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگو اگر مغفرت ارادت و عنو خطیبت خود
 میخواهد بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستد تا بساعت اولی و جبرئیل ملک تعالی باز گردید یا رسول الله آن
 فرشته حضرت صلوات فرستاد آنچه او بنام برست از سطح خاک بمرج افلاک طیران نمود و بر سندان ابرو اگر
 خود مستند گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مستلزم منجات و مستوجب نعمت و درجات است
 ریاضی اگر شرع محمدی لوای تو بود و هر خط در و د او لوای تو بود و د او امر در و د او احدی گو که ترا در د او چمن
 جنان ساری تو بود و الا لطیفه الاخری حکمت و امر امت بصلوات بر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه بود و بعضی گویند
 تا ادای بعضی از حقوق آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کرده باشد بعضی گویند تا ایجاب حق بشفاعت در زمره حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم متحقق شود و اجمال اینی در حدیث ابی ایوب بن علی رضی الله عنه گذشت در ریاض الانس میگوید
 که حق تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان
 که از مرور در دنیا بیادشان شفاعت ثمن صلوات بر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایجاب فرمود تا امر و ثمن شفاعت
 که صلوات است ادا نمایند فردا شفاعت مستعد گردند باز چون تسلیم ثمن کرده باشند مرا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم وضع نیست نبود بلکه از حضرت جلال حدیث باشد سجانه و تعالی الا لطیفه الاخری الامام فخر الدین از می رضا
 الله تعالی در سراسر منزل آورده است که سبب در امر صلوات است که روح انسانی بواسطه ضعف جمعی مستعد
 قبول انوار تجلی الهی است علایک تواند بود و دیگر وقتی که علاقه متفاضه میان خود و ارواح انبیاء علیهم السلام مستحکم گردند
 تا انوار انفسه را ز عالم غیب بار و اح انبیاء علیهم السلام منعکس بر شود با ایشان چنانچه آفتاب چون افروزان را
 از کاس نور آفتاب بر سطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر و تکیه شستی بر کب مثل در محاذی روزن نمی آید
 از این روزن بر آب افتد و از آن آب بواسطه جلال وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیاء علیهم

عليه السلام خصه من روح نور وروح مصور محمد صلي الله عليه وآله وسلم حيث صافى وطبعت بقول فضل حضرت
وارواح است لصدور حيث منظره از طاعت مكره و محكم علامه ایشان روح مقدس نبوی صلي الله عليه وآله وسلم
بجست ستانخانه انوار قدس موقوف بواسطه آشنائی در اظهار و شنائی صلوات است بر حضرت صلي الله عليه وآله
وسلم و از پنج است که فرمود که اولی الناس فی يوم القیامة اکثرهم علی صلاة اللطیفة الاخری ایدرویش حق تعالی
تر امر می کند بصلاوة آنحضرت صلي الله عليه وآله وسلم شکر گذاری آنکه تراست گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی
علیه آرد و سلم امر می فرماید بدعا و شفاعت تو تا شکر گذاری آنکه در پیغمبری تو ساخته تا چنانچه تو امر و را بر می تاز
فردا و تو می نازد و چنانچه تو امر و را بصلاوة او می پردازد اللطیفة الاخری نقل است چون این بیت نازل شد
الوکی صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله در دولت و سعادت که بر تو ازانی داشته اند ما از آن خرم تر خوشه
و از آن خوان تر و شکر تریم فرمود و از این مانده مانده ما چیست و از این سلسله زردی که است حضرت صلي الله
علیه آرد و سلم در جواب ابو بکر صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه بگویم علی علیه السلام فرمود و این آیت آورده که هو الذی یصلی علیکم
و ما یکمل لیکم من الطاعات الی النور هم از آن تقدیر خواجیه صلي الله علیه و آله و سلم شمرده بود و علامان او را بهر
مایه توانگر گردانیدند و نظر این واقعه آن بود که چون آیت یاد دایت مقرون بعنایت لیفخر لک الله ما تقام
من عینک ما تا نازل شد بحاج حضرت صلي الله علیه و آله و سلم و ضعیف الله عنکم گفتند سیدنا لک یا رسول الله
این نیست خوشگوار باد که برین مصلحان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلي الله علیه و آله و سلم حیرت
چنانکه این رخسار آیت فرستاد که آن اندک غیر از ثوب جمیعاً و غیر چون کریم و نیکو که الله زهر غریز نازل شد شش
این است بواله نوال این نیست زیان گفتار سیدنا لک بکشد اندک بیت تو بر کن زرقانی شسته خوش سیراب
رسوز جان هرگز نشدگان ترا چو خبر لطف الهی جل و علا از آن چاشنی نداده در کام جان این خوشگاران چکانیده
پیغام فرستادند و سیدنا و الهی این آموخا از چون پیغام انشراح صدر بان صدر و نیر صاحب قد صلی الله
علیه و آله و سلم فرستاد و الم انشراح لک صدرک در مندان است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که سیدنا لک
یا رسول الله که الم انشراح لک صدرک در مندان است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که سیدنا لک
سیدنا فرستاد و سیدنا و الهی این آموخا از چون پیغام انشراح صدر بان صدر و نیر صاحب قد صلی الله
علیه و آله و سلم فرستاد و الم انشراح لک صدرک در مندان است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که سیدنا لک
یا رسول الله که الم انشراح لک صدرک در مندان است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که سیدنا لک

عنه

حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تبایعان او را در دنیا یاد کرد و فردا نیز در قیامت امید است که چهرت و منقبت نیز یاد کند
و برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر الله طیفه الاخری لغایت که چون این آیت نازل شد صحابه
گفتند که یا رسول الله که گفت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که همچنین صلوات فرستید که اللهم صلی علی محمد و علی آل
محمد که صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد که بارکت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات در حکمت و آیتی است یکی آنکه حکمت چیست در حواله صلوات بحق قبلی تا
گفت اللهم صلی علی محمدی بار خدا تو در گوهر محمد صلی الله علیه و آله وسلم زیرا که صلوات بنده را قند و ذلت آن
نیست که در خور کمال جاه و جلال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم تواند بود پس از آن حجت حواله بحق تعالی کن
یا گوئیم که چون در مقابل صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود و صلوات حادث تو میسر نگردد و در حواله
بحق تنگ گردد تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و در نظیر این آنست که حمداً ناقص بنندگان حادث
در خور و آستانه قدیم نبود و لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود گفت الحمد لله رب العالمین تا
بنندگان حادث تثبیت بحد قدیم نموده بآستانه قدم معروض میدارند تا بعضی قبول میرسد که آن صلوات بنده
عاجز ناقص قابلیت عظمت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ندارد است لاجرم حواله بحساب احدیت صلی و علی
نموده گفت اللهم صلی علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود و جواب آنست
که چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر زبان این امت مسألت ننوده بود و حواله
لسان صدق فی الاخرین حق تعالی اجابت فرموده امت پذیر خیر بدلت با مگوشتند و درین سخن تنبیه است
بنایت لطیف اشارت افضل صلی بر خلیل علیه السلام کانه تعالی بقول ای ابراهیم از من در خجاستی تا زبان
امت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم به شنای تو یکشود و من نبات خود من فوق العرش میگفتم بی آنکه از من
طلبیده باشد و این نه اسن و دلک و در زمره الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را
بنا فرموده حق تعالی آنرا قبله این امت گردانید و مکافات آنمیزداید که او را بخیر یاد کردید تا آنست که باشد
نه از باب صلوات الرحمن علیه هم و تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر از من پرسیدند که تخصیص صلوات بر ابراهیم
و آل او در حکمت چیست فرمود که چون ابراهیم از بنای کعبه فارغ شد دعا میگردآل او را تسبیح و تسبیح را باز
سلام الله علیهم همچنین آمدن گفتند ابراهیم علیه السلام می گفت که چه که از من پیش آنست محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم روی تو چه باین خانه نموده دو گانه ادا کند خداوند مرا تسبیح او را و آن تسبیح علیه السلام میکند هر که از

اگر کمال امت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم باین خانه توجیه نموده تر پند و اندرز و دیگران آمین میگفتند پس علی علیه السلام میگفت و جوایبان امت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در خوشست میکرد و سار و زمان و با جزئیتر کان این است را و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحسب خود صلی الله علیه و آله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل ابراهیم علیهم السلام امتان را در حین مطمان اجابت دعا فرمودی نگردد امت خود را بگویی که در آخر نماز است اجابت دعاست ایشان را یاد کن بنده تا مکافات آن تواند بود و درین سخن فی حقیقه ایست که بعد جهان از زینت و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان و کنیزان کان اجابت نیفتد بکافات آن بامویشندی مسئله ایست در شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که از بهیبه خود رجوع نماید اما اگر موهب بدو عرض آن موهب چیزی بخواهد از زانی داشت دیگر ولایت رجوع نماید هر چند عطا می نماید عظیم جلیل بنده و هدیه موهب را مضاعف مراتب همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمؤمنان و ایمان ایشان با اعمال صالحه از طاعات و تصدقات قلیلا کان او کثیر است موجب بقای ایمان و بقای عطای حضرت ملک منان می تواند بود و اندر علم بالصواب اللطیفه الاخری حکمت در آنکه از رنگ یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست و اندر علم که حق تعالی از بسیاری دوستی که بصلوات محمدی صلی الله علیه و آله وسلم داشت مکافات آن یکی زده بصلوات خود و یکسای فرموده که یک شتر کالبد و نصف گویند که بمقتضای کریمین جار باخته فایه عشر امثالها تقسیم ده فرموده این سخن تمام است زیرا که فرمود یک نیکویی زده نیکویی بدیم مثل آن مراد از مثل آنست که مثلاً یک روز روزه را ثواب ده روزه مثل آن روزگار است که پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدیم مثل آن پنج وقت نماز و این صلوات بیند راجع تعالی هیچ منافاتی نیست بلکه یک صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات مانع است و همین دلیل سنده است بر فضل صلوات بر سایر طاعات دیگر بآن نفع ثواب مجری نگردد و این مختص است مثل نماز روزه و امثال آن و حق سبحانه از آن منزله است بخلاف صلوات که حق تعالی از این صلوات بحسب خود صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت فرمود که این اندر اولیای صلیون علی النبی اللطیفه الاخری و لید مغیره نسبت بانحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یک خدمت کرد و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سائر خواند آن نهاد الا سحر و شوق تعالی او را در قرآن ده خدمت کرد و الا شمع کل قلوب همین بها میشتابیم الا به آنجا که دشمن خدمت دوست کرد مکافات آن ده خدمت فرمود و الا دست مرد و دست زنجیری شاگرد اگر یکی زده مکافاتش نماید بحسب اللطیفه الاخری حق تعالی

ده چیز را دوست داشت اول خود بآن مبادرت نمود بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود اول خود و بعد از آن
 خود بآن اقدام نمود و الحمد لله رب العالمین بعد از آن بندگان را بآن دلالت کرد و قل الحمد لله الذی لم یخذلکم و لم
 یکین لکم شرکاء و دوم شکر اول خود را شکر خواند و کان الله شاکراً علیما بعد از آن بندگان را دلالت کرد و اشکروا لی
 و لا تکفرون سوم توحید اول خود را فرمود که الهکم الله واحد بعد از آن دلالت بندگان فرمود و قل هو الله احد
 چهارم علم اول خود را فرمود عالم النیب الشهادة بعد از آن گفت کونوا ربانین بنحی احسان اول خود انهماء
 احسان نمود ان الذین سبقتم بهم منّا احسنی پس فرمود و اجعلوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول
 خود بآن امر قیام نمود و عفو عنکم اکثر بعد از آن امر کرد و یعفو او لیصفوا هم عنکم سخن بنیکو و حسن من الله قبله بعد
 از آن فرمود و قولوا للناس حسناً ششم عدل را دوست داشت و اول ذات خود را باین وصف فرمود قانی
 بالقسط بعد از آن فرمود ان الله یحب العسطنین نهم کلمه شهادت اول گفت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن
 فرمود فا علم الله الا الله بعد از آن صلوات بر آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اول خود بآن اقدام نمود
 ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بعد از آن بندگان را دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلم تسلیماً
 الا طیفه الاخری در ریاض الانس میگوید که هر که یکبار صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخشد
 بدو عطیت مشرف گردد و اول صلوات ملک غفار جل جلاله و دوم شفاعت بنی مختار صلی الله علیه و سلم
 اقتدا بملایکه اخبار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان و کفار بنحی مخوطیات و او را ششم قضای حاجات
 و مراد با او طاعت حق نمودن و انبیا و اولاد و اسرار ششم نجات از دوزخ و دخول در دارالقراریه ششم سلام
 و دیدار حضرت پروردگار جل جلاله الا طیفه الاخری بعضی از باب اشارت گفته اند در تفسیر بعضی از کلمات
 المحبیب المحبیب لقوله اللیس انت کاف عبده و الهما ربانیه المحبیب المحبیب لقوله و هیذیک صراطاً مستقیماً
 و الهما ربانیه المحبیب المحبیب لقوله ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الا طیفه الاخری دهم در ذمه ریاض
 میگوید که بنده صلوات را از حق تعالی سه خلعت رسید صلوات و السلام و حرمت انا صلواته قوله هو الله صلی
 علیکم و اما سلام قوله سلام قولاً من رب الرحیم و اما حرمت قولاً کان بالمؤمنین حیاء و از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم نیز سه خلعت رسید صلوات و السلام و استغفار انا صلواته و صل علیهم ان هلاک من
 لهم و اما سلام اذا جازک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفس الامیه انما استغفرو
 و یستغفر لکم الذین المؤمنات و ان الله لا یتوب علی الذین کانوا یصلون و الله لا یتوب علی الذین کانوا

بصلى علیکم وعلآئکم ورحمة اللہ وبرکاتہ اما بعد صلوات علیہم من کل باب اسلام اما حفظہ لیسعقبات من بین یدیه و من خلفہ
 محفوظہ من امر اللہ الطیفة الاخروی فی ذکر صلوة و فضلہا در ریاض اللانس میگوید کہ صلوة بزرگوار است
 راجع است بدلیل آنکہ ذکر فرموده فاذکرونی اذکرکم ازینجا ذکر خود را ندکر ندہ مقابله فرمود و در باب صلوة
 فرمود عشر ایک صلوة را در صلوة پنجم یعنی ای بنده اگر شنای من یکبارگی گوئی من یکبار ترا نشاکویم و اگر
 شنای حبیب من گوئی یکبار من ترا نشاکویم ده بار بزرگتر از محب نام حبیب او بردن و اوصاف کمال و نعمت
 جلال و بیان کردن مراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا کہ اهتمام محب بحال محبوب بیشتر است از اهتمام بحال
 نفس خود فطم مردم درین بجای جان تو باشی در جان خوشتر چه باشد آن تو باشی و طفیل تست جان اندر تن
 من و فدایت سازم از جانان تو باشی ایسی دردست از غم در دلم یک و چه غم دارم اگر دران تو باشی
 ز فرات تجاوز چون توان کرد و چو اندر شهر دل سلطان تو باشی و و وظیفه نالتا در واقعات مستأ
 در باب فضائل صلوة و درین وظیفه ده واقعہمین میگردد واقعه اول دینیہ العاطلین
 آورده است کہ سفیان ثوری رحمة اللہ تعالی گفت در طواف گاہ بودم مردی را دیدم کہ قدم از قدم بر شین
 تا بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم صلوة نمی فرستاد و سفیان میگوید کہ از روی پرسیدم کہ چه حالت
 است کہ ترا تسبیح و تملیل آن اهتمام نمی کنی کہ صلوة با آنکہ در هر مقامی در وی معین است تو بیج و روی خیر
 از صلوة مبادرت نمی کنی گفت ای عزیز تو کیستی گفت سفیان ثوری گفت تو اگر بیکانه ای بوی از ازل
 زمانہ من افشای این سر بالونی نمودم بدان ای شیخ من و پدر من از بلاد خود بچ بیرون آمدم و در راه پادم
 بیمار شدم چند در سال العجاش جد اهتمام نمودم مفید نیامد آخر پدم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم کہ رو
 پدم سیاه گشته و پشیمان او از زرق و سرخ ز تحول بر اس خضر شده از ان حال مگر گشتم و گفتم ظاهر پدم
 منافق بوده و اتفاق خود پشیمان می کرده روی پدم را پوشیدم مخزون و نگین خواب فرتم بدیدم مردی
 آمد کہ خوب روی ترا زنده بودم و خوشایوی ترا از بوی اقیح بوی نشنیده بودم و پاکیزه ترا ز جامه او هرگز
 مشاهده نکرده بودم آن شخص ابو قار و تمکین می آمد تا بسرا لین پدم رسید و پرده از روی او برداشت و دست
 مبارک بر روی او فرو داد و در ظلمت بنور و ماتم بسرو و بدل گشت و از وقت چشم او زایل گشت و سرش باز گشت
 اولی بار اند چون این صاحب دولت از سر بالین پدم بر خاست من دست در دامن او زدم و گفتم ای شیخ
 تو کیستی کرد ز من و پدر من این حق اثبات کردی و در زمان غربت مرا ازین گرفت نجات دادی

نسخه

فرمود آنحضرت می گمراخی شناسی از محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار گسختن و مشرف بود و لیکن بر من بسیار صلوات میفرستاد چون بدست را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بغیر یاد آوریدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در وقت آنکه چون فرشتگان عذاب بر او فرو دادند ملائکه که بر صلوات بنده موکلند بیامدند و مرا از حال می خبر کردند آدم و او را ازین در خطبایست بگذراندیم بیدار شدیم و بر سر بالین پدرم آدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه و سرش را چون سر مرد میان دیدم اکنون تازه ده ام صلوات محمد صلی الله علیه و آله و سلم در روز باندام و از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ششم شفاعت و خلاصی از شفاعت میدارم سفیان گفت راست میگوئی و دعا کرد آن خود را دالالت فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند و در کتاب بنویسند تا مردم بپرست صلوات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غذا بهای دنیا و آخرت نجات یابند و الله الموفق للرشاد و آخر دعوی مردمی بود که بر حضرت سید السادات صلی الله علیه و آله و سلم در صلوات کاملی میکرد و او اهنام در آن باب نمی نمود شبی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید آنحضرت بوی التفات نه نمودند و از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی اعراض می نمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من غضبی فرمود که می گفت چرا بحال من التفات نمی نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت که من یکی از امتان توام و از علما چنین شنیده ام که تو امتان خود را از فرزندان شناساتری فرمود که چنین است اما تو مرا با صلوات یا در نیکی گفت من بامت من بقدر صلوات ایستاد بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات میفرستاد و بعد از آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که دیر گفت اکنون ترا می شناسم و بشفاعت تو روز قیامت قیام می نمایم اما تو درود خود را ترک کن و آنچه سووم نقاست که یکی از زبده را با الف درم قرض بر آورده بود و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید که او را گفت برو نزد ابوالحسن کیسانی که مرویت از شما میریثا پور و هر ساده هزار برهنه را جامه می پوشانند و او بگوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا سلام میفرستد و میفراید که با الف درم قرض مرا داد فرمائی اگر و اگر تو نشانه صدق این واقعه طلبی بگوئی نشانی آنست که هر شب صد بار درود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرستادی دروش فراوش کردی و درود خود میفردیم ترا سندی چون درویش افتد خود نیز ابوالحسن عرض کرد ابوالحسن چندانی التفات بحال او نمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

بنو فرستاد و نشان و بیانی بنو جنین داده چون نشانی بگفت الحسن کی سالی خود را نخت پنداخت و حضرت
 خداوند را صل و علا سجد بجا آورد و گفت ای درویش این سری بود میان من و حق تعالی و هیچ آفریده
 بران اطلاع نداشته و اتفاقا دوش باین دولت مستقیم نگشته بودم فرمود تا دوی هزار با صد درم بآن برود
 گرم نمود و گفت هزار درم از برای بشارتی که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمن آوردی و هزار درم دیگر
 اقدام شریفه تو که از بمن آمده و با صد درم اطاعت فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دست نمود که هرگاه تا
 احتیاجی باشد بازین معادوت نمائی واقعه چهارم هم در رهرة الریاض میگردید که زنی نزد امام حسن
 رحمة الله علیه آمد و گفت یا امام دختری جوان دهم از عالم نقل کرده و آتش فراخن در کانون سینه ام اشتعال
 یافته و آرام قرار از من رفته مرا نماز بیاموز و دعای تعلیم منای که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب بنیم
 امام و برادر وی پیاموت تا فرزند خود را بخواب دید اما در غاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غی
 برگردن بندی در پای ازین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود را بگفت امام نیز ازین
 واقعه تمکین شد تا بدین مدتی بگذشت کسی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال بر پشت زرب
 و کمال میزد تا جی بر سر و واجی در گرفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع بکتابخانه
 دارد و تعلیم در و دش نموده بود دید تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعه مادرت بغایت تمکین بودم اکنون
 ترا باین نار و نعم می بندم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقعه بود اما درین آثار مردی
 برین گورستان گذشت و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستاد در آن گورستان با صد چاه
 نضر عذاب قبل بودند ندانی شنیدم که گفتند رفعوا العذاب عنهم بهر که ثواب صلوات بر اهل بیتی برادرید عذاب
 را از اهل این گورستان برکت صلواتی که این مرد فرستاد حبیب ماصی الله علیه و آله و سلم ناکته اید و پیش
 اجنبی که بر قبر میگردد و یکبار صلوات میفرستد چندین اهل عذاب برکت صلوات او از عقوبت نجات یابند
 بنده که چاه یا شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
 اگر از عذاب و کمال نجات یابد بدو است شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفت در جانش حاصل آید
 چه عجب واقعه ششم در وقت العلماء آورده است که امام حسن بصری رحمة الله علیه گفت ابو عصمه بن نوح بن
 مریم را بعد از وفات او خواب دیدم گفتیم که ای ابو عصمه حضرت پروردگار صل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیاموز
 گفتیم سبب گفت بهر آنکه حدیثی از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکردم هرگز نام آن سرور را

علی الله علیه وآله وسلم مردم مکرانیکه بروی صلوات میفرستادند مرا ببرکت ابن پیامبر زیدند و واقعه ششم مردی بود که
 کو فکه از برای مردم ثابت کردی داب او آن بود که هرگاه در کتابت بنام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید
 نام آنحضرت سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بجلیه صاوات بسیار استی چون بجز و بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کرد
 گفت مرا بیا مزیدند بسبب آنکه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب میباشم در عقب آن صلی الله
 علیه وآله وسلم می نوشتم و هرگز این را ترک نکردم لطیفه هفتم نام الائمة کاشف الغم ابن علم الغنی شافعی مصلی ارجحه
 الله علیه بعد از وفات خواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیا مزیدند بیکند بچه چهره گفت پیچ
 صلوات که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم گفتند آن که راست گفت اللهم صل علی محمد و علی
 علیه و صل علی محمد بعد من لم یصل علیه و صل علی محمد که شخب رضی ان یصل علیه و صلی علی محمد که امتنا با صلوات
 علیه و صل علی محمد که معنی الصلوات علیه و واقعه ششم نقلست که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن
 محی بن مقری رحمه الله بودم که شبلی قدس سره الغریز در آمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان
 دو ابروی او را بوسه داد و گفت سیدی ان شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله میکنید
 گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معامله دیده بودم و واقعه
 دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شسته بود که شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برپا
 برخاست از برای غلطی شبلی و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیده وی داد و من از آن سرور صلی الله
 علیه وآله وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله میقدیم میرسانی فرمود بلی اما او بعد از بر خناری
 این آیت را بخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیکم ما عنتم و راض علیکم بالموئین رؤف الرحیم فان تولوا
 فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این
 معامله میکنم و واقعه نهم عیسی بن عباد دینوری میگوید که ابو الفضل الکندی را بعد از وفات خواب دیدند
 پرسیدند که با تو چه کرد گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا می داشت و همه زلالست و جرم من غفور فرمود
 گفتند بچه چهره گفت بخت این دوا گشت مگر گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت من صلی الله علیه وآله
 و سلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم و واقعه دهم از بعضی سادات
 منقول است که در دریای جمعی کشتی بودند که با وی برخاست و سفینه را در طاقم سوار انداخت چنانچه بخت
 دل از حیات برداشتند و یکدیگر را در داغ کردند درین محل اناس بر من غلبه کردند و ششم من گم شدم و پیوسته

علیه السلام را دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوئی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند صلوات را حضرت بر من فرستاد
 بعد از ششم و اهل کشتی را از خواب خود بیدار کردم بخواندن این صلوات مشغول شدند هنوز بی صد نوبت تمام نشده بود
 که با تسکین یافت و همه خلاص شدم و صلوات این است اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوات
 تجتنبنا بها من جمیع الابهوال و الافات و تقضی لنا بها من جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع الایما و الریسا
 بها عندک اعلی الدرجات و تبلغننا بها اقصى الغایات من جمیع النجرات فی الحیوة و بعد المات و طیفه رابعه
 در بیان موضوعی که استحباب صلوات در وقتا کثیره یافته و آن ده موضعی است اول در نماز بعد از تشهد و رقعده
 آخر و بعد سب امام شافعی در رقعده اول استحباب است و بعد از رقعده آخر واجب دوم در حین دعا و در پیغمبر صلی
 الله علیه و آله و سلم فرموده است دعا محجوب است از صعود بر آسمان مادامی که بر من صلوات فرستند آنگاه آن
 دعا بعد از صلوات از آسمان در گذرشته بر وقت اجابت برسد و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مرویست که
 نماز و دعای میان آسمان و زمین معلق است تا نوبت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده شود سوم در
 وقت دخول مسجد چهارم در وقت فراغ مؤذن اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوجهی و رضی الله عنه روایت
 میکنند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که یکبار صلوات در کتابت بر من نویسد فرشتگان بروی او
 میکنند تا آن صلوات در آن کتابت ثبت باشد و آنچه اعتبار علماست آنست که هم صلوات و هم سلام ثبت
 سازند و مکره است که یکی قناعت کنند و روایت است که بر فرزند نویسد بلکه هیچ صلی الله علیه و آله و سلم نویسد
 یا علیه الصلوات و السلام نویسد یا صلوات الله و سلامه علیه هم در شب و روز هر چه حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمودند هر که درین شب و روز شستاد بار بر من صلوات فرستد هشتاد ساله گنایان او آمرزیده
 شود و بعضی باین صلوات تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک بنیک و رسولک البنی الامی و علی آل محمد
 و سلم و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هر که در روز جمعه یا بر من صلوات فرستد حق تعالی
 دو بیت سالک گنایان او را بیامرزد و هر که در روز جمعه هزار بار صلوات بر من فرستد خیر و ثوابی خود دارد
 نه بیند و در حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند هر که روز جمعه یا صلوات بر من
 فرستد روز قیامت پیایده با او نوری باشد که اگر بر همه خلایق قسمت کنند هم را فرار رسد و در حدیث دیگر
 انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند هر که شب جمعه

صنایع مکین مکان فضل و کمال روزگار
یعون شیخ مکین کن و لیل قمرین

رکن اول از تسبیح منقوشه الاشواق و در قفسه مشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین محمد بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم

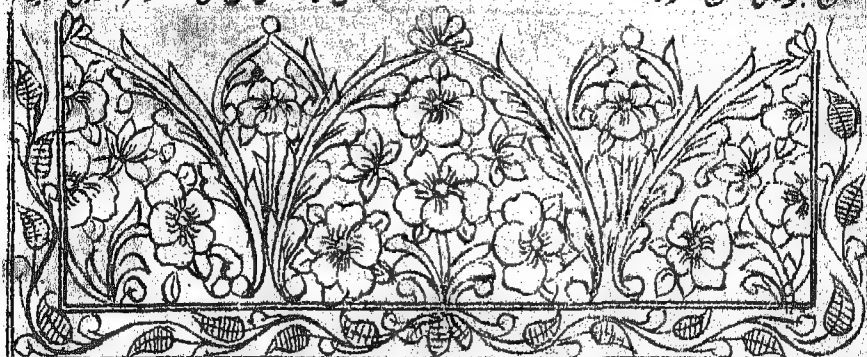
سراج النبوة

۱

مدارج القنوة

مصفیة عالم اجل فضل اکمل قدوة محققین بده متقین علامه دوران اسلام
جهان سالک سالک طریق سنین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین علامه عظیمی

در مطبوع می نویسد نویسنده کاظمی
در مطبوع می نویسد نویسنده کاظمی



بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان ایجاب نور آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از حدیثی است که در آن وقت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین رکن شریف باب مرقوم رقم کتاب بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و تقدیس - باب اول در ذکر نوبت کامل السور و حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب سه فصل است فصل اول در بیان حدیث اول مخلق الله تعالی نوری که مشتمل است بر ذکر نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحابا جمیع الطیبین الطاهیرین و سلم تسلیمات کثیره و حبس با ارحم الراحمین و بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی آل محمد و بارک و سلم علیه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول مخلق الله تعالی نوری القنوت حضرت سید السادات و سادات السعادات شاه اسرار قدوم ماه انوار حکم لطیف علوم عرفان محققه قوم احسان ممد قواعده شریعت مشید معارف حقیقت مندریس مفارص بدایع مدرس شرائع قائمه سالار قوافل خود سپه سالار مشایخ شهید و مقتدر طواف شجره کبیری که کشتای سر پرده سران قدسی آن سروری که طویل بیان عالی برهان بلاغت نیش مناشیر شفا علی و تباشیر شمائل سینه اش هزار دستان در یوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین میخواند که ای خداوند مکتوب خاتم النبیین و آن آدم المجدل فی طینه یعنی بدستی که من هنوز خدا تعالی نوشته شده بودم خاتم النبیین در حالیکه آدم هر آینه بر زمین افتاده بود و در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک بود مخلوط برین بود و مرا دانکه آدم هنوز موجود نگشته بود که آن مهتری که طوی شکر افشان فصاحت شعارش با طهارت قدم نور اصالست آسارش این خبر عالی بمساح جمیع رکان فطان کون و مکان رسید و که اول مخلق الله تعالی نوری عظم آدم که خانه بر سر کوی تو خاتم آدم هنوز محرم خلدرین نبود و بداند که ما ببار امانت و آدمیم

جبریل در فرشته رحمت این نمود و للشیخ نظام کفر قدس سره انجمن سنی این مرسل بر علوی پسین بواج اول
نور باغ اولین صلب بر لشکر کش عبد آخرین صلب ایضا که تو کونیای بلش و روشن تر چشم آفرینش
ایسیه یارگاه کونین و نسایه شهر قاب توسین از ایضا در ششین هر دو عالم و محراب زمین آسمان هم و ای شاه
مقران درگاه در بزم تو داری بهفت خرگاه و بهر خوش خلافت معانی و بهر شیشه آب زندگانی و خاک نوادیم رو
آدم و نور تو چراغ ملک عالم و جبریل تویی و جبریل اندر مقصود تویی بهر طفیل اندر ای کفایت و تمام نمود
ابوالقاسم و احمد و محمد و علی اند علی و علی و افاض علی و رسول الله المین سبحان الله چنین میفرمایند که اول
ما خلق الله النور یعنی اول شاهرهی که از مشاهد شود نقاب احتجاب بکشید و اول عروسی که از خلقتخانه
بطون بفضا عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از نوک پرکار کن فکان بر فخر وجود افتاد و ششین بخا و
باغبان ایجا داز باغبان استبداد بر طبق رشد و رشاد بهر مشتاقان عرصه کون و فساد جلوه داد و نور بر
من بود که سرور کائنات و سید موجودات صلی الله علیه و آله و سلم غول تویی که مطلع احسان و مظهر جود
که کن فکان ز تو دارند نام موجودی و درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم و بهر طفیل تواند و تویی که مقصد
هنوز آدم و عالم نبود نام و نشان که در سر این وحدت جلیس حق بودی یعنی هنوز بدیده خلقت آدم بگوش
خلقت نرسیده بود و کام انام در بزم انعام بدام اکرام ایجا داز بهر شیشه بود هنوز و دود وجود بر جبهه این صفا
که بود نشسته بود و جوهر فروش باز از صانع عقد شیشه را برشته مروارید در بریم نسبت بود و که بانویان تقدیر
ما قلام مقدار شکرال تصاویر بر جبهه الواح ارواح انسانی نگاشته بودند و حیادان حکمت ربانی بطور
ارواح انسانی را در اقصای الشیخ جسمانی باز نگاشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فکان بریم
نزد بود و جهای همایون بال کاف و نون در حمار مستون سایه بال خلافت نگشته اند و خیا دارم و جو
و جو و برتن آدم مسجودند و نشسته بود و خلق شراب ناب شهود در بزم ان ربی غفور و دود و نوشیده بود و نشسته
سکینه حیات بروی قایم جود و ان گشته بود و نه تنگ با فریبک و فرخ و قهر بر بهریت پنهان شده بود
نه بهر قائم روح عرش در جبهه حله استوار گشته و نه گر بالش مسدس کرسی بر بساط کون بر قرار آمده و نه دعا
قوانیم عن صلیح در معر فلک مد و مقرر گشته نه اطباق صبح سماوی و محدب کره ناری میخ طایفه و دوشینه گ
شبهستان عدم و حیرت کفایت و غمزدگان زوایای نیستی سر بگریبان جنول فرو برده نه عالمیان آفریده نه
آدمیان پروریده نه عبده عالم نه دبه آدم نه از خاکیان عهدی نه از فلکیان عهدی نه از ثریایان نه از

از جبهه نامی نه ایگونه جای نه از مخلوقات بودی نه از موجودات کوئی نه از فرشتان آوازده و هزار فرشتان خوانده
نه از ملائستی خبری نه از آلاوتی اثری که قطره روح لطیف این سید صلی الله علیه و آله و سلم کرد و از کمال طاف
بر کار و از میگشت و درود تسبیح میگردد و اندر که اول با خلق الله تعالی بودی شنوی ایشاه صل شفع مرسل +
خود شایسته و نور اول ابریم شیم و طلع اهل سنیش ابریم نور فرای آفرینش + شاه شست آسمانی در خوانده
صفه شایسته + کجند که کیمای عالم پیش از همه پیشوای عالم بسته کمر آسمان بکارش + انجم همه چارشان
یارش + و برنگه کشیده خنجرک + کاتنجا رسد کند دراک + فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمد صلی
الله علیه و آله و سلم بدانکه کیفیت ایجاد نور کامل سرور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت مختلفه ظهور
پیوسته و از جمله و ایات متبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتاب متقدمه حواله گشت
روایت اول در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمة الله تعالی آورده که نور کامل سرور آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم پیش از جمیع موجودات بنص صدر رسال موجود گشته بود و فرشتان قدرت در دنیای هوا
قریب از برای نور منظر بساط اینساطی ترتیب نموده بودند پس بمساعدت توفیق احدی بیل ذکره آن نور
در آن بساط طواف می نمود و مدت چندین گاه در عرض عالم غیب میگشت ناگاه از جناب حضرت مستطاب
رب العالمین باب حل ذکره سجد و مامور شد و مدت صد سال آن جهانی که سالی سید صد و شصت روز هر روز هزار
سال این جهان باشند در آن سجده توقف فرمود و حضرت جل حدیث را باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان
العلیم الذی را حیل سبحان العظیم الذی لا یحیل سبحان الجواد الذی لا یجول بعد از آن که ارادت مبدع کمال
جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع اتمات اصناف ممکنات آندازان نور جوهری بیافرید
فیظرفه تنش منظر گردانید آن جوهر از بسبب نظر حق سبحانه و تعالی آب شد و آن آب مدتی هزار سال
جریان بود چنانچه طریقه ایمنی در هیچ جا قرار نیک گرفت پس از آن او را بدو قسم قسم کرد و اندر قسم اول غرض
بوجود آمد و در غرض را چهار صد هزار گن داد و از هر گنی تاریکی چهار صد هزار ساله راه داد و ششم دوم قلم را
بیافرید طولی و پانصد ساله راه و عرض و چهل هزار ساله راه و روایتی صد و ثوب هر ثوبی پانچ هزار
ساله راه پس قلم مامور شد بخراب اکتساب یعنی نویسی قلم گفت خداوند آنچه نویسم خطاب آمد که علمی فی
خلق و ما هو کائن الی یوم القیمه یعنی علم مراد خلق من آنچه خوب است نیست تا بر روز قیامت قلم گفت
خداوند آنچه کلام کنم فرمان آمد که نویسی بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون نبوشت بسم الله الرحمن الرحیم

صلی الله علیه و آله و سلم با بوقت تجلی طینت آدم علیه السلام بعد از آن در میان دو ابروی آدم علیه السلام در بیت
 نهادند و چون در محل خود رسیدند که دانستند الله تعالی روایت سوم چشم شیخ سعدی که از روی آورده است در سیر خود
 که نقل است از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال
 کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه موجودات فرمود هو نو بیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی
 اول نور مخلوق شد و بعد از آن همه شیای از و متکون گشت چون آن نور وافی السور و از کس بطون ماکون
 ظهور آید و از حق جل و علا دوانده هزار سال در مقام قرب بدشت بعد از آن آنرا چهار قسم کرد اند از یک
 قسم قلم را بیا فرید و از دیگری گری و از دیگری حمزه عرش خزنه گری پس قسم رابع را دوانده هزار سال دیگر
 در مقام قرب بدشت بعد از آن آن را چهار قسم کرد اند از یک قسم ملائکه بیا فرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از
 قسم دیگر و قسم رابع را دوانده هزار سال در مقام رجا بدشت بعد از آن آنرا چهار قسم کرد اند از یک قسم
 آفرید و علم را با علم از یک قسم و عصمت را با توفیق از قسمی بیا فرید و قسم چهارم را دو مقام حیا و دوازده هزار سال
 بدشت بعد از آن بر آن قسم نظری انداخت از غایت جبار عرق کرد و صد و بیست و چهار قطره نور از آن
 متفقا شد از هر قطره از آن قطرات روح پیغمبری متکون گشت بعد از آن ارواح انبیای علیهم السلام نفسهای
 از انقاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سحدا و مطیعان که تابعیاست خواهند آمد بیا فرید بعد از آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عرش و گری از نور نیست و ارواح رسل و انبیای علیهم السلام و صالحان و عابدان
 از نور نیست و آفتاب و ماه تاب و کواکب از نور نیست بعد از آن فرمود که حق سبحانه تعالی دوانده هزار سال
 آفرید و آن قسم رابع را که از نورین موجود بود در هر جانبی هزار سال بدشت بعد از آنکه از جبارها سیر و ن آیت حق
 سبحانه و تعالی را و با خدای ارضیه ترکیب فرمود آن نور پاک از آن درج خاک و روشنائی میفرودست
 چنانکه چراغ در لیل الدراج از شرق تا مغرب منوری ساخت بعد از آن حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را آید
 تا لب فرمود و آن نور را در چین او و دعیت نهاد بعد از آن از وی منتقل شد بشیبت علیه السلام بعد از آن
 از اصلاط طیبیه با حرام طاهره منتقل میگشت تا بعد از آن بدین عبد المطلب رسیده و از وی بهیم آمده منتقل شد
 بعد از آن آمد بدینا جمعی سیصد و سی و هفت تن بنی هاشم و آن همه سروران بدریده تر جباران
 اگر آدم در جنت در آمدن خاک و شد آن گنج خاکی بر ایوان پاک اگر آمد به آن ماه ایستاده چاه و شد این چاه
 از چاه بر آید و اگر خضر پاک میوان گشت و محمزه شمشیر جان گشت و اگر حارم موسی از طهر بود

سرا بر ده احوال بود و در هر مصلحتی بگردان رسید و محمد خود از رحیم بیرون پرید و آن خنده کاب تو بست پا
 بآن آینه شده بودی سوی خاک و تو بی چشم روشن کن فاکیان در نوازنده جان افلاک بیان در داد و اگر در دور
 در عالم گذشت از محمد در دوزخ صد و هشت است و سلیمان اگر تخت بر یاد بست از محمد باز یحیی با دست و صلی الله
 علیه و آله خیر نطقه می و آرد و اصحاب جمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحابه جمعین است
 کشتی محمد صلی الله علیه و آله در کتب در صراط العباد ایراد فرمود که چون خواجده صلی الله علیه و آله را
 در بهر موجودات است ثمره شجره کائنات بود که لولا که لما خلقت الکوین من بعد موجودات هر آنکه
 چه که آفرینش بر مثال شجره است و خواجده صلی الله علیه و آله و سلم ثمره آن شجره است و شجره حقیقت شجره
 با شمس حق در بحانه و تعالی غایت تمام موجودات را انیم عدم بقضای عالم شود و وجود آید و نور حضرت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم از بهر نور احدیت خود بیرون آورد و چنانکه بیان بنوت از ان معنی بدین
 عبارت اشارت فرمود که انما من الله و المؤمنین منی العباد ان که آن نور عالم ظهور آمد حق سبحانه و تعالی
 بنظر رحمت در آن نور نگریست چنانکه بر وی غالب شد قطرات از وی متطاثر گشت از روح جمیع انبیاء علیهم
 السلام از نور آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق گشتند و از ارواح انبیاء ارواح اولیا را بیا فرمودند
 از روح اولیا ارواح مومنان را و از ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیا فرید و از ارواح عاصیان
 ارواح منافقان و کافران بیا فرید و از ارواح منافقان و کافران ارواح انسانی ارواح ملکی بیا فرید و از ارواح
 ملکی ارواح جن و از ارواح جن ارواح شیاطین را بیا فرید و تفاوت مراتب احوال ایشان و باز از ارحم
 ارواح انسانی ارواح حیوانات تفاوت پذیرد و آنکه ارواح ملکوتیات پس مجموع مکونات نفوس نبات
 و معادن مرکبات و مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات علویة و ملکویة و ملکوتیة از نور
 حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق گشتند و آن گشت این آدم صوره و فلاقیة فی
 نبات و حیوانی یعنی بنور معجزان قدرت و آیات کائنات و مقران سور آیات بنیات رقم تصویر
 طبیعت آدم علیه السلام بر کشیده بودند و با آنکه شمشیر اشعه انوار روح و آیای کاشانه روشن نمودند و در
 بود و در بیت بنور آدم میان آب و گل بود و که شاه جهان جان بدل بود و بنور نور از بر آفتاب
 طوفان شمس تراشیده بود و که ایادی لطیف و حکمت نشانه فضل و رحمت بر عالم متجلی پاشیده و بنور انوار از
 بنفیع و نمانده بود و که استادان فضل بانی منجوق کا مرانی او پر از اختیاری بودند بنور موسی حلقه قاضی بود

بر در حجره ارقی نموده بود که وصفه مارالم ترالی ربک بچاروب ابی افرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه است
نزدده بود که او محرم حرم دنی فتدلی نکان قلاب توسلین او ادنی شده بود عنوی احمد مرسل آن خلاصه کون
پدره پیش هم بدامن عون در و شنائی ده چرخ یقین در نور شین شمع بار سین اینیا پیش آن نجب
چرخ در طفل گهواره در مقام بلوغ مکان و لون یک رقم ز خانه او در لوح محفوظ روزنامه او در دست
خود آن دقیقه عون بذات بکس خمیر نایه کون در سپهر از وجود او شده خبر بد بلکه خبر ده هزار عالم نیز در نور
او از زمین بران داده در آسمان و زمین از وزاده از بده هر چه بود هر چه بود در ولتی زمین نیز که هر چه بود
هستی از وی علم بر آورده در اتفاقا نه نیستی کرده در روایت نجم از روایات معتبره در باب نور آنحضرت صلی الله علیه و آله
علیه السلام در تفسیر العلوم امام نجم الدین عمر غفر له گفته اند آورده است و روایت مرصاد نیز آن چنین است
که نور کامل السرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از تمامی موجودات بقا و هزار سال موجود گشته بود و از
برای نور و از ده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت
و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب بنوب و حجاب رفعت و حجاب سلطنت و حجاب شفاعت
بعد از آن نور کامل السرد و آن مطلع النوار حضور راضی الله علیه و آله و سلم در هر حجابی ازین حجب آنقدر که او ده
از ایضا گرفته بود بدشت مثلا در حجاب قدرت و از ده هزار سال بدشت و تسبیح مشغول گردیدند تسبیح
او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بدشت و در آن حجاب
تسبیحش این بود که سبحان عالم السرد حق و در حجاب منت و ده هزار سال بدین تسبیح می نمود که سبحان حی
القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بدشت و حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می نمود که
که سبحان حی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دائم لا
و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت مینمود که سبحان من هو غنی الیقین و در حجاب منزلت شش
هزار سال بدین تسبیح قیام مینمود که سبحان العظیم حکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال بدین تسبیح و در میفرمود
که سبحان ذی العرش الکرم و در حجاب بنوت چهار هزار سال ملازم است این تسبیح میفرمود که سبحان ربنا فخره عما
لیصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب
سنت و در هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله و بحمد و در حجاب شفاعت یک هزار سال این تسبیح
بزرگان میراند که سبحان الله العظیم و بحمد و بروایتی در هر یک ازین حجابها دوازده هزار سال بدشت

و در بر بركان سجد شكر بجای می آورد و نمازی بروی و امتان او سرش میشد تا این پنج وقت مهمو و بر وسه
و امتان او فرض شد آنگاه بر ادای دو گانه بر بنوال این نماز ماکه ششست بار کان معلومه اذکار معروفه
موفق گشت اما چندین هزار سال بالیست تا با تمام رسید مثلا هزار سال در یکباره شمر میگذرانید و هزار سال هر
قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قیوم و هزار سال زجود و هزار سال در ولید و رکعت دوم را برین
منوال فرمود چون بتشهد نشست هزار سال دیگر گذرانیده آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین صورت
ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر یان پر دخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای افریجه
حبیب من خدشت پسندیدی یا آوری اکنون خلعتی از من بخواه گفت ای پنهان دانسته ام که مرا مقصد ای
خواهی گردانید مقررست بقتضای شریعت در ادای طاعات تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خویش را مقرر
در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من
از تو همین پسندیدم آنچه درخواستی مراد تو حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم علی اله علیه و آله و سلم از
حضرت ملکک علام این لواخت مشاهده کرد بر خود بنارید صد هزار قطره نور از وی بچکید حق سبحانه و تعالی که قطره
از ان قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بعد و نیست و چهار هزار قسم قسم گردانید و از هر قسمی پنج پیغمبری متکون
شد باز قطره دیگر در نظر در آورد و آنرا بدو قسم گردانید از یکی جبرئیل از دیگری میکائیل از دیگری اسرافیل از دیگری عزرائیل
و از دیگری رضوان از دیگری مکان عرش و از دیگری در دایمل از دیگری جلد عرش و از دیگری عتاقیل و از
دیگری راس الهدی آنگاه قسم دهم را در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید و از یکی کرسی
و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت و از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ستارگان را
و از دیگری هشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر از قسم دهم جوهره آفرید مسافت آن چهار
هزار ساله راه و طویل او نیز چهار هزار ساله راه عرض او نیز چهار هزار ساله راه پس از ان جوهره نظری کرد آن
جوهره را مضطرب افتاد نیمه آب شد و نیمه آتش از ان آب دریا با انشعاب پذیرفت و اجاز ان بچار و با
متون آمد از حرکت امواج دریا با ریاخ وزیدن گرفت و در هر دو آنکن یافت آنگاه آن آتش که بعباسطه اضطراب
آن جوهره که از قعر نظر حق سبحانه و تعالی تحصیل پیوسته بود برین آب استیلا یافت تا آب بپوشش آمد و کهنه بر آب پدید آمد
و زمین از ان موجود گشت بخاری از ان کفک متصاع گشت همیوار آسمان صورت پیوسته و وجهی متماثل شد
از ان امواج جبال متکون شدند برقی بفرید و کوهی همایسید و معادن از ان پیدا آمد میان گشت آب این

واقع شد آتش برافروخت ماده دوزخ از آن گرفت بعد از آن بساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش طیور و سباع و بهائم تواند بود پس من این هفت طبقه ساخت و هر یکی را محلی تعیین نمود و در هر طبقه جمیع مخلوقات را تعیین فرمود آنگاه از شلالت آن آتش فوج جاز را جدا کرد و زمین را تصرف ایشان نهاد و محل نشست در فوق آسمان بنهم مکان دوزخ در تحت زمین بنهم قرار گرفت و بخت روشنائی عالم و حساب بیش کم آفتاب ماه و کواکب را از مطلق حکمت و مشارق قدرتهایمان گردانید و از نور و خلقت روز و شب پدید آمد و در روایت دیگر در شرح آن جوهر عالی منظر نظیر سپید چنانچه در جهاد و در سلک ضبط کشیده که آن جوهر که اصل ماه و اجرام علوی و اجسام خلقی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال او بود مصحح و صفائی بین نکرد و آن جوهر و خلقت چهارصد بار عالم بود چون بنظر هدایت در نظر فرمود آن جوهر شش طاقت و تقسیم ششم شد شش آن آب شد و شش نور و شش نار آب با نار سیاحت دخی از و متصاع گشت و از آن امواج پدید آمد آسمان از دخان زمین از زرد و جبال از امواج متکون شد بعد از آن آن نور البشع شب مشعب گردانید یک شش در اعلی یکی در سفلی و دیگری در وسط قرار یافت از شش اعلی آفتاب و ماه اجرام نورانی علوی مخلوق گشتند و از شش سفلی عرش کرسی و جهان عالی متکون شد و از شش سفلی خزان ملک و کنوز جودش و ولایت تمام با بقع حکمت بالغه در محل مناسب و ولایت نهد بعد از آن که از باب معرفت از حجرات غیب بر بساط شهادت بانبساط عشق و محبت قدم بردان نهادند و ترکیب انعام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار و حقایق و انکشاف استاینمیران علیم السلام همه از آن قطعه نور که بر همه فائق بود بظهور آمد اما آنچه حضرت رسالت و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله و سلم در خزان قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد از خزان قدرت بصحری امنیت بیرون آورد و ذات بابرکات حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بآن سیار است و شهره هنر عالم را بآن نور کامل السور سرور گردانید و جمعنا الی الیه و آیه الاول پس بنوع حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد بهفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تملیل میگفت از آنجا طبع آمد پنج هزار سال آن نور از طبع می تافت و از آنجا کبری آمد پنج هزار سال دیگر نور آنسر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا خود را جلوه میداد و زبان تسبیح و تملیل میگشاد آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل میکائیل اسرافیل علیه السلام زمین و دید و از آن که حال دوزخ منتهی قدس آنسر دست صلی الله علیه و آله و سلم مقدار خاک جهت مهد نو را صاحب عملد لاک طبع

علیه السلام و شمسواران را رساند که هزاره داران را محطی ناک ترتیب نماند چون فرمان حق تعالی بر زمین سائیدند از حق تعالی شوق زمین بخوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور طاهر گشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک شوق ناک متعارف متعال گرفت بجای خود مراجعت نمودند فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار مشک و کافور و عطران و منبل و امین و سبیل و شراب تسخیم ترتیب کن همه این خاک بیای جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله علیه و آله و سلم را یا فرخنده و از عطران بهشت پی و از ترتیب کنم و از مشک خون او را و از منبل موی او را و از سبیل دین او را و از امین لب و دندان او را و از شراب تسخیم عبادت او را یا فرخنده و از سخن گوی شوق جمیع خلایق گردانم چنانکه مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سه سرش پیدا بزرگات چنانست که آن سر نهان بزرگ است فزای یک سرش و دو عالم که در هر دو جهان او شد مکرم و نباتات جنت است آن موی مشکین و از آن و عطر پرورش در ریاضین و در خوشبخت گشت پیدا از حیایین و چرا که آن چشمش تین و بیاد و بزرگان چشمان شد آغازه حیایان گشته از آن چشمان سرافرازه ز عطر که شمعایش گشت پیدا و در هر یک از دهان و در هر یک از ریح بنی او که بهشت است که مینی در او غنیمت است و تسبیح آن لبان گردید پیدا و خجل گشته از آن لبها بیجا که آن دولت نگر تسبیح گوید بگناه اش از حق بگوید که رویش شبنم از نور تجلی است و از آن و جان و دماغ و تسلی است و همه ذرات شد حیران آنرو و طلب کردن بجان آن روی نیکو که دندانهاش از نور است میداد که دارد در جهان از نور دندان که دندانهاش نهان در در صدق شده نهان از دید گشت و بطرف شد در بان او چو از دست بگریه از آن شیرین شده چون شهد مشک در زبان در تحیت کرد گویا در و پر کرده از در برای معنا که روده دهنش از صبر آفریده و بدین سان صابری تر گوید دیده و همیشه صبر بوده پیشه و در غم است بود الله و او و دوستش از سخاوت آفریده و سخاوت دست از لیسان کس ندیده و سخاوت پیشه آن شاه دین است و غلط نبود که این حرفم بعین است و کافور بهشت است استخوانش از نور حق بود و عطر و منبل و قدسهایش شده خلق از عبادت و قدم نهاده یکدم از عبادت و هر آنکه آفرینش انخواند به هیچ اندوه محنت در نماند و دنیا کی رود بیرون همان تن که در حیت نه بیند چاه عین چون آن گل ساخته شد و آن ماده درج در وجود با خود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ساخته برداشته گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب آفرود را در اطباق سموات بگردان و اندر زمین ملائکه جلوه ده و در جو بیای بهشت بنویسد و در هر جوهر عالم

و بر عالم بر خلاق و اعراض کنش ندادی کن که با طینة حبیب با لعالمین شفع المیزین و مشهور فی الاولین و ثانویین
 فی الاخرین بعد از آنکه آن گل ساخته و آن درج نورانی برداشته شد چون قندیل در ساق عرش مجید و بخت و آخر فصل
 نور خواجه صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند و آن نور کامل السور در آن قندیل با جمل می بود تا وقت ساقط کلبه
 آدم علیه السلام و در میان دو بروی آدم علیه السلام متغاک ماند بود و آن طینت که تعبیر از آن بدیده می کنند
 در آن متغاک قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دیدند آن نور از میان دو آب و آدم
 علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تابد چنانچه در محل خود بیند و گردانش اندک خلاصه روایات که بطور
 رسیده بود این بود و روایت دیگر که در دست که حسب تقدیم و تاخیر کیفیت و کمیت فی الجملة اختلافی دارد چنانچه
 مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است بر آنکه اصل الاصول آخرینش و ابوالاشیاء در عالم دانش و پیش بینی آن
 بقیین نور کامل السور حضرت سیاه سلیمان بود صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آن برین تفصیل تقدیری دارد فاما اگر
 بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات وراطه موجودات تامل کنی تا متصور داری وجود و تدریج نور عالم عرض را اینجا و نبی
 آدم ذات باریکات خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود نبی عبارت لطیفه و اشارت شریفه و آنکه اصل اشیا نور حضرت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشعوا و ایدر و پیش اگر در دست و حشمت موجود با وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شاد
 روان جلالت بروج استقبال نگشته اندیدی و وظائف طوائف از ارباب عواطف را در حیطه غلظت و نیرت پرورش
 قلا و جمید و جمید عرش مجید که انداختی که الرحمن علی العرش استوای گرفته دیر تقدیر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله
 علیه و آله و سلم نمودی رقم قسم بر عروان مشهور قلم کشیدی که نون و القلم و ما یسطرون گرفته دو احوال خاک برادر گرفته
 خاک برای تربیت ملازمان خواجه لولا که صلی الله علیه و آله و سلم بر وارف عوارف انعم عالم پاک بودی هرگز طلیس
 رحمت و سعادت بر دوش گزینی افتادی که وسیع کرسی سلوت و الارض و اگر نه سمند و دوندیز گام با صره ناظره در سیره
 فلک عبودیت سبادت نیستی هرگز بشعافق کواکب فرخ نگشتی که در دنیا بالناظرین و اگر نه خیر جلالت شاد روان
 سلطنت برین فرخ غبار بساط مطبوعه و مضمون نگردی هرگز توفیق انتقاش بر نشود و ترش کشیدی که الا و الله
 قسم الی الله و ان ما اگر نه چراغ هدایت و التماس همیت دون از حشمت الهی انتش بدست نجوم با نجوم که خود را بهار
 هدایت شمارا صحنی کالانجوم اندندادی هرگز لباس نور و خلعت ظهور در چو کشیدی و جام ترین مانا زینا السما
 الدنیا زینت الالو اکب نوشیدی و چادر شب زنگاری آسمان پر در و مر و اید از اجرام اجسام خود ندیدی
 و بساط مامون و بساط بوقلمون نشویش نهوش موالید زشتی اتراقم اقلام خود نیافتی بی ای ایدر ویش

اگرچه ملک نواری سید گردیده و روشنائی هر دو دیده بودی نه اصل تاج مکه بل بر فرق آشتی و نه دواج مدول در ریاضت
و نه نشور قضا بیا هم شتری نه شستی نه سحلات و مجامعه فلک اشیر به کجام او ساختی نه مرغی نه خیمه تغلب در دست راج رکاب
از شست و معاق بودی و نه خوشی و نه چشید فلک پیمای ملک سکا از قوه خاک و لوت در اصل شرق سر از غلظه پیرون کرد
و زاین قنیل پر آتش نیز بر جم غفلم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک ششم و ده مانند گل لعل رشته پنهان تابان گشتی نه در
را در قصر سیمین شعب و کعبه طرب بودی و نه در زم بر یغان طرخانه افلاک طبع بوستان طلوع طلوعی را از رمل
سرو و خور در قریح آوردی و نه در عطار در او نقطه دریای قیر بنو کلم بر خیمه شب از شکاف قدم قرم روی نه از قار و ده
سکافو میل برین نقش بیاض بر دیباچه روزگار کردی و نه ماه نور بر شکل معین سیمین پرور با شکل طبع ملالی و جواهر با
شکل معین نفیض کسری قیصر با شکل شمشیر و سپهر با شکل آینه گیتی نمای عالی منظر با شکل فن و کعبه مطربان کسری
یا بر شکل آینه خد مشوق سرو قد لیدر قضا هوای این گنبد رنگون انحر محال نمودی نه آب را قوت بودی نه هوا را لطافت
نه آتش احزار نمودی و نه خاک را کثافت جواهر زواهر در معادن ممکن گشتی ظروف و ظروف باید یکدگر متعارف نیک
ملکمان در اکن خود و منوطن نبودی ملکوت در طوار و بطن تعین نمودی نه تنگ و نظری بود و نه غرور و نه نشسته نیکو و
در زنگار از رند گرس ناتوان بسیار و نه سوس نه زبان طراز و نه گل نه رد فرما بر دار نه پروانه زرنگار و نه قمری بر منار
اشجار و نه کبوتر دم کش در اسرار و نه طاووس هم کش در کناره ها حال این همه اصناف بطور قطار اند و قطار و انوع و حیث
و سباع در اقطار بلکه جمیع کنونات از مور و مار و نه و نار و دلیل و نهار و اندازین و زمان قرار مکنیم همگان همه کسرت
وجود و با وجود این سید انش جان و خواجهر و دو جهان علی السند عاید آله و سلم خلعت وجود یافت و بصلای کرم وجود
شافت نظم ای گشته از برای تو کون و مکان پدیدار و از عرش تا بغرض ز نور تو آفرید به فانیست پیش نور تو انوار انیا
در نور آفتاب بود و در ناپدید در زرات کون پر تو نور تو نیست نه و اند ظمور خویش ز نور تو مستفید و در روشن سبزه
دیگر بشنو که بنور حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرات اثبات نگرد بود و ند و صوت انی جاعل فی الارض خلیفه
بسماع جامع افواج ملک نه رسانیده بود و ند و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر جیل جو دهنده بود و
و رقم شمس یاقاق سنخ و تا صیل سمیل و کرب اجیب و تا صفت یوسف علیهم السلام در پرده غیب ستواری مینمود و بنور حضرت
فخره از خیزد و در وجود غیرمان ملک و در و بر باره محبت و احوال دهنده بود و رقم امتنان فخرها با سلیمان منشور
خلافت آن حاکم کشور انش جان نگشیده بود و سپهر خدای قبول به ابشارت داد و ان بیشتر بر بول نگشته بود و انرا
حکمت و فتوت یا جمعی خدا کتاب بقوه نیام با نظام سپهر که را نه نوشته بودند که در با سر و این منظر و نظریات در

در بارگاه قبول تجرّت و موال ستادای تنوّه بود که اول خلق الله تعالی نورى عظم درون دوزی که توان آفریدند و ترا
بر حله سلطان آفریدند و چو شادوان جنبت یکشیدند و بدر بایت رضوان آفریدند و ملاحت بر تو کیستیم و کز
پس آنگاه کنعان آفریدند و سواری چون تو در میدان خوبی به نیاید تا که میدان آفریدند فصل سوم و تاویل
حدیث اول خلق الله تعالی نورى تاویل دل اکثران رفته اند که اول حقیقی نوعیست صلی الله علیه
و آله وسلم و اولیست روح عقل و قلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اولی
از مجردات عقل بود و از اجسام قلم تاویل و هم اولیست نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حقیقت خودست که بر
هر شیء سابقست حقیقت اولیست عقل نظر العقول لاحقه است یعنی اول بر عقلها آن بود که در حدیث و صفت آن فرمود
که قال صلی الله علیه و آله و سلم اول خلق الله العقل فقال له قبل فاقبل ثم قال له اوعیر فادبر الی آخر الحدیث و وجود این
برساز عقول سابقست و اول قلام آن قلمست که با مر خداوند تعالی تقدیرات اشیا بر لوح محفوظ ثبت کرده و
سوم آنست که بر چهار حدیث بحیثیات مختلفه و اسماء متعدده مذکور شده اند قافی حقیقت کنایت از یک پیوسته
الان حیثیت که موجود بود و مختص و محدود و ذات و مبدأ و معاد و محدود بلکه سائر اشیا را عقل گفته اند و عقل گویند و آنست
که آن جوهر بود و ظاهرست و مظهر فیست و فیضان کلمات نبات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مسیح چون
توسط او فانی گشته و از پرتو او ظهور یافته اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوانند و از آنجست که می آید است و
و حیات کل موجودات مستفاد از دست آن ارواح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و از آنجست که روشی معلوم و سائر مضمون
تا در لوح محفوظ ثبت است او است او را قلم گویند و در تحقیق همین قلم قدوه المحققین قدس سره را در شواهد النبوة طلبان
مستوفیه بیان شده فیست که فرموده اند از دل حدیث کان الله و لا شیء حیث آن کان حسن بود و نمودار جهان نشان
الان ما عرف علی ما علیه کان و اول تعلی بر خود کردی آنکه وجود غیر در آن داخل باید بصورت نشانی بود و مطلق کلی جامع
بود بر جمیع شیعین را بنی اتیان یغیب بر نفس و صورت معلومیت آن شان را تعیین اول حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه
و آله و سلم و حقایق سائر موجودات جمله جز تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اولاد در مرتبه ارواح جوهریست و مرتبه
که شایع صلی الله علیه و آله و سلم تا در آن عقل و تا در قلم و تا در روح و تا در نور و تفسیر کرده است و شک نیست که اختلاف
عبادات که بعضی را بتعارف اعتبارات است و صورت وجود سائر حقایق است از صورت وجودی آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه
خفیه میشود و بصورت جسمانی انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام و تحقیق کنست بنیا و آدم بین المار
و الطین تاویل خیال نماید و خداوند عظم تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم

که ملک ملکوت از وی مخلوق است تا هر چه ذوات ارواح اند از جرح نفس سایر حیوانات از پر تو نور و روح دارند و هر چه بر تیره
چنانچه شمس از آن گذشت و هر چه ذوات نفوسند از کواکب و افلاک عناصر و جمادات و نباتات و جمایای نفوس و حیوانات
تحقیق چنین بیند که آن نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بقلم شریفه میفرماید چنانکه آن نور بر اسطر نظر محبت الهی جل جلاله
از غایت حیا منسحق شده بود بر مثال قلم یک شوق و روح اندو یک شوق و عقل در شوق شوق امین و عقل شوق امین
همان قلم بود که در قسم آمد که آن واقف و مایه سطران با آنست به تکرار یک بحیوان اهل اشارت اینجا لطیفه شریفه میگفت
چون روح شوق امین شد و شوقش بر مثال آدم آمد علیه السلام چون عقل شوق امین بود و قائم حوائج امینی چون حوائج الهی و حبیب
مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاد در دهن و خاتمه امین اینجا نیز چون عقل از بهای حبیب مستلزم روح
باد در معرفت ذات و صفات مشورت کند بر چه و خیال بندد جناب قدس صاحب علا اعلان نموده سازد و هر چه عقل
ادراک آن کند حضرت خالق آن اشیا است ثلثوی عقل چون شمع است چون سلطان رسید بر شمع پیچیده که در کتب خزیده
عقل چون سیاه بود حق آفتاب در سایه را با آفتاب او چه تاب بآب و موم و خالق آدم علیه السلام و درین
باب دو از در فصل مبین میگردد و انشاء الله تعالی فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام
بعد از آنکه نور کامل السرد محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از جیها بمجاها میروند آمد از جوف کعبه طهر که تا آن زمان درین است
فره از برای آن دره ترتیب نموده و بآب پیوسته شریفه میفرمودند و در آنجا همیشه خطوطه دادند و مطیب و مصفی می کردند
و بر طبق سملوات و اجرام زمین جلوه دادند و در محراب و اقطار و آنست عالم گذرانیدند بر مثال کعبه که بر روی اطلال
انوار قدس میدرخشید چنانچه شمس سابق از آن لطیفه پیوسته القصه چون عقد کشیدش این ترتیب منظم گشت حاصل
قابل که در دنیا آن فیه و مخفی بود آن جوهر شریفه تواند بودی با نیست تا این امانت را با و سپارند و این ج درو
و دعوت نهند حاصل این نقد انقیس ابرار کان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشند
قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کرمیه ناعرض الامانه علی السموات و الارض بان معنی اشعار نموده اند و چون
پیچ یک اجرام سموات و اطباق الارضین و اشخاص حبال و اطلال سایر موجودات علویه و مصنفات سفلیه قیامت
قبول آن نداشتند فاین ان بحیالها و استفسن منها از روی پرده غیب این ندارد در اندک نظم گوهر بر سر بازار و آرد
تا خریداری از کون و مکان برخیزد و این گرانمایه متل از جهان مستغنی است و طالعی نور هم از چنان جوان
بر نیزه عین تا به آدم نرساند استعدا این ندارد و ادراک از پای قبول این کار و عمل این باز مطیع بدن بیدار
من مناسب تر آن گنج را گنج ویرانه خاک در خور است و است جانات با خدایت کشیدن نه خوش و قویانه

آنکه در این نوع کار و بار می بیند بر دل براندام ای گنج مراد که من این خانه بسودا تو ویران کردیم عاقبت این خست بر قد آدم چیست آمد و حملها الا انسان اراده از برای برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام میباید نموده آواز با نوازه انی خالق بشیر اس طین در آئین ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود و تاج اتهم تاج بر تارک مبارک ملائکه مستندان اراک ملکوت و سیف ان معارف الاهوت اند نهاد که واذ قال بابک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه مراد ازین ملائکه هم فرشتگانند چنانچه جهو بر آن رفته اند بجهت عموم لغو و عدم تخصیص با طائفة مخصوص از ایشان چنانچه صحاک از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعضیان مبادرت نمایند و در نا فرقی آنها اسراف میکردند حضرت خداوندی جل جلاله جماعتی از فرشتگان را بجا بره متاعا ایشان فرستاد و غزای ایشان بود محاربه کردند اکثر از ان جنیان را قتل و اسیر و تاراج و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خدای عز و جل با ایشان این سر را در میان نهاد فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان این واقعه آنست که حق فرمود که و الجان خلقناه من نار سموم و آن نار سموم چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی از وجود او فرمود و در آن آتش نور ظلمتی بود و از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که نسبت ابو الحنبل است در وجود آمد چون ملائکه از نور بودند میل بطاعت نمودند از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از نور بودند لاجرم بکفر و محبودا نهادند نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان از عین آتش بودند و آن مشتعل بودیم بر نور و هم بطاعت لاجرم بکفر بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرک گشتند و چون بطاعت کفر و ضلالت پیدا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که چون اولاد و اولاد بنی الجان که اسم و سوا و اقب او جانست و بر وایت ابو عیسیٰ اصفهانی چون اولاد طاره نوس را بر بسیار زمین متوال و تاسل بسیار شدند حق تعالی ایشان را الشیر یعنی مکلف کرد و ایند و بطاعت و خدمت خود دلالت فرمود طاره نوس را اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند و همانا عیش و انبساط و روزگار میگذرانیدند تا یک دوره ثوابت که در حکمای او اهل سی کوشش هزار سال است و نزد بعضی بیست و پنجاه و دولست سال نزدیک می شود و در بعضی بیست و چهار سال تنزدیک با منتهای رسید چون جبلت ایشان مخلوق از انرا بود و نماز ظهر بخواند و هر روز این مزد و عیدان آغاز کرده و راه می دو تا یک پیش رفتند حق تعالی بعد از انرا حجت همه ششگانه ایشان را اعتقاد باینست که ملائکه انچه موعود از من است اینان را خوار نموده بودند و بر جاده شریعت پیوسته بودند و در تمام مملکت

بعد از آن هم بنی نوع ایشان حلیا نیست نام را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده همراه با ایشان عطا فرمود و چون در
دیگر کلازان مقدار زمان یا اختلاف حکم معین گشت چنانکه گفته شد گذشت ایشان نیز بحکم شی شیخ جمیع الی اصله را محبت
مبهمان خود کردند زیرا که تا فرانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال ابدام واقای ایشان نافذ گشت و افضل القیاسین طبقه
که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوات قدر الی حل و علا امان یافته بودند و موسوم به بلیقا حاکم ایشان
گشت و چون دور و ناله متعصبه شد و بکار به از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند از آن
سبب بسخط جبار تنقم متبلا گشتند و بقره خداوندی نابود شدند و اصلهای ایشان فوج قلیل که باز پس آمده بودند
بر و رایام غافلی کشیده شدند و از آن میان با موسی نام که زبیر و فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود و قالی گشت
مدت عمر با مرعوف و منی منکر با جرای احکام شرع قیام مینمود تا بحجرت رب العالمین متقل گشت بعد از آن شایسته
ره کفر و عصیان نهادند باری تعالی رسولان فرستاد از نصائح و مواعظ ایشان قطعا متنبه شدند و دوره راه
تیر نمیشد حکمت الهی حل و علا اتمینا تجدیدی میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بحرب ایشان تا فرود گشته از آسمان نزول کردند
با بنی الحان محارب نمودند اکثر ایشان را بقتل آوردند و لقیه السیف در خیزه فراها متفرق گشتند و بعضی که پس بخت رسیده
بودند ملائکه اسیر ساختند و از انجلی کی غزایل بود و گویند پسر کو بنیاد نام داشت بصورت شیری بود و مادر او بنامش
نام بصورت گرگ بود و وی در این بواسطه حقوق پدر یعنی می گرفتار گشته بود میان حال غریزین و مال و دوا این غزایل
که از بنی الحان بود و او را فرستادگان اسیر ساخته با آسمان بردند و او در میان ایشان نشو و نما یافته روزی به بکار
در ترقی بود تا به مرتبه که بتعالیم ملائکه مشرف گشت روایت دیگر در باب عروج او با آسمان آن بود که وی بجهت شایسته
بنی الحان از ایشان انقطاع نمود و بر او یک کوی نمرودی گشت و بطاعت الهی حل و علا روی آورد و فرشته گان
به دعا و خواست نمودند که مطیع چنین در میان فرشتگان و ولی است بکلی است با طراوت در بوستان آسمان بنای
مینماید و جمع آنها بدرخواست فرشته گان او را با آسمان دنیا ترقی داد و مدت مدید در آسمان دنیا به عبادت شایسته
ایستادند بآسمان و هم بر دند بآسمان و آسمان را السما را السما اقباح از آن رضوان بنیالید گفت الهی مقربان سلوات از عت
مخطوط گشته اند اگر روزی چند در بهشت از خواند او ستانید کردیم و درینا شد حق شناس او را بدعای رضوان بهشت فرستاد
و آنجا اطاعت الهی حل و علا و مقام فرشتگان که اهی استعمال می نمود و مجلس عطا و در پای عرش مجیدین گذشت
و زینبیری از یاقوت برآمد و علمی از نور بر بالای سر او نهاده بود و چندان در بهشت بهیاس و حاضر می آمد که جدا شده
علا و از خیر و یکس نداشتی و چون سالها از عبادت او تقصیری نبود بنی الحان بسبب طول آن مان بسیار شده و از

خزانه و خزانها را بیرون آمدند و مع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی طریق سداد و فدا شناسی و در افتاده
 عزرا علیع این دارشاد ایشان را از المم الرشد التماس نموده با حاجت مقبول گشت با فرشتگان از آسمان نازل
 دعوت ایشان کرد و فوجی قلیل از مطیعان نبی الهی بجهت او مبادرت نمودند و عزرا را یکی از صلحای ایشان با
 که موسوم بسملو طلیث بن ملاهت بود و بر رسالت نزد عظمای آن طائفه فرستاد تا ایشان را با تبع ملت
 دعوت کند و محول بموجب فرموده عمل نمود و آن قوم از غایت طغیان و بدبازی رسول انبیا شربت شهادت چشیدند
 عزرا را ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتدادی یافت عزرا را یکی از فرستاد با او همین عمل
 نمودند و عزرا را ازین متعاقب هم از زبانهای جنس ایشان نامحان میفرستاد و آن بدبختان شومید میکردند و آخر الامر
 یوسف بن یاسف را ارسال نموده و با قوام خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد چنان او گشتند و عاقبت بطن
 احمیل از جنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بغزرا ایل عرض کرد و بعد از رخصت از بارگاه احد
 با فوجی ملائکه بمقابل ایشان شتافت و اکثر ایل طغیان و عدوان یقین آورد و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق
 گشتند و حق تعالی ملک تمامی روزین و خلافت آسمان دنیا و خاکی جنت بابلیس از زانی درشت و گاهی خرد
 زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آسمان انداختی و گاهی عالم طاعت و ایت عبادت
 در محن بوستان سرای جنت برافراختی و چون بابلیس در امر حکومت استقلال تمام یافت لوای دولت و حکومت
 برافراشت و دعوی انانیت آغاز نهاد و در دل غم خیزم کرد که من بعد از ذوات خداوند را خلی رسد من توانم ملک آسمان
 و زمین را بجای او بگذارم و بقیه بر آن رفته اند این معنی در زیر عرش خداوند بر بالای منبر او راست داد و
 از باب روایات گفته اند که چون او را در دل آمد که من بعد از باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را از خطی سلطنت تفویض
 کند و در آن مقام اقتضای نماید چه خود را در کمالات علمی و علمی متفرد میدید و چون بحسب ادرام خلافت از خود شایسته
 نمی دانست و در حال این روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قصه از قصه با الهی حل و
 علا اطلاعی یافتند که غنچه بیکی از مقربان در گاه صمدی بطرد و بمن ابدی گرفتار خواهد شد چون هر جنت
 نمودند ازین خزن عزرا را از جنس ایشان بیدار و موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند و التماس عا نمودند و
 سجده و تضرع و گریه یکایک ایشان را بلائی عظیم مبتلا گردانید و گفت این قضیه بما دشمنان نیست ندارد و من سالمت
 که بمن اطلاع یافته ام ایشان در طلب عامیافت نمودند و دست بر آورده گفت اللهم ستم خداوند ایشان را
 ایمن گردان و در زمان و حال که درین پیاده خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجربی که داشت خود را از حیطه آن بخواهد

سوال آنجمل فیما من انفسد فیها کردند و جوابانی اعلم مالا تعلمون شنیدند پس ایشان از آن سخن که گفته بودند
پشیمان شدند و از غضب حق تنگتر رسیدند و از برای تدارک آن سوال نادانسته هر روز بیست و سه مرتبه بطواف
عرش مجید اوقات خود مصروف می ساختند و همیشه تبرع و اقبال بحق آنها از غضب و پناه می بردند که چنین
می بود تا حق تعالی تبرع ایشان بپذیرد و بر ایشان رحم فرمود و خطاب کرد که ای ملائکه ازیدون منصرفی و رفتاری
ای ملائکه مغفرت و خوشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوند امانتی بر جان مانده و ما از از غضب رضوان خود پناه ده
و ما را بپایان گفتار نادانسته ما که نقل غریب در بدایت وضو و ثواب آن بشنود حق تنگتر فرمود ای فرشتگان مرا
ست در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی رود بیا و وضو سازید کیفیت وضو نداشتند حق تنگتر بتفصیل از برای
ایشان بیان فرمود و چنانچه گفت سه نوبت سه دست خود را تا بمغسل بشوید فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه
کنید سه نوبت کرد پس فرمود سه نوبت استنشاق کنید پس رکوع خود سه بار بشوید پس دستها سه بار تا با پنجه
بشوید مسح سر بیکار بکنید بعد از آن با نمک تا بکعبین سه بار بشوید بیکبار بجای می آوردند چنانچه در این تشریح
چون وضو تمام کردند بعد از آن فرمود که بگوئید سبحانک اللهم و محمد کرمک اللهم لا اله الا انت و محمد لا شریک لک
و استغفرک و اتوب الیک این کار بگفتند بعد از آن بحق تنگتر مناجات کردند که خداوند پرین عمل چه ثواب نصیب خواهد
نمود بود و حق تنگتر فرمود مغفرت گناهان و شست و شوی او سبب عصیان گفتند خداوند این معامله بپاختصار
دارد یا هر که این عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد و حق تعالی فرمود این عمل شمارست و آخر از زبان خواهد
بود علی الله علیه و آله و سلم که ایشان با لایش گناهان قبل از خواهند پذیرفت پیغمبر ایشان و طهارت ایشان بعد از
دو پنج مرتبه نسبت ندارند و بسبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود و چنانکه پس نباشند و موافق
که چنین وضو سازد که شما وضو ساختند و او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین در کتاب
آورده اند فاما درین نسخه محلا این مقدار رسیده است و الله اعلم و جمیع الحق قول تعالی انی اعلم مالا تعلمون و در تفسیر
این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بحر الدر آورده ایم ولیکن اینجا به قول اتقا خودیم قول اول قاده میگوید
رضی الله عنه که قوله تعالی که انی اعلم مالا تعلمون من میدانم که در میان ایشان اگر چنانچه مفسران بشوم خواهند بود
اما آنها مصوم نیز خواهند بود و علیهم السلام اولیا و صلح و اصفای مصلح باشند که گدازد و فساد که درین رشد و رشاد
ایشان نگردد و قول دوم ایشان را علم و عمل باشد و شمار عمل آنکه عمل با علم فاضلست از بسیاری عمل بی
و علم این قول را قریب داشته اند و تفسیر و علم آدم الاسما و کلمات و تیرها از آن که فرمود و علم اقل کلمه انی اعلم

قول سوم ایشان اگر چه گفته اند تا تو به نیکوئی افشا و کنه را با اصلاح توبه بتدارک کنند و این نیز خاصه
و فرزندان است که دیگران را این بنا شد قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال ملاحظه فرمایید
چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر گشته و صفیت را زرقیت و حرمت و
باقی مانده و آن صفات بلکه بکلی تخلیات ذاتی و صفاتی در آئینه وجود این مشیت خاک بنظر و خواهد پیوست
چنانکه پیرایه میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را با فیروز و چون خواست
که خود را آشکارا کند آدم را با فیروز و فقیر را درین باب ریزی هست مثنوی آدمی آئینه مولا بود و لکن کز
رزمین منی بود و حق چو آهن روح همچو آهن صفتی است از انجالی است و چون که در آن از جلایا بد کمال درونی
اول صفتی بنید جمال گنج مخفی شد عیان زین آئینه دین دل و دل گشت زین جان آئینه ها که مقصود و عاقل
اوست و ذات توای خیرات اوست اما تو آئینه یک یکیم در ملک یک آئینه ایم از دیگریم قول خیم شما طاعت
طبیعت بی تکلف و بی مانع و ایشا در طاعت تکلف با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و پیوست طاعت با
با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بلا تکلف با طبع فطرت که چون جبرئیل علیه السلام با وجود آن نظر
بمحسن چه و طهارت جسد خود کرد و نعم الهی صلح علا در حق خود مشاهده فرمود و شکرگزاری آزاد و گانه بهر گانه
اداکر و دوران نماز مدت سی هزار سال سپرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوند ایچ بنده را میسر کرد و این
نوع عبادت که من بآن قیام و دم خطاب آمد که ای جبرئیل در من آخر الزمان من که خداوندم طاعت سپردم
که در کثرت نماز که در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول با شیا و متفرقه ادا کنند ثواب آن دو کثرت نماز ایشان
برین نماز تو مجرب جبرئیل امین گفت و گفت که ای جبرئیل تو چرا عبادت کنی و بار طاعت
به طبیعت گردن است طاعت مثنی و حالا نمک فرغت و عافیت و ثبات است و مانع و منازع کنی که ترا از خدمت باز
دارد و از تو جبرئیل مثنی و توان گردانید و هم بعد و من مع استحال کثیره و موانع و افراط مبارز و شیطان
مبارزه شدید و حتی مجبور و ای عبادت عاصده چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یک ساعتی بدو گانه
طاعت مری نشد نفس در حقیقت در آید و شیطان که در عداوت بر میان بند و دشواری میسر غفلت در در حقیقت
چو آدن از فضای هوای هویت به او به غایت اندازد و حرص حب مال جمع منال بر سرستولی گردانند کمال
تحصیل عمل حاصل سازد و جهل پریش علم و حکمت را در فضای سینه بنشیند غفلت غبار غفلت در میدان
را بکین اندوخت با خلق کند زرق و خلق مایه وی اندازد و شکو و سوس و شیطانی بر و سازد و مسکین را

اقبل ای ضرر لم من ذمهم اولم تقدیم ای ملائکه تسبیح شما را چه قدر قیمت است اگر من قبول نکتم و از عصمت
 ایشان چه ضرر اگر من لهذا بایشان زیاده بکنم و ای ملائکه اگر من او را دیدم و او بشیر اندیشین انذار الصیقین و می
 حضرت باری تعالی و علیه السلام که ای داد و بشارت ده گن به کارانرا و بهم گن صدیقانرا گفت خداوند
 جمال بن عروس غیبی از درای تنق لاری بن شما که ظاهرین حکم بر عکس اینجی یعنی باید فرمود گن به کارانرا بشا
 ده که نومید نگردند و صدیقانرا بهم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند هیچ الا سران شیخ فریدال بن عطار
 قدس قدر و العزیز میفرماید تنوی مشوای عاصی بچاره نومید که چون پیدا شود اشرار خود رشید را اگر
 افند و تعجب را دشاهی بهم افتد نیز کجانی کسی کو به نیت امر و زدره و بر و به تا بدین خوشید درگاه
 کار خالصان آمد خطرناک گن به کاران بر ندین گوی چالاک نه زید مرد خود دین بارش را و این اندیشین باید
 خدا را بدین ره نیت خود دینی خسته تنی لا غردی بای شکسته و قول بهم ملائکه گفتند تحصیل فیما من فیما
 خدا یا خیانت ماچ بود که محاکمات زمین از ما باز ستاندی و کفایت آدم چیست که سلطنت این دولت را که
 تقویین میگردانی خداوند حکم حکم حضرت تو چندی نایلسان و از عصمت آراسته است اگر تو هم خود در نیت گن به
 چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا منع طاعتید ایشان حقه محبت اند شما صاحب در دیار
 صاحب در شما در عالم بالا تسبیح و از میگویند و ایشان در داریانار دنیا عرض میکنند و شما طاعت
 کنید و بر طبق عرض و سخن سجده و تقدس ملک نمید و آدم دوست سال بگیرد و با فرخنده و دنیا طلبان
 افست از نیت آسمان در گذارند بیت انرا بر صوفی که سبب اوس زنده به نندی که سبب از در فرارین
 ای ملائکه هر اوشاهی را چنانچه ضل و شتم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کار است بخین
 مومنی و محرم از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورت شما ای فرشتگان در مقام تحمید برین قید نیلوفر
 و فرگاه زبیده با را ان کریم غلام و جهان ما به این شک تنگ اند و گشته خجالت بهم اینجی
 سده بنا آمدند کایت شونده بانسی سلطان مجده و غازی انابت بر پادشاهان سنیان و آمد
 انان از برین که راه پیکر خدمت آستان عالی را شایه و پندارند ملائکه که شمشیر زنده و چون
 از برین و از برای شتی و محبت خود برید و بر از برین و از برای شتی و محبت خود برید و بر از
 ای و که از برین و از برای شتی و محبت خود برید و بر از برین و از برای شتی و محبت خود برید و بر از
 ۱۹۱۱ قمری و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ و ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ و ۱۴۰۶ و ۱۴۰۷ و ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹ و ۱۴۱۰ و ۱۴۱۱ و ۱۴۱۲ و ۱۴۱۳ و ۱۴۱۴ و ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶ و ۱۴۱۷ و ۱۴۱۸ و ۱۴۱۹ و ۱۴۲۰ و ۱۴۲۱ و ۱۴۲۲ و ۱۴۲۳ و ۱۴۲۴ و ۱۴۲۵ و ۱۴۲۶ و ۱۴۲۷ و ۱۴۲۸ و ۱۴۲۹ و ۱۴۳۰ و ۱۴۳۱ و ۱۴۳۲ و ۱۴۳۳ و ۱۴۳۴ و ۱۴۳۵ و ۱۴۳۶ و ۱۴۳۷ و ۱۴۳۸ و ۱۴۳۹ و ۱۴۴۰ و ۱۴۴۱ و ۱۴۴۲ و ۱۴۴۳ و ۱۴۴۴ و ۱۴۴۵ و ۱۴۴۶ و ۱۴۴۷ و ۱۴۴۸ و ۱۴۴۹ و ۱۴۵۰ و ۱۴۵۱ و ۱۴۵۲ و ۱۴۵۳ و ۱۴۵۴ و ۱۴۵۵ و ۱۴۵۶ و ۱۴۵۷ و ۱۴۵۸ و ۱۴۵۹ و ۱۴۶۰ و ۱۴۶۱ و ۱۴۶۲ و ۱۴۶۳ و ۱۴۶۴ و ۱۴۶۵ و ۱۴۶۶ و ۱۴۶۷ و ۱۴۶۸ و ۱۴۶۹ و ۱۴۷۰ و ۱۴۷۱ و ۱۴۷۲ و ۱۴۷۳ و ۱۴۷۴ و ۱۴۷۵ و ۱۴۷۶ و ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸ و ۱۴۷۹ و ۱۴۸۰ و ۱۴۸۱ و ۱۴۸۲ و ۱۴۸۳ و ۱۴۸۴ و ۱۴۸۵ و ۱۴۸۶ و ۱۴۸۷ و ۱۴۸۸ و ۱۴۸۹ و ۱۴۹۰ و ۱۴۹۱ و ۱۴۹۲ و ۱۴۹۳ و ۱۴۹۴ و ۱۴۹۵ و ۱۴۹۶ و ۱۴۹۷ و ۱۴۹۸ و ۱۴۹۹ و ۱۵۰۰ و ۱۵۰۱ و ۱۵۰۲ و ۱۵۰۳ و ۱۵۰۴ و ۱۵۰۵ و ۱۵۰۶ و ۱۵۰۷ و ۱۵۰۸ و ۱۵۰۹ و ۱۵۱۰ و ۱۵۱۱ و ۱۵۱۲ و ۱۵۱۳ و ۱۵۱۴ و ۱۵۱۵ و ۱۵۱۶ و ۱۵۱۷ و ۱۵۱۸ و ۱۵۱۹ و ۱۵۲۰ و ۱۵۲۱ و ۱۵۲۲ و ۱۵۲۳ و ۱۵۲۴ و ۱۵۲۵ و ۱۵۲۶ و ۱۵۲۷ و ۱۵۲۸ و ۱۵۲۹ و ۱۵۳۰ و ۱۵۳۱ و ۱۵۳۲ و ۱۵۳۳ و ۱۵۳۴ و ۱۵۳۵ و ۱۵۳۶ و ۱۵۳۷ و ۱۵۳۸ و ۱۵۳۹ و ۱۵۴۰ و ۱۵۴۱ و ۱۵۴۲ و ۱۵۴۳ و ۱۵۴۴ و ۱۵۴۵ و ۱۵۴۶ و ۱۵۴۷ و ۱۵۴۸ و ۱۵۴۹ و ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ و ۱۵۵۲ و ۱۵۵۳ و ۱۵۵۴ و ۱۵۵۵ و ۱۵۵۶ و ۱۵۵۷ و ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ و ۱۵۶۰ و ۱۵۶۱ و ۱۵۶۲ و ۱۵۶۳ و ۱۵۶۴ و ۱۵۶۵ و ۱۵۶۶ و ۱۵۶۷ و ۱۵۶۸ و ۱۵۶۹ و ۱۵۷۰ و ۱۵۷۱ و ۱۵۷۲ و ۱۵۷۳ و ۱۵۷۴ و ۱۵۷۵ و ۱۵۷۶ و ۱۵۷۷ و ۱۵۷۸ و ۱۵۷۹ و ۱۵۸۰ و ۱۵۸۱ و ۱۵۸۲ و ۱۵۸۳ و ۱۵۸۴ و ۱۵۸۵ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷ و ۱۵۸۸ و ۱۵۸۹ و ۱۵۹۰ و ۱۵۹۱ و ۱۵۹۲ و ۱۵۹۳ و ۱۵۹۴ و ۱۵۹۵ و ۱۵۹۶ و ۱۵۹۷ و ۱۵۹۸ و ۱۵۹۹ و ۱۶۰۰ و ۱۶۰۱ و ۱۶۰۲ و ۱۶۰۳ و ۱۶۰۴ و ۱۶۰۵ و ۱۶۰۶ و ۱۶۰۷ و ۱۶۰۸ و ۱۶۰۹ و ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱ و ۱۶۱۲ و ۱۶۱۳ و ۱۶۱۴ و ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶ و ۱۶۱۷ و ۱۶۱۸ و ۱۶۱۹ و ۱۶۲۰ و ۱۶۲۱ و ۱۶۲۲ و ۱۶۲۳ و ۱۶۲۴ و ۱۶۲۵ و ۱۶۲۶ و ۱۶۲۷ و ۱۶۲۸ و ۱۶۲۹ و ۱۶۳۰ و ۱۶۳۱ و

خجسته تا بهر اید مملکتی باو تفویض فرمود بعضی از علما بزرگوار شک بردند و این کار را بمقتضای همت و دستمای
خود دانستند یا چون آئینی بدینست در گیرید و آید و غلطش مجروح گشت یا از آن تعجب کردند و گفتند ای ایماز
کسی از جنیف ننگی با وج سلطنت رسد موجب شادمانی و بهجت باشد مستلزم اندوه و حزمانی و از سر کار خارج
بنو دند ششوی و آوای از انقوام رحالی جواب بگفت پس درید از راه صواب بایستند آنکه که شاه انجمن بود و در آنجا
از خوشنشین بزرگوار هم کند شاه این جهان بمن نگردم غائب از وی کی زمان هر چه گوید آن تو انم که بویس بلیک
از دوری بخوم یک نفس بمن چه خواهم کرد ملک کار او و مملکت من بس بود دیدار او که تو مر دلالی حق
شناس و بندگی کردن بیا موزار از تا بهشت و دوزخست در بهر جهان تو زمین را زکی اگر نبود در لطیفه
درین باب و کسوت تشبیه ستارگان که برین قبه بلند و طازم از جند نهم یکی شعله نور در دست طلوع گرفته
بصورت این در که در عالم سفلی اندر نیز تر از آنکه نور و بهاد و ضیاء دارند و این ذره بای هوای هب که بی نام و نشان
در میان و چون عدم مانده اند و لیکن تو بدان بلندی و ضیای ستاره منگرو بستی و کم و کاستی ذره تغییر بین
تا خسوسیا رگان از افاق طلوع کند آن ستاره عالی منزلت رفیع در جبهت بلند مرتبت را بینی که سرور او بر قبول کشیده
وروی در نقاب زلفیت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره صغیر و خفیه شکل حقیر نهاده و این
بصورت آنکه آمده ظاهر مملکت عین است که این بخوم با جوم بای بند نخوت اند و مملکت خورشید رحمت و دنیا را بر سر
لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان غرورش در جولان درآمد ایشان نقاب نمودیدی
و برقع خجالت در رو کشیدند و از آنکه نور تو بر کردند و این ذره است عاجز بیچاره در مهاد افلاس پرورده و بهر پند
اشتها از وی فرور نیخته و در گمنامی و بی نشانی غریب مثل عالمی گشته و چون خورشید عالم آزادی برگردن جهان
پیمای از مطلع شرف خود سر بر نهد و در صفت بخور و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بیکرم خلعت از نور خود در
روی پوشانده آنگاه آن نور خلعت حیای آفتاب بر روی با تجلی کند و انقرب ظاهر قال اعارت الرومی قدس
سر العزیزه و قصان شوی فراموش که اصل کانی و جو بای هر چه هستی میدان که عین آنی و خورشید زنجیر
از ره نفس خوابده آن بیکم نفس آری و درین همی کشانی بر شد ذره آفتابی از خود در شرابی و در دولت کلی
ازین من بدانی و در وی کی نگری او ذره آفتابی در لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی در مایه های غایب
در تمام آفتاب و قفسی کنیم قفسی زیرا که تو بانی لطیفه شریفه در مناظره عناصر در عین ایاد آدم علیه السلام
شده و چون تو از این آفتاب نشسته و سیارگان بیدای عبارت و لیکن جو اعلا یشارت بهارات

تفسیر و اشارت علی جمیع این تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب الی جلال فی الارض خلیفه بسامع جمیع سرکان
بسیط هامون و قوطان بساط بوقلمون رسید تمامی متکلمان را ویر سیغلی از غفرات و در کباب بمسابقهت مبادرت
نمودند تا شاید که اصل این خلیفه از ایشان باشد مثلاً از غنی سرکش از یک طرف و می آمد کلاه شعاع نور بر فرق نه
میگفت بود عالم بواسطه وجود نیست انتظام موجودات بسبب شود نیست مشعل نور دارم رنگ رخساره و
دارم آفتاب شرق شمس باشد لعل باقون لیم حرکات من نور نیست برکات من انوار تقیم انوار الی نور و نیست آفتاب
فلک الی بطریق نور بامش مشابیه دار و ماه سراچه اول اندر راه شعاع بامش مناسبت دارد در سر از دکان رستان را
از زمریری و من نگاه میدارم آهمن با سیاست صلب را بدیم گرم خود گرم میگردد غایت آباد سراچه دنیا مشعل
اکرام محنت آباد زندان و فریخ را شعله اشتغال کم کوه با نور شام و کوه گاه منم غلظه ظهورانی انا الله ثم قال قناطیل
مساجد و میناب فلح من میگشایم نور و ان نشو و ثل نور کمشکوه فیدما مصباح من بینما کم کانون سفینه ا
بشعلت محبت من سامنا تا تمام تا ازت خطاب یا ناکوئی بر دوسلا مایا تمام این همه آفتاب مراست سر و افر
آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب ظهور از روضه سرور و سرور و سرور کرده میگفت من و دیگر الام شفا
بی لایم نقاش بر ستانم فراش دوستانم تازگان باغ و لاله بوستان گلستان را خلعت نور دوزی من پوشان
نور و سان غنچه را در تن زربعدی حلاک گاه من میفرستم دامادان بنده را بجا فیروزگی من میدوزم شمشیر
لا اله الا الله تاب ظهور من میفرورم من آن مسافر گرم دریم که چون از خبر خلیفه قدم بهیسا از بسیط
اگر گرم بیکرم بیابان بوار قطع کنم و خود را بشهرستان افکند که رسانم و چون فسخ غیبتان با و بیچاره را بیاوریم
چون سالکان در صومعه و صومعه صومعه در آیم تا طایفه هستی خود را در شین مسافرت به قیاس سالکین بنشانم من که
ازین همه صفات و القاب دارم اولی آنکه این خلیفه من باشم از طرف دیگر اود فرایک سالک آنکه بسبب
روح و احوال و ذات نیست مایه از روح و احوال نیست بلکه سیاحت بی داشته هان من ظهور
مشاقان من گاهی در سرای زمستان فقر و خام در جوطه ایما من این همه گرم گاهی فصل بهار و شمشیر من
بطریق ریاض من بزم کمان قدس من من میکنم خیر و اسل خیر من که میکنم ضیاء محبت گلستان
از خود من است و اود فرایک سالک از من است اود را به اعدایان انبیاء صفات و صیغه خود من در حق خود
اود را بر سر زربعدی بشاگردی بی نقص می نگارم و لا اله الا الله که رخساره گل و یان باغ را بشعالت کلاب بیاور
مساجد من می شوم مشاطام که حب و محبت و شوق و سلسل بنیل این شایر میکنم فی من آن زنگ که کوه

میکائیل علیه السلام برین فرود آمد و گفت اینجا کجاست و داری کزین گل کوزه سازند که مصالح کافران
 صفت او باشد و نخست آنرا بگلاب مشحون گردانند که ثم ریش علمهم من نوره بیان آن باشد و بعد از آن آنرا بر آب
 حیوة کفند که و نخت فیه من روحی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه کوزه سازند و بر آب حیوة
 گردانند من میدارم ولیکن از آن سیرتسم که بوبه سازند و آنرا در آتش اندازند که بولاری فی النار و آب
 علامت او بود و آنرا خمر فوق آنک انت العزیز الکریم بیا لایند آنگاه او را بر رز و آب فشان بون علیهم السلام گم کردند
 میکائیل علیه السلام هم دل بروی بدر و آمد غرض قبول کرده باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل چه دوست
 خانی باز آمدی گفت ای مرا بگردان فرستادی که چندین سال است که سنگها از کشتگی بر شکم بسته و از نیلی آب دارم
 نمی چکد من از چنین مایه چه چیز بستانم بعد از آن اسرافیل را علیه السلام مامور باین امر گردانید چون برین فرود
 آمد زمین بعد خواهی در آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که کن روزی که
 سماع صور نای تو بپنهند و تو بگویند الجبال کاللعین المنفوش را از گوش من بیرون کشند روزه او از لذت
 الارض رازا لها بر اقدام من افتد بجز دانی که برین زند که بل نظرون الاصحیة و امة هر چه دارم بر منم و هر چه
 الارض نقالها به پیغامی که من رسید که بان ربک اوحی لها بمرزای که دارم بطبق و تبری الارض باز تو حکم
 که بومند تحت اخبار کسی را که چنین اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجا آورد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد
 اسرافیل نیز فرود قبول کرد و باز گشت و در بعضی روایت ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه همین خبر بر میکائیل
 علیه السلام وارو شده و در بعضی روایات بجای میکائیل اسرافیل ذکر کرده اند و اندک آنگاه فرمان بملک الموت
 آمد علیه السلام که ملک الموت بادم اللذات مفرق الکلیات تو برو از زمین قبضه بگیر اگر غمزه گوید غمزه ش میزند
 و هیچ حال بر ضعف و استسکانت خاک نجشای تا این مهم سرانجام نگیری گوه از بازگشای ملک الموت بیا بدو گفت
 ای زمین ناله پیره زمان را بشن این قدری نیست و در میان را نرو من اعتباری نه بیندگان را در بار حکم
 پادشاهی چه اختیار و چه مجبوران را و در میان قضای بهم چه اشتد اند من گفت ای عزرائیل اگر خاتم جای آن
 اگر خون گرم من در چند نیست که شتی خاص که نگار از من در وجودی آری که در داغ خذلان و حیران ایشان
 باشد ملک الموت گفت ای زمین عصیان فرزند از شوی پدر و روایت این عصیان اول از تو قاست که
 نوبت تو خواندند حاجت نمودی اگر که اول عصیان قیام نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار گردیدند
 الاقصی من بر زمین گفت مسیح بنیفا و در چند و خیر است نمود قبول نکرد و قبضه گرفت چنانکه مقتدا حیران

باز بقول دیگر قافیه گوید رحمتی اعتدای که حق سبحانه و تعالی فرمان داد بر آن قطره سیاح بمقدار یک رو یا یک کسب
 آب از بحر شادمانی برادر و بر خاک آدم علیه السلام بیار و تا او گل شود پس کثرت نعم و اندوه آدمی و قسوت کوا
 آدمیان بواسطه آنست که نظم ای از کوس مرگ در عالم فغان انداخته و در زندانی موت غوغا در جهان انداخته
 آفریده خلق در راه فنا گذارشته و عاقبت داغ جدایی در جهان انداخته و از کمال فی یاری بین که در عالم مرگ
 سینی اندر میان انس جان انداخته و پروریده آدمی را با هزاران غرور و غرور و عاقبت در زیر خاکش ناتوان انداخته
 آفریده مرگ و زخماری خویش را سببی آن در زمین و آسمان انداخته و دریای بقدرت را بن و پایان بدین نیست
 درانه را سر و سامان بدین نیست و در بوستان و بهر بستم چون انار و بنی خون دیده یک لب خندان بدین نیست
 پیش از سر از تیر خنجر بدل نیست و پنهان چنانکه یک سر یکان بدین نیست و آب حیات و ظلمات است نزد ما
 ظلمت بسی است چشمه حیوان بدین نیست و گفته ام که جان رخا در بریم بر کنار و چندان غم دست که خود جان بدین
 خرسند گشته و بخیال ترشم می آید آن تیر هم ز غایت حرمان بدین نیست و باغی آن روز که آب و خاک بر هم زده اند
 بر طینت آدم رقم غم زده اند و خالی نبود آدمی از درد و بلا و کین ضربت و لنین مراد م زده اند و فاما از نعمت های
 که امر فرمودند این بود که اعلی باران غم و اندوه بارانیند و با خبر باران شادی اگر چند غم و محنت و اندوه و طردان
 باشد عاقبت بشادی و شاد کامی با گرد و دگر گردون گردد و روزی بر مراد ما گذشت و در آسمان یکسان نمادند و در
 غم و جور و گریه و غم باشد و از تحت چمن و هر گل در کشی ای مرغ خوشحال غم مخور و اگر چنین بس خطراک است
 و مقصد ناپدید هیچ راهی نیست کافر نیست پایان غم مخور و آگاه خداوند که بهیاس من لطف عیم بخودی خود نیست
 تخمینیت آدم علیه السلام شد و دست چهل صبح که عبارت چهل سال باشد و در گل دم دست کاری قدرت نمود که هر
 طینت آدم بیدی العین صبا آری چون باد شامان عمارتی سازند و نگاران بکار دارند و رنگ دانند که بخودی
 خود دست در گل ننهد و بدیگری گذارند و لیکن چون کار بدان موضع رسد که بخواهند بنهاد چله خدم و ششم را غنچه
 و بخودی خود دست در گل ننهد و آن موضع را با آنکه بخواهند بکند و بخودی خود دوان موضع خروان کنند نظم
 بخیع عشقت نهان درین دیوار چه و بهی طلب در دل ویران خود و در مراد عیال عشق بگیرد از رنگ و چه و در
 نادان آینه بی زینش و درین باب لطائف بسیار و تفسیر بسیار دارد کرده ام آنرا مطالعه باید
 کرد که این نوعی است این اسرار ندارد و القصد در آن تفسیر خاک از انصاف و بهیست عناصر چهاره بنود
 و فرمان آمد با سه افعیل علیه السلام که از جو بیار قدرت ما قطره چند آب برین خاک و نیزه ای صبر تلک آب

لطیف مادر آنکه یوزان ای میکائیل از بویته استلای ماهواره آتش میساکن نامهر را بیکدیگر کیسب شتم و خلقه خود را باقی
تا از خاک آفکنندگی بیاورد و از باد و زبیدی تعلیم گیرد و آتش فروزندگی کسب کند و از آب روانی حاصل کند تا در
میدان بندگی بسایان خاک را بکند باشد و در راه سراسر بکندگی چون باد وزنده باشد و در محراب مناجات با چون آب
رونده باشد اگر پسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع مبینی شسته گاهی اصل وجود او را میفرماید که خلقت
من تراب و جایی دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لا زب و جاس و دیگر میفرماید که از گل سیاه بود
تا که من هم و سئون و جایی دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کفنده من صصال کالغبار لغین
سینان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بود و در بعد از آنکه از سجرات
آب بروی ریختند گل شد و بر وایتی هست که بقا در هزار رنگ بقرب از فرمان آمد که تا از شیشه حق و سلسیل آب
می ریختند بر آن خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات او گل ساختند بعد از آن ابری از فرمان آمد تا از سجرات
آب بر میداشت و تا مدت چهل سال بر آن خاک می بارید تا در آب آغشته شد و لوث سیاه گشت پس با قباب
قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در صین طین ترتیب وجود اعضا و جوارح او نمود بعد
از آن خشک گردانید و در بعضی روایات میگویم که گل را خشک گردانید و آن گل خشک که صصال فخر بود
صورت آدم را بنگاشت و انهار کمال قدرت در بی صورت بیشتر است و انقدر علم و در بعضی روایات وارد است
که بر عضوی از اعضای حضرت آدم علیه السلام را بقدر از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا و در از آبهای
بهشت و جواهر و امهر خنجره نمودند و تحقیق این مستولی در کمال درست و اینها موثر نیستند میگردود و در روایتین
آمده است که سر مبارک آدم را علیه السلام از خاک مکه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را
از زمین عدان و پشت و شکم او را از زمین هندوستان و دستها از زمین مشرق پانها از زمین مغرب آنگاه گوشت
و پوست و رگ و پی و نخون و غضار لعین و غیر آن از مجموع روی زمین آفریدند تا طایفه مختلفه و الوال متضاده
و متعارفه در آنها پدید آمد و او را آئینه عکس پذیر جاسن همه صاحب جمال ملک و ملکوت گردانیدند تا من هر چه و ملک
هویت از هر یک از مضایر جمال و جلال الکتاب نماید این نویسنده ترغی خاک بر ملکوت استلای کاشن خاک که بچشم
امر و زمره این که چنان زنده میشود و از او سر و پیکر که چنان بنده میشود و بیخونای زمین که زادی فایده
کردی کلوی و سنگ تو خنجره می شود و هر چه پند در ویش از بشنواس در ویش
سده هزار صنایع و بدایع از کثرت عدم بصراحت وجود آورد و نور شیده عالم آراسه را مدور و آسمان

بیجای را مصور گردانید و چشم ترا جمال ایشان منور گردانید و حق بیج حق را این گفت که وجود کم حق حسن صورت کم یکدست
 خاک بی پاک صفت صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن جمال در آئینه وجودی تجلی نمود که همه نور و بیان عالم کم
 بجز نگاری او ممان نیستند تا بمرتبه که حسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک ملکوت شد و تا چشم او را بکس نسبت
 کرده کوتاه بین بود و کس بدید آنکه بروی او را بگردان مانند گردانان بود که می که تیرش و ترکان بود که
 قدا را هر دو سی گفت سیاهی بود و سرور و ان در بین تازه جان که یافت آنکه خساره را و را خورشید و ماه گفت از
 غایت جیماه بنقاب خضوف و نور شید سحاب کسوف متواری شد از حسن صورتش شعله شید بی اکنون حسن
 مگر بگوشتش جان توانی شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام بقنوی دلیران ماه بیکر دیده ام +
 در حالت حسن بیکر دیده ام هست نور در بین تو منیر در کان بعد برده نمی گرد و تیر این چه نور است این
 که تابان از تو شد به هفت کوب نور افشان از تو شد به نور تو بر عرش بر کرسی بود به نور تو از مطلع قاری بود
 تو مکمل از کمال هستی به نظر نور جمال هستی به دیده جان نوری باید نور تو نور حق هست اینک می بگذرد تو در آفتابی
 را بگل اندوده اندوده چه گل آئینه فردوده اند به خواست تا نورش فرورد مشعل به آئینه ذات تر از مصطفی
 نیست هر چه دیده را نور بعد ندان که صفت بین از جای دیگر به نور نور باد شاه عالمی به تو کجا و خاک آینه می
 تو جمال دوست را آئینه به لاجرم یک لخته فی آئین نه بدنی خاک شد محرم اونی ملک به با تو گفت اسرار
 او گفت در حجاب الی القصه چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودند از عناصر را بعد از این و بود
 بر این چهار رکن شید گردانیدند از خلاصه ملکوت هر یک در باطن آدم علیه السلام چیزی خلق فرموده که سبب
 کمال و موجب از دیال حسن و جمال او آمد مثلاً از خلاصه خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیر است
 عقل تیر قابل نقش رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب آئینه دل را بسا فرید تا چنانکه آب صافی تریق
 استیاست چون دل تیر صفا پذیرد آئینه صورت عالم غیب گرد پس از ملکوت با درج حیوانی بسا فرید
 و گاهی او را ساکن عالم بندگی گردانید و گاهی مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از خلاصه آتش نفس را
 را بسا فرید و طبیعت آتشی در وی و دلعت نهاد و بعد از آن گوناگون موصوفت ساخت از هر یک از این
 عقل و دل و روح و نفس را صدق و با هر سه را در حق آتشی که از انوار و شرف این جهان
 و طیفه کبر الدرست القصه چون گل آدم علیه السلام غمزه گشت و در هر جانست از هر یک از این
 و حقایق مسنون فی و صلصال الی یعنی بر آورد و دیگر وقت تصویر صورت به در بعد او انداختن قدر

بقلم فطرت با مال صفت نقش بر بیا چه صورتش کشیده اول قبه فتح ایشان کشش کشیده باز شربت در دی صدر او
غریبه و اشکال بدلیه بنگاشت عقل پسید از فطرت که این چیست گفت این مرکز دایره وجود است نقطه بر کار
وجود است صومعه خضرش است آئینه سکنده سفیش است عاقله قالب است اگر قالب نیکوئی کند تجزیه او هر دو
بدی کند تیغ او خورد اید از آن کل جبین او را چون صفحه ورق سپین طبقه معلوم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بر و
مقوم گردانیده که بشد لباط پیشانی او که نمودار لوح محفوظ است بیت لوح محفوظ است پیشانی یار هزار خس
و خاتم آگ او پاک دارد بر آسمان هفت طبقه سر او پدید آمد و دو دایره قیرون ابرو آن مستوش ابرو
پیشانی آن است نمای عالم گردانید گویند و طاق مشکست بر افق رواق صدقه چون طاق کسر انگیزه و
و یاد و محراب مقصود رخسار است دو قندیل در روی آویخته آنگاه حدقه را چون رواقی در زیر طاق تزیین
کرد و آن دو ترک ساده روی تند خوی را که مرکب دیده است در آن رواق پر نور برشته مشک کافور تخت
علاج و آن بوس چون شاه عروس دست در گردن یکدیگر بخوابانید پر وین غنبرین شرکان را بر سر دیوار حلقه
حدقه چون شاخهای پنجه آن بوس که زار بر او را یاد میکند بر مثال باد بیرون بدست فراش پلک داده تا غنچه
باصره را یاد میکند گویند آن شرکان از غایت نازکی رشته مقنعه عروس سر پوشیده نور دیده است که غزالان
حکمت مغزل قدرت رشته اند و بدست تقدیر بر چهره عروس و پندیر نور دیده فرو رفته اند فی فی چیست
از پای حوران ساخته تا بر بالای سر سلیمان با صره سایه انداخت یا ناوک چند لیت آن بوی که قبضه داران
قدرت شاگردان غمره را در کما نخانه ابرو آن دل دوزش صد و قه سینه عاشقان که نشانه تیر باران است
او ستاد میگردانند آنگاه دو دیده چون دو صیاد بادام تنگ طرح کابر جانشسته و جهان بجای در نماخانه
حدقه و کین نشاند و صندل زار ناوک جگر دوز شرکان و قبضه گمان ابرو آن به نوا ده تا صد هزار شیر در آن
آه و در صندل گویا دو شاه اند بر تخت علاج و آن بوس بکینه زده یاد و ماه اند بر فلک جمال خیمه زده
و سکوفه اند بر دشت و زار جمال بخوده یاد و نگرند در باغ روی شکفته فی فی و رنگین انگشترین حدقه
و شرفه شقیقه اند و ستاره آسمان سرند و شمع گرانی سحر اند و در دریای نظر اند و گوهر معدن ابرو
در روز شمع جان دانه و صندل شهر آب گلانه ابدالان صباغ قشیش از نگار خانه وین آن من اند و صندل ابرو
از لبوان من علاج ورق غزالان مجرب و زار بکشید و کعبه ساسن از بنا گوش او و ملکی گردانید و حکما زنگ
بک زنگار بر زنگار عروس رخسار چون رقی گل و فصل بهار طه قلع لعل مطبق گردانید مقنعه یا قوتی در آن

در هنگام تمسک چون نازندگان منش گزید و چون غنیمت سیلاب مستحق ساخت گنگره پیش از آنکه قطره حلاوت انسانی
بر فراشت و خزانده شام خشم
دبان را چون حریق مخوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشان لبهان گردید و آن خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم
و هاشم را بنجام با قوتی مبارک و عید است ساقی زبان در جمیع حریمیان انسان گردان گردان گردان گردان گردان گردان گردان گردان گردان گردان
دوم جانتان از دریا بار دمان برآمده یاد و خفیه آید از اندک سارین انسانی حاصل گشته فی فی تعب گاه لیلان در
قضا اندک سی و دو و شطرنج و روی باز چیده یا جل و نخت مر جانند که چون کرسی سی پاره در وی باز گشته در
دریای مغرب است افزای است از درج عقیقی دمان چون بر دین در صند روق فی فرنگی آسمان و ادیت نهاده
وزبان قرآن خوان را در صومعه دمان در پس کرسی سی پاره دندانه ها بشانده گویا که سبک است در پر که با
جولان میکند یا خود صند فی است در دریا دمان در سخن عیال میگردد اندام هیست که لیس بیان در شکم دار و خشم
چنانیست که خضر به یکم در وی ممکن دارد و طور اسرار هیست که صد هزار عمر خزان دور درون دارد کشتی هیست که در طایفه
قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد و معراج هیست که شرف قدوم لاله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک بالنوع حاصل راسته و بران گلدسته باغ فطرت پر راسته بر تخت
جلال و مستند کمال بنشیند و دست را از برای راحت و پای را از برای خدمت بر جای گرد و بدایان از نفس ناظمه
که عبارت از روح پاک است در صدف بدن خاکش را در دو طوطی شکر شکن و منش او نفس سینه بشکر شکن
انشاد چنانچه دال این فقیه گوید به نقش نقش صورت بی صورت هیولا با بر صدف لوح حکمت نقشه کشید زیبا
شبه از جان نشسته بر قبه معانی به عنقهای عقل حسته بر قاف قرب ماوی و در داشت قبطه گل رنگاشت پیکر
دل به زلف اوست حاصل خورشید اوج اعلی و مجموعه عجب عجب و غراب و پاک از بهر شواهد از جسم جان شتر
رجعنا الی القبر چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد بن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب
آدم بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در زمین ماند تا قال الله تعالی الی علی الانسان عین من
الله هر یک شیان که در او حیثیت طایفه کرده گروه فوج فوج بروی میگذاشتند و از حسن صورت و غرنا بهیبت اند
تعبیب میکردند که پیش ازین بدن صورت خلق ندیده بودند میفرمودند و با یکی گیرانده از عجب می نمودند تا در
غزال حق متابعتش را گذر شهرستان وجود آدم علیه السلام افتاد و خود است تا نفس حدود و جهات
این شهرستان که نگذاشته بر کالبد وی از داری صدای برآمد چون کوزه که در کوزه جواهرات بزرگ گشته

و بر تیر جلد صافی رسیده اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود و بیت فریاد از دشمن بود دست
تو انگر و از دست تو اید و دست ندانم بکن نام بد چون این آواز غر زبل بشنید یا از آن خود را گفت غم نخورید
که خلق مجموع لا باسک مخلوق نیست میان تویی و تجو بعن مستلزم نقصان قوت باسکه او خواهد بود ساعتی
باید تا من به طاعتش در آنم و با سلسک و مناقق این شهر بند گردید بر آنم آنگاه شما را از حقیقت حال او آگاه
گردانم بعد از آن در جوف این حقه معانی و این قدر فوج المانی در آمد و عرصه دید آراسته و خزانه نیکو و هر دو کون
پیراسته هر چه در عالم آفاق دیده و دانسته بود و نمودار خطه قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصد رسته
و حقه رسته دل آدم علیه السلام رسید هر چه خواست که در آن تصرف کند از یک طبقه صدر که برج باره عقیقت
از قاعه دل نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را در کرد و مرد و دوزل و ابد شد قطعه تو جسد که کنی
جای خویش در دل مردم بود که دل نظر که حق است تا در آن نظر افکند اگر عرش را رفتی به کنج جاهاست
نه از بار باره از آنکه از دلی بد رفتی چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب معصومیت حال پرسیدند شرح آنچه دیده
بود باز را نگفت سیر آن در مجاری این شهرستان آسانست اما خیره است استوار از جواهر اسرار هر چند جبهه
و اهتمام نمودم گری ازین سرشته نشودم از انجنت هر اسانم و بسبب فقره خود همان میدانم بعد از آن با یاران
گفت ایر فیقان اگر این خاکی را بر شما تفصیل کنند شما چه معامه کنید گفتند که من متابعت او به میان جان بندم
ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان و زرم و اگر مرا بروی تفصیل نهند او را
بلاک گردانم تا بیشتر مفسران کریمه یابدون و ما نسیم تکلمون را اشارت باین معنی داشته اند که ما اطهرت الملائکه
من الطاعة و ما ابلیس من المصیة چون تسویه قالب آدم علیه السلام با تمام رسید و وقت دمیدن روح آمد
اول خطاب بکبرئیل علیه السلام رسید که بکبرئیل آن فرج که غایه عالی مقدار که از خاک پاک کافور ناک خوش
مقدسه لو اک صلی الله علیه و آله وسلم که ترتیب نموده بودی و با تسلیم و تسبیل غوطه داده و بهای صدف که
نور مجرب است صلی الله علیه و آله وسلم و به ساق عرش او نیخته است بیار و در میان دو ابروی آدم مخال کند
ایم در آنجا و دلیت که صفای نور روی آدم علیه السلام از آن نور خواهد بود و میریل فرمان بجای آورد و اما
چشمه را که شرف فرمان خداوند بخل جلالت و علم نواله بود ندانما چون طینت آدم صغی علیه السلام تمام شد بعد
از آن روح در وی در دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقه صیاران آنست که اول دامن را در زمین
بچنان کنند و دانه را بر روی آن باشند تا مرغ طبع دانه در دامن افتد که گاو صیا دازل منجواست که مرغ

روح در آن آویخت پایش در گل و قیدش در دل برانید میت حیا و از دل چو دانه در دام نهاد بر می گرفت و آتش
 نام نهاد بر هر نیک و بدی که میرود در عالم بود و می کند و بهانه بر عام نهاد و فصل پنجم در بیان معراج روح
 در قالب آدم علیه السلام چون قصر قالب آدمی بدست نگاری است و قدرت با تمام رسید و تخت عالی تخت
 دل در حرم سر آسیدنه بفرش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی از کون
 آمد و ایت است که حق تعالی روح که شاهد خلوت سرای عالم است خطاب فرمود که ای روح چون روح قدرت
 خطاب یافت به برت تمام با جانبیت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادرخل فی هذا الجسد الذی خلقته و را می درین
 قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد داخل مظلوم و زاویه تاریک و دید زبان مغذرت بکشا و گفت سید
 مدخل کریم و قهر بید نفس منازعه روح از در آمدن امتناع نمود و گشت دوم بین خطاب آمد و نیز همین جواب گفت
 تا که گشت خطاب آن بود و جواب همین گشت چهارم این خطاب آمد که ادرخل فی هذا الجسد که را و خرج کرد و پسر
 در آمد بکر است و بیرون آمد بکر است گویند سبب که است روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بین
 آدم کثیف و ظلمانی از در آمدن در آن و اختلاط و متشنجی با او با می کرد و اما چون شمع جلال محمدی را صلی الله
 علیه و آله و سلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام بر افروختند شعاعی از نور قدس در آن حرم سرای انش تا ایمان
 شد و زمان روح را عشق جلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گریبان گرفت بسیر در آن و از طرف فوق نفوذ
 و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و بطیون و ماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در
 کاسه حضرت آدم گرد می گشت و بهر جای که میرسید بدنش چون سفال بود و گبوشت و پوست متحول میشد و پیش
 رسید عالی مردم در آن گوشه جا گرفت آن را و به ظلمانی بشعاع آن شمع نورانی شمع بکشا و در پیکل قالب خود
 دید هنوز گل بود اما قبال آثار جان و دل بود قدرت و قیمت خاک دانست و لطافت و عراطف عالم پاک در برابر
 آن مشاهده کرد پس من عرف نفسه فاعترف ربکم ای دانست و معنی عرفت و اعتراف دانست که این بی مطالعه نمود
 و او ای دانست که چون دیده پسندیده اش بلباع نور روح روشن گشت نخست بقطرش بر لوح محفوظ و در
 مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله از ته ندبه و رب غفور و رزق غنی و در خیر معلوم
 کرد یکی رفت نشان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و یکی غصیان و نسیان است درین دو اندیشه متفکر شد
 در خلایق و تحقیق میگوید که آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوند آن کیست که نام وی
 یا نام تو معروض است حق تعالی فرمود پیغمبر است از پیغمبران من و فرزند من از فرزندان تو هر گاه پای کرامت

بسیک لقی در آید شفاعت آواز تو در گذاریم بخاطر آدم علیه السلام خطره را که مناسب آن می نماید که پدر شقیق از
فرزند باشد و اینجا بر عکس است حق تعالی بخیر علی حی فرمود که بخیر علی یا مهربان جلیل ریا بیده مرا که این خطره را
پاکت وی خواهد شد این خطره را از دل و بیرون آر جبرئیل یا مهربان جلیل سینه آدم علیه السلام را بشکافت و نفس
از آن بشکریرون آورد و نفسی بماند آن نفسی که بیرون آورد و زمین بشکست مدفون گردانید آن درخت که سبب
زلزلت داشت از آن تخم اندیشید سینه او بود و آن نصف دیگر که در وجود او مانده بود نفس اماره یا بسور از آن اندیشه
باقی مانده است که قیام قیامت سبب کلفت و عذامت اولاد آدم خواهد آمد و اقتدا علم لب از آن روح باذن
انسی جل و علائزل از آن و انقش فرود آمد برکت صحبت او بهوش سر از روی گوشت بیرون کرد و راه عطسه را در شکم
کشاده شد عطسه زد از روح بزبانش رسید طوطی ناطقه لشکر آشوبه شد گفت الحمد لله رب العالمین بلکه برو است
قتاوه امام ضحاک از حق تعالی الهام یافت تا خدای ما محمد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا فرمود بر حکم
ربک و ایند اخلاص که یا آدم ای آدم نعمت من تا خورده شکر یا میگوئی من نیز گناه ناکرده ترا عفو کردم و بر گوشت
میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راه است هنوز نمانده ترتیب هم فروری او میکند از گهواره و غیره آن
چون میباید که از آن چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم میدانست که در جلیت آدم از جهاد هوس
حرم حسد و شحوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و او جلع مسلک و ولایت نماده اند لا حرم
داروی علت و دوائی بیماری پیش از ابتلا ترتیب فرمود که بر حکم ربک و وصف ذات قدیم رحمت از لیه
فرمود که و کان بالمرئین رحیم لطیفه جلیله اول سختی که بسع الی جل و علا از آدم علیه السلام رسید کلامی بود
اول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی شنید بر حکم ربک بود الحمد لله آدم علیه السلام در برابر نعم حق سبحان
و تعالی یاقا و بر همه نعمها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذ انعم الله تعالی اعلی عبده نعمه
فیقول العبد الحمد فیقول الله تعالی انظر و الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا فیه له یا از آن
جانب که بر حکم ربک در برابر زلات آدم علیه السلام افتاد بر همه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی بخصی جان است
و اینجا واقعیه است که نعمت از حق تعالی او محارزه ندهد آنچه از دست بهتر از آنچه از بنده است اعراض محمد تو نیست که
غلبه کرد فردا اگر رحمت او برگناه تو غلبه کند چه عجب نکته دیگر تو موقت نیست و نیست او دائمی موقت امر و نیست
و دائمی غلبه کرد اگر رحمت دائمی برگناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر محکمیت و نیست او از شمار بیرون و آن
نقد و نیست الله لا یخصو با این یک بر آن نا شمار را نعم آمد اگر رحمت بی نهایت برگناه چند معدود را چه عجب

تخلصت که چون آدم علیه السلام در رحمت شدند و همیشه رفت روح همیشه در حرکت آمده بود دست بر سر زده
گفت آه و بگریه در آمد و این سنت در میان اولاد خود گذشت که در عین ذیل عصبیت دست بر سر زنند آه
بنمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آه و موجب گریه چیست گفت خداوند چون مگر می بینم میکشایم رقم امته
ندیده می بینم و گوش بمکشایم خطاب بر حاکم ربکی می شنوم و ازین بر روی زلفت می آید و زلفت مستلزم غذاست
و مرا طاق غذا نیست و نزد اهل تحقیق خفایت آدم علیه السلام بماندم بطور پیوست که بصورت ترجمه فرمود
بلکه نظر بر حقیقت حال می گشت و دانست که جلوس رحمت الهی بعد از نزول زلفت به حصول بدرجبت ثبوت و اثبات
می تواند بود خطاب آمد که ای آدم امته مذنبه را می بینی رب غفور را چه اطاعت می کنی نظم چون مطلع عرفان ظهور
خواهد کرد و بهر ظلمت اگر هست نور خدا خواهد کرد و اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب بهیشت خود
محو کان تصور خواهد کرد و معین گی که دهد شرح امته مذنب بدلم حکایت رب غفور خواهد کرد و تمسک حال آدم
علیه السلام بر نفس که احتمالش فرمایند و او در فرمان طیب تصحیر کند و مرض خود دکن باز معالج آن کنند
تا بصحت حقیقی رسد لطیفه ایدر ویش دقیق نظر آن والذین او تو العالم درجات و عطسه آدم علیه السلام نکته
غریبی آید کرده اند عرض می دارم بشنوا نوز که روح از در آمدن در قالب امتناع مینمود سبب آن ظلمت نجات
بود که آن الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم چکانید که شم رش عذیه من نوره
چون بوی آن گلاب رشاش باغ آدم علیه السلام رسید چنانچه فر کومان در زیام عطسه میزد عطسه
و گفت الحمد لله گفتند او ما محبوب خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی را باب جاه را چون ضعیفی پیدا شود
منزل بدل میکنند و بجای میروند که آنجا هوای دلکشای باشد اکنون ترا بهشت می باید رفت و در ظل
مردود جای رفت و جنت ساکن گشت و آمدن آدم علیه السلام در بهشت چون قدم در بهشت نهاد
فرمان آمد ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زیرا که تا پیش از نشکستن دست بطعام نبری و الا تقر با نه الشجرة
هوای جنت و دلکش و راحت اخرا بود داشتهای طعام در باطن آدم پیدا آمد نگاه طیبی آه نشستن که لا عقل
لهم و الاکس متقیم در شان اوست بحیله تمام خود را به بهشت انداخت و دست و برهنه او نهاد که فدایا
نفرود گریه آغاز کرد آدم را برسی در دل پیدا آمد هر آینه چون بهار طیب را گریان بیند تبرسد آدم گفت خلق
آن چیست گفت بل دلک علی شجرة الخلد و ملک الایلی در دار و خانه خاص می چند ساخته اند و در نظر
بر زده اند اگر از آن جهنم آید تناول کنی معده وجودت از املاط فتن پاک گردد پس آدم گفت آن طایفه

بجای خانه در میان انداخت فی الحال او را تک گرفت گفتند ای آدم معاویه خطا کردی اکنون کبش اسیر طوطیها
 جمیعاً اکنون بواسطه این بیماری در حمام دنیا گرم خانه هندوستان می باید رفت و از برای خود از آن ملو
 ناطقه معجون تزیین کن و بکار برد تا از مرده عتی کنی و از تب زلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند
 و حکیم علی الاطلاق بچه معالجتش دلالت میفرماید آدم نیز در وی تزیین کرد که عقل عقلای عالم در آن حیران
 بماند هیچ نیاز نندی پیدا کرد و برگ پشیمانی بآن قسم فرمود و تخم شکبانی حاصل کرد و بهاون توبه فکند و بدین
 مجاهدت آنرا خود کرد و با چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیاخت و در پیال صدق انداخت و آن
 عشق برافروخت تا جوش شوق برآورد و کفک هستی و در خود پرستی از سر بیرون کرد آنگاه بکستان تھو
 بیالود و در سایه استغفار نهاد و بیاد پرستگاری سر در کرد و در قبح امید ریخت و در سر غفران بیاشامید و از
 سر در و ناله غم برود برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصبی آدم رب پرست
 و بصحت قصاب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آدم علیه السلام طوفان نمودن گرفت فی الحال
 اشیای طعام در باطن او پدید آمد و آن اول حرص بود که در وی بظهور پیوست نظری در آن حال
 بر میوه های بهشتی گردید پس آن در باطن وی حرکت آمد خوبست تا بر خیزد و میوه از درخت بهشتی بکشاید نیز
 قدمهای او گل بود یاری نداد حق تعالی بر نظری منشوری این توقع بر کشید که خلق الانسان من اجل
 رباعی ایدل تن تو بربا زیارت هنوز بگل می طلبی و زخم خاست هنوز نه نشین پس از انوی غم در دم در
 گش و تمیل مکن که با تو کارست هنوز بر لطیفه جلیله اید رویش آنروز که حق تعالی تمیز طینت آدم علیه السلام
 بید قدرت خود میفرمود که خمر طینت آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف در آن نبود بلکه بخداوندی خود میداد
 آن میفرمود و در وقت اتفاق روح بقلب نیز هیچ واسطه را در میان راه نداد و نفع خودی اضافه فرمود و چون
 قیمین روحی و انجیز فرست مهران خاص بان اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلا در
 عالم ارواح با عقل فکرات عالم اجسام میفرستادند سافت بعد بود و روشن دوست بسیار زمینیان عالم
 خیب گفتند نیاید زمین راه از زمین گزندی رسد یا بوقتی چون که انداز ما غافل اند چون اثر نفوذ با او بود و گویا
 که در حق نفس ما تمام پروردگار را از سوخت با غیر ما باز دارد و نظم از دم صورت آن خوب فتن می زدود
 با تندرست شکر گشای عیب مکن بگر رفت از دل تو از دل من نرود و جهان پر دانه سکین زنی شطرنج
 تا نرود و بر با کس ننگ نمی نرود و چون روح در قالب آدم علیه السلام درآمد خانه نفس با وحشت دیدن با

آن بر چهار اصل متضاده دانست که این سر و اوقات خواهد بود و دل بر آن نهادن از عقل محض انحراف نموده است با خود
گفت بهیت اساس قصر هستی میرساند مرقع خورشید طالع بود و اینان این بنای زندگانی شست بنیاد است و با وجود این
سرورین وحشت آباد در آورده و از هر زاویه چندین هزار مرمودی از شترت طلب و حیات و عقارب و شهاب و اشیاء
سباع غنیمت و اصناف بهائیم حیوانیه همه یکبار بر روی حمله آورده و نفس اماره چون شهبان بهشت سر به قصد تلاش برین
ها گرد و در هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و کس پیش زدن آغاز نمودند روح نازنین که چندین هزار سال
در قرب جوار حضرت رب العالمین مل و علا بوده ازین موزیات بنیاد شوش گشته خواست که ازین وحشت آباد
برود می بهمان راه که آمده بود و باز گرد و دید که پیاده است و مرکب نفخه را طلب کرد و یافت دل شکسته شد با و
گفتند که ما از تو بهین دل شکستگی می طلبیم ای از سر بر و بر آورد گفتند ما ترا بهر این فرستادیم بخار آن بیام داغ
او بر آمد عطسه زد و حرکتی در روی پیدا شد روح تمام اندام او فرو رفت دیده به تماشای عالم صورت بهیاد شد
جهانی آراسته و آسمانی پراسته مشاهده کرد آسمانی دید رنگاری فرین بچندین عمارتی از جنتان حصاری را
چون تبدیل مقرر شد از سقف فلک طلسم آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در کافور
نی نی جرمی دید و لابی و کوزهای زرین کواکب از پرده های آویخته گردنی یافت سیاهی ابار لیلی و سیاهی
آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریشنه گل لعل قد خوشید انور را دید چون درون ناز بر و روشن بگریزین
گلبن اخضر و طالع ز بر جدی منظر شگفته و بالماس انور بر کارگاه ظهور جواهر نر و ابر احراق ابل بصیر را بنقشه
نظر سفته و ماه را دید بر تخت سلطنت ملکات شام قیام مرغ زرین قام بر سر نهاده در چین فلک نیر
انجن ملک قیام فرج انور و جام مدام ظهور بر گرفته با خود بر اندیشید و گفت تا این آسمان منبع رفیع انسان و
و این قصر شید شد به لارکان برافراشته قدرت کامله کیست و این دریای جواهر نر و ابر انور و این قلعه صیینه
طالع و حور نشسته حکمت بالغه کیست بالغه از درای استار غیب با افغان لاریب این ندارد و او اندر نظم انوار
عقل ندارد که بدانی آخره اگر نه شاهیت پس این در که ایوان حیثیت اگر نه اندر حق ازرق زیبار و کیست
و کف جرم پس این مشعل تا بان حیثیت از چون این ناز به روح رسید عالم یقین دانست که این بر کار پر
بر مرکز است بساط عالم و وار بکمال قدرت قادر علی الاطلاق و این سفینه سکینه نو تو بار در سجایا پر موج
اوج گوهر شاد را اثری از انار حکمت آن حکیم با مستحق است جل ذکره و غراط مشیت اوست که این گوی
ازین خوشید را به توفیق تقدیر مدور و منور ساخته و در میان میدان آسمان انداخته و شهاب را در دست اند

که جرم نیراهیم را چون نگه زین گوی گریبان که تیره فیه روزه رنگ آسمان گردانیده و پروانه خسته چون اینی منی مرگ
گشت و مضمون این اشارت نصب العین و آمد نظم اگر چه پرده فتوایی که بینی پر تو داشت بد زرات جهان بگر
که هر ذره است مرا تش به جمال حق زمرات صفاتش میکند جلوه به صفت در کسوت افعال فعل از عین آیت
معبودان روح لمعات انوار ذات و مظاهر آثار تاپان دیدار محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر
گزارای احمد متکشاده گردانید یعنی بجهت متکبر اگر از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آینه آیات بگر
انوار صفات مشاهده نمودم چنانچه این فقره گوید در دیده ات حسن موثری و سوا که گریزند باز و آینه
آثار او یکشای چشمی فی الحال تواضع حضرت الهی در رسید که بر حکم ربک در لذت این خطاب او را
پدید آمد اضطراب و میل مرا جعش تسکین یافت و آن آرامش را سبب لطف گفته اند و آن موقوف است بر او
مقدسه در غایت لطافت بشنوای درویش بدانکه آدم علیه السلام در بوستان خدای جل جلاله درخت بزرگ
بود طوبی اعظم و سدر المنتبه جهان اول بود و انزال استغفرس فی نبتة الذین غرسا چون این درخت بزرگترین
از شکم زمستان عدم بیرون آمد که فاذا سوبه و انفس بهار غنیمت او را خیر آمد که و نفع فیمن روحی با دازل
بحسب نماز آدم راست باز نشست غنم او بشکوفه عطسه از یکدیگر گشاده شد و میوه احمد لبت بکشت جان بر
شاهساز زبان بیار آمد این میوه نوباره را از ازل باید بردند نه بدو و الیه بود مکافات آن سلطان ازل
کلید کنج خانه رحمت بدست چادش بر حکم ربک بغیرت او تا دانند که درین باغ باغبانی می توان کرد و در دست
این سلطان کامرانی می تواند نمود و دست آرامش جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه همین
دیوانه تو میگوید نه وقت آنست که دل واقف اسرار شود و جای آنست که دل طالب دیدار شود و کنج مخفی
جو یا ناز ظهور آمده است و عارف آن به که خلوت سوی باز نشود و قدر جوهر شناسد مگر آن جوهر
که صدف بشکند و خود در شعله شود و پردا آب و گل از روی دل و جان بر دوار تا به طهرت معنی توانا
شود و عکس ضایعه ساقی چو فتنه بر رخ جام هر دو میخانه کند زاهد و خمار شود و معنی آن لطف و غایت
که خداوند است و چه عجب باشد اگر بنده گنهار شود و چون بر رسیدن عیار خود آئی سحری در خدستان
همه زمین واقعه بیار شود و ایدر ویش طیفه چند در باب عطسه آدم علیه السلام و کیل آن بشکستار
و همه درون و خیم آن بر حکم ربک شوند در بحر الدایره ایدر و ایدم و اینجا موعزی بیان می شود
آن در عالم کبر بشنوا ایدر ویش بدانکه چنانکه عالم کبر و صغیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر و بر یکدیگر

که الا لا الخلق والا امر نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجره کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هر چه در عالم خلق و امرست جهان عطسه آن کاف و نون است و شکوفه این درخت بود قلمون کن فیکون عطسه نبرد عالم از بینی او افتاد و خسته در خیمش بجنبید آفرینش از خرطومش فروخت آنجه زبان بحد موی تعالی کشادند و این من شئی الا یسبح بحمد این حمد بازل رسید از بارگاه قدیم رحمت روانه کرد آن رحمت برین عطسه بخت و رحمت و سعت کل سی بازمین عالم که ماسوا آمد است عطسه نبرد آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از آنست که با جهان می ماند کالهره والا سدا کن عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من جواب باز در میان جهان جمله حمد گفت احمد شد شکل شد عیسی مریم خواندند و کلمه تعالی مریم از آنست که آدم می ماند آن شکل عیسی عند الله مثل آدم سلطان ازل عزوجل بر حکم ربک گفت سبقت رحمتی بعضی آن رحمت منور بود مصور گشت محمد شد صلی الله علیه و آله و سلم ستر القدم محمدر رحمت شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین دیگر ازین لطیفه تر بشنودن ازل در خاشایم جان بنده رحمت جان پاک عطسه زد عطسه جان از درون دل جواب داد آن عطسه را بجهان خواندند اول کتاب فی قلوبهم الا یؤمنوا جواب احمد شد حواله الت بکل شکل در برابر دل احمد گفتن آغاز کرد اعمال صاحب الحمد گفتن کل بود چنانچه ایمان عطسه نردن دل بود این آواز بازل رسید حق تعالی بخودی خود بر حکم الله گفت ان رحمة الله قریب من الحسین لطیفه دیگر درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمت چون این معنی بران عالم پرتواند از عکس این بران جهان ظاهر گردد و اندران عالم بر حکم الله بهشت است و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید بر حکم الله متذق شنید و چون طعام و شراب بهشت بخشد الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین چون نور دیده نقیب در ازل زد جان از راه دیده عطسه زد و چه که دیده جهان جانست و نظردیده عطسه آنست آواز نو از زبان پدید شد جهانی حق تعالی بگوید اگشت لمعات النور قدم جمال نمود الذین احسنوا الحسنی از زیاده چراغ معین بوانه تو کو دیدم چشم بکشی که دیدار خدا جلوه نمود و دیده شو یکسر بر بند گفت و شنود و عکس رخساره ساقی نبود از رخ جام بهوش و آرام زمستان می عشق ر بود ساقی عشق مرار و زاری یاده چنانکه تا ابد بهر نعم مستی دیگر افزود و آن دلی که ظلمات بشری گشت خلاص و عکس النور را بود در هر چه نمود در جنانی ذکر الروح صین دخل فی جسد آدم علیه السلام آورده اند چون روح در جسد آدم

علیه السلام فرمود که هر وقت که آن ذوق قربت و انس با حضرت یابد و میکرد و ازین نقص قالب بتنگ می آید که
 همیشه تا این نفس در هم شکند و باز مرغ آشیانه اصلی مراجعت نماید و این را نصب العین میباشند تا نظم سابقا بر سر
 جان بیاورند که است تمام داده باز در همان کفیف از خوشی تنم من ازین مستی خود نیک بتنگ آمده ام و توجیه
 بخیبم کین که ندانم که منم به پیش ازین قالب مردار چکارست مرا در نیستم فراخ و درین طوطی شکر شکم ز خاک آلود
 که پرواز کنم تا بروست به هوای سرکش پر و بالی در غم به چنانکه طفل را به بازی رنگین و نقاشا شیرین
 مشغول نگرداند آدم علیه السلام را به عالم ملائکه و جود ایشان و بردن با سبک و شست بویستان شغول میکرد
 تا با شد که ناره اشتیاقش ساعتی از التماس باز ایستد و او میگفت رباعی هرگز نشود ای بت بگریزه من
 مهرت ز دل و خیالت از دیده من مگر پس از مرگ من بچویند بود و مهر تو در استخوان بوسیده من و تابا و
 شربت و میان آوردند که مردم از فضای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و بیانی می یافتند
 و او را بنوازشگاه و ستانه و عطا های بادشایان لحظه لحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطه این نفعات عالم
 را بویست درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند توان بود و بیوی آن زندگانی تواند بود و چنانچه فقیر همین
 مسکین گوید دست نفعه عشق که آن سوی جهان می آید به بشام دلم از عالم جان می آید و تازه شواص
 دل بزمده که چون آب حیات و بحر جود نیست که سوی تو روان می آید و در غم عشق کشیدست لطیفی جود
 هر چه اندمدم آید ز جهان می آید و هر چه از من غیب آمده تا عالم خلق در همچنانش که فرستاده چنان گوید
 حیث کین بی لبزان تا باید بچرخاند ز آنچه در دیده صاحب لطران می آید و هر چه هر سوی زبانی شود از سر زبانی
 خجسته اگر هر سوی زبان می آید به هیچ گاه روحی قدس سره در اسرار فاطمه میگوید که روح پاک از بام افلاک بر
 من خاک خاک افتاد و غریبی بود برین شهریان الفت نمی یافت چرا که وی از عالم ارباب و خلق الروح من امر ربی
 و تن از جهان خلق مخلوق من تراب پروردگار عالم تعالی تعظم برشته الاله الحق و الا امر پروردگار بهم بست تا
 روح با قالب و قالب با روح پیوست تا بواسطه اختلاف اشیاء نمی یافت و روح غریب درین رابطه
 مویب آرام نیک گرفت تا بآنس ازلی و در بطریقی مرغ روح مادرین نفس قالب آرام داد و لطیفه هم از آن
 عالم روح به زبانش جان غریب نموده فرستاد و بیان این لطیفه مجاز است که فرمان الهی بگوشش جوش
 قلم میرسد و قلم که راز دار قدس است آن سرازلی باز میگردد و احکام و قانع و گوش لوح فرستاد و اندر اسرار
 علیه السلام تنفحات قدس آینه ای از لوح پر میبارد و بجزیرت علیه السلام می سپارد و در بدین ازل و در مرتبه قدم از آن

و انگه روی بجا که تنی دست و بی تو اید ایقظنا الله فی من منام الغفلة و اوصلنا الی مقام الوصل بمنه و فضله لطیف
 شریفه در اشارات روحیه و عبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح است و درشتی بدن قایم مقام نوح است
 و تمیزات و تشبیهات آن اکثر من ان یحیی الطائف بین گشته اینجی بهفت لطیفه تمیزه اکتفا و لطیفه اول
 چنانکه روح با دشا بدشت که خطه تن و بقعه بدن که ویرانه لم یکن شیئا مذکوراً و خرابه کان ذلک فی الکتاب بسطوط
 است بمیاس قدم و برکت نزول و مسور شد که خلقت لم تک شیئا لطیفه دوم روح از عالم فتوح است و درشتی
 تن قایم مقام ماه است که چون از مشرق سعادت و مطلع سیادت بهره عنایت بهرشدان طریق هدایت نوح و جانا
 وجود از نوید شود و او بر نور شد که ان الله خلق خلقه فی طلعه ثم الفی علیهم من نوره لطیفه سوم روح شرب نبات است
 که ساقی باقی آنست در قح پرفرج بدن بر حن مار نیخته است تا صد هزار عاشق بر سرست جان برکت دست خود
 و از سر ذوق بر طوط پر نوز شوق در عریده ارنی النظر الیک و اگر در لطیفه چهارم روح روغن زیتون است که از
 کارگاه قدرت و تبدیل حکمت قالیب مار نیخته اند و قتیله دل را بایان روغن آینه خفته اند و آتش محبت را از مقلع
 یخجم و بجهونه در وی الیکنه تا عالم وجود را بنور شود و خود روشن گرداند مثل افروزه کشکوه فیما مصبلح لطیفه پنجم
 روح صوفیت که از خانقاه قدس و صوامع انس که الارواح جز مجن خود میبخانه و ویرانه قالیب طلمانی فروخته اند
 تا ندان خرابات ان النیس لامارة بالسور را نادیده کند و بتبعین ارشاد و در مقام انقیاد بر سر سجاده نشاند
 در شاد مطینگ بنشانند لطیفه ششم روح نهال ایتها لیست که هقان قضا و قدر در زمین تین منها خلقنا کم نشا
 است تا چون بخت و فیما انیدیم را محکم گرداند و در نو بهار نهال قیامت برکت رحمت بشکوفه یافت و میوه منفرت
 بارور گردد که فیما شجر حکیم تازه آخری لطیفه هفتم روح مهمانی طریف دوار و لطیفیست که از عالم فلک همان
 ملک بنی نقاه وجود ما ترول کرده است اما چون دیری بر نیاید که بتبرل استیناس ارجی الی ربک باز گردد
 که اقلیت چون بگوش مرغ جان آیدند ای ارجی بر این نفس شکستن و سوسش پریدن میتوان اگر تو خواهی
 تیغ زدن و قتل بل پر گله در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان و درشته جان را اگر بپزند با و
 بود هر خرقه تن را از صر تاپای دریدن توان لطیفه دیگر از لطائف مسجود و بشنوا بدینش چون آفتاب جهان
 روح در قعر وجود آدم در تافت از روزنه های اعضا و جوارح و تشابک حواس و قوی چندین گونه انوار
 مختلفه در عالم شهادت عکس انداخت تا میریبه که هر عضو از تاب فرغ آن نور در غلط افتادند و اسناد
 آن کمال و جمال بخود کردند و لاف و کذات آغاز کردند دست میگفت من محل وجودم و سر میگفت من مظهر حق

چشم میگفت من آینه خورشیدم گوش میگفت من گنودر نور حکمتم لبک میگفت من شاد روان سلطان با صرا
قرو میگفت من قوس قزح فلک خسارم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت
من فرد الاحمر بوستان جام عالم خال میگفت من در دام حبیبشکین برکات صید مرغان مسکین دانه بر عالم لب
میگفت من خدیا قوت و مر جاتم دندان میگفت من کرسی ای پاره قرآنم زبان میگفت من لوطی بالغ طبع
ذکر بیان میگفت من نهر اردستان بوستان فکر من میگفت من معنکف راویه خدمت دل میگفت من محرم
حرم فرخیم دست میگفت من خراب دار انظر کردارم پای میگفت من رفیص عزمه خادرم رگ میگفت من
اوتار رنگ بدنه دست میگفت من ورق دانه نم سینه میگفت من قفس مرغ دلم شکام میگفت من خزان دار
آب و گلگرم دندان میگفت من مقلد قلاوه عبودیم پشت میگفت من جلال باراناتم استخوان میگفت من تنون
قصر وجودم اعصاب میگفت من طایب خیمه وجودم ناخن میگفت من زخمه رباب اندام گوشت میگفت من
خلعت پوش دوست و همتا دپاره عظام ظاهر میگفت من مدیس مدرسه روزه نمازم باطن میگفت من
صومعه شین خانقاه بنیادم عقل میگفت من زاهد نهانم نقل میگفت من شاهد دریایم ناگاه شاهنشاه
روح از مسند فتوح سر برآورده گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و لغوت کمال خود اظهار نمودید
همه میا من موافقت و دولت مرا فقت مایا فقیده و این نقود گر نمایه از سرایه عنایت ما کفایت نمودید ای
اگر من که روحم اگر نباشم تو که سری سرباد دوی اید دست و پا اگر دست یاری ما نباشد دست از کاره بیا
از رفتن ربار ما ندانستیم را بنیانی ماند و گشت گوش را شنوائی ظاهر و باطن را دست برد و قوت و دوستان
کل نفس فافقه الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانید بخی جمال از و رای تمی لایلی بر آ
لا و بالی روح بخی گشت که ای جان اگر نفس جمال جانان نباشد بغیر و جلال ما که فدای تو بر بقای سبقت
گیر و وجودت طریقه عدم پذیر و قال الشیخ الرودی قدس سره الغریبه جو اند روی جانانم که باشد جان
که جان باشد و جو دیدی بر فردوشن را چه جای پاسبان باشد بویکی یاری انکو کاری زهر آفت نکسار
ظریفی ماه رخساری بصد جان را بجان باشد اگر با نقش گریا باشد و یکایفه بخوابد و جاندم نقش جانگیر چون
دست زبان باشد فصل ششم در ذکر تعلیم سهار و کیفیت سجود ملائکه رجعت الی قصر آدم علیه
السلام اکلام فی تعلیم الاسرار و علم آدم الاسرار کلام چون حق تعالی قصد وجود این خلیفه را نمود روح فرخنده
آن وجود حکمت که پیرایل اجمال از نفس اشارت الی اعلم ما تعلیمین بملائکه تعلیم السلام در میان آورده بود

استحالات آن بعد از آن حق تعالی زبان و جاری گردانید و در همه لغات که در میان تا بقیام قیامت بماند بخت
تا اسامی همه شیاهیه نبی بهر فرشتگان خواند تا بفضل او مقروم و مقرب گشتند و زبان لغزنی و ای لا علم لنا بشا و
بعد از آن حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صلی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را بهشتی پایه بود و از هر
تا بیاید چند ساله راه آدم را علیه السلام بر آن تخت نشاندند و گوشتوار از جواهر حریت در گوش و دستها و انگشتها
بهشت در دست و انگشت او انداخته و لباس ابل سعادت و در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمودی شود
چون آفتاب از تابانای اومی تافقی و بهر جانب که قوه جود می بیند و بهواره نور با ظهور محمدی صلی الله
علیه آیه و سلم چون بدر شیر درخشیدی حاصل الحسنی حسن جمال بر تبه بدان نوید و فضل و کمال ارزانی داشته بود که
که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملا را علی انگشت تخر و در دندان تحسیر گرفته بودند و از ذوق کمال او
و بیایچه جمال خلق افتد تعالی آدم علی صوته میخوانند و زبان تحسین فتبارک الله احسن الخلقین میگوید
عشوی تیغ قضاخانه فطرت شکافت و بر ورق صبح سعادت شتافت و صورت هر نیک و بدی بر کشید و با
خطی بر همه اند کشید و رابته چون قوت آدم رسید و صورت خود بر دیش بر کشید و نورش مطلع نور شد و
لاجرم افتاد ملک در سجود و فرمان حضرت الهی علی ملا در رسید که تا فرشتگان تخت بخت او را بر عناق خود
و بر طبق سوات جلوه دهند بعد از آن در برابرش جمیع نهادند بیان فرموده آدم علیه السلام ملا را که
بر علیه السلام بعد از آن خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید بر ملا که هفت آسمان را سجود و ملا
ملا که فرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین علیه السلام پیش او رو و بر زمین نهاد و بعد
از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل علیه السلام و بعد از آن تمامی فرشتگان علیه السلام
و از کان ملا که ملکوت که دین امر مبادرت نمودند خلعتی هر یک یافتند جبرئیل را علیه السلام بروی امین
ساختند و کلید اوراق در جیب معامله میکائیل نهادند و تمامی قرآن را بر پیشانی اسرافیل بقره که هم رقم
بر کشیدند عزرائیل را سبب مواسلت و واسطه مرافقت و صلح الجیب الی الجیب گردانیدند علیه السلام
و باقی فرشتگان را بر پیشور حضرت توفیق الایضون انداخته و امر هم بر کشیدند این همه عزرا را که هم و تقطیع احترام
به واسطه خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه ابلیس از بیعتی با بنود بطرد و من ابدی بتلاکشت رسول
امر سجد ملا که پیش از انبیا را سما بود و بعد از آن جواب بعضی از علما بر آنند که بعد از روح در زمین
بود پیش از انبیا بر بلبل آیه که میخاذا سوتیه و تخت فیمن روحی فقولوا ساجدین و کلمه و لالت تعجب

شبهه توحیدی میکنند ولیکن بیشتر علما بر آنند که لب از آنجا بود و ترتیب این معنی در سوره بقره تا ظهر باین قول است و اصل علم
 سوال مراد از ملائکه که مامور بودند پسند که کدام طائفه بودند جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با بر
 در زمین متوطن بودند و بقولی مراد ملائکه بودند که آسمان بودند و بقول اصح توحیدی فرشتگان بقرینه مباهله تا کنید
 فسیب لئلا یکنه کلام همچون سوال سجود با مامور مراد از آن ایمان مجرب بود و با حقیقت سجده که وضع جبره بوده است
 بر زمین جواب بقول مهور وضع جبره بوده است بر زمین بقرینه فقوله ساجدين سوال سجده آدم را بود
 علیه السلام با مخرج تعالی را جواب سجده مراد علیه السلام را بود که اگر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر شد
 و نیز ابلیس امتناع نمودی سوال سجده مرغی حق را جابر نیست چگونه ملائکه سجده آدم علیه السلام مامور شدند
 جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سجده تحیت جائز بوده چنانچه سجده برادران یوسف م
 یوسف را علیه السلام و خرداله سجده او لیکن در شریعت مانع شود شد فاما سجده عبارت مرغی حق تعالی را نشاء
 و هرگز در هیچ نبی جابر نبوده لاجرم علی تنبیه فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده تحیت بود
 نه سجده عبادت فصل نهم در امتناع ابلیس از سجده آدم علیه السلام و مخدول گشتن او و منظره
 آتش با خاک نقل است که چون ملائکه پسند آدم علیه السلام اقدام نمودند در آن سجده مدت مدید
 بماندند و بر وایت پانصد سال چون از سجده بگذاشتند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از اجانب آدم علیه
 السلام گردانیده و از صورت ملکی بهیبت دلیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس ابصوت مسخ و معنی سخن
 دیدند شکر آری توفیق سجده دیگر بر تقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و بسبب تکرار سجده
 در هر کسی از نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود با کبر و حق تعالی فرمود ای لعین از سجده خلیفه
 جلا نمودی گفت انا خیر من خلقتی من نار و خلقتی من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم
 را از گل جوهر آتش از جوهر خاک صافی فردرانه و ذات و صفات کمال و نفوذ من جمال متفوق ترین
 فکر تقیم و تیسار عقیم شک نمود و خطای عظیم کرد زیرا که خاک ابراز آب بر آتش ترجیح است و خیر باثر من
 تو اصغر از شرفه اند و من بکبر وضعت الله و توبی توضیح و بسط این بساط تفسیر بکبر و کبریت مقرر گشته
 و درین مختصر از آن که سوت نه طره محرک بود و آغاز مناظره آتش با خاک فقر این معنی چنان است که
 ابلیس زوئی از ابلیس میخواست که ادعای خیریت کند و تفوق آتش با خاک ثبت سازد و صفات کمال
 نار اظهار کند و مشوب خاک که موجب تقیص مستلزم عار است تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفا

که آتش است خاک ندارد و ضیای که آتش نماید قبله فلاک ندارد و آتش نورانی دارد که آفتاب فلک است نمونه از آتش
 گویند ثعبان موسی است که چون ثعبانهای ساحران در در و نه اوست روشن می گردد گرم رودی که آتش است پنجه
 کردن خامان و موصفتن نامان شکار و دمار آتش است آتش که این صفت و لقب بود و سرور و کرامت و سلام
 طین تراب گردد و آفتابان قدرت از فضای حکمت ندارد و دادند که ای عین لاف و لذات در حق مصافحت
 زو و بسنجان موی و رکان و دهم گامه بهال گرم نتوان کرد مگر نه است که در روز باران قبل نقد خود پرستان را
 رواجی نیست و آستانه کبریا را با چند صفت خود نمایان احتیاجی نمی گردانگشان مشکبران را بطریق استغاثه مقصود
 میگردانند و تواضعان تحمل را بند و استعلا منطوری سازد آتشی که در وی این همه اضطراب و بهنگام و
 و سبکساریست با خاک که سر باید سکون و حکم و بر و با نیست چگونه بر وی توان کرد و دیگر مشیت غیر مشیت
 که شریف ترین مسکن و لطیف ترین اماکن است یعنی بر خاک است که ترا بهار المسک بیج روایت به شویا پیوسته
 که بهشت آتش را داخل تواند بود و دیگر گفته اند که غذای شمنان آتش و موجب احت دوستان خاک است
 و دیگر خاک بسبب تکلیف مستغنی است از آتش و آتش بسبب لطف و حتم است بجاک و دیگر خاک بسبب جمع
 و عمارت و التیام است و آتش بسبب خرابی و فقر و انقطاع است انقضای سبب رجحان خاک بر آتش اکثرین
 آن اید و بعضی است ای ابلیس پر تلبیس بحسن صوت با وجود قبح سیرت مناز و بیاد و مگر باز نامه بنجر چون آتش می شود
 کردن بر میخیزد اگر از آتش می شنید لیسیت تواند میان برخیزد تا اهل تو که آتش است باصل خلیفه که خاک است منظره نمائند
 تا ترجیح و تفصیل بر مقتضای قوانین هیچ و بر این غیر ذی عوج معین و برین گرد منظره آتش با خاک
 چون اثبات این مدعی بمنظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود و منظره بدقت است
 و بحداد و مبادرت نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای سریرت بر تبه ایست که هر شب از غایت
 روشن می زوایای شبستان تاریک را چو روز روشن و منور گردانم ظلمت آبادن ان مجاعت و محنت
 آباد گردانم گاه است و بخور نور پر و در منظر سازم گوهر شب افریزی ام که بسید با موهن باط
 بو قلمون را بهر شب چون صنوف هزاره می ترخ منقش گردانم تنه ای ام که هر شام مرغان قلیله را و قتل شمل
 بسج آمین بر آتش گردانم سخته ام که در ولایت شبستان چون بخت لکن برگردان بشمع نشینم تاریکی ظلم
 از میان جمع برخیزد و میافزیدم که چون زبان بر مثال زبان تیغ برافرازم صوت وجود من و فرمود از شکر
 شیش خفیس بر گیرند و صفات کمال و لغوت جلال من همین بسنده که منظره تجلی حق تعالی منم دلیل مغرت

و طریقی بدایت انی نسبت من جانب الطوار انتم خاک گفت ای آتش کار تو نیست و استغفار برافزودن است و کار
 من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن است هر تیری که در جعبه تعصیری داری پسند از ولوای فیت و سید
 فصاحت چنانکه توانی برافزادش گفت ای خاک گوهر بانور شام و سحرگاه منم مظنه ظهوری انما اعتدتم طلعت آیه
 سراج به دنیا استعلا که منم محبت آباد زندان و غنچه را مشعل انتقام کانون سینه اشعاع محبت سماها تافته
 تا شرف خطاب یا ناکو فی بر دوا سلا ما یافته ام خاک گفت ای آتش بسیار اظمار زبان آدمی کنی باشکستگان
 دلاوری منهای بدانکه چنانکه زبان آدمی میکنی با سر خود باری میکنی ای آتش نه است که عزت در جوار است و
 راحت در بر داری من عزیز از انم که خوارم بر سر دیده از ان تشنیم که مندریر قدمها چون غبارم بر دیر که کباب
 همه خالوق میکشم عیال مندی ام که در علائق محشوم خرنیه و فیه آسمان منم در دین سبج آستان سبحان منم آستان
 مرغ روحانی منم کعبه طوفان حرم لایزال منم قمار خانه حریفان را ابایی منم گاهی جریعه نوش شراب ظهورم گاهی اند
 کش سبوی منم و خجورم گاهی از غلبی جلال قائم مقام آب ظهورم گاهی از ظهور جلال منال و جعلا هیار
 مشورم اصل خلیفه خدامم مشد معطر منور مصطفایم صلی الله علیه و آله وسلم آتش گفت ای خاک من با تو
 بسخن بر نیامم که تمهید مقدمات عجیب و غریب می سازی چنانکه من خود را بر میکشم تو خود را می اندازی
 میگوئی و یکی می شنود انده میکار و خوشه می در دای خاک من از غایت صفا نوشید افروز دارم تو چه دار
 خاک گفت من از شوق لقاءه بگره سوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت کرم روی میل خود
 بگره ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل بر داری دارم آتش
 گفت من شب و بجه را بعدد ختیه و دروغ چون روز روشن گردانم خاک گفت من بعدد باران رحمت و معین
 ذوالنهن بسبطها موزاج چون بسباط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت
 من خرنیه برینه سرانم آتش گفت من صد نشین عرق و نازم خاک گفت من مشکفند را ویه فقر و نیازم
 آتش گفت من غل و غش قلیان را عیان میگردد انم خاک گفت من حبیب همه محبوبان را همان میگردد انم
 گفت جواهر کافی را از شکات تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلزار نگارنگ از من
 بوستان من عیان می سازم آتش گفت نیز اعظم دانه از خوشه منست خاک گفت کعبه محترم را ویه در گوشه منست
 آتش گفت حرکات من موزون است خاک گفت برکات من روز افزون است آتش گفت مدحت من افزونیم
 انما الی نور و ان است خاک گفت مزاج من را نتم نر عونه ام سخن از ان سخن است آتش گفت صفت خود را

خساره حرم خاک گشت من ترجان بی مثال اندازم القصه چون مناظره با منقام رسید نشن بان دوشید و خاک
 بکشش عالم پاک سرطاهم عالم خاک برکشید خاک گشت ای آتش مگردانسته که محراب مناجات نیازمندان
 خاکست و صومعه طاعات خاک نشینان خاکست نقاشی که برگزیده این چارطاق ملج چون نخل سندان بر
 طرغ شاخ و برگ اندازد خاکست صباغی که در چارسوی طبائع در دکان صنائع لباس می بداند می پردازد کجاست
 بل ایدرویش اگر چه خاک کثیف است ولیکن مشکوه مصانع جانست و اگر چه خاک ضعیف است ولی مرکب و روح در او
 پستان تربیت و رودبان نباتات پستان خاک می بندد مایه صلابه مشک و کافور در جیب گل و دیان عالم جنب
 خاک میریزد و دیده ترس احوال تقدیر سیل تدبیر از می خاک بینا میکند زبان مومن را حکیم قدرت بر طوبی طلب
 خاک گوید میگردد و اندیشه غم بر سرست با حوض انوار در سجوی این خاکست مقربان مجالس قربت را با جناب حضرت
 عزت گفتگوی خجاک است گنج نینان گشت که گنج خفیا در گنج گنجینه این خاکست در یگانه و الهکم الله واحد در خند سینه
 و صدوق سکینه خزانید این خاک است شرف خمر طینه آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق افتاد آدم علی
 صورته خاک دیده است هی هی چه میگویم شقوی خاک را چندان که دولت میرسد و جایزه ان تخمیر طینت میرسد
 گر چه اصل آدم آمد تیره خاک و لیک خاکش در گذشت از نور پاک و در طبیعتهای خاک ندانسته کن بر خیزد
 و انهم تو اضع پیشه کن بر قدمهای عزیزان سرنه بر هر چستبانی یکی ده یازده در جهان بر باد و هر چه هست
 در لک کعبی بلا میگردست و اگر شوی گاهی ز بر گاهی نشیب و میگونه از مقام خود کیفت اگر آمدن لباس علمیه
 اللغیه بعد از آنکه عزرا یل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود و لباس کرامت و خلعت پیشوایی از او برپایند
 و لباس لغت و رسوائی در وی پوشیدند و از تمتعات آنجهانی و سعادات ربانی محرومش گردانیدند و بخطا
 اچون منما از مقام قرب رانند و از بهشت برین انداختند و از مساحت زمین بخوار و خجسته فرستادند و او را
 از صورت ملکی بیرون آوردند و قبیح ترین صورتی ملکیا گردانیدند تا گویند که وی بحسن و جمال از همه فرشتگان پاک
 بود و بالهای وی بیشتر از دوز و یاقوت بود و او را خودی از نور و در هر آسمانی بلقی از القاب کمال مشهور و با
 طاعتان عرش طاعت عرش کردی و با خازنان بهشت بگلگشت جنت یخزمیدی از همه ناز و اغراض
 مغرول ساخته و او را مطرود و مخدول از ساحت قرب بیرون انداختند و اول سیکله او را بطرد و لعنت گشت
 کرد و جبرئیل امین بود بعد از ان میکائیل بعد از ان اسرافیل بعد از ان عزرا یل علیه السلام آنکه اهل آسمان
 اسابعه تا آسمان دنیا همه ملائکه او را بسنگ لعنت مرحوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در طایق اطمینان

مخبرم که اندیشه تبار و ایت سست که از آسمان انور در صفت دریای افکنند چنانچه مدت صد سال مران دریا
 بماند چون سر بر آورد و سیاه روی چشمها از رقی در غایت قباحت بمرتبه که اگر بمان شکل ظاهر گردد و همه خلایق
 بمیرند از ترس قبح صورت او القصه چون از سعادت اخروی بی نصیب آمد باستانیهای مهمات و نبویه اشتغال
 نمود و در عمره خلل افتاد و بعد از تمام مبادرت میبود و از حق تعالی عمر دراز خواست تا الفتح اول
 صورتش را دید چنانچه آیه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد که از این
 فرار کرد و در کتب بزرگ الاغوشه معین بهر راه در بیابان غواصت گمراه گردانم و از اطراف و جوارش ایشان
 در آیم تم لایتم من بین ایدیم و من خلفهم و عن یمنهم و عن شمالهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که
 بعضی با عوام کالانعام توانی اما با خاصان تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس یکسا علیهم سلطان
 و تفریق آن عباد علامات از برای طلبس معین تعیین فرمود تا خاطر مرایشان جمع سازد و بیان آن
 علامات و وظایف بحال دست القصه چون طلبس مطرود و خدول گشت و آدم علیه السلام بر بساطا بنساخته مقبول
 آمد فرمان حضرت خداوندی صل و علایرون بهشتش را در گشت ملائکه انبریان قیام نمودند و آدم صغری را علیه
 السلام با نواز و اکرام تمام بهشت عنبر شربت بردند فصل ششم در بر و ن دوم علیه السلام با شزار و اکرام
 تمام بجانب بهشت و ذکر بر و ن آوردن حوا از پیلوی چپ آدم علیه السلام و کیفیت او
 آورده اند که چون ملائکه عباده آدم علیه السلام تقدیم رسانیدند و طلبس مخدول و مطرود گشت آدم صغری علیه السلام
 رفقا و ملائکه طلهای بهشتی پوشانیدند که از دست رفعت بیخ رعنائی در وقت شستن بوی نرسیده بود و چون کف
 آب بود آن بر چرخ معجز آینه خود نه تینده بود و نسا جان فضل و عنایت بر کارگاه رحمت و رفت تافه و معبانها
 مشتیش در خم صبغة القندوس حسن اندیشه رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته و لیلان
 تاج ماکل بر بر او نهادند و کمر صحن بدو یاقوت صبح در میان او بستند نقش کمر و طراز از طلا و وی کافیه
 لا اله الا انت محمد رسول الله بود و آنجا بهشتی نشاندند مقصدی از ملک پرست راست و بهشتی از
 دیگر بردست چپ و مقصدی از ملک در پیش وی و مقصدی از کروی و قفای و در طباق صلوات و عجا
 برفرق او سازیدند و او را دادند که ای شیوان در پای بهشت در تمیز یکشاید که شکم آفتاب
 لغزش دادانی بهار آید ای قصه بهشتی گنگره و بر عرش مجید افرازد و ای شکار و انار از غنوت ترنج
 نسائم فضل و عنایت نمود ای حمدان جمال خود را زین و بهر وای دلداران و غلمان با یون سبا تین جهان

و اما این بند برای آباد جو بناروان شود و ای بایلان در درختان و درختان و کید و ای ملائکه طوطا طوطا خلقه
و اندک و یان در اطراف و جوانب مساحت نمایند و گویند که بزرگوار را با کنگه گار میرسد بدو شکرده و دیدن باغ را
بجوی بهار میرسد بدو راه دیدار آن مرده چهار را که گریه و غوغا و نورش را میرسد بدو رونق باغ میرسد چشم
چراغ میرسد به علم بکشتار میرسد به ملکات مقرب بر دنیا نظر عالیه بنی تقوی و او برآید و حوران جنت
با استقبال مبادرت جستند و در ای باغ جنان را کشادند و در حوران بخت است ایستادند و کلام الهی ان عالمی را
آوده و سلام خداوندی قرین او گشته تخت او را ملائکه برداشته اند و بدو شربت رسانیده و معادن و حقایق
با آدم علیه السلام خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که یا آدم ترا به قدرت خود آفریدم و از روح
خاص خود در تو دمیدم و تعلیم سراسر بخودی خود که امت فرمودم اکنون بهشت دمی آفرینی باید که عمل کنی
مرا رعایت نمائی گفت ای پروردگار من عهد تو کدام است تا در شکام او تو هم فرمودی که از ان درخت نخوری
فرمان دشمن من و دشمن خود نبوی آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد میثاق نهاد
و اگر او گرفتند و بعد از ان در بهشتش را آوردند چون آدم علیه السلام در بهشت درآمد ملائکه سلوات با حوران
جنت که مرتاب است ابوالشیر میان دل و جان بر بسته و هرگاه که با معان نظر و بشیر و بشیر او میدیدند
شفیعند سلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر میکشیدند و درین باب دو روایت است یکی که در
آن نور حسین آدم علیه السلام بود و دیگر آنکه منبع آن نور و سرچشمه آن سر و صلب نورانی طالب آدم علیه السلام
بود و گفته تسبیح از انجمنی شنودند و این روایت ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث ظاهر نور محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم از طهر آدم صلی الله علیه و سلم و نور چهار یار کبار و رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین در تفسیر سحر العلوم نسخی آورده که چون حق تعالی آدم صلی الله علیه و سلم را بوجود آورده بود
محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم که در پشت وی و در بیت نهاده بود و هرگاه که آدم علیه السلام در طریق سلوات
و تقوی ملکوتیات به آید و شد مبادرت نمودی و شدگان طار را علی و کر و بیان عالم بالا آمد و در آن تقییم
و اگر آدم میرفت حضرت آدم علیه السلام از سبب آن احترام سواد فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم
آن نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم که از طهر تو ظهور کرده و در من است انت تو نور سیر و نور و آیت
تعلیم آن نور میانه گشت خداوند را چه شود که انتقال آن معنوی از اصناف آن کرم فرمایان تا من نیز
مشاهده آن نور کنم و قاطر بایان من و گرداغم حق تعالی آن نور را بسیار دوست داشت و مشتاق گرداید چون

مشاهده آن نور کرد همان انگشت را برآورده و شما دین ادا کرد و از اینجا انگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انگشت بوسید و بر دیده نهاد و صلوات بارگاه روح سید السادات علیه الصلوٰة و السلام ارسال فرمود و گویند در وقت اذان در سن استماع اشیا این چهار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث و فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از آن سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در طهر من باقی مانده فرمود بلی نور است و ابوست گفت خداوند چه شود که لقیه آن نور را در بواقی اصالح من منتقل گردانی حق تعالی را میر المومنین ابو بکر صدیق را در انگشت وسطی و نور امیر المومنین عمر را در بنصر و نور امیر المومنین عثمان را در بنصر و نور امیر المومنین علی را رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السلام و دلیلت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت میکند اینکه دست آدم را خداوند بچو آفرید پیشش بدین سبب است که نام محمد و یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم در وی نوشته شده است و پیوسته آدم صغی علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و بهر آن انوار از جلال اصباح وی تلالو و لمعان دیگر میفرود تا آن روز که باطل شجره اقدام نمود باز آن انوار منتقل بطوری شد که ذاتی تفسیر محمد در معلوم است و درین حدیث لطیف چند زیاده در وصفه الخواص عظیمین ایداد نموده شد که این پنج پیش ازین مجال ندارد و لاجرم بطریق اجمال گفته شد و روایتی است که بعد از پیغمبری علیه السلام از برای آدم علیه السلام کرسی بساختند بر هر یکی از آن کرسیها که تمکین شد نور آن پیغمبر از آدم علیه السلام منتقل میشد چون بر کرسی نخست رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشست بنهادن نور بر او فرستاد و هیچ مومنی از مساکن غیبی اماکن لایب ازین روشنائی محروم نگذاشتند و انیمش نیز مذمت و خلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند از چند صلی الله علیه و آله و سلم القصه چون آدم صغی علیه السلام بهشت در آمد اول چیزی که تناول فرمود انگور بود و آنچیز و خرمای و انگور نه تیرین میوه های جنت بود و بعد از آن طبعانما و میوه های دیگر غیب نمود و بقریب بسا دانه و دریا بین و قصور و منازل سرور انتقال میفرمود و آب و هوای دلکش و غذای بقایت خوش مییافت تا ما بقصدای آنکه گفته اند سه یاری که مؤمنان بود و در تمام عمر در جانه اخلاص بهشت از یکدیگر است باز شربت شیرین و میوه مشهور چونان مفیدند که بوی جنت یار در روز نخست آدم را انیسی می یابست که با و انس گریه و افسی که خاطر را و الفت پذیرد و درین فکر بود که خواب بروی غلیظه که بر سرم قبیلوه خواب رفت و اقعده آفرینش بخاروی نمود و از آنجا بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام خواب افتاد و خلق کرد و جانا

آدم را خبر شد و خلق خواست قبولی خارج بهشت بود و در درخت با یکدیگر نشانند و به بهشت آوردند و فارادوت
 شدی و ابن عباس بن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق خود را به بهشت
 و این قول از بزرگان ترجیح کرده اند و روایت است از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی خود را بصورت
 آدم خلق کرد چنانکه برنگ او قد و قامت و حسن و جمال بآدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفق بود
 یکی پوست توان آدم نازک تر بود و رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و پس از او خرد تر و دندان
 او لطیف تر و کف او نرم تر بود و کذا فی شمار افراد این مراد را مقصد گیسو بود هر یکی مرصع بواقیت بهشت
 بشکاف فرور غفران و هر گاه که در فضای بهشت بسیر و آمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم علیه السلام
 نظر بروی افتاد و این آنست که از حوا پرسید که تو کسی از بزرگان بهشت خواهی بود و حوا را این بهشت با همه
 کمال حسن و جمال که حویران دارند اگر یک حورا خدا تعالی فرمان کند یک انگشت خود را بجانب دنیا دراز کند
 و تمام دنیا روشن شود این تابش روشنی در آفتاب و ماه نماید که نور انگشت او غالب آید هر حسن که حق
 تعالی تمام زنان عالم خواست بنده جلایا بحداد و هر سیاهی که در موی زنان عالم خواسته بود همه از دست
 حوا بماند و هر کسی و مستوری در دل حوا نهاد و مهر و شفقت حوا در دل آدم نهاد و حق تعالی بید قدرت خود و شایسته
 حوا شد و هفتاد هزار ملک بهشت در بر حوا بپوشانیدند و حوا چنان نازک بود که از زیر این همه طلسمای نمود بلکه
 منقرض شود حوا می نمود آدم گفت ای حوا تو چه کسی را برای جدامی خواهی گفت من خرو می ام از انزای تو
 که باری سبحانه مرا بخت مو انست تو آفریده و بخود و جبت تو مرا نام زد کردی و روایت دیگر آنست که از حق
 تعالی مسالت نمود که یارب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد انسی بقربه خداوند این چه حسنست که مرا با او انست تمام
 داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کثیرک منست و تو بنده منی من ترا آدم نام نهادم که از اندیم زینت ازین
 و او را خواواندم که از حوا نش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یارب فقدرق بهای فی طبی کانه اعسانه
 کبری فای یارب گفت خداوند ابدستی که دل من بوی میل تمام دارد که گویا چکیده جگر منست این چه
 حالست خداوند حق تعالی فرمود که او را برای تو آفریده ام تا ترا با وسکو فی حاصل آید اکنون خواستگاری
 او کن تا او را تو بگرم نامیم گفت او را خواستگاری از حضرت موسی که گفت که الحمد لله چه خواهی ازین
 چه میطلبی فرمود که تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالیم دین و شریعت آدم علیه السلام قبول فرمود
 حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کسی بپندارند از حوا برآورد آدم علیه السلام را بالای کرسی بنشانند

و اما که جمیع آمدن حق تعالی فرمود ای آدم حواری خطیب کن یعنی خواستگاری نمای آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را با کرام
علیه السلام داد و عقد ایشان را بحد و ثنای خود فرین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم
در صلب آن عقد مبین گردانید باین طریقی که فرمود ای آدم حبیب من و بنی من و منی من و خلیل من محمد صلی الله
علیه و آله وسلم که افتخار خلق باو کردم و اختتام نیز باو نمایم و این نور که از میان دو بر وی توی تابان نور است و نام
او پیش از خلق آسمانها از زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در آنوقت همسر رسول حبیب
مفضل نبوده و اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم داشت او نبودی نه ترا آفریدی و نه بهشت و نه دوزخ و او را بر همه حق
فضیلت نهاده ام و بر خدای عقد که شود عدول فرستگان مقرب بودند و بنا را و اراق اشجار خضت و مهابا و
سلام ملائکه و حیات مقربان حق تعالی خطبه بخودی خود بخواند و خطبه لقبول اصح این بود خطبه آدم علیه
السلام اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی اهل بیت علیهم السلام و علی
و محمد و جمیع و رسولی الی قدر و جبت الاشیاء لیستندوا به علی و هذا شیق اشد و اعلی منی اسکان سملواتی و حلال
اتی قدر و جبت امی جو ایدیع فطرقی و صنع قدرتی آدم علیه و آله صباق تنبیدی و تلیلی و نرسبی و نقدی است
شهادت ان لا اله الا الله و هذه الاشیاء لیستندوا به علی و هذا شیق اشد و اعلی منی اسکان سملواتی و حلال
و السلام علیک و علی ائمتک آدم و حوا بمقتضای آیه کریمه یا آدم اسکن أنت و زوجک الجنة در فضای جنان
و راحت باغ رضوان با روح و روحان قرار گرفتند و از آن زمان بهشت بمقتضای و کلامها را خدا آید
شکلها استبدای لذت و نشاط عشرت و انبساط می نمودند و از شجره منبیه و لا تقر بانده الشجرة که منی عنایه
اجتناب میکردند و عالم را در آن شجره اختلاف افتاده است که آدم درخت بوده و تفسیر سحر الید را بر د احوال
علما بتفصیل وارد گشته و قول شعور از ابن عباس و محمد بن کعب قرطبی و حسن بصری عطفیه و قناده و متقابل
رضی الله عنهم درخت گندم بود و بعضی از مفسران و اهل تواسع گفته اند که شجره القلم بود ازین سه درخت نبی
شده بود آدم و حوا را و هر یک از اینها را خاصیت بوده و العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند
شعب آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجره منبیه را افروختند و میگذاشتند و هر یک از آن که آدم علیه السلام را
نظر بر آن شجره می افتاد و خون خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افروزد و بی ازین عهد که با پروردگار
خود کرده بودند دیشمیکر و دیشمیکر و روایتی است که پانصد سال دنیا که نمر و آنجهان باشد و بهشت
توقف فرمودند چون نصف اول روز گذشت آفتاب دولت آدم و حوا را زوال میداد و بهشت

بدینا اشتغال نمودند فصل پنجم در اغواهی شیطان بعد از دخول و در سر بوستان رضوان و در
بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدینا محنت سرشت
راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس خطا خوانش بآدم و حوا نمود
و ایشان در آنجا مطلق العنان به عیش و نشاط انبساط نمودند و شیطان بعین چون از دخول جنت و مول
بهر اسم امنیت ممنوع و مضرول بود و عداوت ابوالبشر در باطن آن دشمن باطنی بسیار محکم پذیرفت تا بعد از حقد
در باطن آن بدامل اشتغال یافت خواست تا به نوعی که تواند خود را در کارخانه انسانی داخل و سنگ نفوذ
در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام را چه میوه طایب آمد و لیکن از آن شجره
مصنوع گشته بعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد و با سمان برآمد بلبل پس چون برانده در گاه شد چگونگی
با سمان رفت و قوت برآمدن او را که بود علما گویند که بعد نام از نامهای این دو تعالی میبست که بر سه نام
را قرات کرد از بکت این سه نام با سمان مضع در آمد و بر بهشت منتظر نشست در بیان دو صفت از او که در
که خدای عزوجل آن فریده بود بلبل پس در آن صفت قرار گرفت و انتظار آنکه کسی از آنجا بیرون آید مدت سی سال
نخست که چاکس از آن در بیرون نیامد و قات الام طافوس که یکی از خزینة جنت بود بیرون آمد بلبل را
فطر بر روی افتاده خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجلیل من انت جواب داد که انا الطائر السلیم نگاه داشت
گفت ایها السخايف الفروع من انت گفت پیهات من ملکی ام از که و بیان که ساعتی از عبادت او فانی شد
میخواهم که در بهشت در آیم و الطائف و خواطی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایند تا سید
از دیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و در جای من گردد و بواسطه آن توفیق بر یگانگان حاصل
پیچ توانی که تا در دخول جنت مرا معاونت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که پیرنگری و پیرانشوی
و از بهشت مخرج نباشی ظاهرا این صفات در بهشت می بود و طافوس گفت ای ملک راست میگوئی گفت
بله و مو که قسم ساخت و طافوس را قسم تقیر گرفت و در طح انداخت طافوس گفت ای فرشته مرا فیت و ذکر
آن نیست که ترا در بهشت در آورم ولیکن بر آردی و ارم چه نام او را قوت آن بهشت شاید که باین مراد او را
نماید بلبل گفت نیکو باشد طافوس در رفت و حیدر گفت بشارت باد مرا ای حیدر که ملک مغربی و برین آمده
و این سه کلمه را تعلیم میکند و لیکن بشیر و معاونت در آمدن وی ماری الی الی قبول کرد و با ستمتالی او
بیرون آمد چون بلبل را بجهیزات شد بواسطه مشغول گشتن و حقوقی ساختن و ایا که گشته اند تا

نمود چنان بگفت که فسون بی دربار اثر کرد و گفت ای ملک ترا چگونه در کرم و حال نگر صنوان و خزانه صنت حاضر
 ابلیس با جیگفت در آن خود با گری تاسن در دمان تو در آیم تو دمان خود پیش و هر کجا گویم مرا ببر و چون باز
 باز کرد ابلیس در دمان او درآمد و تقبول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در درون دمان او نهاد
 مار را گفت که مرا زیر درخت منوی بهر مار او در درخت در آور و فرزند بهشت از در آمدش آگاهی یافتند خود هستند تا آن
 بیرون کنند فرمان آمد که دست از او بدارید که در من این کار بسی اسرار است بعد از آنکه ابلیس حاضر را معامله
 اینچنین کرد که در خواب برآمد و از راه اظهار محبت و وفای در گردید و آمد و ایشان او را نشناخته بودند که صورت او بد
 شده بود و پرسیدند که سبب گر چه چیست گفت ای مسجود افواج ملک ای خاک پایت سر نه دیدم ای سکان فلک
 منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیت اما فکر خلوه و اندیشه دوام در مسکن و مقام از بهر هم
 و مرا مست بیشتر گردین ازین مست که شما اکنون مفرقه الحال بغیر غبال و برین مسکن آباد و دوستان بشاط
 و آبساط میگردانید و عاقبت شما را از اینجا اخراج خواهند کرد و نسیم جهان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت
 حیات بکبریت ممات مبتلا خواهند کرد و ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام قیام
 شد و اندوهناک گشت و دست طویل ال گریبانش بگیرت با خود گفت که آیا چه نوع کنم که ساعات ایام
 این دولت بد فائق بقا و ثبات مقرر گرد و پس شیطان را محل خل پیدا آمد با گشت و نزد ایشان
 آمد گفت ای آدم اگر قبول من اعتماد کنی و از فرموده من انحراف جانم نداری ترا بر درختی راه نمونی کنم اگر
 اندکی از آن شجره تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد که قال
 الله تعالی حکایت عیسی علیه السلام اولک علی شجرة النخلة و ملک لایسلی ازین سخن در دل آدم علیه السلام میل پیدا کرد
 ابلیس طاووس در گفت و شنید آمد که ای طاووس مرا بپای شجره النخلة راه نمای طاووس او را بپای
 آن درخت آورد ابلیس در پای آن درخت نشست و بنوعی نغمه آهنگ نغمات دلاویز آغار نهاد و در آنجا
 این معنی اظهار میکرد که ما شما را بکمال عین بدها شجره الا ان نکلوا ناکلین او نکلوا من الخالدین و خواهر محاذ
 این درخت بود چون نوحه نغمه آهنگ نغمات فاطرش بان میل کرده بجانب او تقرب جست چون نزدیک رسید
 شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاصحانم انی لکامن الناصحین و سوگند نمائ
 بیفود تا گویند که نهادن تو سوگند یاد کرد و ایشان را سوگند خود بغیر لغیت و رواحتی آنست که اول و ستم
 و فسون در خطا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که مرخواست را گفت هر که ازین درخت پیشتر تصرف کند از آن

و دیگری قائل بود و بروی مسلط خواهد شد و تا بدین سخن میل کرد و نزدیک آمد و درخت رفت و بهفت خوشه از آن درخت
 باز کرد یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود و خوا او را دلالت فرمود
 و گفت من از آن خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد چه که آن روز گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر
 و از شیر سفید تر بود و گویند آدم علیه السلام مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار
 خود را موش کردی و از آن شجره مینید و موش کردی مگر از عقوبت الهی جل و علانی بر پیروی که از اطاعت فرمان
 میگریزی ای حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بی پایاست و ایجار و ایت دیگر هست که آدم
 علیه السلام هنوز باین مغفرت نگشته تا حوا قدحی از خمر بشتی نزد آدم علیه السلام آورد آدم علیه السلام نوشید
 و آن عهد بر دل آدم علیه السلام پوشیده شد و چون ابتداء شراب غفلت که نتیجه طولی است مست
 گشته بود و خمار شکن خمر بشتی بر آن افزود و سکر نمایان بر آن متفرع شد غفلتش در پرده حجاب درآمد و او را
 از سر معامله مروی غافل ماند تا ماده لیبان غالب آمد نفسی لم یجد له عرا حوا انظره از آن راست کرده در دهان
 ابوالبشر نهاد و آن در دهانش پس از نیده آمد هنوز بعد از آتش قرار نگرفته بود که حوا بشتی از بدن ایشان فرو
 ریخت و گویند آن حلا می شکل این ناخنان که اکنون بر سر انگشتان آدم است بود و این بر سر انگشتان
 آدم بزرگواران حلا می باقی گذاشته تا در آن می نگرست و یاد آن حلا می کرد و میگریست و از بختی است
 که چون کسی بواسطه دغوشی و نشاط و ذوق و اینسا ط خدا ن باشد چون بر ناخنان خود نظر اندازد
 آن خنده نماند بعد از آن تاج از سر مبارک بر مثال مرغی پرواز کرد و جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میانش
 باز کرد آدم و حوا چون باز نگرست خود را بر بنه دیدند از غایت تشویر و خجالت که زبان گشند به درخت که پناه
 می بردند از ایشان دوری می جست و در وقت فرار شاخ درخت غنا میوی سر آدم را گرفت خطاب آمد
 که یا آدم تفرغی از من میگریزی آدم گفت بل حیا و رنک الهی از تو میگریزم بلکه از تو شرم میدارم رباعی خجتم
 که از دست هم تو بگریزم و تا چند ز دیده اشک خونین ریزم به از زبرد درخت و در خواهم بردن و بهر هر شاخی بگو
 سر تو بزم بر آدم با درخت غنا گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من مامورم تا در تو
 آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد آورد که الا مان الا مان یارب خطاب آمد که ای
 آدم این آنت تو کجائی آدم گفت الهی ایجا بر بنه ام و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده و هیچ از حال
 من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمائی نظم نمی پرسی که چونی چونم ایجان و بگره در دودل پیوندم ایجان

شنیدیم عاشقا نزاری نوازی و جوی من زبان میان پیر و غم ایجان به خطاب آمد که ای آدم پریشانی تو اگر کردی و رعیت
 قست آدم آبی از سر دور آورد و گفت رباعی که مننت خوشبخت رنجورم دارم در سیر شدی از خوشبختی دورم
 دارم اگر خدمت من نه برادر دل نیست در من بیدارم ای نگار مغرورم دارم بعد از آن جبرئیل علیه السلام آمد و آدم
 گرفت تا بیرون بر دوازده شبست چون بدو شبست رسیدند ای شنید که ای جبرئیل آدم را نگاهدار تا دشمنان او را با او
 از بهشت بیرون بری روی بدرختان آورد و از آنجا برگ می طلبید تا سر پوش عورت کند همه درختان با برگ
 روی بدخت انجیر آورد و برگ طلبید با برگ آدم را برگ داد و بعضی گویند چهار برگ بود خطاب بدخت انجیر
 که ای شجره انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را چون برگ ادی درخت انجیر گفت ای هر چند از وی
 عصیان آید من بهمان چشم روز اول در وی نمی نگرم آن که است در باره او دائم که خدای نخواستی که خطاب
 که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین که است مخصوص شتی یکی آنکه همه درختان اول دعوی ظاهر کنند
 بشکوه آگاه منی نمایند پس و اما اول از تو منی ظاهر سازیم پس واسطه دعوی و لیکن چون امر برگ ادی
 تا اول گوشمالی انداخت صوفیان در دهان تهنیت و در روایت آمده است که درخت عمو بود که بر آدم علیه
 السلام برگ داد خطاب آمد که ای عمو و با جنس شکین تو عالم را مظهر گردانیم و لیکن چون بی امر برگ ادی
 تا ترابش نهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرائس ثعلبی آمده که حتی تا آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک
 فرمان بدیده عقوبت گردانید اول بعد بایلم آنکه من تلک الشجرة و اقل کما ان الشیطان کما افترس
 دوم نیزه جلها و کشف عورت فبیت لها سواها علما را اتفاق است که کشف عورت در نظر ایشان بود اما
 در نظر آنکه همچنان مستور بودند بقرینه کله لها سوم پوست آدم را است و مظهر گردانید بعد از آنکه سفید روشن
 و حکم بود مانند تاش و از آن منو به بر سر نگشتان گفتا شنید چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و نداد
 که بجا رفتی من عصیان چشم آنکه فرقت نهاد میان او و کجا صد سال و یک روایت دو سبت سال ششم
 آنکه عداوت نهاد میان شیطان و دشمنی او و فرزندان آدم و کلام را بقیاست ششم آنکه اسم عاصی بر او فرستاد
 و عاصی آدم بر دشمنی ششم شیطانی بر او داد آدم و شاکرت او و احوال او و اولاد ایشان را و علی
 علیه السلام یک سال و شاکرت که اسم شیطان را و اولاد و دشمنی او و اولاد و اولاد ایشان را و علی
 علیه السلام در دایره بسیار و اختلاف بود در عداوت و برودت و هم تعجب از برای عاصی بدلاش گردانید
 که من و عرق جبین یک نقد نانش نداد و چنانچه بیان آن مختصرب میرسد انشاء الله تعالی بعد از آن بخواهد

کلام

که بجای یار و از خیرین جواب داد که الهی بر من و بی ستم خطاب آنکه گری خواجا وسطه خطبه که از تو در وجود آن است
ای چه باعث شد که آنکه آدم را باین خطبه دلالت کردی و سبب برنگی او گشتی گفت ای پروردگار من هرگز
نبردم که ترا محبوتی باشم که بتو سوگو کند بروغ یاد کند فرمان آنکه که ای تو امیر و ان آیت است که ترا بپایزده است
میلگرد اندم و در خیران تو نیز بشوی این امر تا بقیامت تمیزا گردانیم اول نجاست و شکم و فرج تو و دعوت
سندم که آن حیض است و انفاست و دم ثقل محل مدت نه ماه سووم ولادت و هر نوبتی طعم مرگ چشیدن چنان
مخت عدت کشیدن پنجم محکوم شوم هر بودن ششم رام طلاق و اختیار آن بشویر و سیمین به تقسم نقصان نیت
هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از حقیت و سلام و از حق
محرومی از جمیع جماعت سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از پادشاهی و سلطنت و سببیت
پانزدهم از جبار با کفار و سفر کردن بی محرم و همچنین نیز ابلیس ابد به بلا بتبارک گردانیده ام اول از ملکات
بششش مغرول ساختن و تمامی روی زمین و خزینه بانی آسمان دنیا و اسلام بود از هر که آنها محروم گشتیم
از چهار خودش خنجر کرد اندر سووم منخ صورتش کرد او را شیطان جیم گردانید از آنکه فرشته مقرب بود
چهارم نام او را تغیری اول غرازیل بود با ابلیس ملقب شد از ابلیس من رحمة الله ای قضا پنجم بیست و
و شصت ای جمله شقیه گردانید ششم ملعون ایدش ساختند و مقیم معرفت را از وی سلب کردند و ششم در قیوم
بر روی بر بستند نهم او را مرتد گردانید نهمی خالی از خیر چرا که ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آید و ششم او را
خطیب اهل فریض ساخت تا در دفع از بلوی دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی نومید کرد
بعد از آن جبرئیل علیه السلام سوی پیش سرطاوس را بیاورد و او را بدست کشید از هر طایفه ای که
صد سال بود و ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را از وی بردند و در این دو بال و رانی گذاشتند
و پاهای او را بشوی آن پانزدهی که از برای شیطان در بهشت در آن گذاشته بود و فرج کرد و او را
از بهشت بیرون کردند نگاه جیه را پیش آوردند از او را چهار پای او در میان چهار پای پیش
از بر جبهه و اندام ملون بالوان منخ و زرد و مشرق و هر یک از این رنگها بر اوراق و بالسان بود و آن
و دندانهای او خوشه مر و اید و منطوم و زبان او از شک سفید بود و در خنجر و در آن خنجر و شمشیر
نقره بیضا و شکم چون در دهن گردان او از زبر جبهه اصل تمام اندام او را منخ کردند از شوی شیطان
کرد و دمان او را در ده بود و هر لایله در پنج دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند چهاردهم

جل فرما که چون بشناسی این گناه تو بودی بقصود و قوت و تشنه نگوئی ساری باش و دل زمین را بر سر کش
و غذا از خاک تیره مهیا دار روزگار بدین خواری بیگانه را نگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از آن شاخ
خلاص کنید آدم علیه السلام این خطاب بشنید و در محسن این سخن دو چیز مشاهده کرد گفت البته نظری هست که هر
بجای می رسد دست و دلان درخت از دو جناب قدس الهی مناجات کرد گفت الهی خلق من بید قدرت خود کردی
نه از روح خود بمن و میدی و نه ملائک را بسجده من امر کردی و مراد بهشت ساکن گردانیدی الهی این
همه نیکی که مراست فرمودی بیک زلفت بی قصد که از من صادر شد همه را ضلعت مگردان و این سعادت از
من باز مدار را باعی اول هزار نار بنه ختم نه و آخر هزار در دیگر اختیم با چون مهره بواجب می باختیم چون
جمله ترا شدم بنده ختم خطاب آمد که از پیرو عیدی برید بنده مرا آدم را در کشاکش در آوردند باز دست
در درخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاعتت فراق ندارم می تو ام موافق قرار دارم
نخواهد بود را باعی فرموده شدم در دل نعم فرمودن با خون شد جگر من ز خون دل بالودن با تو بجز قرار و
و آرام نیست بدی تو بسفر چگونه خواهم بودن با تو خطاب آمد که از پیرو عیدی برید بنده مرا باز دست
در درخت دیگر زد گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان
ایشان برگزینم اولاد پس را بمکان اعلی برم و نوح را بطوفان بکشتی و آرام بمرت ایشان که بر من حمت
فرمای و بر درگاه من بجنبای باز خطاب آمد که از پیرو عیدی برید بنده مرا باز او را بکشیدند تا به درخت
دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد گفت الهی وعده فرموده بودی که پیغمبر من آرم از نسل تو و او را بخت
برگزینم و فرزندان او پنج خود گردانم و باز پیغمبری بیرون آرم موسی نام وی و با او سخن گویم الهی بمرت ایشان
که بر من حمت فرمای و بر درگاه من بجنبای باز خطاب آمد از پیرو عیدی برید بنده مرا باز سخن در کشاکش در
آوردند باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم نام محمد
عبدت باشد صلی الله علیه و آله و سلم او را حبیب خود خوانی و بر همه خلایق او را برگزینی الهی بمرت او که بر من
رحم فرمای خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بنده من نیکی کنید و رفو بجا
آرید که شیعه بدرگاه ما آورده که چه خواهد از بر او بیاید بعد از آن بسبیل تاملت حقیقت حال مرجع و آن
رفتن او بدینا بیان فرمود گفت ای آدم ما تو را بواسطه آن غنی کردیم که خلافت و سعادت زمین به تو تعلیق
باشد بر زمین رو و آنجا ساکن باش آدم علیه السلام دانست که مراد چیست و مقصود که است فی الحال باز نشست

بیرون نهاد و گفت رباعی دل را بهوای تو سپردیم و برنت به نیک بد خود یکی شعر دیم و برنت به خوشی ما در تراش
که ز خدایت تو به غمهای تو یادگار بر دیم و برنت به آنگاه آدم گفت من خود میروم و لیکن میخواهم بدانم که اگر اهل
کار خود کنم و تنویر و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میفرمائی و بهشت میرسانی خطاب آمد که بل و طعنه نیار
و میان عهد وفا بود و اجفا کردی و بد مهری نمودی و بهنوزت که سر صلم است باز آمی که از آن مقبول تر باشی
که بوی او چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او غمگینت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای
جبرئیل مرا بکجای میبری گفت با آنجا که از این مخلوق گشتی گفت مرا ابدی میبری یا روزی چند جبرئیل گفت یا آدم
نمیدانم گفت ما من در زمین که همراه خواهد بود گفت آنکس که ترا بدشت منسوب و خوردن آن دلالت فرمود آدم
علیه السلام اندو گهین تر شد که فراق حضرت دوست پس نبود که وصال دشمن بر آن میفرمود آدم گفت جبرئیل
در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم باری مرا در زمین فضیحت کن و خبر معصیت من به عالم در ندهی جبرئیل
گفت پیامت توئی معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو گرفته و همه ترالعصیان شناخته اند ازین سخن چنان
بگریست که سنگها را دل بوی بد زدند نظم کرد بقدر سوزش من چشم من بگریستی به جان درون تن جوش اندر
لکن بگریستی به جان و دل پر خون لبالب کاش تو نستی همچون صراحی در میان نخچین بگریستی و از دل
پر درد و پر سوز جانیهای خویش را تو جدا کردی که بر من مردوزن بگریستی به شعله آیم اگر بگویم و صحرای فتنی
سنگ خا را بر دل پر درد من بگریستی و از من کم شد آن گزاسلیمان کم شدی ای هم سلیمان هم بری
هم بر من بگریستی و بعد از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را و ادعی کنم میگویم
که دیگر ملاقات میان ایشان و ما نیست نکرد پس آدم علیه السلام رو باز پس گرد و با او از زمین نداد و داد که
که علیکم السلام یا ملائکه الله استودعکم و اقمری علیکم السلام مرا از میان شما بیرون برند معلوم نیست که با من
چه معامله خواهند کرد اکنون در خواب دارم که مرا نه عاصی نماید بلکه عاصی ناسی خواهند که عصیان من از رو
انسیان بودند از خدا آنگاه فرمان فغا فیاخت که ای بیطواستما جیغایس آدم و حوا و شیطان و طاؤس و مار
را از یکدیگر متفرق ساخته زمین فرستادند آدم زمین بدو که سرانید فرود آمد و آن کوهیست که در دین
وی بر آسمان از همه کوهها نزدیکترست و در وایتی هست که پای آدم بر کوه بود و سروی بر آسمان و کوه
نسبج و شنگان می شنود و انس دیگر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قدوسی شصت گز آمد و بوی ایشان
غم و اندوه او زیادت گشت و حوا بجد و طاؤس به جسته و قیل بارضی کابلخ مار باصفهان و دینار شیطانی

علی بن ابی طالب گفت بعضی گویند در زمین بجز او نبی نیست گویند بر من میسر فرود آمد و اغلب گفت که هر چه معصیان بدانند
که جسم لطیف را حاجت مکان نیست و قیامت میان ایشان اولاد آدم و مار عداوت بماند بعد از آن جبرئیل علیه
السلام که از نزد آدم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمایند آدم علیه السلام دلش تنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت ای
جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد میگذاری و ندانم که باز آئی یا نه تو میگوئی که بروای من دشمنی
درین غم خسته نگذاشتی بر رفتی نگویی که من چون کنم درین غم مگر جان خود خون کنم و جبرئیل علیه السلام از
دی اعتراض نموده گفت ای آدم تو بنده عامی و مالاکله اموریم پس کیکنیم مگر با آنچه ما سرچشمه و از پیش آدم غایب
گشت آدم در درددرد و غم بر غم پیفزید و بگریه که در میان سنگ و خاک مرا غرق کرد و بقبضه خفاک پرید
و بفرق می پاشید و میگفت الهی جبرئیل مرا تنها گذاشت تو مرا ضایع گردانیدی از آب دیدم مای او رود و خانها
در سر اندیب جاری گشت و گویند بگریه بود که گشتی بر آن رفتی و روایت است که چندان فراق و اضطراب در او
آورد که دست بر زانو زده گشت و دست از سر دست و سوزناوی آورد و دست خود را استخوان ظاهر شده و
روایت کرده اند که آدم علیه السلام بفرق دولت وصال و حرمان از سواد فضل مدت سی سال گریست
و درین مدت چشمش بسوی آسمان نهاده است از خجالت و تشویر و شرمساری آورده اند که مرغغان از آب دیده آید
ای آتش میدند یا یکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگوار نیفتاده بودیم آدم علیه السلام از زبان مرغغان
پرسید که این شده مناجات کرد که الهی این مرغغان بر من شوق میکند فرمان آدم گریه ای آدم بغیرت
و جلال من که هیچ آبی درین لذت نهماده ام که در آب دیده خاصیان نظم بیای دیدم یا یکدیگر میگفتند
چون خوشدلی خرم بگیریم و دی بوجان بر حسرت بنالیم و زبانی بدل بر غم بگیریم و خوشناله هم که با من
یا خوش بود و اکنون در حسرت اندم بگیریم و نه شد جان محرم اسرار جانان او بمان محروم ما محرم بقرین
اشکارت اما آن پرده تبار آب از چشمش که درین نیاید و تابان رحمت برقی خاصه بنبارد آب نهد
از پیشتر هر چون نیامد و روایت است که از بیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت
بنده کار علی بن ابی طالب را که گفت ای آدم علیه السلام که بسیار از زیادت کردی و از آن
خطاب و خوش بشنیده و مکان زمین دید که از غریبی آدم روید و صفت می آیدند آدم را میسر
آدم سر فرود آورده که در زاری اشکری و ناخوابی می آید که بگریه و خوش طبع و از من گشتند
بیا شوقی معصیان آدم باز آمد چون این شوق بگریه فرود آمده و زیادت گشت گفت ای پروردگار

گذا این حضرت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت فرستاد و راس شش مرد و سوار شش مرد و
 اس گاو تا از نه نسل ج حاصل شود و بعد از آن پنج قوی مامور شدند از آنها یکی را بکشت و ششم از آنجا بکشت آدم
 از این یافت از برای خود وجه ساخت و از برای خواهر پسرینه و معجری کرد و پسریند و بر خوات خلعهای شتی
 گردید کردند و این خبر دلائل میکند که بعد از اوقات بود و آن روایت مشهوره بعد از صد سال متحقق گشته
 و اقله علم ممکن است روشن شود و ایام مفارقت بوده باشد جبرئیل علیه السلام پسر از آدم علیه السلام ستانید
 باشد و بجو آورده و این در ذکر طعام مبین خواهد شد انشاء الله تعالی دلیل دیگر این سخن گویند که چون بعد
 از آنکه آدم علیه السلام از محنت سر برآفت گریا باز برست از نشویش جمیع بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از انحال
 پسرید گفت قدس خود خلق و اضطراری می بینم که بواسطه آن عبادت نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اذیت
 است انشاء الله گفت چنان گمان می برم که در میان گوشت و پوست من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل علیه
 السلام گفت از آنچه میگویی گفت جبرئیل استخلاء ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد جبرئیل علیه السلام گفت
 زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد این بگفت و از نزد آدم علیه السلام غایب شد بعد از آن بیاید
 و دو گاو و مرغ و پروای یکی سیاه و دیگری سرخ و سندان و خایسکی و چوب سندان و بانوری بیاورد و بآدم
 علیه السلام سپرد و بعد از آن شمری از بنهم بیرون گرفت و به پیش آدم آورد و بدست آدم داد چون بدست
 داد آن شمر از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرئیل باز از بیرون آورد و بآدم داد و چنین تا
 آورده دیگر بار از دست او پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل باز از بیرون آورد و بآدم داد و چنین تا
 هفت نوبت و آن اقبال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان النار کم خرو من تسعة و عین فی رواية من سبعة
 و سبعین خرو من نایبهم بعد آن گفت اخلاست بالما سبع مرات چون کرت ستم بدست آدم داد آنش سخن
 و آنست ای آدم من طاعت سخن تو خواهم کرد و بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستانید جبرئیل علیه السلام
 ای آدم چنین است که او میگوید و لیکن من را و از برای تو در سنگ آهن مجوس گردانم تا تو و اولاد تو از نفع
 تو اندر پس جبرئیل علیه السلام آنش را در سنگ آهن مجوس گردانید تا بقیام قیامت از وی انتفاع هر
 اولاد آدم را علیه السلام میسر گشت تا که آنکه قوا الله تعالی افترق النار التي تورون و روایت است که آدم علیه السلام
 پس از آنکه جبرئیل پوست کرد از آنش است از برای سوز و دوست مرا سوز گفت زیرا که تو عصیان می کنی
 در دنیا و من نیز در بهرگاه او عاصی نشده ام بعد از آن آدم علیه السلام بدلائل جبرئیل علیه السلام آیات

ساخت آنرا برین اول کسیکه از آسمان بر آید آلت ساخت آدم علیه السلام بود بعد از آن بر آید آدم خریطه آورد و در کمر
 سینه آنکه گندم بود گفت ای آدم دوانه تعلق تو دارد و یک آنه بجوایانکه بعضی از کثرت مثل خطا انشین باین
 ناطق است و زن هر دانه صد هزار و هشت صد درم بود و لقبی هزار و هشت صد درم بود و بجزر مثل گفت این را
 چه کنم بخورم گفت نگاه دار که این صد جوع تو خواهد بود و بجهت این دانه از بهشت بیرون افتاد و اوجیات
 در دنیا باز بسته باینست و این قنده اولاد و لذت تا بر ذریاقت بعد از آن گفت این دانه را بکاه و از دست
 خود مان خور پس حضرت آدم گاو را بر بست و در زیر چوب و آس کشید تا زمین را بشکافت گاو که پنجاه سال در
 مرغزار بهشت براخت چریده و هرگز خست کار ننشیده و پنجاه بار کشیده کسالت می و زرد و داشتک از دیده
 می بارید آدم یک و چوب بر کف او فرود آورد و گاو زبان بکشاد و گفت ای آدم مرا چای زنی آدم جواب
 داد که نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خور و آدم دانست که در تحت این عبارت اشارت است
 و معنی این سخن آنست که تو هم در بهشت بر غیر فرمان کار کردی خدای بر تو بخشید اگر من هم خلاف حکم کنم بر تو بخشش
 و قبول بام صواب گاو یکبار بر سر زمین رفت چون بار گشت در گشتن گاو بالا آمد بگردد چوب بر گاو
 زیرین آمد آدم علیه السلام چوب بر قبر غده گاو زد و گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو زدن از
 از دست بیفتند و قهر کرده خواست که برود که ناگاه جبرئیل در رسید و گفت یا آدم کجا میروی حضرت آدم گفت آ
 بر در جبرئیل مگر ادرین درگاه قدرتی نمانده که گاو مرا سزانش میکند جبرئیل گفت چرا گاو را سزای تو رسانیدی
 آدم گفت بواسطه آنکه راست نمیرود الهام بچهره من در رسید که بگو یا آدم که تو نیز در بهشت راست رفتی غفوی کردم
 اگر گاو هم کمی کند تو هم غفوی کن که پیغمبری کریمی از کربان غفوی خوش باشد و قبول عبد الله بن عباس آنست که چنان
 که گاو کمی بنیاد کرد حضرت آدم صلوات الله علیه و چوب بهشت گاو زد و گاو زبان بکشاد که یا آدم چرا این
 آدم گفت چرا نافرمانی کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بخناید و لاجرم که چوب خور و آدم علیه السلام بنیاد
 بگذاشت که بهیوش چون بهوش آن آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد و الرب یغفر کما یشاء
 و قبول سجده لک لئلا تاتیه انتذار و تاتوان لک البقر انتذار و کان ذلک بسبب عزم الوافقة فهدا بسبب ال
 یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی سلام می رساند و میفرماید که را تبادی حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشته کان
 بر تو سجده می آورند و در آخر سجای رسیده که گاو تا توان میکند و فرمان تو نمی برد آن سجده بهت بخت
 میرا خفت بود و این بسبب آنست که مخالفت است چون آدم علیه السلام از اشارت غیبی متنبه شد گاو گفت اگر بکشاد

و بر قمار و دوزین را صالح زراعت ساخت بعد از آن انهار را بکاشت از حصه آدم گندم برآمد و از نصیب خود
برواری بیست گندم را صاحب شریعت و وزیران اعتبار دو برابر جو میاد و در چنانچه در حدقه خطه از گندم دوش
و از جو بیار من است روایت است که آدم علیه السلام بحق تعالی نالیده گفت ای تو دانای که تخم یکی را با یکی
در زمین یکی و سهوا یکی می ششم گندم شد و تو کاشت جو گشت سبب این چیست فرمان آمد که با شمر بابت او پیش
تو ابو که متابعت شیطان گندم نمای جو فروش کرد لاجرم بحال جرب اعمال آمد تا آدم میانه معلوم شود که خطه
از منس عمل است قصه آتش جوع در باطن آدم شعله میزد و گفت ای جبرئیل اجازت هست که از این گندم من
تناول کنم جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم با وجود آنکه از ممر این درخت اینها ندیده و مخمت و غم دیدی هنوز با
آن تجمل تعالی صبر کن که هنوز کار در شست آدم بسیار با گریست و دانست که مشقت بسیار لازم نافرمانی پروردگار
است بل علیه پای و دامن میپیرید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر جوعست که
فرماید بعد از آتش کرد تا آنکه بهجت بعد از آن تعلیم جبرئیل می کمال بساخت و گندم بدرید و خرمن کرد و بگفت
اوگاه از اندامها اگر دو میان دو سنگ آرد کرد و بر سر ت و بهر صورت که بآن طاری می گشت آدم میخواست
هر یک از آن قیام نماید بیخ جبرئیل مشغ میشد بعد از آن جبرئیل علیه السلام فرمود که مغاک بکن و بهر چه کس
و آتش بر آغز و اقدام نمود بعد از آن تمیز را گماهی ساخت و در میان آتش نهاد تا مان چمنه شد گویند طول
و عرض آن نان پانصد گز بود و در بعضی روایات چنین آمده است که تا بنا ساخت و در تخریب چون بیرون
آورد جبرئیل گفت که ای صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن آدم گفت سبحان الله این همه مشقت
با یک شیره تا تخریب معده من آدم و در بعضی روایات آمده که جبرئیل فرمود که ای آدم سه ساعت از روز با
مانده است چندان که اگر آتش برود و بهر نام روزه کشان شود آن هنگام افطار کن آدم علیه
السلام اندر آن حال که جبرئیل گفت حق تعالی بر این عمل سه دولت کرده است که اول آنکه تیرا بسیار از روز و مقام
گندم آید از تو شود و در روز که غنچه کند آدم آنکه تیرا در پشت در آرد و هرگز بیرون نکند آدم
علیه السلام گفت ای جبرئیل این که است نماند مشقت یانی جبرئیل گفت ای آدم هرگز از فرزندان تو تا روز
این است و این را استقال نماید باین که از دست مستعد و طبع چون وقت تناول شد آدم خواست تا
بجای آن که بهرگز نکند ای آدم نصیب خود را کن تا با بهر ششم پس خدای تعالی این کرده با تو شمر
و این که چون رفقه ای شمر خوب نمودن از آن روز باز مردان تمیز شد و این مشقت از آدم علیه السلام

در کمال

میراث بماند و میان فرزندان او بعد از آنکه آدم علیه السلام استغفار طعم نمود و باطن خود و غده تقاضا فهم کرد
 جبرئیل گفت یا آدم آن بختی است تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این بچه پذیر میسر کرد جبرئیل فرست
 داد و با خود مسبی از بهشت بیاورد و گفت زمین را بکن تا برانوی آدم علیه السلام بکند آب زلال از بیخ سر بریزد
 و از غسل شستن تر بیرون آمد از آن آب بیا شامید ترکیه حاصل شد بعد از آن تقاضا در باطن آدم پیدا شد از
 جبرئیل پرسید گفت میدانم حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا این را حلین آدم را مسح کرد تا آن آذیت آید
 دفع شد فن کریم از آن بمشام آدم رسید از آن غم و اندوه هفتاد سال دیگر بگرفت فصل یازدهم در ذکر توبه
 آدم علیه السلام و قبول و بشارت آن نقیصت که آدم صغی علیه السلام مدت سی صد سال بگریه و زاری
 و ناله و سوگواری عمر بگذراند تا حق تعالی بکلمات طیبات که سبب قبول توبه او بود ملامت شد که قال الله
 تعالی فشق آدم من ربه کلمات قتاب علیه انه هو التوارپا رحیم و علما در تفسیر این کلمات اقوال است اما از
 جمله آن پنج قول در اینجا محقق را بر آورده ایم باقی دیگر را حواله تفسیر کرده و ذکر کردیم قول اول امیر المؤمنین و امامان
 علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوره
 و طلعت نفسی فاغفر لی فانت خیر الخ فمرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب ما عملت سوره و طلعت نفسی
 فانت خیر الخ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات را امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 بگوید که بیامرزگانه آن او را اگر چه بر یک بیابان و کفک دریا باشد قبول دوم امیر المؤمنین و قدوة الاصحاب
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود آن آدم قال یحیی
 صلی الله علیه و آله و سلم ان تغفر لی آدم گفت بحسب محمد صلی الله علیه و آله و سلم که زنت مرا بر سر زنی غنی غرضی
 فرمود ای آدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم از کجا شنیدی گفت ای آدم که مرا آفریدی و روح مرا در بدن نهادی
 چشم کشادم در ساق عرش نهشته دیدم لا اله الا انت محمد رسول الله فاستقم که وی گرامی ترین خلق است نزد تو
 که نام او قرین نام نیکو را خود گردانیده فاقی الله تعالی الیه و غفر لی و یا الی الله اکثر العبدین من ذریک
 اولاده لا حاکمک یعنی سوگند بهت و عیال من که او آخرین پیغمبر است از ذریه تو که او نبودی تو را خیر فریدی
 بسبب این قول ترشش منور و عیدش شکوفا شد قول سوم روایت عائشه صدیقه ضعی الله عنها و عن ابن عباس
 که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک اعلم سرّی و غایتی فاقبل صدقّی و تعلّم حاجتی فاعلمنی سوا لی
 ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم فی اسالک ایمانا تهیّی قلبی و اصدقها و اقاها حقّی فاعلم ذنوبی و اغفر لی

و زمانه با قسمت لی حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بآدم علیه السلام که ای آدم علیه السلام آمرزیدم گنایان
ترا و نتوانم بجایس از ذریت تو مزایا این کلمات که تو خواندی مگر بیا مرز گنایان او و رفع کتم هموم و غموم از تو و بزرگ
فقر را از میان دو ابروی او و دنیا با و رو اگر دگر چه نخواهد قول چهارم عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود دوست ترین کلام نزد ملک علام جلع علام نیست که بگوید
آدم علیه السلام بآن متکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم بحکم و تبارک اسمک تعالی جبرک لا اله الا انت
طلعت منی فاعف عني انی لا یعرف الا نوب الا انت فوالنعم حسن ابصری و سمع بنی جبر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم
بگفتند که کلمات نیست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قالوا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکون
من الخاسرین و گویند چون این کلمات بتلفیق حقیقتا بر زبان راند حقیقتا قوتی از یواقیت بهشت فرستاد
که تا موضع کعبه بنهادند و آن یواقیت بمقدار خانه کعبه بود و مراد و در و در یو بود یکی شرقی و دیگری غربی
و در وی فدیای بود از نور آونجه و آنرا بیت الله می گفتند بعد از آن وحی فرستاد بآدم علیه السلام که ای
آدم مرا حرام نیست در محاذات عرش من که او را کعبه نام باشد یا بنجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملا
من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نیاز تقرب بجمعین تو نیز بدعا و نیاز تقرب بجوی تا دعای تو
مقبولان با حاجت شود و ذرت تو مغفور و رج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین بلند شد
غربیت که معظمه مبارک که در حق سبحانه و تعالی فرشتا فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام روان شد
همراه آن فرشته بجانب بیت افتد هر جا نزول فرمودی یا قوم مبارکش سیدی بنبر و خرم و مغموشی و جان
خطوطین صحرا و بیابان باندی و گویند از گامی تا گامی سیدشان روز راه یودی و بروایتی پنجاه فرسنگ
فصل و از دهم در ملاقات آدم و حوا علیه السلام و ذکر معاشش و تولد و تناسل ایشان
آنرا دیده اند که چون آدم علیه السلام بتکلیف جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه سجای آورد و بیا
جبرئیل علیه السلام در عرفات مرتفعی شد اتفاقا حوا نیز از طرف حده روان شده آدم را علیه السلام طلب میکرد
و آدم نیز سالها صحرای فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده و رگوه عرفات بهم رسیدند و آدم بپوشه
نصرت هوا و تاب آفتاب بشیر و مبارکش تنبیه گشته بود و حوا او را شناخت جبرئیل علیه السلام و سینه صفت
ایشان گشته آن جبل اعراف و آن روز بعد فرمودم گشت و آن روز نمها و منتهای چندین ساله سحر
با تملیج و شادمانی وصال مبدل گشت ظلم زم آن لحظه که ششای بیاری پسند و آن روز نگاری بنگار

قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود پس بسیاری برسد و غرت وصل اندگر آن سوخته دل بر کسب از
دوری بسیار بسیاری برسد بعد از آن هر دو با اتفاق مراجعت کردند و بنا آمدند فرشته گان آدم علیه السلام را
کردند که ای شی شی چه چیز آرزو میبری گفت ای منی الغفرة والرحمة آن موضع بدان سبب بنا مسی گشت و آدم نیز
وصول یافت بهی ای منی بخیر و رحمت مستعد گشت و بقول توبه شرف شد و اسحق و یوسف و المند بعد از آن مراجعت کردند
از حق تعالی طلبیدند و منی گشتند زمین پسند مراجعت نمودند و بر وایت مجاهد رحمت چهل نوبت از بسندستان بزیارت
کلمه مبارک که آدم علیه السلام پیاده تشریف آورد و استیگمال چهل حج نمود و از مجاهده سوال کردند که سبب پیاده
رفتن آدم علیه السلام چه بود چرا که بختی از فرمود مجاهد گفت که ام سبیر اقل ثقل او بود و سوخته یاد فرمود که
که هر یک گام او سه شایه روز راه بود که زمین بآن پیچید و باز زمین پسند مراجعت میفرمود و باحوال و در آن زمین
نیز رخسار بال بسیار لطافت خدای ذوالجلال بعد از محنت مفارقت مراجعت مواصلت بهره مند گشته باقی عمرش
و رفاهیت گذرانیدند و در قبول حکام الهی و اطاعت فرمان بادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مری میباشند
و تغییر ایشان در تمامی روی زمین و یاری نبود و سوخته خانه که عبارت از بیت المورست با آنکه آدم علیه السلام
با مداد لایکه علیهم السلام ساخته چنانچه روایت دیگر بآن ناطق است و ذکر آن در باب پنجاه و یکم انشا الله تعالی
خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود و فرمان الهی جل ذکره دراز دایاد و اولاد و استنجا احفاد و استکشاف بنی نوع
الانسانی چنانکه دانی اجتماع کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکه انسانی ثمرت مبرگر ارمی بار و گشت و اولاد
و احفاد آدم بسیار شدند و عمارت و زراعت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر جمیع اهتمام مری
داشتند و این است که خوابست نوبت نماز گشت و بر نوبت دو فرزند متولد شد یکی پسر و یکی دختر که گشت علی
السلام که او تنها آمد و مراد را قوم نبود تشریف آفرین و عظیمی الهی الله علیه السلام بعد از وصال بن بلوغ دختر
حمله را به پسر گمی میدادند و بالعکس اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابل تمام اقایا و دوم با بیل خواهرش بود
و امری چنان بود که اقایا را با بیل و اولاد را با بیل و پسند اقایا با بیل با بیل بود و نه چنان در میان قابل
و با بیل مناعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در حبس میلادیه اتفاق ندارد و درین نسخه آمدن آن متناسب
القصه میرا آنکه با بیل مقتول شد آدم معنی صلوات الله علیه رفعت او عالم می بود و بفرقت او بنی بسیار
چهره بکل این بنی السلام حبس خفا خیز و نازل شده بود و بشادت داد که حق تعالی غنیمت پیروزند
از زانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم معنی الله علیه السلام و سلم نازل و با شد ایلاد خدای مدت پنج سال از سال

بقول جمهور شیخ علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت و النسب تمامی آدمیان امروز با او منتهی میشود زیرا که نسل انبیای و اولاد
آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقیق پذیرفت و نوح
نسبت شریف است علیهما السلام و علی جمیع الانبیاء و التوفیه باب سوم در بیان ولادت شریف علیه السلام
و احوال او ضاع فرزندان بطنا عن بطن تا با در رئیس مغیره علیه السلام و درین باب چهار فصل است
فصل اول در انقطاع شریف علیه السلام و انتقال نور بوی و ذکر دنیا و خارج ذریه و خطاب
الست بر یکم و ذکر وفات آدم و شریف و اولاد او و مقدار عمر هر یک بمین گردد انشاء الله تعالی
علما درین تواریخ و سیر حتمی اند چنین آورده اند که آدم صلی علیه السلام روزی در مقام پاکیزه نشسته بودند ناگاه از غیب
اسجود صافی روان گشت و آن نور عظیم بود که از پشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن نور
رسیدند عیسی از سیدای میشتی در دست گرفته و گفت السلام علیک یا ابا محمد و این کنیت است که آدم را علیه السلام
جبرئیل علیه السلام گفت این میوه دار می شناسی گفت بل ای این میوه های میشتی است که از حضرت حق تعالی کسالت
منووم که پیش از مرگ من انعام فرماید لا نگفتند که حضرت حق تعالی مطلوب را میسر فرمود اکنون ازین میوه ها تناول
کن تا نور و برهان آن نطفه محمدی صلی الله علیه آله و سلم که در صلب است زیادت گرداند و درین جوی غسلی
بیار و خود را مطیب و مطهر سازد و با خواص صحبت دارد که امروزه یاد انتقال این نور دیده رسیده آدم علیه السلام
موجب فرموده اشتغال نموده از ان میوه های میشتی تناول فرمود و با خواص صحبت داشت و درین مرتبه غسلی
نمود و در میان میشتی بودند تا در حسن و جمال قوت و کمال بدرجه اعلی رسیدند و نور ایشان بمرتبه رسید که از حق
تا غیر باز نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه آله و سلم از آدم به جوار انتقال
فرمود و در مدت عمل از میان دو پستان او چون آفتاب میخیزید و روایتی هست که از عین خلق آدم تا انتقال
عالم صلی الله علیه آله و سلم فرشتگان را علیه السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان مغرور و مکرم بود چون
آن نور به جوار انتقال گشت فرشتگان را روی از آدم بجانب جوار انتقال گشت و آن اغراض اگر کم بود ان نظام یا
آدم حق سبحانه و تعالی را می آید که ای آدم چرا اینها تابع و ملازم نور محمدی صلی الله علیه آله و سلم و آن نور تا با نور
یا نور بود و لاجرم همه را در تو نگاه بود اکنون تا آن نور به پیشانی حق اقرار گرفت تمامی و الیایان ملائک ملکوت
و طائران خطا در جبروت توحید بجانب او و او اندر بر صغیر ظاهر قشعره مهر و محبت او می انگازند و یا عیسی ای نور تو
منظور از جان بهر دوی است نور در شان همه در شان سر پرده ملک و ملکوت بدو پیشتر خادم تو

سلطان و تقاضی که از حق استقال آن نورایه بخت و سرور تا بروز ولادت شیخ ابی سعید بن ابی جعفر که چهل سال بود
صد ساله راه غلط آن بود موجب ساقط و از روز ولادت و تا بعد بلوغ همچنان محبوب می بود و نور نبوت محمدی صلی
الله علیه و آله و سلم از حسین بن حسین شیخ تبی چون آفتاب از مطلع جلال اقبال و مشرق فضال نور محمدی از خرویدان
از چرخ از میانه ساز و کلا و کسب صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فوائد و مشابهت صورتی و تقو
ی آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد او بود و او را شیدت نام کرده و شیدت بزبان سریانی بهیبت است
است و ادب را نیز می گفتند و این نیز سریانی نیست یعنی معلم چه اول کسیکه تعلیم دهد پس مسائل شریعت و حکمت
استقال نمود و او بگویند بحال افضل کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از حسین و ابان بعد
از آنکه شیدت بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آدم را گفت فردا شیدت را در جوع غلظت حاضر گردان کن
یا جمیع مشایخ و ملائکه آنجا حاضر خواهم آمد که تا عهدید شاق محبت این نور کامل السور و از وی بستانیم روز دیگر نیز
جبرئیل دم شیدت را علیه السلام محض غلظت پر و روح القدس یا هفتاد هزار فرشته منقریب تشریف آوردند و عهد
نامه مولا که با شوق از شیدت علیه السلام بستانند و بتمام باقوت بوصله از حیرت بی نوشتند و بشهادت ملائکه بسجل
ساختند و آن حریر احکام در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی آنرا جامه خانه قدرت دو
خاست از حد سبزه شیدت علیه السلام خوشایند کرد و شنی آن حکما بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهد نامه این بود
که در نگاهداشت آن نور بجا نیست بگویند و زساند و دیگر پاک ترین حلیله از نسار جلیله عالم و تابوت سکینه یا که صور
انبیا علیه السلام در آن بود از بهشت بر آورده تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهد نامه ادران تابوت محفوظ دارد
و وصیت کنند تا فرزندان ربطا بود طبق عهد نامه را باین طریق برای هر یک فرزندی بنویسند و آن عهد نامه را
در بین تابوت مقبره می دارند و نزد انبیا و اصفیای هر قری می سپارند و باید که بدانی که کتابت این عهد نامه بدست
که در گذشته در هر عصری با هر شیعی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از در شیدت علیه السلام تا زمان قیامت بن ابراهیم علیه
السلام استمرار یافته و از قرن قبل قیامت تا بروز کار عبد الله بن علی علیه السلام که بعد رسیدن سلیمان است صلی الله علیه و آله
و سلم جهان معنی و صورت توفیق متحقق می گشته و ایضا در جلد استنبیاست این که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از صلیب طینی انتقال میفرمود شاید طائر محبوس می شدند تا آن هنگامی که آن فرزند توحیدی نمود و آوان
بلوغ می رسید و ایضا از جای افتاد و که در دنیا هست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده جمیع یوسید و عقاید کمال بود
بر منوالی که فالاد و نصرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مقررست و هرگز ذیال طهارت آبا و اجداد و اجداد و اجداد

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وقت آدم و نوح تا بعد از ائمه اطهار علیهم السلام و تا بحار می طوشت سفلح و تا بحار می طوشت گشته است یعنی بلوغ و خردی
 خطیر نگور باید داشت تا وقت دیگر در شرح مذکور کمال السور و محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از اصلاط طبیعه بار جام طایفه احتیاج
 بکار این حکایت نباشد و الله الملم للرشاد فصل دوم در خارج ذریت از تن متانت آدم علیه السلام
 و خطاب الست بر یکم بالجو الف اولاد و احفاد اولی یوم القیام و آن واقعه ایست کلیه در وی لطاف
 و اشارات سینه است و تعیین مسکین را درین باب مجالس است مربوط و مضبوط در سحر در و قصص تنزیل آنا
 خلاصه آن مجالس درین سیر شرحین المنار سیر الشیر و شفیع روز عشر صلی الله علیه و آله وسلم که پیش از سبب
 عهد و پیمان او بوده و خارج ذریت را علت غای ظهور جواد و احسان او ایراد کردم متعسف آنکه بطریق منطوق
 گردد و با الله التوفیق قال الله تعالی و اخذ ربک من نبی آدم من ظهور یم ذریتیم و اشدیم علی أنفسهم الست سیر
 قال علی اما بیان این قصه مذکوره چنانچه بروایت صحیح و عبارت صریح بطریق رسیده و موسیته از این مجالس رضی
 الله عنهما گفت چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم صلی را خلق کرد با و خطاب کرد که ای آدم من خالقک که آفریده ترا
 گفت انت یارب بعد از ان فرمود که من یک گفت انت ربی بعد از ان فرمود فاسم علی یا آدم آدم فی الحال سجده
 درخت و در وی افتخار از روی نیاز بر زمین افتخار بر نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان
 میکنم که تا حکام قوا حکمت و موجب دوام معاهد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین و محبوب تر شو گفت
 بجان منست دارم خداوند را حقا فرمود تا حجر الاسود را از پشت آوردند و آن از لیاقیت جنت بود و سفید چون از
 و روشنائی او چون منور آفتاب اما لا محبت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته و بروایت آمده است که اگر
 مسه ایدی الشکر من الاسود و ماسه ذو عاقله الاشفاه الله تعالی اگر نه شامت اساس ابدی مشرکان بودی
 او در هیچ در و مندی اعتبار نبود که مساس کردی مگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیه است ملاحظ
 ما طین اجماع فطرت دل از لا خطرات ماسوی تا صفای او یک و رت مبدل نگردد و آنکه جمال نمای الهی بر نگار
 اختیار شود و نماند قطعه یا بن حسین که تو خاکی و خاک تیره بود و بدان نگر که آئینه رخ جانانه بگیرد و مشک عشق از
 تن نبودی و بن حسین و آئینه جان جمال جانانه از اقصا چون فرشتگان فرمان الهی حجر الاسود را از پشت
 آوردند و حق تعالی ذریت آدم را علیه السلام از صلب او بیرون آورد و دید ایشان عهد است و عهد نامه است
 و حجر الاسود سپرد و انقیاس این تانت است که آدم علیه السلام بکشته یعنی آمد و مساس هیچ بجای می آورد تا یکبار
 مرا ستم زیارت تقدیم رسانیده و پس کوه عرفات بقول شهور که از او ای نعمان گویند نجواب فوت و در میان

خواب حضرت حق سبحانه و تعالی بکایت متن متنات آدم سبودنی الحال ذرات ذریات او فروختند همه بیکبار از آنکه از
تبرئیت تو الله و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلبند و این خود و کمرش و بختند چنانچه فقیر تو گوید یقیناً دست
کرم چون در احسان کشاد و غلغل در عالم جان افتاد و گوید حضرت غرت رسید و گوش دل و از رحمت شنید و خشت
سلطان قدیمی مجلسی به صیت کرم داد و بهر غنسی از مشت گذارین که فرو بختند و دست نبدل کرم آویختند و بهر چشمت
ای بخیر بدین ره عشقت قدم کن ز سر لا شیخ ابو بکر فعال شناسی قدس سره میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد
بطنا بعد بطن هر که خواب بود تا بقیامت باین ترشید که به عالم می آیند پس از پدر و پدر از جد بطرفه یعنی در وجود اند
چنانکه هر یک مدت ایام نطقی و علقی و مصطفی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آوان تکلیف تبرئیت متعارف بگذرانیدند
و مجموع این منازل عبور کردند و اما منع حضرت او در حق خود در هر مقام مشاهده نمودند و دلیل برین سخن
ضمیر حبست که فرمود من ظهورهم و کففت من ظهروهم با آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت بر کمال
ربوبیت و انکشاف منع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست است بر یکم تا همه بطریق راستی از روی یقین گواهی
که قالوا بلی چون بدینا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عمدا فراموش کردند و غفلت
و گوش هوش در آوردند اما عارفان مکمل که از اسوی میگردند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش ایشانست
قطعه اگر چه در حق و در دلتوی برده شویم با گمان میگردیم محبت شود فراموشم و شنوده ام زبنت درازل حدیثی چند
هنوز گذشت آواز است در گوشم با القصد ذریات را دو قسم گردانیدند قسمی بر زمین و قسمی بر شامش بدشتان چون
آدم علیه السلام از مقام به مقام تعقیقه و انبیا آمد بجانب زمین خود نگاه کرد و شخص نورانی دید جبرئیل علیه السلام
در آن مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت ایها صاحب یمن اند و متعربان غرت
اند ندانی از حضرت غرت در رسید که مولای رقی الخیر و لا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد اشخاص طلم
و دید از جبرئیل آن طائفه پرسید گفت این طیفه اصحاب شمال اند و از رحمت غرورم ندای حضرت الهی در رسید که
که مولای رقی الخیر و لا ابالی و بدست مست که اول طیفه که بیرون آوردند فرقه انبیا بود و علیهم السلام و اول
مسیکه از ایشان بیرون گرفته خواهد بود لاک بود علی الله علیه آله و سلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد
ترا آفرید گفت حضرت تو خداوندی را گفت که گیت پروردگار تو گفت حضرت تو خطاب آمد است و یکتوی
سجده کن خداوند خویش انوا ایا صلی الله علیه آله و سلم سجده و در آید حق تعالی فرمود ای محمد ای صلی الله علیه
و آله و سلم ز تو عدد و میثاق میگیرم حضرت گفت بگم الهی فرمود دست بر این سنگ نه یعنی حوالا و در خواست

علیه آرم دست بر آن سنگ نهاد و چنانکه حق تعالی فرموده است و آنکه او را خداوند نامزد نمود پس بدینا فهم و بینش و من روح آتاک
 این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و نوح علیه السلام و بعد از آن سائر انبیاء علیه السلام و از ایشان
 نیز سوال بر منوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نوح علیه السلام نمود و سجد و ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود و نیز
 طریقه تحقیق پذیرفت بعد از آن بمعاشر انبیاء علیه السلام خطاب فرمودند انهم بن عبد الله پیغمبر من است که در آخر زمان
 بیرون آرم شما را که شریف او در کتاب خود مطالعه خواهید کرد و بوی ایان آردید و در حضرت او گوشتید چه قبول کردید
 و مسح حجر الاسود نمودند گفتگاو را و خداوند میثاق انبیین لما اتکم من کتاب حکمت ثم جاءکم رسول مصلح
 لما مککم لتؤمنن به و تسمعنه قال اقرئتم و اخذتم علی ذلک صری قالوا اقرئنا قال فاشهد و انا معکم من الشاهدين
 بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریات را بر مثال مورچه و از ایشان سوال کرد در حقیقت در رجبیت حضرت خود را چه
 اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجد کنید و اگر در اقرار خود صادق آید هر یک یک سجد و در آمدند مگر کافران و
 منافقان که پشت های ایشان راست ماند چنانچه سجد نمودند گفتند که یافانده جلیله محمد بن عبده قدس سره
 میگوید که چون مومنان سجد کردند کافران سجد نمودند گفتند که چون ساجدان سر بر آوردند دیدند
 که جمیعاً معنی موافقت نکردند ایشان و در فرقه گشتند بعضی بهجت آنکه توفیق سجد یافته بودند سجد شکرانه بجای آوردند
 و فرقه دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجد و اولین پشیمان شدند و بسجده شکرانه نبردند گفتند
 باز آنکه سجد نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز در فرقه شدند بعضی از امتناع سجد و اولین پشیمان
 شدند گفت دوم یا ساجدان موافقت نمودند و بعضی را امتناع مصر ماندند حال همه ذریات چهار قسم شطآنه شد
 سجد بجای آوردند و طائفه نبرد و یا تفرقت نمودند طائفه در اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و طائفه
 دیگر بر عکس آنکه سجد و سجد آوردند مومن نیستند و مومن مردند و آنکه سجد نیاوردند کافر نیستند و کافر مردند
 و آنکه اول یا سجد نکرده و دوم اگر در مومن نیستند و کافر مردند و آنکه اول یا کافر نبود و آخر سجد نمودند کافر
 نیستند و مومن مردند و گویند سبب و سبب در نماز بهجت این دو سجد و دریت آدم بود در روزی شقی و اعظم
 آنکه است که آدم علیه السلام در میان ذریات بعضی را سفید نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی و بدیهه را دست
 بعضی را مصلول و بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد و دنیا را بر مثال چو عتقانو فرزد ظاهر دید و علما را چون
 کواکب و دشمنان و اصحاب یمن در غایت سفیدی و اصحاب شمال در غایت سیاهی پسید که خداوند اینها را
 انسانیت خطایا آید که آنها چون مصلحان فرزند دنیا را فرزند انانیت خواند و آنکه چون کواکب جمیع فرشتگان

فریت تواند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمن و نیک بختان اولاد تواند و آن ظلمانی اصحاب شمال بد بختان اعقاب
اولاد تواند و دلک قولی که اصحاب الیمین و اصحاب الشمال با هم اشتباه و بعضی وایات چون علی بن ابی طالب
و غیره را آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون چرخ و آنکه چون آفتاب
بودند و حضرت رسالت بود علی و علی علیه السلام و آنکه چون ماه و ستاره بودند سائر انبیاء بودند علیهم السلام و آنکه
که چون شمع بودند علماء و از یاد و عباد بودند و آن سفید رویان سائر مومنان بودند و آن سیاه رویان
کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هو لاری النجاة و لا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هو لاری
النار و لاری آدم علیه السلام گفت هر راجه یکسان نیا فریدی حق تعالی فرمود اراده از لیه با چنین نافرمانی بود
که چون طاعت مخصوص نیست ما باشد و بشکر گزاری ما پردازند ما نیز زیادتی نعم وافر و فی فضل کرم ایشان را بنویسیم و کار
ایشان چنانچه قاعده انضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمان را آفریدیم و از برای او اهل علی مقرر ساختیم زمین را
خلق نمودیم و از برای او ساکنان تعیین نمودیم بهشت را بسا فریدیم با انواع لطافت و عواطف بسیار و از برای
او طاعتی نافرودیم و در فرج الصنوف عذاب و عقاب مخفوف ساختیم و از برای گردی معین ساختیم آدم گفت
الهی هر چه از مخلوقات آفریدی خلق را با او نافرودیدی مرا که نافرودیدی ندادی که با آدم نافرمان از هر خود بسا فریدیم
تا همیشه را یاد کنی هیچ فراموش نکنی بهشت هر کسی در جهان یاری و ما را یار تو به هر کسی مشغول کاری گشت و ما را
کار تو را مشغولی در دو عالم ذره یکا نیست در جمله مرست و کس بسیار نیست جهانات جهان همچو گیاه خاکی که بشا
کاری ما را در بیابان در خیال او همه جان میدهند تا با او حاصل شوند از خود دهند و زکریا و دینا علیه السلام و
و حجیدین دوم صفی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی منقوس است که در وقت عرض رفت نظر آدم علیه السلام
در میان اصحاب یمن بر یک فرزند از چند که در میان ایشان نورانی تر بود و حسن صورت و سیرت و عروا
اوقات و با وجود این تا در آخر از میگرفت و آنهم سرشک بر دانه ماه و نیمه خویشید فرمود به حضرت آدم صفی که زخم خود
فراق بود و سینه کانون اشتیاقی دیش بر دیده گریان فرزند سوخت و کیفیت احوال او از جبریل علیه السلام
سوال کرد گفت او را که با اولاد است موسوم با و علیه السلام پیغمبر مسل خواهد بود و گفت سبب گرایش بهشت
جهت صدور زنت چهل سالش بگریخته گفت ای جبریل از عمر من چند باقی مانده است گفت نه سال گفت
از جمله نه سال چهل سال یا دار از آنی چشمم بعد از آن رو بقبله رو عا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بردار
در عمر پیغمبری را چهل سال اجابت رسید و حکم شد که گیل عمر او و علیه السلام صد باشد و در این است که در این

آن حجتی نوشتند و متوقع شهادت ملائکه مشیخ ساختند بعد از انقضای مدت هفتصد و شصت سال که از عمر آدم صغری
 علیه السلام گذشت چون ملک الموت علیه السلام بقیصر روح او آمد گفت مرا وعده اهل بعد از انقضای هر سال مقرر بود
 بنویس چهل سال باقی است غرض اهل علیه السلام واقعه داد و در علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام از دوستی چاه
 در پناه انکار گرفت و بر تقدیر تسلیم نپذیرید جمیع لازم دشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل و اکبر
 ملک تعالی و تقدیر و تقطع بمحض کرم عمر آدم علیه السلام را هر سال تمام حکم فرمود و عمر داد و علیه السلام نیز بصدیل
 کرد فاما حکم ملک انسان چنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم عمر یکدیگر نخواستند و این همیشه تخیل الوقوع باشد
 و از اهل مقرر بر فرود از افراد ایشان کم و زیاده هیچ وجه ممکن نکرد و نقلست که آن روز خطاب مستطاب بالارباب
 در رسید که یا عباوی اوامانی هر آرزو که در دنیا از مال منافع و عقار و درم و دنیا را مودع اختیار کنید تا در مدت
 حیات بآن برخورداری باشید و از صناعات و حرفه آنچه پسندیده هر که باشد قبول کند بیکد امین را آنچه مودع ایشان
 بود تمین نمودند و از جناب قدس الهی جل و اکره بطای متبغای همت و منتهای تمت خود مشرف گشتند طائفه
 از میان این قوم روی گردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دنیا رفایغ شده از قوم متفرق شدند خطا
 آمد که ای سنگان چرا از دنیا روی گردانید بچیزها از آنچه ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوند امارا بدینا
 و اهل کار و چه کار و به پیشگاه اندیشها چه بار از خدمت آستان تو چه خوشتر و از لذت عرفان و شوق و وجدان
 تو چه بهتر نظم کاری ندارم در جهان خیر خدمت ساقی خود و ای ساقی افزون ده قبیح تا و ابریم از یکدیگر بدو هم
 آدمی را در جهان حق آه و در پیشگاه و در پیشگاه بی پیشگی کردست ما را نامزد به کاری زما در خواهد و از آن پیشگاه ما
 ند و اماره اندر سری کاین میرو و در وی کما اندر فرمود خطاب حضرت عزت در رسید که بفرست جلال و ارتفاع شان
 من که تیغ بنده فارغ نموده و از برای بندگی و خدمت من بگرا این که آسمان و زمین را ضامن رزق او گردانم و او فی
 شام و چاشت و خور و دشت و بی تنقیض بوی رسانم همه مردمی با فندی و دوزخ و او شود و همه خلایق میگویند
 و می روند و پوشید بیت ای بنده من گریز خود را بیکدن و اگر شاه جهانست بکنم پس بلکه آن نقلست که چون عمر و
 جشاق با ذرات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانشین با هم پیوستند عهد نامه بطریق آن نوشتند و حجر
 الاسود را آن روز در چشم و دمان و دوزخ بود و اماره که دمان خود بکشا چون بکشا و محبت در دمان
 او نهادند و او را فرمان داد که بکاین عهد در دنیا وفا کند و بمقتضای الحج بچین اندک قبیل احترام او نماید
 در قیامت او قناری او گوای و در و استیقای عهد و وفای او ظاهر گردد و نقلست که چون نظر فرشتگان

برین خریات افتاد و اکثرش از دهام ایشان تعجب نمودند گفتند خداوند این همه خلایق را منزل ما وای بی باغ و باغ
و دوکان و سراپا یزدین را آن عرصه نیست که رحمة الهی بر من آید حق تعالی فرمود که بدن و شدن اینها در دنیا بود
خواهد بود یکی می آید و یکی میرود و یکی می کارد و یکی می دروید و بیت درین منزل سرا آنبوسی که نمی آید و تم بود گاهی خود
طالک گفتند الهی قنای سابقان بقای لاحقان را منقضی گردانند یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان
خود را ببینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصر مرگ برکنده و افکنده میگردد و عیش ایشان مکدر
و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلها می ایشان مگر م تادستانی بجا
خود را در خاک تیره می سپارند و ذره ازان اعتبار نیندازند قال العطار قدس سره فی المثنوی غریزه غم
عنخواریت کو بد چو بار شد بیداریت کو بد محسب ایدل سخن بنید یا آخر از چندین رفته عبرت گیر آخر بد چو بهر خاک راستی
ز مادر بد بدین سببی چه سازی باغ و منظر بد چو شخصت شیب خواهد گشت در خاک بد منظر چه از نازی بر افلاک
میان چون بندگان بر بند محکم بد که نبود بی غمی فرزند آدم لا اله الا فی غفل و فساد از راه بد بخوبی مرد غافل داد
در راه بد بغفلت میگذازی زندگانی بد درینا گر چنین غافل بانی بد اما اللطائف و الاشارات و الدکات
فی المیشان و بی خمس عشر فلیطیقة لطیفة اول در شرح نظریة فیهرة الریاض و غیر آن آورده اند که
که مومن را شرافت نیست که عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بجزایات مبادرت
جستن غما اهل تحقیق درین باب تأقیق و در زبده اند و میگویند که مومن و کافر سعید و شقی در درویشیاق و در طلب
آدم علیه السلام با هم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مومنان تافه و نور تو حید مومنان بر کافران پر توانداخته
عصیان مومنان بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران و ظاهر آدم علیه السلام بدید آمد و احسان
کافران بکبریت مجالست مومنان دست داد و لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومن
هر زبانی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده از شما در گزرا ندیم ای کافران بر خیز
و احسان که از شما در وجود آمده بکبریت مجالست با مومنان بوده و زمره اعمال ایشان منقذ گردانیدیم بعد
از ان بمقتضای کلی شی ریح الی اصله مصیبت مومنان در دیوان کافران نبولیند و خیر و احسان کافران را
بمومنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ان یوم القیامت یطی لکل مومن بیودی
و نصرانی یقبل نه افلاک من النار و این دلیل معین است تمثیل تاجران که بضاعت شان مشک باشد در
از قسط الطریق خائف باشند از انتشار رائحه مشک منوعم از مقدار حلیت یعنی انگوزه بان منضم سازند تا باجو

مشک بپوشی نگهزده مجرب گردد و از رنج و غارت سارق طاری محفوظ ماند بعد از آنکه بطن خود باز گردند نظمی
بگسترند و در گام وزیدن باد مشک کمینته با حلیت بر روی نطع بگسترند تا چون باد در میان در آید پیش
حلیت را از راعی طینه مشک ممتاز گردانند که حضرت جلال حدیث در روز باز ارقیامت نطع حکمت بگسترند
و افعال خلایق را که مشک ایمان با حلیت عصیان خفاط دارد و هاجم فروریزد و چون نسیم غایت نرسد بخت
وزیدن گیر و مشک باقی را از حلیت فانی ممتاز گردانند و اصل را از عارضی جدا کنند و احصان خیرات احسان
کاغذ آن که نشخب از دوحه ایمان مومنان بوده باصل خود باز گرد و خرمهای زلات و بهفوات مومنان که حاصل
از تخم ناپاک کاغذ آن بوده هم با ایشان راجع شود تمثیل میگیرد بشو روح از عالم علوی بود و بدین از مرکز سفلی روح
چون باد شاه از دارالملک ملکوت برین ویرانم یکن شیا مذکور و خرابه و کان ذلک فی الکتاب مسطور و گزیری
فرمود خط تن و بقعه بدین بیامین قدم و برکت تروال و معموش و این لطیف را باین کیفیت آئینش قوی آورند
کلی بدیدند چون تند باد اهل برهمنی اهل وزیدن گرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گردانند روح را از بدن
حقیقی او باز فرستند که امانت و امانت را بجمع و بدین را بر کمالی ابا گردانند که بنها خلقا کم و فیها نصیب کم اشک
کاغذ آن در درج یک دم بودند و از آن آدم را هیچ نقصانی نبود و چندین بتان که در کعبه نهادند و کعبه اباک هیچ
ضرری نداشت و اگر معاصی بنده مومن که نیز در نامه اعمال و باشند به بنده هیچ ضرری نرسد و عجیب و غریب باشد و لطیفه
دوم حقیقتا پرسید که شما کیستید و یا آن کیستید که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که حوث را خزان
خوشتر دادن آسان است زیرا که وی داند که ایشان کیستند و آن کیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد
که من کیستم و آن کیستم اندر کوفین گریابی آن بودی که گفتی آن منی اگر چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال
موجب بود بطلعین جواب از وی می بایست تا فرمود و است بر یکم لطیفه سوم اگر پرسیدی که شما آن بیند تا بل جواب
آسانی هیچ فایده نبود از زبان آنکه چنانچه دوست از آن ولیست دشمن هم از آن وی مالک اگر چه ملک ادب است
و اندر بارش در ملکیت تفاوت باشد پس گفت فی من از آن شکایم تا فایده سوال و جواب حاصل آید تا فایده
و اندک کارنه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بیکان نیکو شود که حق ایشان را باشد لطیفه چهارم اگر چه
بودی که شما از آن من استند تو هم بودی که ملک ملک می نازد پرسید که من پروردگار شما ام تا ملک ملک نازد
خاسته که از خود اعنی لا اله الا الله و نیست تا فرمود از شما سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم لطیفه پنجم اگر سوالی
بنده کی ایشان بودی از ترس بگذاختی که از اقرارش نخواهد و حجت می نویسد تا با ما چنانچه کرد آن نکرد بلکه

چنان کرد که منقرض از صاحب دین محبت خواهد اینها با وجودی نیازی نبود بر لبوبیت خود محبت میداد و اجوبیت آنوقت
محبت نمیکرد چنانچه دارنده بنیاداری محبت دهد که من قبول کردم که روزی بر فرمایند تا بجای تو برسانم و ازین پس من
باشد که دارنده از ناداری محبت گیرد که هر روز از دین من چندین نقد من رسان لطیفه ششم فرمود که الست
بر یکم گفت الست لبیدی و در بعضی فائده الست که وصف خود را با تو بر لبوبیت خود برست نه برست عبودیت تو
تا بتقصیر بندگی تو نقصان یابن نسبت و بنیاد دانی که چنانچه بر لبوبیت او نقصان پذیر نیست و صحت تو نقصان
پذیر نیست لطیفه هفتم آنکه گفت که من کسستم تا بنده در میان صفات او توجیه نگردد و پس رسید که گوشتی تا اگر بنده
ظاهر شدی در وی عجب پدید آمدی و اگر عجب ظاهر شدی تو میشتی و اینجاکه الست که معبودی که در وقت ندی
غیب ترا ظاهر نگردانید در مقام بندگی و اماندگی و در ماندگی عجب ترا در عرصه عصمت کی ظاهر گردانید لطیفه هشتم
اید و پیش از اسلوب این نوع سوال نمودار کمال غایت است درباره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد
آسان جواب آن توان گفت بلکه یک کلمه جواب وافی او توان نمود مثلاً پرسید که من پروردگار شایم تا یک
کلمه بلی جواب تمام میگفتند و علاوه خصوصیت بحباب حضرت ربوبیت استوار گردانند چنانچه مثل این در شریعت نیز
مقررست مثلاً مردی در پیش دو گواه مرزنی گفت تو زن منی زن گفت بلی در میان ایشان عقد صحیح انعقد
گردید و اینک اگر من صلح علامنده نیازمند مستمن خود را در حضور صد و سبست چهار نزد پیغمبر مسل علیه الصلوة
و السلام و صد هزاران هزار شود عدول از اولیا و اصفیا گوید که من پروردگار تویم و او بکمال صدق و اخلاص گوید
بلی اگر عقد تو حید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجیب غریب نباشد لطیفه نهم چون ولی مرشدی عروس مخدوم
خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد نکاح است حکام یافته هر یک ای که بشود هزار برای تدارک مهمات
خود بیرون و در برون بهمت مختلفه و محبت های متفرقه متبلا گردانانامادی که میان ایشان عقد نکاح متحققست
شبهانگاه البتة بر کمال مالوف باز خواهد گشت و با علیا علیه السلام خود دست در گردان در کار دای در پیش اقامت باش
که چه میگیم بادشاه ازل جل و علا و ولایت ربوبیت الله ولی الله بنی الامم و علیا علیه السلام معرفت را در عهد عشاق
بعینه ذاتی شهادت مشاهدت را کرده با وجود کفویت و کافوا الحق به او اهلنا طایفه ارجح الست بر یکم فائده
بر خوانده باشد با شهادت باش بلی که نامادی که عقد ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقیست هر چند در ایام
حیات بهفوات و زلات متبلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ان الله الموت میدی نیست که از
شقاوت فراق مصون و سعادت وصال و مقرون گردم نظم چنانکه عاشق ایدیم زمرگ تند شیم در مرگ لایب

حیات است و در ششم به چو رحمت دست میسر نکند و ششم مرگ بر زهر نیش جهان عاشق چنین ششم اگر حیا نماید
 بوقت جهان حادثه بد چه جای جهان که زهر دو جهان نماندیم و مرادلی ست ز زخم فراق و مجروح دیگر بدیدن
 رویش بر آوردیم لطیفه در هم چون دریت بجواب بی پیش آمدند ملائکه گفتند که جای سوال کننده تو باشی و
 برو می باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر یکینه که بجواب مبادرت جویند و بی تاخیر جواب با صواب گویند خطاب
 آمد که ای ملائکه هیچ جا پیش تر از کور نیست هیچ سائل با هیئت تر از منکب نیست بغیر تلال من که در زندان خانه
 محدود وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت که ربی اندک نظم اگر چه پای من از دست من زیر
 کل ست و هنوز دست بدایان من متصل است و هنوز دست بدایان من متصل است و درین جهان و دوان با
 محبت تو خوشم و بهر ای عشق تو هر جا که هست مقصد است و اگر تو بر محل گورم گذر کنی روزی از روزی آن
 بشناسی اگر آن کدام گل است و تکمیل چون غریزی امانتی پیش کسی می دهند آنرا در صندوق می کنند و مهر آن می بندند
 تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن برقرار باشد این آشنا گوید اکنون بدانکه در روز
 عشاق بادشاه علی الاطلاق مل و علاء دایمان و گوهر عرفان را در صندوق می بندند و دلیعت نهاده و بکلید طلا
 آنرا می گردند و این امانت را به پسرده چون مدت عمر سپرد آید ترا در آن منزل بی روزن و آن مجلس لابد هر چه در
 وزن و آن آرامگاه جوانان بی تاب و آن نیکه گاه پیران بی استقامت از وضو و نوافل ابرار و آن خضر و کلک
 فجار که جبارت از آن را وید و زندان هر نیک و بد بدست در آرند آن امین مقرب لغیران حضرت رب
 جلیل جل جلاله در قبر تو در آید و زبان سوال من ربک بکشایند بنده گوید که آن چیست که آن آشناند
 تخصص آن امانت می کنند که در عهد است بر یکم تو سپرده اند تا شو ببنند که آن چه روز اول بر جای هست یانی
 پنا که همین بسکین گوید بیست نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اگر در آنش جویم بگذری بر آن بزرگ چه
 خوش نیکو گفته است بریت جلاله در شور آواز است در بلا نشان خربلا نماید بدست در هر بلا کان در زمین و
 آسمان ست و در بلای گفتن نشان و دستانت لطیفه یازدهم همه فرزندان جواب بل گفتند در جواب من
 و کاف و موافق و منافق یک رنگ بودند اما حامل کافران در جواب بلی سیاست خطاب مولی بود و حامل منافقان
 از بهرام حبیب خلافت و حامل مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران
 از آن جواب خود گریخته و منافقان نیز چون در دنیا نماندند از آن اقرار رجوع کردند و اذخا و الی ششم
 قالوا انما نسلمنا فافهموا و منافقان و کافران که پرورده لطف و عنایت او بودند چندانی که در وقت بلا و

وكانت ابدا لا تلتصق في ذلك عند وروى عن ائمة اهل البيت وجميع عرفان خود در اصابی تر ساختند و در اقرار
و تصدیق تحقیق مستقیم بودند و از یاد و قدیم انحراف نمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة
الاتحاف و لا تخزنوا لطیفة و از و هم ای بنده من ترا در دنیا با انواع بلیات مبتلا گردانیدم و با صفتان من فتن
ز بار بار نمودم ترک علی نکردی و از ان قرار رجوع نمودی و در وقت مرگ نیز باحواله نکردم تا مرتبه که از زن
و فرزند و خویش و پیوند بریدی و برای رضا مادل بر نکردی و جهان شیرین بدان نخی بگوئی فنا تسلیم نمودی
در ان همه بلا و آفت در ان وقت نقد جان بسکوک بسکایان بجزئیة داران لطف و احسان ماسپردی در ان
کنج را و بیه تار یک صحرای بزرگ بود و در آنجا در غایت غایت و در وقت تا خطاب ربی اندر دیرستان ثبت الهی
در جواب یکدیگر و دیگران از مادر و موفقی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض نمودی من که از تو هیچ گزید
آورده نگشته ام و هیچ مضرتی مضرت نرسانده ام از تو که اعراض کنم و از وصال خود کهیت محروم گردانم لطیفه شیرین
اگر پسند که در روز است همه ذریات بجز اب است مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب من الملک الیوم بشنوند
چرا بچاکس جواب بگوید این سوال را جواب بسیار گرفته اند در بحر دشواری گذشته اینجا بیه جواب اکتفا و اول
آنکه در روز بدیشاق همه خلایق منظر جمال بودند و در خطاب من الملک الیوم منظر عجلی جلال باشند و از ورام
تخلی جمال است انس از تنگ جلال است هدایت و از انس نطق آید و از هدایت سکوت زاید و دوم آنکه اینجا سوال
از مالک بود است بر یکم و اینجا سوال از مالک من الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد مالک
که بر او از و سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت باز نسبت به نطق است و در آخر طبع حقیقت است
و حقیقت مستغرق سکوت و در شریعت مجامده است و آن از جمله گفت و شنید است و در حقیقت مشامده و آن
مقتضی سکوت است که نهایت توحید است که قبل المسامحة سکوت اللسان بجزو الجان عظم جان بجا موشی بر آید
زبان چند را که گسی سبکین نوازش به جان چند را از چند طعن عافانم یکدیگر بیرون خرام و سوخته چوین من کنی
این مهربان چند را به لطیفه چهاردهم ای در ویش آن روز که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا انداخته
و ثابت نهاد خطاب آنکه چند قطره شیر در خلق او چکان تا از شیر شریعت قوت و پوش یا بدید از آتش در دریا انداخته
آید و که در پیش تخت فرعون پستانمان اغیار بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشند دست و رو برینند
بر کینه ایشان نهند که لاک در روز بدیشاق طالبان وصال را بشیر شوق است بر یکم سرست گردانیده لطیفه ان
در متابون شخته بند خلق لالسان ضعیفانماده در دریا مملکت نما مثل الحیوة الدنیا که از آن راه من السما را از آفت

تا دوست و سوسه طلبی آن نابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفسش عوان آورده و ایگان زین الناس حرب السموات
 بیستانهای حرص و طمع بر وی عرض کرده چنانچه موسی آنخادیده باز نکرد و سیدنی هیچ دایه نکرخت مرد صاحب بهت است
 که بنظر غیبت در دنیا و عقبی ننگ و سببت بخور او که بگویند چشم نکسایم که ناخست نه بنیم جمال مولی را دشمنوی شیر خوار
 چون دایه بکسلد ملوکت خواهر شد مراد را می بلند و بسته شیر زین شو چون جواب و جوفطام خوشین از قوت قلب و
 شیر حکمت خور که شد و شیر برای تو نور بی محجب را نا پذیر و نا پذیر کردی ای جان نور را لا تا بی بینی بی عجب مستور
 لطیفه باز در هم ای درویش چون مادر مهربان کو دک خود را میخو اند کو دک جواب مادر طوط و غیبت میگوید زیر که
 با و از مادر آشناست چون دیگری میخواند جواب او می گویند زیر که با و از دیگری الفت و آشنائی ندارد و چنین این
 عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند و بان ندا آشنائی دارند و در وقت
 مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بنده را تو سبقت معرفت ندارند اگر نه را با بخواب
 اجابت نخواهند کرد و تا از میان بیرون روتامن ایشان را نخواهم که بعدای ندای من آشنایند یا ایها النفس المطمئنة
 ارجعی الی ربک را خفته مضطرب نهاید علیها قوله تعالی انتدیقونی الانفس حدین موتها انطمشیم دیگر بایست تا روی
 دیدن توان بگوشت دیگر تا کلام دوست شنیدن توان در رشته جان اگر پیوند با وصلیت بود و خرقه تن از سر تا
 پای دریدن توان اگر تو خواهی تیغ را ندن وقت بسل در گلو در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان
 چون بگوشت مرغ جان آمد ندای ارجعی و این نفس شکستن و سوی تو پریدن توان در امید آنگاه دانان گویند
 که من در دهر زبیدن و خاک بوسیدن توان تفکست که شیخ بغدادی قدس سره فرمود روزی جامع رویت
 زیارت شیخ سری سخطی قدس سره رفتیم شیخ از علم الهی چیزی گفت ناگاه و جدی پیدا شد و از خود برفت چنانکه در
 هیچ حس حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابوالقاسم هیچ میدانی که کجا بودم گفت نه از میان
 برگرفته و با سمان بر آوردند چنانچه بحجاب غرت رسیدم آنگاه از و را می حجاب آوازی شنیدم که با سری از خود خرم
 و بند از بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که با سری هیچ میدانی که حساب من با خلق
 من چیست گفت نمیدانم گفت ذریات خلق را چون از صلب آدم بیرون آوردم گفتم الست بر یکم گفتند بل دنیا
 را بر ایشان عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بدنیامیل کردند یک قسم ماند بهشت را بر ایشان عرض کردم این
 یک جزء ده قسم شدند نه قسم روی بهشت آوردند یک قسم باقی ماندند محبت خود را برین یک قسم عرض کردم ده قسم
 شدند نه قسم بر خلقند و یکی باقی ماند محبت و بلای خویش را برین یک قسم رختیم نه قسم توانستند کشید یک نفر خیار

کردند از آن حجاب بیست را با ایشان عرض کردم ایشان نیروده جز شدند در کعبه سبب غرق شدن یکی باقی ماند
 انگاه ناکردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران بگریختند شما نه بشت را بیا را ستم التفات نمودید
 عرض کردم بگریختند بلامای مزاجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما چیست گفتند الهی
 مقصود و مطلوب ما توئی و بس غزل ایگوی توام مقصود و الهی تو مقصود و الهی آتش عشق تو و دم سوز تو چون
 عود و صبر پاک که عقل و دل مین نیاید که هیچ حمان نماند که توئی زمین همه مقصود و هر چه که اندر دو جهان است به دست
 مراد و جهان مونس و معبود و عطار اگر سایه صفت کم شود از خود و خوشبختی بجا نماندش از روزن مقصود و گفتیم یا
 عبادی بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بلامای خواستند که پیش شما چندین هزار عالم را نیست کردیم و هم نشین
 دردی باید چو در مان بایست و ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایست و وصل جانان در دنیا بی ناز جان و در گذر
 مرد و جانان نیستی القصه تا جان بایست و اگر دلی آسوده خواهی رنج بیاید گفت و در لب پر خنده خواهی چشم گریان بایست
 ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلامای باشی سهل باشد غزل جان فدای تو که هم جانی و هم
 جانانی و سر فدای تو و گردن من و سر گردانی و سر سری از سر کوی چو نخواهم بر خاست و کار دشوار گیرند بدین آسانی و
 تمام رطافت پروانه پر خفته نیست و نازکان را نبود قوت جان افشانی و فرمان آنکه طالبان من چون شما را طلب
 صادق یافتیم شما را از همه عالم برگزیدیم اکنون شما از آن منید و من از آن شما فطم تو خاصه را باش که مانیر تر استیم و
 در هر دو جهان مقصود و مقصود تو ما ایم و اگر یک قدم از کوی طلب سکو من آتی و ما صد قدم از راه طلب کج و تو آیم
 ما و صفت خویش ترا جلوه نمودیم و تا از آینه ذات تو جو در انجا میم و چون رنگ گل از آینه دل نبرد و دیدیم و جان لغره
 بر آورد که ما نور ضایع و سلطان العافین قدس سره روزی در فلکان و جد خود میگفت که اگر فردای قیامت از من
 شمار عمر نهاد سال طلبند من از وی شماره هزار ساله طلبیم مریدان گفتند چگونه باشد گفت قریب بده هزار سال میشود
 که حق تعالی گفت است بر یکم و من گفتیم بی بسندی نداد کرد که ای بایزید بفرست و جلال که جواب بی تراصل نکر دانیم و در
 متقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار بچون و بچگون خود را اگر امت نامیم چنانچه حقیر
 تو گوید غزل از مطلع دل زو علم یک معارض را و بد شد ذره ذره مستقیم در پرتو انوار او و با آنکه ذرات خیم یک
 هزاران دیده شد و یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او و جانش چو آید جلوه که طاق ندارد چشم سر از دیده دل کن
 نظر نگری دیدار او و عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان و تو بختی خود را از آن هم دوست و خود را
 او و بگذر ز کوی آب و گل در در و لقصه جان و دل و با سر خود بدین قصل سری هم از سر او و با انگه حسن دلبری

پس بین زهر میگیری و پیداست در هر نظری آن حسن از اهل مار او خواهد گشت و در خود نظر کنی سازد از بشر بپاراش کند
 از روز بر خیزند کار او بد شد همان یک از و شد نیک و بد نظر از و بدو من از و کا فلز و در قید نور و نار او
 در پرده آتش بگر حسن وی آمد جلوه گر بدیر منان کرد آن نظر کس چون کند انکار او بر ترسا سویت بشناخته بوی آن
 کلیسا یافته بزرگ تو بریم تافته آن حلقه ز نار او بسکین حسین در یک غزل نبود اسرار از ل بوشنو کلام نظم
 در سوت گفتار او فصل سوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صلی علیه السلام و وصفا آدم علیه
 السلام شریف را و بیان مدت عمر و وفات او در روایت و بسبب منبذ آورده است که چون پانصد سال از
 عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را فرزندان او بر سرالت مبعوث گردانید و بر ایشان
 پنجاه وقت نماز در شبانه روزی فرض گردانید و سه ماه روزه غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون گوشت
 فوک و فرسخ نشان فرمود و بست و نه حرف بی بوی فرستاد و نسیجه گویند کتاب محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود
 و در کشف میگوید که صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحیفه اسرار حکمت طبعی و منافع و مضارادویه و کیفیت
 تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و بهجرات با بهره اش موند گردانید و فلسفه که چون قابل
 مطرود و مرد و گشت برین رفت و با خواهی شیطان لعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند و
 آنکه در بنا کرد حق تعالی آن هنگام بآدم صلی علیه السلام وحی فرستاد که بعد از رو و قابل و فرزندان او را برادر
 ولایت کن حضرت آدم ابراهیم قیام نمود و فرزندان ناخلف از و مخیر خواستند و از سنگ خاره ابراهیم الهی جل
 و علا از برای ایشان آب خوشه اگر جاری گردانید و درخت الطلحیه احبابش نمود و سنگ نیه در کف او اصبغ نبوت او
 گواهی داد و دیگر حضرت اسباب از وی ظاهر شد نفیست که در میان اولاد او و خود بیان شریع میکرد و بخدا
 شناسی فرزندان داد ولایت میفرمود و در واقعاتی که در میان ایشان اخلاقی پدید آمدی حکم او بودی و اولاد
 خود را تبار از زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را فهم میکردند و در میان ایشان یکش فرمود تا وقت
 او نزدیک آمد و گویند مرد رحیم هزار فرزند و نبیره شده بود و بقول محمد اسمعیل بخاری رحمه الله علیه حضرت صدیق
 فرزند و نبیره شده بود و فرزندان معلبی او چهل تن بودند نسبت پس و نسبت دختر و نسیجه گویند نوزده دختر و نوزده
 که نیز پنداشتند و بر وایتی دیگر بر حسب تن بودند و چون هزار سال عمر آدم علیه السلام مسکنان یافت نشود
 و آتش ترقیع همت موشع گشت و بکتوب قضا ختمون بنجام لکل امة اهل ختمون شد عرض عرض بر وی طاری شد
 تمامی اولاد خود را حق فرمود و ایشان را بطاعت الهی و محبت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد انسان بجنایت فرمود

و صایای آدم مرثیت را علیه السلام و شیت را علیه السلام بفتون و صایا مخصوص گردانید و از جمایه صایا و صو
عطا یای که با شیت علیه السلام در میان آورد و پنج وصیت مذکور میکرد و میگفت یا شیت یا شیت یا شیت یا شیت یا شیت یا شیت
خود برسان اول آنکه ای شیت بدینا آرام بگیر دل من زیر که من بهشت یکروز تمام آرام نتوانستم یافت و در آن
دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشت محروم بیرون آوردند و هم آنکه گفت زان میل نمایی که من ممکن کردم
به بنو سبک شستم سووم آنکه هر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر کن که من خبر بگویی شود که اگر من بعبادت کار خود
نظر میکردم بن زسیک انچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار برداری
که در وقت اهل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم این محنت بن رسید پنجم آنکه در کاری که من
آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود مشورت با ملائکه میکردم باین درود دل غ قیامی شستم
بعد از آن در وصیت نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم و محافل و وصیت بسیار نمود و بگوید با وجود آن فرزند
ارجمند بنیاست و ابی حاج تمام اظهار میکرد و بگوید او افتخار تمام می نمود و حضرت شیت گفت علیه السلام
ای پدر زکر محمد صلی الله علیه و آله وسلم و فضائل و از تو بسیار شنوده ام بخوابم که بدانم که مرتبه تو متفوق است
یا مرتبه او آدم جواب میگفت دیگری باره سوال کرد تا کرت سووم مبالغه نمود گفت ای فرزند از مرتبه محمد صلی الله
عزیزه و آله وسلم بلند است قیاس بر مرتبه من زیرا که حق تعالی بامت او شش چیز کرامت کرد که با من نکرده اول آنکه
هر یک زلت از بهشت بیرون آوردند و ایشان را نه رتبه ای بسیار در بهشت درآوردند و سووم آنکه یک زلت از
ندای و صی آدم رب در عالم انداختند و امت او صد هزار گناه کنند برده ایشان ندر و سووم آنکه یک زلت از
خواجگار کردند و ایشان را با صد گناه از صغیر و کبیره از دوستان ایشان جدا کنند چهارم آنکه یک زلت بی
صد سال بکسر ستم تا بعد از آن تو بین قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بجز و پشیمانی که در دل ایشان
در آید گناهان ایشان بیاورد که کند و تو به پنجم آنکه یک زلت مرا برهنه کردند و همچنین بدینا فرستادند ایشان را
پنج گناهی برده ندر و دعوت ایشان ظاهر نگرداند ششم آنکه چون صحبت کار خود و اصلاح آن بعزات نشستم
و اشک بسیار از دیده خونبار زخمی تو به مرا قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند
هرگاه که گویند که اسات خطاب آید که غفرت و احمد شد علی نعماء و الشکر علی الله بعد از آنکه این گفتگو تقدیم
درسانید باز به نصیحت شیت علیه السلام پرداخت و او را وصیت های بسیار کرد که اول آن وصیتها تجار و بازرگان
و تاجر و پادشاهان ان لا اله الا الله و ایمان ببرکت اب و پیغمبران که از ذریه او خواهم آمد و خواست تا جمعه

[illegible]

همراه آورده از زمینش سوال کرد که چه میروید و مقصود شما چیست ایشان واقعه بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید
که او را بطلوب و منتمای او باز رسانیم و او را آدم دست نمی بازگشتند ملائکه در پیش آمده بودند و پیش از آنکه
دیدند جبرئیل از حال او می پرسید آدم علیه السلام گفت شدت مرض و وجع او برتر است استیلا یافته که ایادی و قیام
نمودن از جای حالت گشته نگاه ملک الموت علیه السلام با تحفه و هدایای صلوات و سلام از نزد ملک علام علی
علامه رسید و گفت سلام علیک یا آدم و رحمتی بر تو باد که ان شاء الله یقرنک السلام و یقرنک اولادک
جمعین آدم علیه السلام جواباً بقیتم برسانید و تقییم احترام تجلیل اکرام بجای آورد و خود بر پشت آدم
علیه السلام نشست میگفت آدم خود را گفت از اینجا برو و مرا بروان برود و گار من باز نگذار که بر مصیبتی که من رسید
بواسطه تو بود و بعد از آن روی جبرئیل علیه السلام آورده گفت یا جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چنان
شریفت مگر و بروردگار خود میسر و از پروردگار خود شرم میدارم بحسب آنکه آنچه از من صادر شد ای جبرئیل میخواهم
که بدانم که مراد آسمان عاصمی عادی میخواهند یا نائب هادی ملک الموت بگفت و جبرئیل مضطرب شد و شکر
بگوید و مانند بعد از آن ندای شنید که ای آدم سر برآ و آدم سر برآ و در پشت را در نظر خود آراسته دید و آنچه خدا
تعالی بوی آماده کرده بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شهنشاه کارخانه بیست و سیست
و ای سیه سالار میدان خیمت و ریاست محل جمل جبهه کن که جان مشتاق وصال جانان مست و بندت من قید
بدن از پای مرغ روح بردار که در قضای هوای قدس بهنگام طیر نیست نظم طائر روح که در محسن تن مانده اسیر
شاه با نیست ازین واکمش باز بران به باز جان ساعد سلطان ازل می طلبد به نیست گرس که گزین
بمردار جهان به بعد از آن ملک الموت بقیض روح بر فتوح ابوالبشر علیه السلام روی آورد و تسبیح و تقدیس و کلمه
شهادت اشتغال نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل ملک الموت گفت ای قابض ارواح بطریق حق
و موافق روح مطهر ابوالبشر بقیض فرما که اقوام او واجب است چه معلوم است که وی مخلوق پیدا قدرت خدا
است جمل علا و روح نازنین شریفش شرف اضافت من روحی اختصاص یافته و بهر انواع ملکی و مکان اطباق
ملکی پیچیده و امور منزل و ما و انبش و خطا تر قدس مقرر و برای ملک الموت ترا ملا نظایر این تشریفات باید نمود
و تقدیس این مرا ما کن کوشیدن چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام
پوشانید و شیت را تعلیم غسل می کرد تا هم غسل تعلیم جبرئیل بگسل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردان بروی
رسید شیت جبرئیل علیه السلام با نامت دلالت فرمود و جبرئیل مرشدت را تعیین نمود و یک روایت سه یک میریک

روایت چهارم که خبر چنانچه حالا مشهور و مشوع است شهادت بر تعلیم جبرئیل تقدیم رسانید بعد از آن احوال و اخبار و غیره که در کتاب
در جمل این فقه پیش فزون ساخته و وی آنجا مدقون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح علیه السلام تا بوقت تراشیده
جسد آدم را علیه السلام در آن تابوت در آورد و با خود کشتی در آورد و چون طوفان تسکین یافت نوح او را در کشتی
فرود آورد و در آن محل معروف مدقون ساخت و الله تعالی علم حقیقه الحال بیان خصائص آدم علیه السلام
بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بهر ده خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خود آفرید دوم در روح خود
در وی دید سوم بصورت خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهارم در خویشین صورت
آفرید بقدر خلق الانسان فی حسن توهم تخم لقیق محمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم
جواب بر حکم ربک فرمود آن مثنی است از سبقت رحمت بر غضب تم تعلیم اسماء و ششم امر ملائکه سجود و نهم
انتساب نامی بشیر بود و هم تفویض خلافت زمین با و یازدهم مطروحه ششم تبیین بسبب او و دوازدهم
عطاب ملائکه بحیث او شیز دهم اول حاملان او بود چهارم دهم اول تا بیان او بود پانزدهم اول مجتبیان
او بود شانزدهم اول پیما بیان او بود هفدهم میز ارجح علیه رضیه او بود و هجدهم میز ارجح او نش از میان ذریه
در روز قیامت او باشد و الله اعلم فصل چهارم در ذکر نبوت شهادت علیه السلام و از وایح او
و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بنفزند آن او چون شهادت بنید الی جل و علا برز
عقل راسته و منانت عالم حکمت پیراسته بود بلکه طریقت حق و انس مسلط گشت و پیغمبری مبعوث شد و شهادت
بر شهادت آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه حیفه بروی نازل شد و صفت او مبنی بود از علوم حکمی ریاضت الهی
و منافع مشکله چون کسیر و غیر آن و اکثر اوقات زمین شام اقامت بنمود زیرا که قوله وی گویند نیز در جهان زمین
بود و نقلست که شهادت علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور با سر و بر تمام مرعی میدشت تا آن وقت که
و اعینه ترویج پیدا شد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در رسیدن مشورت خواهران و برادران
یا متبعین آدم علیه السلام یا باشارت جبرئیل یا با مر پروردگار جل و علا خواست که زنی بود پس باجماع حضرات
المرای و مسابست تمام داشت بخواه نبوت و قیامت از اوقات در وجهت شهادت نزد و اوقات ایشان در آن قیام
بوده و در عرض آورد که حق تعالی از برای شهادت حواری خلق فرمود بی مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش
که پیش شهادت است از آن حواری متولد شد و آن حواری موصوم نبود بلکه بود و اختصاص شهادت علیه السلام با این حواری را
آن بود که از حواری متولد شده بود و کجاست تعلیم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه شهادت و این روایت

در آن وقت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از باب اخبار برآمد که خوا ملائکه از آن محل آمدند و گفتند
 اعظم و چون خوا ملائکه حاکم شد و آثار کمال بر او ظاهر گشت از اطراف و جوارب او آوازی آمدی شنید که او را شنیدند آن کس
 میگردید و میگفتند که ای مولا این نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد و
 نظر خلاق او را محبوب گردانیدند و سپس از او منبر میباشند تا آنوقت که انوش بوجود آمد و انوش عبری صادق را
 گویند اول کسی که درخت خرماسا نید انوش بود و چون انوش سجد بپوش رسید شدت علیه السلام او را بخواند و گفت
 ای پسر پد من آدم علیه السلام از برای می افطت این نور محمد و یشاق از من سجد من نیز محمد و یشاق از تقوی ستانم
 اگر در غیر مصومات وضع این نور یعنی انوش قبول نمود و چون انوش بنود ساگی رسید قینان از او در وجود آمدنی
 آن مستولی ست و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر او نصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد ساله
 شد ملائکه از او در وجود آمد و معنی او نمود و وح است و عمر او هشت صد و هشتاد سال بود و بر او این نصد و ده سال بود
 و درین ایام کثرت و از در تمام خلایق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند و ملائکه با ملائکه
 با قلم بابل آمدند شهر سوس بنا فرمود پیش از آن مردم در مغار با و بیشما بسری بودند چو ملائکه شصت و پنج
 ساله شد باردیای موحده و بروایتی بیای منقوط تحتها نقطتین الف و بروایتی بالف یعنی بار و متولد شد
 معنی وی عبری صابط است و چون عمر وی بصد و شصت و دو سال رسید مرا و از زنی برده نام فرزندی
 متولد شد عظیم الشان و رفیع البرهان اخوی نام و بروایتی خنوخ نام و در پس پیغمبر علیه السلام و او در هشت
 و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیداشد و ادیس علیه السلام
 از برای انداز ایشان معیوث شد و اندر علم بالصواب باب چهارم در ذکر احوال ادیس علیه السلام
 و مرجع و مال او را باب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادیس علیه السلام در دیار مصر در قریه موسوم به
 ایفت است بوده و او پیغمبر ربانی بوده است و او را عرب همس و ادیس و مثلث بنعمه خوانند و مرا دار همس
 عطار دست چون معرفت سیر کوکب و مهارت در احکام و خواص و فرایای نجوم و ادب و خط و تعلیم و اصطلاح
 و قوم از فضل آن حضرت بود باین نام موسوم شد و چون همواره بتدیس شریع و راست صحبت آبا و اجداد
 و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء را تقدم مبادرت می نمود بادرین ملت قبشت و چون پیغمبر بود
 و در کثرت تیر در مرتبه سوم بود در میان حکما و دریای نالاش از بغی گویند چنانچه استاد او غار سول مصر
 را که معنی نیک بخت است و دریای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث ششم گشته بودند

بالنسبة الى ان مني شهيد كشت و بعضی گویند چون این منتهی و اریس بود در میان عرب باین اسم موسوم شدند باین
 اختصاص اریس را و او را در خصیصه است آورده اند اول آنکه تنه بر سرسل بود و دوم سی صحیفه بر و نازل شد و سوم
 اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی بقیم خط نوشت او بود پنجم صنعت خیاطت از و در وجود داشت ششم اسلام آورد
 حرب او ترتیب داد و هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد و هشتم کسی وزیرای عینی اسیر کردن اولاد او و احفاد کفار
 فجار و کورده نم پوشیدن کرباس او پدید آورد و نهم در دفاع مکان رفیع و بهشت منبع مروید اسلام گشت و دهم
 مکانا علیا و سبب انزال وی و ارسال وی با مرونی آن بود که چون نبیت علیه السلام فوت شد و مدتی بر آن
 گذشت دین توحید و شرائع مندرکس شد مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قایل بنابر ضلال غلزل
 از طریق مستقیم انحراف نمودند و با وجاع کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم کجای از میان برداشتند و فحش و سفاح
 اقتادند و با انواع ناپاکی جرات نمودند حضرت حق تعالی اریس علیه السلام باند از ایشان مبعوث گردانید و فرمود
 آنست که شرائع آبا و اجداد با و اریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمی دانست و چون در آیات بینا
 آسمان و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صلح پدید آمدی فاما طریقه عبادتش ندانست و همواره متضرع بود
 که گمیت آن بداند تا روزی طائفه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از انداز عبادت حق تعالی دلالت فرمود و میگفت
 تصدیق میکردند تا بهفت تن بدین فداستاسی بادی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از حقیقت صدق
 و نبرار رسیدند و اریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد تن
 کردند بعد از آن از صد تن هفتاد برگزیدند و از آن هفتاد ده تن ممتاز گردانیدند و ازین ده بهفت تن جدا کردند
 که بهترین قوم بودند اریس این بهفت تن را با خود برد و گفت من دعا میکنم شما کاین بگویند تا حق تعالی از شما
 ما شریعتی کرم فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرائی رفتند و دستها بر زمین نهادند و حضرت حق تعالی
 شریعی طلبیدند پس از آن دعا کردند که مقرون با اجابت نشد اما بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجا بستند
 گردانید حق تعالی دعای ایشان را اجابت فرمود و از برای اوستی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود
 و بجلالت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو و نفع لغت و دعوت فرمود و صد شهر بنیاد کرد و در هر
 اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و مسکنان زمین و مقیمان خبر از مجموع در دین اطاعت و فرمان
 وی نمودند و شریعت وی اول امر بود و توحید و رعایت نمودن عدل و کارها و عبادت حق تعالی و ترک
 منكرات دینی و تعلیم نفوس از عقوبات اخروی و دیگر بنماز دلالت می فرمود که مقتضای شریعت اول بود

و در هر ایام چند روز زمین برود مخصوص میشد و بادای نیکو مال و عسل از جنات جوی و به باد اعدا درین باره فرمود
 و نمایی میکرد و از خوردن گوشت نخوت حمار و بول و کلبه آنچنان خفاست بمقتل و مانع و در هر یک گام اقبال آفتاب از هر یکی بگری
 و رویت بلال و وصول کوکب سیاره بر بیت الشرف خود آمدند و با یکدیگر و قریب آنها میفرمود و در وی آن بود که در هر
 روزی دو از ده هزار تسبیح گفتنی و فرشتگان رشک برودند از عبادت تسبیح و تسبیح و در خواستن از حضرت عزت که در
 صحبت می دریا میدادند و صحبت داشتند و ادریس با علویات آشنائی تمام داشت روایت است که ادریس گفتند که
 سی سال همه را حل کرد سنووات بر آدم و از دقایق و حقائق علویات و سفلیات خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت دان
 و مطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام است خود را از اعداد و پیچیدگان خبردار که بعد از وی مبعوث خواهند
 و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند از برای صیانت فتور دوستان از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از علمای
 ارکان دولت را تا کینه در میان را در مصر بنا کردند و خود از مصر حلت فرمود و بتامی ربع مسکون را طوفان فرمود
 و باز مصر را حجت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات صل و علامه تقضای و رفعاها مکانا علیا رفعت و منزلت و علم
 و بخشش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات بنظر رسیده در کتاب
 ثعلبی و قصص التنزیل ابو مطیع مکتول شفعی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس
 علیه السلام سیزده هزار آفتاب در ذات او اثر کرد و با خود گفت که آفتاب از چندین هزار سال در راه می تابد تا پیش او
 و من چنین اثر میکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتاب اند و متعدد این جرم عالم تاب چون باشد از برای شفقت
 و عاف فرمود که اللهم خفف عن ثقلها و حمل عنه حرها آن فرشته را بکرت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حال
 و از حرارت آفتاب برآسود و در آخر خود متامل شد که آیا این خفت از اطهار غضب الهی است جل و علا یا از آثار رحمت
 نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما بحجت تو مسالت فرمود
 و دعای وی مقرون با حاجت گشته آن فرشته را بحجت این معنی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق
 شرف محبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود و حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بسته نشد و زیارت
 و ادراک نیل مصاحبت او اجازت فرمود بعد از انعقاد محبت ادریس علیه السلام با او گفت ای برادر ترا کمال است
 محبت است و در اعطایم و اگر من تو گوشش میکند میخواهم که از اناس کنی تا در اصل من تا خیر کنی تا من بقیه عمر در طاعت و خدمت
 بگذرانم تا روز حساب در غایت آن فرشته گفت یا بنی الله قفیل از اجار جلعلم لایستایم خرو و ساعدا از جهالت نیست
 فرمود بلی و لیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که

فرشته ادریس را بر داشته نزد ملک الموت برآورد ملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را بر داشته باستان جهانم
بروز تو کتاب بماند و بعد از آن نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که بر آری گفت آنچه خواهم گفت
برادری دارم از پیش ادریس نام التماس مینماید که در اصل و تا فیکری گفت این بدست من نیست این مقدار است
که با اصل و همگام سلطنت او نمیکرد تا آنچه تواند ساختن خود کند گفت نوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش
آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجیب دارم که دی بمرز فرشته گفت حال و چون
باشد ملک الموت گفت درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص نزد یک نورشید فوت شود این مرتبه که مسلم گردد
گفت ای برادر من او را آورده ام نزدیک نورشید گذاشته ام و نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالباً فوت شده
و مرغ روح او آشیانه قالب را بدرود کرده و فرشتگان بهشت آسمان بروی نماز کردند و در بیت المسموم مقبور را افتاد
و اکنون آنجا مدفون است در غناه مکانا علیاً عبارت ازین واقعه دفن و سلیمت در آسمان چهارم روایت دیگر و
بن سنده رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجمیع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دیدن صورت
و امتداد زمان ایستاد و نشو و نما را در مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشید می نمود و بواسطه آن
فرصت غنیمت دانسته در وظائف طاعات روز بروز افزوده تا آورده اند که از مطیعان تمام روز و روی زمین آن مقدار
طاعت و عبادت باستان می بردند و از ادریس تنها آن مقدار غزائیل بواسطه آن اشتیاق ملاقات و از روی
مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان از زمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت
سه شب و روز با وی بود چون با کل مشرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس علیه السلام دانست که وی از جنس
انس نیست فلخص احوال او نمود و گفت ملک الموت مرحوم ادریس علیه السلام گفت بعضی روح آمده یا نربارت گفت نربارت
آمده ام گفت ای ملک الموت شمس از توانست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگ بچشانی ملک الموت بعد از رضیت
از حضرت الهی روح مبارک او قبض فرمود حضرت خداوندی بانه روح او را در بدن او در آورد و در غزائیل گفت
ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا مرگ مرگ چشیده باشم و ضربت فراق کشیده تا بااستقامت او که بیغی و باری
و سناختی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که برادری کنی و باستان
بری تا بهشت و در فرخ را به نعیم و در میان خوف و رجا استقامت کنم ملک الموت بفرمان حق بیام علا و در
باستان بالابر چون بدو فرخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از ملک الفلاح ایوب جحیم فرخ است نمایان طایفه
او را به نعیم مالک در فرخ بکشد چون ادریس در جحیم فزون عذاب او نگاه کرد از غایت فطانت بهیوش

ملک الموت سرور داشته و گریه نمودند و گاه هوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون دست
نمودی باین صفته بتلا گشتی گفت ای ملک الموت اگر دوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را بمن نمایان کنی
نقصان بان ندارد که شود ملک الموت او را بهر بهشت آورد و او استیذان نموده در بهشت از برای او یکشتایین را وارد
بهشت آورد ادریس علیه السلام بتغیر از راه و آثار خود و حضور و غیاب و علمان و دوله ان و عواطف و لطافت بهشتی
ساعتی برآورد ملک الموت چون غریب مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس
باین سخن التفات نمود هر چند ملک الموت مبالغه نمود تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل
و علا و سخن تو و انبای جنس تو یک قدم بیرون نهم حق تعالی فرشته را بجایگاه ایشان فرستاد آن ملک از غر زایل
صورت حال پرسید و بیان کرد و ادریس علیه السلام سوال کرد که توجه میکنی گفت فرشته حق تعالی فرموده که
از کل نفس اخذ الله الموت من شرب مرگ میدیم بعد از آن گفت که و ان شکم الا و ادریس علی ربک حتما مقصدا بروی
بیزگشته ام و نیز فرموده که و ما هم عننا بخبرین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال
خطاب در رسید که ای ملک الموت دست از او بردار که بفرمان در بهشت در آمده و محبت و دلیل و برهان بامیگوید حتی
بجانب دست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکانا علیا عبارت از درجات بهشت است و گویند که کاهی تمام
بهشت و قبل با سالن ششم می آید و با فرشتگان عبادت موافقت می نماید و الله اعلم روایت است که ادریس علیه
السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات سی صد و شصت ساله بوده که آدم علیه السلام
فوت شد و بعثت وی بعد از فوت آدم علیه السلام بدو سست سال بوده و صد و پنج سال از نبوت گذرانیده و برو
سی صحیفه نازل شد و شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی روفا
نام را بقدر نکاح خود در آورد و از او فرزندی متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام بهر زنی شریعت است نور یا
سرور معنی صلی الله علیه و آله و سلم با و انتقال فرمود چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام
و از ملک یا الاملاک متولد شد و معنی او بهر زنی تو یک است و چون متوشلخ بنهصد و شصت و نه سال رسید و بام
بقارعت نمود و چون ملک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قنبوش نام که دختر عم وی بود بهت بر کاسیل است
متوشلخ بن اخفوخ بن قیسان بن شید بن آدم علیه السلام و نوح علیه السلام از متولد شد و مولود وی بعد
از وفات آدم علیه السلام بعد و سست و شش ساله بوده و در صد و پنجاه سالگی بموت شد و نهصد و پنجاه سال
تسلیم رسالت کرد و بعد از طوفان سی صد سال باقی ماند چنانچه مجموع عمر او چهار و هفت صد سال شد

باجازت الهی اونا بوی خدمت کند بعد از آن فرماری بپیدا کرد و آنرا می خواخت و از آن صدک بجمع مردم می رسید که هم
مشکل آن نشینده بودند و بسیار آن فرما مردم از حاکم می نمودند بلبس بر سال ذری نواختن آن مردم را
و مردم در آن روز جمع میشدند و آنرا در عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از ساکنان جبال یعنی بنی شیت
بدان مجمع رسید که مردان و زنان جمع بودند و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم او مثل ایشان
نبودند از آنجا که هر حاجت کرد و هر بقوم خود بر دوید و گذشته و عید دیگر ایشان را بدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطه ذکر و شایان
خوش بسیار واقع میشد و گویند که برید و لا تخرجن تبرج الجاهلیة الاولى اشارت بآنست و آن اجتماع بعد از آن مفضی
بفسق و فجور و مجود شد حق تعالی نوح را علیه السلام بر ایشان بفرستاد و تا انداز ایشان کند قوله تعالی انما ارسلنا نوحا
الی قومہ ان اندر قومک من قبل ان یاتیم غدا بایم قول دیگر از ابن عباس منی اندر آنها آنست که حضرت آدم علیه
السلام وصیت کرده بود در فرزندان شیت را علیه السلام که با فرزندان قایل مناکحت نکنند و احتلاط نمایند و هرگز
شیت را علیه السلام در کوچه ها و مغارم فرستاد و حافظی بر ایشان نصب کرد تا ایشان را از فرزندان قایل حیانت
نمایند و آن حافظ را برای ایشان استغفار از لالت میکرد و گنایان ایشان را از مرزش میخواست و در میان ایشان
معبود تار و زری صد نفر از بنی شیت که در کوچه های بودند فرو داشتند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قایل معلوم
کنند چون در میان ایشان درآمدند و حال آنکه مردان بنی شیت لبس جمال و فرزند حال بودند چون زنان
بنی قایل آن مردان را ببیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشان را محبوس و مملو بطنجگاه میداشتند و بعد
از آن صد نفر دیگر از کوه فرو آمدند تا استنباط احوال برادران خود نمایند ایشان را چون پیشینان مربوط ساخته و
و بعد از آن همه بنی شیت فرو دادند و میان یکدیگر در آمدند و با هم مخالطت و مناکحت کردند و بنو قایل بسیار
شدند تا بحدی که چهار صد زن را فرود گرفتند و در میان ایشان کفروت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب برستی
ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد و میان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند و
مرا ایشان را گفت من نیز شمارا صورتی بر مثال دم ترتیب کنم تا شما نیز طواف بکنید و شما نیز تفرغ فرمایید و منان نماید چنانچه
ایشان بر شما تفرغ میکنند ایشان قول بلبس قبول کردند و از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد و در وسطی
و بیوقوف و سرچنانچه اسمی آنها در قرآن مذکور است و ایشان عبادت این بتان مشغول می بودند و خدا
نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از آن منع نگشتند و بران عمل تا
پسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان پناش شده شدند و بعد از آن ابلیس از برای مشرکان عرب بیرنگ

آورده مشرکان عرب پنج طائفه شدند قضاة لعبادت و معمول شدند و غیره را اختیار کردند و باین سوغی را بر زمین
 و اعظم انعم نبوت و یعوق را لعبادت مخصوص گردانیدند و کمالان یعوق را بخدائی گرفتند و بر سینه دین این تیان
 اهتمام می نمودند حضرت حق سبحانه و تعالی در آن خلقت انکاد چنان رشد و رشاد نمود و وجود محمدی صلی الله علیه و آله
 و سلم بر فرشتگان تبارین بنیان را بشکست و از خدای عز و جل هر دو انرا خست و فضل و موم در بیان خصایص نوح علیه
 السلام آمد بدانکه علمای این فن نوح را بعد از خفیه صبه مخصوص داشتند از اول انکه اول الفرم بود یعنی شریعت اوتی
 شریعت متقدمه بود و نبوت و ادب و علیها السلام بشیریت آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند و دوم انکه سلسله
 انساب خلق عالم را و انتها یافت تا به معنی آدم ثانی میگفتند و سوم انکه بر جمیع اهل ارض مبعوث شدند چهار هم انکه
 اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر و جهل و کفر و کفر اول پیغمبری که بدعای او امت هلاک شدند او بود و چهارم انکه اول
 کسیکه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نشانیان از خاک سر برآورد و او باشد هفتم انکه پیغمبران
 پیشین بر او و عمر بنیافتند و هشتم انکه او وجود گیران که مدت نه سال از عمر او گذشته بود و هنوز یکدهان او نبوده
 و یکموی او سفید شده بود و یک ذره از قوت او کم نشده نهم در عبادت ثباتی داشت که با وجود صحن اوقات
 بدعوت قوم در هر شبانه روزی از نه مقصد کهست نماز زیادت گذاردی دهم انکه با وجود شیوع اذیت قوم بدین
 و احسان نسبت با ایشان در بی نداشتی و پیوسته خاطر تنفقد احوال قوم گماشته با مید انکه مرغ دل ایشان را
 و در دام ایمان بپا نهاد احسان صید فرمودی و بنصالح مشفقانه و موا اعتد و دستانه مراسم رشد و رشاد می نمود
 و معالیم رفد و ار فادی فراشت و ایشان او را بخون نسبت میدادند و هر روز چند بار بدر خانه یکیک میرفت
 و بدین توجیه و محبت میکرد و در شب تاریک در سراهای ایشان می گفت و ایشان را بیکله لاله الله می خواند
 و ایشان بیغنا همت و اندیای او میادرت می نمودند و در حالت فرج کف را و لاد خود را بیکدیب و انداد امانت
 و صحبت میکردند زیرا که دید که دل ایشان بشاهده انوار عارفت بینا نبود و لاجرم حق تعالی باره ایشان فرمود
 انهم كانوا قوماً یمنون و جای دیگر میفرماید انهم كانوا هم اظلم و اظلم تا باین امر خطیر مدت هزار کم بجاه سال شغل
 بدعوت نمود که می اندک با ایمان آورده اند و اگر فایده ای بسیار با حضرت عا نگاشت و او بصیر و تحمل شیش نمود
 هدایت قوم مسالت می نمود و میگفت انهم هو قومی فاهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشانان بهشتی بود که بفر
 آن قوم طامی اعصاب آنحضرت شکستی شد و همون روزی از ازل می گشت و او در مدتی چسبیده و در خانه او
 می انداختند چنانچه گمان بر آنکه خیال او از زبان او معافقت نموده چون شب بر گذشته از شفا خانه و آوا

مرضت نوحین حضرت حق جل علاه خلعت صحنش کرامت فرمودی و چندین نوبت جهان واقع می شد که در جاسخ ایشان
دری آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمودند و آن سنگ لال چندان سنگ بیا نیاید و می انداختند و آن
اوخته و شکسته میشد که میگفتند که وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بیایدی و بفراوان الهی آن
سنگها را بالای او برداشتی و نوح علیه السلام بیرون آمدی جبرئیل علیه السلام بر بافر بران جزا صدامالیدی به شد
علی الصبح در میان قوم آمدی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله تعالی گفت که از رویای قوم پیری بود قرضی نام و پس
داشت جارد نام روزی با او وصیت میکرد که ای فرزند در بازای نوح ما ممکن بکوشی و او را برداشته و نوح علیه
السلام آورد و گفت ای پسر آن ساحر کذاب که ترا بجا گفت او دلالت میکردم این شخص است زنها که میگفت او نوح
نثوی و از دین آبا و اجداد منحرف نمائی و آنچه ممکن باشد در این دین اوستی نمائی که وصیت پدران چنین
درود یافته آن پسر بدگرشوم نهاد و عصا از دست پدر برداشته بستاند چنان بر تارک مبارک آن پسر بگریه فرود
آورد که خون بر چین بسین آنحضرت فرود دید حضرت نوح بحق تعالی بنالیده گفت خداوندای پنی که بندگان تو
با من چه معامله می کنند من ایشان را از ضلالت هدایت یبخوام و ایشان این نوع ایمانت و اذیت میرسانند قال
رب انی دعوت قومی لیلک و همارا فلم یزد هم دعائی الا فرار خداوند اگر این قوم نظری عنایت دارم ایشان را
راه نجات بنمائی و الا مرا صبری کرامت فرمای که طاقت طاق گشته ای کاش مرا آن عالم بود که بدستی که هیچ کس
قوم بدولت اسلام مشرف نخواهند شد و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود بیانی خطاب آمد که از امت هر که را
آوردنی بود ایمان آورد و او می آید نوح الهی نوح ان یومن قومک الا من قد امن گفت خداوند از نسل انبیا کسی
که بعد ازین ایمان آورد تا ما میدان این مشقت یکشم خطاب آمد که با نوح لم یبق من هلاب الرجال و لا فی اعوام
النسار مومن قلم تقدیر بر لوح تصور بر قلم ایمان بنام این تیره دلان بر کشیده و در نسل اینها نیز مومن ننهادیم
حضرت نوح بعد از آنکه از قوم بجای نوح شد بملک ایشان دعا فرمود رب لا تد علی الارض من الکافرین و یا
تیره عابره دین اجابت رسید و حکم انذار ایشان داد و گشت و لا تخاطبونی فی الذین ظلموا انهم مغفون یعنی این
خاکساران بادی ایمان را بطغیان این آب باتش و زنج بفرسید و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود
که تعلیم بسیاری و اصنع الفلک با عین ناو و جینا فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام با
کشتی و رسیدن طوفان و از هر صفتی زو جی اختیار نمودن و خطت و جسامت غیج بن علق
تعلست که چون امر و اصنع الفلک ارد گشت نوح علیه السلام گفت الهی این فلک چیست فرمود که خانه از چوب

بالای آب رو گفت خداوند که ام آب خطاب آمد که بی خواهم فرستاد که بان آب غرق شوند این کافران که کاند
و موده را غسل بیدادون فی علی بابش را قدیر لایح گفت علیه السلام چوب او کجا خواهد بود و فرمان آمد که درخت نبش
از دست جبرئیل علیه السلام نهال چند از چوب سیاح فرستاد تا بنشانند مدت چهل سال با ایست که تا آن درختها کمال
رسد و درین چهل سال از اثر دعی انحضرت برایشان نکست و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال
زنان باریا وریدند و یک قطره باران از آسمان بر زمین نیامد و نوح علیه السلام از دعوت ایشان باز ایستاد
و ایشان نیز از نایابی او باز ایستادند بعد از آن بامر الهی جل و علا درخت را برینداخت و تخت ساخت و آلات
و ادوات آن کازتربین فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را ترتیب کرد و در وقت ساختن کشتی
قوم بروی میگذشتند و استنرا میگردیدند که ای نوح بعد از منصب بنوت بدو گری ترقی نمودی ظاهر ادب ترا
خلی رسیده دیدیج جایگاه آب فی و این دیوانه کشتی می ترا شد حق تعالی از حال ایشان در تزان خبر فرمود و کلاما

مر علیه السلام درین قوم به سخر و امانه قال ان سخر و امانا فانما نسخرکم کما نسخر من فسوف تعلمون من یاتیه غدا یخیر
و یکل علیه غدا یقیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که نوح در ساختن کشتی متعجل کن که دیگر غضب من
برین قوم اشتداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو در دگوار با جازات گرفت و با بیلان پیشش
بجد و اهتمام تمام مشغول گشتند تا کشتی را بساخت و صفت کشتی بدینگونه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اول
بسیار است آنچه از عبد الله بن عباس منی الله عنهما روایت کرده اند طولش صد و شصت گز و عرض او سی صد و
گزار و ارتفاعش سی و سه گز بود و طبق اسب طبق اسفل مقام سباع و دو اب و طبق دوم جای وحوش و طیور و طبق
علیا مخصوص بود و نوح علیه السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت مرغی بود و مرغش چون سرطاوس منیه اش
چون سینه طیور بود و ایت دیگر چون سینه گاو بود و چون دم خروس و اندرون و بیرون او طلقه بقر ساخته
بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر و تقاطع امطار و ملاطم
تا برج امواج بحار اجزای وجودش متفرق نشود و این آب غلاب وجود و سجود او را نساید حضرت نوح
علیه السلام از چوب سیاح تابوتی بساخت و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند که حتی اذا جارا امرنا فاهار

التنور قلنا اصل فیما من کل زو حین یثین و در تاویل و فار التنور بزرگوار احوال است امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه میفرماید که مراد از آن طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس منی الله عنهما میگوید که مراد از آن است
از زمین و عرب زمین را تنور میگویند و امام حسن مجتبی میگوید که مراد تنوری بود که در وی نان

می چشند و در آن تو بر چنان قول است یعنی گویند که نوح در دکان جناری ایستاده بود و خوار بر پیل نزل گفت کجاست
 آبی که ما را از این سیم دادی آیا آن آب از کجای بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام گفت از تنور توفی الی الی از تنور نفسان
 آن جناب آب جوشیدن گرفت اما بیشتر منسلین بر آنند که آن تنور آدم است علیه السلام که میراث بنوح علیه السلام
 رسیده بود و بعضی از این گویند بود و آن در عین باب لکنده که در کوفت است و کنده قبیده اند که کوفه و بعضی
 گویند زن نوح یا دخترش در آن تنور نان می پخت بیکبار دید که آب از آن تنور نفسان بر جوشید بدین نوح
 و دید و حال با وی گفت آنحضرت دانست که وقت عذاب الهی در رسیدن عکس شور پیر زن سیلاب طوفان آمده
 فرمان الهی صلح علای رسید که از هر صنفی از حیوانات زوی با خود گشتی در آید و در آن میان کل و حیوان شصت نوح گفت
 خداوند حیوانات را بر زمین چگونه جمع کند چنانچه چهار پا و سه پا و جنوب و صبا و دیور امر کرد تا همه را در پیش جمع
 کردند نوح گفت خداوند تاثیر را با گاو و گوسفند را با گاو چگونه جمع کند چنانکه گفت میان ایشان که عداوتی در میان
 نوح گفت انت یارب فرمودم من میان ایشان الفت ننم تا بیکدام بیکدیگر ضرر رسانند بقلست که حق سبحانی
 و تعالی از آن روز بازیت بر شیر گشت تا به حیواناتی نبرد از دو نفر من هر یک را می نرساند و فرمان چنان دارد
 شد که هیچ زوی از انسانی حیوانات در شتی با هم می آمست ننگند که تو والد و تناسل در شتی معنی باز دهام و کثرت
 شود و آن مستلزم کلفت و موجب و قیمت گردد و دیگر آنکه هیچ مردی باز از خود طعام نخورد و شراب ننشاند
 که مبادا منجر به شرب شود و شرط دیگر آنکه یک سال قوت با خود در شتی برند و در بعضی از روایات طبقه وسط گشته
 را بهشت ذخیره طعام و شراب تعیین ساخته که در طبقه علی متعین بود و از برای نوح و متابعان او امر شده که تا بوقت
 آدم علیه السلام را با خود در آن طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد از میان حیوانات
 مودر را با خود در طبقه اعلیٰ بر د مبادا که پال سباع گردد و آنگاه نوح علیه السلام از حیوانات جنت ختیا فرمود و چون
 کار بجا و کثرت رسید مناجات کرد که الهی این ماست و این کثرت یعنی بحیث اضطرار گرد آورده اند ایشان تو قهقنم
 فرمان تراست حقیقی که بجز نوح علیه السلام امر فرمود که تا پیش کثرت و در هر چه را از وی برداشتند از آن با صحر
 نوح علیه السلام که فردی از افراد انسانی که نام مبارک تو بر زبان برانند و بگویند که سلام علی نوح فی انما همین نا
 کنالک بنحری الحسنین انه من عبادنا المؤمنین نکر دم و نه ماری ضرر رسانند و گویند پیش از همه جانوران مودر
 در آورد و با خود در طبقه اعلیٰ جای داد و بعد از همه در گوش و را بقلست که چون در آن گوش و دست
 و کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیل بر انگیزت و دست در دم خرد و با وی در آن کثرت هر چند نوح علیه السلام

با تائب میز و خرد و جهل می نمودن نوح است و در آمدن بعد از آن نوح علیه السلام بانگ بر روی زده گفت احوال من
 کان معک الشیطان فی الحال در آنگوش در آمد بعد از آن نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی کرد شیطان را در
 نشسته فرمود ای یمن با جارت که کشتی در آمدی ای یمن گفت با جارت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقفیم
 گفت ز در آگوش گفتی او عرض آن کان معک الشیطان من دست دردم خورده بودم و او را در آمدن نمی اندام
 چون اجازت دادی هر دو بهم در آمدیم نوح علیه السلام خواست که او را کشتی بر آورده گفت بیرون بروم و تو را
 ای نوح چاره نیست از نگاهداشت من وی آنکه کشتی نوح او را بگذارد که مار و ضغن به تهال او میستاست پس است از
 اخراج او بدست تو نصیحت و مواعظش برداشت گفت ای ای یمن آن چه بود که کردی و خود را مردود و ادبی
 ساختی و با ضلال و انوائی بنی آدم بردستی اساس ایمان از ضمیمه خود برانداختی ای یمن گفت ای نوح اکنون چه
 میفرمائی اگر نه اگر آن ممکن است بجان اقدام نمایم حضرت نوح گفت ای ای یمن بخدا باز گرد و تو بکن شاید که بگو
 قبول شرف گردی گفت ندانم که تو یمن قبول کنیدی یا نوح علیه السلام در خجسته نمود فرمان آمد قبول کنم شرط
 آنکه تا بگویم آدم علیه السلام حاضر است آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی رسانید ای یمن گفت آن را بکن و بگو
 بود و بر تخت حیات پاینده بودی و منکر دم اکنون که مرده و مجادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السلام از وی
 اعراض نمود و دست کرد قبول بر روی او بسته اند و العیاذ بالله من ذلک ابو طحان نسفی رحمة الله علیه در
 قصص النبی خود آورده است بنبر کشتی بدستواری در می آمد نوح علیه السلام دست دردم او نهاد و او را
 بصف کشتی در آورد و او را پس شکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا بانقضای عالم و پیش از آن
 اطاعت فرمود و دست مبارک بر دم او بسجود دعوت را مستور بماند و ازین واقعه مطیعان را بشارت عاصیان
 را انداز تمام است که چون نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را کشتی در آورد و کسان که
 کینه بر او داشتند و بایستی بلیون نام داشت فرزند نوح علیه السلام که او را علام نام او بود هر دو از دور در حال نوح علیه السلام
 و متابعان او میدیدند بر نوح علیه السلام بر بیل شفقت میفرمود که یا بنی اربک معنا ولا تکن من الکافرین
 ای فرزندان یا کافری در آی و یا کافران مباش او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصی من المارعی فکوه
 و غار بسیار است آنجا روم تا آب باران و طوفان بمن نرسد بدریگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من هم
 بعینه نگاهدارنده نیست هیچ چیزی مرند را از فرمان الهی جل و علا چون توبه قومی شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم
 عیم خود بر وی رحم کند درین گفتگوی بودند که بکیا روحی در آمد و او را از پیش نوح علیه السلام در بود و حال

بنیما المولج فكان من المعتبرين چون فرزند که مقتضای قول سید بر علیه الصلوٰۃ والسلام بگوشتی است که در آن
الکبارا خاطر لوح علیه السلام متظاهر شد و از روی خلاص فرزند گریبان جانفش بر گرفته روی القیام مناجات را گرفته
ربان انجی من ابلی و ان وعد الحق و انت اعلم الخائمين این فرزند من است و اهل من و دوی و تو حق هست و خلعت
و عده تو ممکن نیست فرمان آمد که نه ایس من اهلک کافر با من چون چو کار شامت کفر به تیج خود علاقه نسبت و علمیه
اهلیت را تمام منقطع گردان فلان تسلی بالیس ایک به علم انی اعطاک ان نکلون من الباطلین ازین خطاب عتیا
انیر شعلای دود انگیز در کانون سینه نوح مرتبه مشعل گشت که تا بقیام قیامت از غراست ان شفاعت گنایگان ان
نخواست پذیرخت بیست سر خجالت باستان حضرت دوست که هر چه بر سر میبرد ارادت دوست و در رعایت چون
زهر قارینش ز غیره آن دیرم که چون کسان دید که لب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و در زویش گنج
از اقبیر طغی ساخت و در آنجا درآمد و صندوق بروی آب استعلا یافت حق تعالی خلعت بولی بروی مستولی سا
تا درون همان صندوق در لول خود غرق شد و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کن که چون
آب بر آمدن گرفت عوج بن عقی که نیره حضرت آدم علیه السلام بود زیرا که در عین دختر حضرت آدم علیه السلام بود
و پدر عوج را سیحان نام بود و او شهرت بماد یافته است پیش نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه ده و حضرت
نوح ابانمود و گفت معاذا الله که بل کفر را در کشتی در آم هیچ جنبه از ان طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن
بجست غطت چش و قندیل او بود و کز بسامت و طول قامت عوج و مادر او و مدت عمر او هلاکت او
غطت طول قامت او بر تنه او بود و که آب طوفان تا آنکه از بلند ترین کوهها بقدر چل گز برآمده بود هنوز نایابی او
نرسیده بود و در غرائس میگوید که طول او بمیت هزاروی صد و سه گز و ثلث گزی از دراع املاک و آن گز نیست
از گزهای عامه فلا تق بیک قبضه زیاد است و ابر در گزگاه او میگشت و از قصر دیابت ماهی میگرفت و بر مشله
آفتاب داشته بر میان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا شسته یک جریب میدان
احاطه نمودی و طول پیرنگشت او سه گز بود و من او در و در بر انگشت و دواخن و پشت بر مثال و داس بقا
تیز و وجود آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول کسیا بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم شد و داد نهاد او بود و لیست
آن معانیت لعن الغیب الی جمیع علاقتا شد تا حق تعالی بروی مادران فرستاد بر مثال سپلان و گردگان بر بدست
شتران و اگر گسان را بر اثران تا این حق را بکشند و بخورند و حکمت در الباقی عوج از طوفان آنکه دی در زمان
آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود و در زمان موسی علیه السلام رسیده و گویند آنکه عمر وی سی

هزار و ششصد سال میدان بود که وی نوح علیه السلام درشتی ساختن معا و نیت می نماید از عذاب این جهانی نجات می یابد. چنانکه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در دین با وی معا و نیت نموده باشند که معا و نیت علی البر و تقوی اگر از عذاب این جهانی نجات یابند چه عجب و چه عجب گویند که حکمت در گذشتن وی آن بود که تا می که عقب آیند از قعر طوفان آگاه شان گردانند و قتل می در دست موسی بود علیه السلام و اینچنان بود که چون موسی علیه السلام بخارج عالم قبریون رفت و لشکری ترتیب کرد یک فرسنگ در یک فرسنگ عورت نیز سنگ بآن مقدار برید و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی فرود آورد حق تعالی ابابیل را فرستاد تا بمقتار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوفان در گردون او افتاد و عجب از پای درآمد حضرت موسی را علیه السلام قدا و ده گرد بود و عصای او نیز ده گرد و دیگر گریست و سنان عصای او بپاشته پای عورت رسید رحم کاری او فتاد و عجب بآن رحم بملکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر را کشیدند و بحد بسیار سر و آرتن جدا کردند و گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند و یک سال مرور بر آن پل بود در جنانا لی القصره فصل چهارم در ذکر طوفان و مصیبت آن و عجب است که ظاهر شد نقیصت که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موند عذاب رسید باید که بدیلی کنی و هیچکس اشفاعت نتوانی و لا تخاطبونی فی الذین ظلموا انهم مغفون ای نوح درشتی درای و بگوید از این منزله مبارک اوانت خیر المظلمین الحمد لله الذی نجاتی نامن القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الحق جل و علا درشتی درآمد و هر که بوی ایمان آورده بود یا خود درشتی در آورد و قتا و ده میگوید که ایشان هشت نفر یاده بنده و نوح علیه السلام و سه پسر و حام و سام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او و اعدا که زن نوح علیه السلام است از جمله کافران بودند و بفرق متبلا گشتند چنانچه گذشت و استعشار الامم بهین علیه القول یا ناظر باین دو کس استند محمد بن احمق میگوید که ده نفر مردان بودند این چهار روش و دیگر از اتباع با و زن خود که مجموع بیست نفر بود و مقابل گویند که هشتاد و هشت نفر بودند این عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشتاد که در هشتاد یاده نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی درآمدند طبقه پوش بر بالای کشتی نهادند و کافران و بر اقصای سقا کردند حکیم ازل بنده از بند آسمان بکشد و فتنه ابواب آسمان ببارش و دست قضا صوف کار ریزر خاکدان باز کرد و فخر ناله از غوغا که بر موه میست در شام اول از آن چشمه آب جوشیدن گرفت کوه کوه از سیاه که بر سوم قهر عذابا اندیدی و زید در فضای عالم از مشرق تا مغرب یافتن گرفتند و راه و سیاهان در واری حجاب صحاب متواری گشتند و در و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان

الحی صلوات الله علیه در میان و اتفاقاً کشتی ظهور می نمود
 آن اجتماع درین برج مقتضی شد حکیم علی الاطلاق بالان عظیم در ایستاد و هر قطره بارشگی از دریا بار آسمان سر
 نگون شد و مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان می ریخت و از چشمهای انگشت ناهمه عالم دریا نشانه
 کوه که در تمام عالم از آن بلند تر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی توح علیه السلام بجای سبیل مندرج برآمد و در سبیل
 کوفه بروی آب روان شد و بنامی زمین میر که ده چون بحر محترم عظیمها اندتشر لقا و نگرید رسید و نوبت
 گرد اگر درم طواف نمود و بعضی گویند یک هفته که درم محترم گشت و دروایتی آنکه بران مقام که حالی موضع کعبه است
 کوهی فرستاده بودند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا نماند و ویشانه بنجا طر میگرد و اید روش
 خانه گل از آب عذاب صیانت میکند دل بنده مومن که کعبه حق است و درم محترم حضرت او آنجا در طوفان کعبه از آب
 عذاب نگاه میدار و اگر در وقت طوفان فوت و تلام نالاج امون ح موت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از
 زوال بیان است نگاه دارد و عجیب بنده و کرمه فضل بنجم در بیان واقعاتی که در کشتی ظهور میوسته گفته میشود
 و بالقد التوفیق و از آنجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات مترک شد تاریکی هوا و سیاهی ابرو و خان آب بوسید
 کشتی و شگافهای آنرا مضبوط کرده بودند و مجموعه تاریکی بمرتبہ مظلم گشت که شب از روز ممتاز نمی گشت حضرت فتح
 علیه السلام بخدا شاکر مناجات کرد که خداوند امتیازی کن میان شب و روز حق تعالی دو گوهر فرستاد از شب
 نا آنهارا در دیوار کشتی نهادند یک گوهر نورانی تر و آن قایم مقام آفتاب نور میداد چون نور و بنظیر یوستی
 اهل کشتی دانستی که روز شد چون آن گوهر دیگر که بان مرتبه نورانی نبود یا ناره و رنگدی دانستی که شب رسید بنده
 که موقت باوقات بود باین دو علامت مبادرت بمنمود و ظلمت کشتی را بآن دو نور تدارک می کردند نظر این نشانی
 اید روش چون طوفان اجل در رسد بنده مومن بفرمان رب العالمین در آن ظلمت آبادی در آید که در جهنما
 فوق بعض مترکم گرد آن غریب بسکین در آن زاده میظلم بدین ظلمات مترکم در ماند نوع روح مخوف و مجروح
 بناب قدس الهی بنال حضرت جلال احدی بکمال کرم در و بگرد و نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلله لا اله الا
 الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا بنده را در آن منزل مامور برست این دو نور را بناد
 گوهر برانده و این کلله شمع سبستان او گرداند که شیت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و
 الاخرة قال الشیخ الرومی قدس سره فی نهال المسیح همین نمکه منم نوش توان که نور در آن زبان که شوی از شکر
 و خانه نور به سلام من شنوی در حق خبر شود که هیچ وقت نبودنی در چشم من سفره نماز عشق و آرد بگویند

قلب و شام و شمع و کتاب و نقل و غیره در آن زمان که چراغ ازل بکمر انداخته چو ماهی هوکه بر آید زمرگان قبور و اقصی
 دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و نتن کریمه آن هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی از آن
 ستادی میشدند نوح بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بردم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح
 علیه السلام بفرمان قیام نمود با غفور و غفوک یکی ماده و یکی نر از دم فیل افتاد و نجاسات را بتمام خود خوردند و اهل
 کشتی از آن اذیت خلاص گشتند و آنچه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ چوبی با جفت خود
 جمع ننهد موش فرمان او را اطاعت نکرد و کشتی موش فراوان شدند و بسوی نوح کردن کشتی تعرض مینمودند باز
 حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود و فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بسای چنان کرد شیر عطسه نزدنی افروزد و
 گریه از وسط شیر فرود آمد و موشان را خوردند و اهل کشتی از آن خلاص یافتند و آنچه دیگر آنکه طبع نوح مخالفت می
 نمود و با جفت خود جمع میگردید و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام
 سگ را غضب فرمود و او را ملامت بسیار کرد سگ منکر شد و گریه را بدروغ گوئی منسوب داشت چون رو کرد چپ
 بر آمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود گریه فی الحال عرض واقعه پیش نوح برد دیگر باره سگ را طلبید
 تا تادیب نماید باز منکر شد و گریه را تکذیب نمود گریه باز منفعل گشت و از غایت انفعال بکفرت خداوند تعالی بنالید
 گفت خداوند اقوم ای که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از برای پاس خاطر گریه بقتعالی آن دو
 سگ را با یکدیگر باصق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود گریه حضرت نوح را خبر کرد تا سگ را
 با خیال بدید در میان مردم فنیعت شد و پرده او را دریده گشت و سخن گریه را ست افتاد سگ بحق تعالی بنالید
 و گفت گریه مرا سو اگر در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت تو نیز از او فنیعت گردان حق تعالی اول
 احابت فرمود و او را خاضعتی داد که هر بار که بجفت خود مبادرت کند چندان فریاد و شغب کند که هر که در آن نواحی بود
 از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه نماز آن را اندازست و هر دو شازاد شارت تمام است و الله اعلم
 ششم در کربلا ایستادن باران و بیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمت کردن نوح علیه
 السلام زمین را بفرزندان خود بشیون پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه
 بود و در شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بعد از این پنج ماه چون وقت قرار گرفت کشتی در رسیده خطاب
 مستطاب متوجه زمین گشت یا ارض ایلمی مارک و فرمان آمد تا سما را قلمی بسیکار باران از آسمان
 باز ایستاد و زمین آبها را بهم فرو کشید فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوههای روی زمین گرد

کشیدند تا زول کشتی جدوی واقع خواهد شد و کوه جودی که کوه نیست و در بین این زمین و کوه نیکان زمین مسکن است
خود را قابلیت این امر ندید و سرفراگانند با این مقدار توابع او را بر کشیدند و معتقدی من توابع لشکر فتح الله سیفند را
بروی قرار دادند و وایتی هست که همه کوهها را برای آنکه غرق نشود گردن بر کشیدند تا از عذاب مصنون مانند و کوه
جودی سرفراگانند و بقضا الهی جل جلاله داد و همه کوهها غرق گشتند و حقیقتی بدین سبب او را نگذاشتند
و آنجا فرود آمد و در آنگاه نوح علیه السلام سر پوش گشتی برداشت و بفرمان الهی جل و علایز کشتی بیرون آمد و انقضه کشتی
یکماه بر سر کوه ماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال و مکنت آب خبری آرد آن شوم بنفس مجرد از سر
شد و از خبر باز آوردن باز ماند نوح علیه السلام بروی لغت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد روزی و نوحی حقیقه با
و خاطر را از وی متصرف باشند و از لغت با دمیان مجتنب و تیر و عادی حق و بهر آن اجابت رسید با اذن کبوتر را فرستاد
کبوتر به نشانی فرو رفتن آب پایمال گل سرخ آلوده ورق زیتون گرفته باز آمد بنا بر اقلید کبوتر آوردن خبر و حق
او و عای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طالع نبی آدم باشد و همیشه در مقام امن امان شاد و خرم و آثار آن در عماره
خداوند نیز ظاهر گشت القصه روز عاشورا از کشتی بیرون آمدند و آن روز را بر خود مبارک میخواندند و رشند و در آن روز
روزه داشتند و فرزند که در آن روز روز عاشورا است که همه پیچیدن داشتند و بهر پیغمبری که آنجست براحت رسیده است
احقر است و پیغمبر خدا تعالی درین روز از بلا و محنت نجات داد و بشرق امر و زایش از خلعت داد و نبوت بدین
سبب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در شستن روزه عاشورا مبارک فرموده اند که لعنة الله
اعمال من و زده و دله که ثواب بیکر است و چون شیم او بواسطه تاریکی کشتی و در شستنی آفتاب خیرگی میکرد و خدا تعالی
فرمان کرد که یا نوح اکتحال کن یعنی سرکش خشم خود را اکتحال فرمود و این دوست از آن پیغمبر صاحب بکنت یادگار
بماند بعد از آن فرمود که قرید در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا مدینه الشامین نام نهادند تا آنکه سرکان کشتی را با شوم
روایات هشتاد و نقر گفته اند بعد از آن تمام آن بنا بعلت و یا تمامی بدار بجا رحلت نمودند و نوح علیه السلام و فرزند
او و از حلق ایشان که نسبت تمامی نبی آدم تا آنقرض عالم اکنون بابشاست بعد از آن نوح علیه السلام
ربع مسکون را در میان فرزندان خود سه قسمت کرد بلاد شام و بلاد عراق و فارس و خراسان را که وسط زمین است
به سام که نخل دارد و بلاد او بود مسلم دشت و دیار غریب و زیگبار و حبشه و هندوستان را به حام ازانی دشت
و حکیم صبرین و کرستان بیاخت و او تمام عرب و روم و فارس و خلیجی که در وسط مسموره عالم اند به امر میسرند
و مجموع سرکان از حرد و خیر و خاقان و خرنج و بربر و یاجوج و ماجوج بیاخت شستی میشوند و هم بسیار آن هستند

در کلبیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب به جام اند و سبب سیاهی اولاد حام بدو روایت میرسد که یکی آنکه
 در عرسل نقل از قتاوه کرده که چون نوح علیه السلام فرمود مرا کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان
 نموده بابل خود را بکشتی کرد و نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوند لطفه او را تغییر کرد آن بحیث آن دعا آب شد
 او را خداوند تعالی سیاه گردانید همه فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام از آن دعا پیشمان
 شد باینکه پدر آن زمان نفرین در حق فرزندان دراز نگذارد و ایت دیگر آنکه چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی
 بیرون آمد بسیاری بر آن حضرت طاری شده بودند آن بحیث تعفن هوا می کشتی بود و معالجه در حکیم علی الاطلاق مبن
 و علا فرمود که تا که زنی الفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله بگردانیم و خوشه برویایم و انگور شیرین گردانیم
 تو آذر الفشا و شیر و اورا بشام تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که کشتی بیرون آورده
 بود او تامل نمود درخت تاک ایافت و حال آنکه شیطان آنرا سبزبان کرده بود نوح علیه السلام برخواست تا به
 کشتی رود و درخت تاک را نیکو طلب فرشته باو گفت که یانی اندک بشین که تا قصد با تو عرض کنم نوح گفت که
 گفت و در همان شریکی داری حق شرکت برستی بگذار نوح علیه السلام گفت چنان کنم گفت از بهت بخش می آید
 و بخشش آنرا من فرشته گفت نیکو کن و تو نیکو کاری گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من نیکو
 فرشته گفت نیکو کن گفت از پنج یک گفت نیکو کن گفت از چهار یک القصه فرشته به نیکو کنی دلالت میکرد
 و نوح در قسمت شریکی می افروزد تا نشان شریک و ثلث بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانکه علمای فقه گفته
 که ثلث نشان خط شیطان است چون آن را در کشت ثلث باقی طیب ماند ثلث است که چون قسمت بر آن
 منوال قرار یافت ابلیس تاک بیرون آورد و به نشان در حال انکار و کمال سید نوح علیه السلام از آن نفرین
 و شیر و آن بیابانید و باغ مبارکش بهنرزه مقدمه عساکر خواب از مناقده و دماغ او در آمد نوح علیه السلام
 خواب را شرح بسیار امید اتفاقا جهت و دریدن باد و من پیرانش و و افتاده درین حال حام آنجا حاضر
 بوده و در سر خویش سستی نموده و با وجود آن کار خیریت کشیده سام درین وقت رسیده چون این امر دید
 فی الحال پوده بروی کار پوشیده و در ملامت برادران کن کوشیده چون نوح علیه السلام از خواب بیدار شد
 خبر نوح علیه السلام آنچنین آید که بنشیند یکبار عرض نوح علیه السلام رسانیده چون نوح علیه السلام از نظر
 غصه در جام نگرست و نفرین کرد با الفور بر نشان انگشت سیاه گشت خداوند تعالی همه مومنان را از نظر غصه
 خود پاک کرد و حام عطاره رحمة تعالی میفرماید که نفرین نوح علیه السلام آن بود که تا فرزند آن حام باشند

بنده و برادر فرزندان سام باشند و یافت و دیگر آنکه موسی سرایشان هرگز نکوش ایشان نرسد و اشرار است آن دعا
 ظاهر است بعد از آنکه عام اثر نقرین پدر در حق خود مشاهده فرمود و از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش
 چون بکنار دریای رسیده اهل خود اتفاق صحبت انگیخت و گویند چرخ سودای عام وزن او را بشناوند و
 نطفه نای ایشان بسیار میخند پسری و دختری برادر چون بدر سیاه هر چند بسیار انگیختند و این سیاهی و عوار
 در میان ایشان تا بقیام قیامت بماند و هر بن منبه رنی افتد و گویند که چون آب طوفان کم شود و اشیا
 بر کنار جو بنابر سر و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند المیس پیش نوح علیه السلام آمد و گفت در باره ن
 احسان اجیر فرمودی اکنون بشکر گزاری آن آمده ام و آن آنست که از من هر چه پسری الصدق و راستی جواب
 گویم و خیانت و دروغ را دران راه ندیم نوح علیه السلام از وی اعراض کرد و می آنکه از وی سوال کن آنچه
 خواهی کرد که ما بکر صدق بر زبان وی از نوح علیه السلام از وی پرسید که کدام خلق از اخلاق آدمی ترا در ک
 می نماید و اضلال اعنای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف نبی آدم چنان بد و معاوان نیست در اضلال
 ایشان که حرم و جلع بدلی و شتاب کاری در امور گفت یا عدو الله احسان من در باره تو کدام است گفت
 آنکه دعا کردی بر اهل بین و همه را یکبار بد فرخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رانیدی نوح علیه السلام
 از ان دعا پیشان گشت نیست علاج و اوقه قبل از وقوع باید کرد بد فرخ سود ندارد و چو رفت کار از دست بدو شمر
 از سببی در وجه نوح علیه السلام گشت القصه نوح را علیه السلام خاطر محرومی بود و از دعای خود پیشانی می
 و بعد از ان مامور شد به ساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن بدست چندین گاه کوزه کری کرد و بعد از ان
 به شکستن آنها مامور شد و چوبی گرفت و یکبار را بفرمان الهی می شکست و لیکن از ان مخزون می بود و
 حضرت عالم الله و انحنیات اعلم قدیم باقی الضمیر نوح را دانسته از وی سبب سو ر خاطر پرسید گفت الهی خدا
 چندین گاه رحمت و شفقت کشیده ام و اکنون قصص آنها می بنم فرمان آمده که ای نوح از وی چندین گاه کوزه
 و کاسه و خم و مثل آن ساخته با آنکه فی حسی دارد و فی حرکتی و نه قدی دارد و نه قاتی و نه بدنی دارد و نه جان
 و نه خانی دارد و نه انی و نه زنی دارد و نه فرزندی و نه پاهای پس از او دوستان علاقه و پیروی ترا خوش است
 که این را بندگان کنی رحمت ما کجا با یک قومی پسند و که طبیعت آنها ایشان مایه قدرت خود کرده ایم و از روح
 خاص خویش در ایشان دمیده ایم اکنون هر یک از ایشان در باغ امانی و جویبار نازک کنی چون سر و دست
 قشیده بودند و مدت چندین سال با نوار غم و کرم به در اندیده بودند و همه به دعای تو پناه آورده اند که

سنگند یا دیگر نیکم لغت و جلال خود که دیگر هیچ قوی را به طوفان هلاک نکند و لیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم
بعضی را می آرد و بعضی را می برم و خدای تعالی ایشان را در روز قیامت بایشان میرسانم باین خطا بسپارم
نوح علیه السلام زیادت گشت و کم دادند و به بر خاطر آنحضرت مستولی شدند و در آن غمی بود تا روز وفات و گویند
چون وفات او نزدیک شد در میان فرزندان سام را اولی نمودند و در وقت رسیدن طوفان عمر سام
به نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان به اربع روایات سی صد و پنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس
باین تقدیر عمر سام چهار صد و هشتاد و هشت سال بوده باشد چون او را و بعد خود گردانید و او را در آن روز صاعقه
ذو سبب فرسودا و گفت ای فرزند ترا بد و خیر دلالت میکند و از دو چیز سخن میکنم و آنکه نمی میکنم شرک است عبادا بکن
حق سبحانه تعالی و اگر بخلی بدستی که در هشت نباید کسی که در دل مقدار خرفه و نه شرک باشد و حق و از کبر بندگان
او و آن دو چیز که ترا بآن دلالت میکند اولی بگفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات
سموات را بشکافت تا بنجایاب قدس الهی اهل و عیال رسد آن کلام قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را و گفته نبندی و هفت
طبقه آسمان و زمین در گفته دیگر این کلمه را بگوید دیگر ترا دلالت میکند بگفتن کلمه سبحان الله و بجهه که دعای خیر خالق
و کلید رزق ایشان این کلمه مبارک است فضل مفتح در ذکر وفات نوح علیه السلام که ابوبکر رضی الله عنه فرمود
که چون نوح علیه السلام را اهل و عیال رسد ملک الموت علیه السلام به قبض روح آمد نوح علیه السلام بگوئی بطریق پیروی
رفته بود ملک الموت با او آنجا ملاقات کرد و از رسیدن اهل او را و اوقت گردانید نوح علیه السلام از صوبت باین حال
نعره برد چنانچه از او همه جانوران صحران و ارضی را ندا داد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدی
که بروم و فرزند خود را و دایم گفتم گفت یا بنی الله دستوری آن نداده اند گفت درین صحر که بر من نماز کند گفت آن
دار که انبیا علیه السلام با من است و ملائکه مقرب به همراه اند از برای نماز تو آمده اند و دل بزرگ نهادند
جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا طول الانبیا و عمر کف و جدت الانبیا قال نوح علیه السلام و جدت انبیا
اوله بابان و صلت فی احدیها و خیر صلت من الاخر انگاه جان مبارکش قبض فرمود و فندگان او ریشسته شدند
و بروی نماز کردند هفت آسمان بزرگ هم یکس چنان نگریستند که بزرگ او علیه السلام تنگومی مدله بر جهان
گین و دن ناکس و وفاداری نخواهد کرد با کسی در بعد نوبت دهد چنانی به آغاز بیک نوبت ستانند تا باز
همان تکرارین خطی عطرانک در جود خاک شبنم بر خاک دیگریم از برای خوشی یکبار دیگر ما گم کسی گردید چنانچه
درین ایام که شنبه و فرزند است در بی برگی مروکین ره دراز است و همه چند چهار تو گاور و زن و فرزند

بدان را از نیکان جدا کنند و عجباً بطیفة چهارم اید روشش از در که همه جانوران را در شتی آدمی آورد چون کار بکورد
خطاب آنکه ای نوح مورجا نوری صفت است در دست و پای حیوانات قوی با کمال خواهد شد و او را طبقه اعلی با خود
نگاهدار و محافظت احوال او کن بر همین منوال باضعفای است این امت معالیه میفرماید در قرآن بر تو یا مقدم در
طبقه اعلی ذکر میفرماید که نفهم ظاهر نفس تا بدانی که گریان برخوان احسان اول طغیان را نشاند بعد از آن با کمال
سمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم همانی ساخته بود و جماعتی از روسای قوم را طلبیده گوی بر آن در
میگذاشت چون حال معلوم کرد او نیز به طغیانی درآمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست او گرفت و بر نهنگ کافر مقدم
به نشاند حاضران از آن تعجب کردند و گفتند ای حاتم بنگر که چه می کنی گفت شمار خوانان لغم من خوانده و این بی نوار
آواز وجود من و مرتبه این بر آن مقدم بود و شوی وجود محتاج است خواهد طالبی به همچنان که تو به خواهد تابی و
بودی چون بگذرد ایان و ضاع و همچو خوبان کاینه جویند صاف در روی خوبان از این زیبا شود و روی احسان از
گدا پیدا شود پس ازین فرمود حق در العنقی دیباگاه کم زن ای محمد با گدا و آن یکی جودش گدا آرد پدید و او آن
نخست گدا با نماز مزید پس گدا یان آئینه جود حق اند و آنکه با حق اند جود و طلق اند و آنکه جز نیست او خود دیده است
او برین در نسبت نقش پرده است لطیفه پنجم چون کسان از در آمدن کشتی آما نمود و موج طوفان او را در بود و نوح علیه
السلام در خوست نمود که ان ای من اهل خطاب آنکه آنکه نیست من اهلک درین واقعه و او اشارت مست کی نثار
و یکی بشارت نذارت آنست که فساد پس نوح نسبت اهل بیت را از نوح علیه السلام قطع کرد و آنست که من اهلک حاضر
باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت امتی از خود جایی اند و علیه آیه و السلام قطع گرداند و بشارت آنست که
که چون پس نوح علیه السلام مرد و حضرت خداوندی بود هر چند خوش بخود اضافت کرد که ان ای من اهل قطع
اضافت فرمود که آنکه نیست من اهلک و در قرآن به قربت به دوستی با حضرت خداوندی جلی و علامه آن خود و اصفا
آورد که با عبادی اگر قبول ازل معاون احوال تو نبودی هر چند خود اضافت نفرمودی که قریب عبادی الذین
اسرخوا علی انفسهم ان تنظرون رحمة الله لطیفه ششم و پنجم بر ادواب پیش آمد نوح علیه السلام را آب طوفان همه
علیه السلام را آب دریا و نخل و جاوز تابنی اسرائیل الصبر موسی را علیه السلام بی کشتی گذرانیدند و نوح را علیه السلام
با کشتی و درین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت پیمان نزول آب طغیان
آن نیست و بود و این موسی را علیه السلام در یامو جود و خارق عادت و معجزه آن بود که بی کشتی گذارد و
دیگر آنکه قوت و ظاهر گرداند چنانکه با کشتی میگذرانند بی کشتی هم میگذرانند از آنکه یا تو به می آید و در نوحی تو به هم می آید

آدم علیه السلام دو سبب سال میگردد نسبت تا بیا مریدانین شکستگان نخست با عمر کوتاه و صدها رکنه و فرستادن
خواجگار گفت صلی الله علیه و آله و سلم تا غلامان خود را بجای پیشگاه کتاب من از دین کن لا اذن و البشارت
لسعادت محبت الهی دهد که آن اندک بحسب التواضع بتوبی نماید که چنانچه گناه دو سبب ساله بیک ساعت آمرزش بخوبی
یک ساعت اندم توبه گناه هفتاد ساله بهم آمرزش لطیفه حق تعالی را برای قوم نوح علیه السلام از میان آتش
آب بیرون آورد و از برای فرعون و قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که از غرق و فساد و خلوانا موسی علیه
السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد و طریقی البحر بیابا و از سنگ خارا را برای کوه و قوم او آب خوشگوار
بیرون آورد که از ضرب لبصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد و لبنا و
اگر فردای قیامت از برای بندگان مومن خود از میان ظلمت معاصی و عزلات نور حجت و منفعت بیرون آورد
اگر امواج غریب نباشد لطیفه حق تعالی علیه السلام بنام حق تعالی کشتی نشست بسم الله مجرب و مرسا به برکت
این نام بر سر آب رفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین برکت این حمد را نید و اضرا کافران
نجات یافت بعد از آن بسلامت از کشتی بیرون آمد با نوح ابسط لسلام منا و برکات ایدر ویش مروزر در بر خاری
از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این سه معنی رعایت کرده اند بسیم الله در اول نماز نموده اند و الحمد بعد از آن
و سلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب برده آنجا نوح
علیه السلام بکلمه الحمد نجات را از اضرا که نجات یافتند آنجا نیز بنده مومن برکت این سلام بنهرل و اوای دار السلام
و امان دوست کام فرو داد و ایدر خلوا لسلام آمین لطیفه مهم ایدر ویش سه چیز تو اضع کردند و روی نیاز بر زمین
نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام کوهها ترفع نمودند و جودی تو اضع نمودند دوم
کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند با مید و لکن انظر الی الجبل که از جناب
قدس الهی جل علا شند همه مترفع برافراشتند قل شایخ خود را محل آن نور پنداشتند طور از محراب حضور برتر رفت
بجیب تضرع فرو برده گفت خداوند بجا را بارگاه عظمت و جلال تو ام چون من سنگی را در و استماع کلام
الایالات و شرف مشاهده انوار جلالی چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع تو اضع نمود گوی دولت از میدان
در بود و قلمی بپایان رسد خطاب آنکه رحمت ما از برای مومنان است و مومنان و مصلحان گردان آید
که این طایفه را انوار بود از رحمت الله قریب المخرجین عاصیان کن هرگاه از شکسته سر بر سر آید
و دل بر خوروی این عطیه نماید و طاعت از لی خوازش ایشان بپرداخت و آواره قل با یحیا کالدین بر سر خوروی

از آنکه گویند من جمیع ائمه در جهان انداخت و به نوازشهای بادشاهان تقدیم کرم نشان منواعت و لاحقان را باطن
 مقدم ساخت که در شمار ثنائی کتاب الذین اعطینا من عبادنا فتنهم عالم انفسه اول عصاة بی مایه و حیات بی
 سرمایہ را یاد کرد و به عالمیان نمود که مایه نظر بر نیاز است فی بر نماز و نظر بر صدق است نه بر صدق و قطعه نه نایاب
 بی نایب و مقصود هر گز سلوک برش از سر نیازی که نیاز مندی تو کنی نفس به از صد سال که روزی روزی و بیاری و شب
 ناز کنی بگرت بنماز براند مرو که آخر کار به صد دنیا بخواند ترا و ناز کنی لطیفه و همای درویش چون بقدر تعالی فوج را علیه
 السلام بقوم میفرستد و امر باندازد فرمودان اندر قومک و چون موسی و هارون را علیه السلام بقوم میفرستد
 امر علیه السلام کرد حقول الله قوالینا چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم میفرستد و با خطاب فرمود که ما این
 گروهی شکوه غلظت کن جابا لکنار و المناحقین و اعظم علیهم این تفاوت اگر کجا برخواست بجز از ازل اشارت گفته
 که استیجار نهاد امتان فوج علیه السلام بر طاعت نمیداد در خشک سال ضلالت انکار و سگوفه محبت بر شاخسار
 سودت انهار و نیکو دگر تو گوی در بوستان جان نشان نمی شکفت میوه ایمان بر اعضان احسان ایشان پدید
 نمی آمد و حتی در آن طراوت و لطافت و میوه شیرین بنما شد بی برگرد و هر آینه لایق از بهر تو برگرد و پس ای فوج حق
 و تبران اندر قومک در دست رسالت بگیرد این استیجار بی انوار و اشارت از پای در آرد چون موسی علیه السلام
 سرست باده عشق بود و شراب عذاب از قیح لمن تزلنی در حلق تبت الیک رحیمه و صدای ندای وانا اول
 در کوه سار حبله و گاو فر موسی صعبا لکنین چون جام خارشنگ فلما افاق نوشیده عصای احتساب در دست
 گرفته و در برای فرعون نهاد و مار را نهاد و برآرد که این پنجین چه یار او قدرت که برین دعوی خطی انا کیم
 الا علی بر خواند و این پدید ناسخ این شرکت آنکه بر کسی جهالت سخن ما حکمت لکم من الی غیری بر زبان را انداخت موسی
 علیه السلام در میان ضلالت قدم برین و تیغ سیاست اسبوهان غلظت بر میکرد تا او را از رستی بنییدن الا ان
 فرمود حق الله قوالینا انطلق نام محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در اول بداد طفت نوشته بودند و طینت او را
 تاب کرم برشته نشود دست او را در بارگاه عزت برون اشهد و چنین نشان نموده که و ما را سلسله لاجرمه ملاقات
 و اما اول خدای پیاکان که بودند حکم ایشان را تیار کرده بود چون جگر حرارت پذیر و طبعیان بخواست معالجت فرماید
 حاجت ملک بکست لم یزل و انست که اگر قوم همه غسل طفت و در حرارت جگر ایشان را بران دارد فرمود که و اعظم علیهم
 و چون بقدر که نیکو با غسل شمار سلسله لاجرمه العالمین من خلوط کرم این بکنین ابابین بجا ران بجا
 اندر تا صبح لایق کردند و نه از بجا کانا و ایمان رسند سوال امر غلظت و حین معالجه بکار فرمود و چون

به امام آنحضرت صلی الله علیه و آله سلام با مومنان می شد اما بعینیت و غوغا و حریمیت و مشورت در حریمیت مشور
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می گشت چنانکه فرمودند: «ما جاز من الله انتم لم ولو كنت فظا غليظا القالب الا غظوا
 من حولك فانهم لم يغفروا لکم و شاوهم فی الامر و ردوا علیک و ردوا عنک چون بر سر مجلس علیه السلام آیت کریمه
 اخذ العفو و امر بالعرف و اعرف عن اهل البین آورده گفت با محمد و آئینک مبارکم اخلاق است که از برای تو آرد
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی می فرماید که وصل من قطعات اعطی من در یک
 و عفت عن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی به پیوند با آنکه از تو بد و عطا کن با کسیکه ترا محروم کند و چو
 درباره کسی که با تو ظلم کند و نیکو کنی با کسی که با تو بدی کند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبول الفحیت کرد و در
 حیات بان صفات متصف بود اما هیچ باین ثنا گشت و آنکه علی خلق عظیم و ما ارسانک الارجحه للعالمین
 محسوس دلو می سه روز شترانگه شسته گرد و نامرعیان را که نیزه را بر ارسانک الارجحه باران و مبارک خواهد بین
 احمد مرسل که بنشاندند و عنایت نامه تلک المرسل بر مسند رحمان و خلیل آدم اندیش و پیمان کاف و نون خوانند
 گرفته لوح ای محو طفلان دبیرستان و شعاعی یافت هم را گشت دست بر شکان او که روشن شد با عالم سنگا
 موسی عمران و انسانی هم نبود از جانشینهای مکه انش و بنات مصر بود در چلبان اوسف کنعان و در انش باغ
 آمد و حسن الله و حسن الباقین چشمه نیش جان آمد و روح الله و روح الامین در بان و بجز از ادا و در طبع
 از رحل شمش و زره و بلال صیت تو بیا که نازش گفت در آذان و میان بست و دوران بکشت از ان لای
 که گشتش رام در زیر دوران نه کرده دوران و نهاده حسن تو سنگین از خصمان کاذب را از بان است از خیر الصدق
 در بنان و رسولان را توئی قائم گینت چرخ فیروزه و ید الله دستگاده تراد اصبح الرحمان و بجزای قیامت
 چون توئی ساقی محو و ان می از ساغر رحمت برین شند لبان افشان و فصل ختم در ذکرا سام بن نوح علیه
 السلام و فرزند ان او تا به یهود علیه السلام در روایت و ادب است که سام از کبار فرزندان نوح است
 علیه السلام و بواسطه کمال عقل و اجازت رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات و سعید
 پدر خود و حقیقه و گشت و نوح علیه السلام سائر اولاد را متابعت او و صیت فرمود و از حضرت عزت جل و علا
 مسالت نمود تا اکثر انبیا علیهم السلام و الصلوة و اولیا و حکما و سلاطین امر از نسل او باشند تا در نوح علیه
 مذکور است که اهل این عشام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و طبرستان و از اولاد اسلام
 و ما و از مشهوره بود و بنیت بلخیل بن مخوف خلیل بن اخنوخ که اوس است علیه السلام و او از ان و بنیزه زبان

سخن میکردند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فردی در ناصبی قرار گرفته و هر قومی بزبانی مخصوص گفتند چون
سام در بی فطرت نورسید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بوحییت پدر را مورد زنی مقصود در فرایست حسن جمال
و باکی طینت بنت شاد و بل انبکاح در آورد و از نقش بن سام از وی متولد شد و معنی او مصلح مضی است سام
بعلا نقضاً پانصد سال از عمر شریفش بدار بقا رحلت نمود و از خشن روی پاک امنی مر جان نام بیکلح در آورد و نو
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از او به جان منتقل شد و از او بنا بر که بود دست علیه السلام و از غابر به شایخ نهاد
نمود و افتد علم باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام و درین باب پنج فصل است فصل
اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این قوم
ست صلی الله علیه و آله وسلم که از پیشانی تو تا بان است که سر صنم و قتل کفار و کشتن کفار و کشتن کفار و کشتن کفار
عاد فرستاد که اقال الله کفار و الی عاد انا هم هود و عاد قومی بودند از عرب بنحیم الجحش و طویل القامت چنانچه
دراز می قد ایشان صد و سیست گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد و نه و سیست و روایات باینده قد ایشان چهار صد گز
و سی صد گز و دویست گز و کوتاه قد ایشان صد گز بود و از روی قوت به مرتبه بود و آنکه چون پای بر سنگ نهاده
پای ایشان تا بر آلود بر سنگ فرود رفتی و ستونها افتد خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوه شکمهای فیض
الشان بنام میکردند چون یکدیگر میکردند از زبانای آن کوه شکمهای انداختند و محبوبان ایجادات اصنام بهادت
می نمودند و ایشانرا مشیت بود صیدی و شوده اله و همه عرب بودند و قریب علیه السلام و اولاد او عربی را از
ایشان یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بجا و فطره رسیده حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد
و مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود آن جماعت بقوت و شوکت خود اعتماد
نمودند و کوه اعلا بود و طغیت نشدند و شتریت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل ایشان نیز بکثرت دفع اضرا کفار
ایمان خود بهمان کردند و از ایشان قوم بغیر از مرد بن سعد بن غفیر و سحکس بدو ایمان نیاورد و چون هود
علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان الهی عمل و علاما بغت نمود و آن قوم مردود و قصد قتل اندامی او
کردند ایمان هود علیه السلام این قصد معلوم کردند و مروض ای هود علیه السلام گردانیدند هود علیه السلام دست
بدعا آورد سلامت اهل ایمان و عزت اهل کفر و عدوان از حضرت مسکلت نمود و تیر و عاب هفت اجاب
رسید ایشان را الا از ایشان قطع گشت و سیاه و خویون و اندک ترین فرقه قتل و با طین فیض
در ایمن آن قوم ناسا و شکست و روش جوخ در معده پای آن با چنانچه شغل گشت تا مدت هفت سال

به قحط و تنگی گرفتار گشته و هر چند بود عیال و اسلام از کمال شغقت بخصیت میفرمود ایشان میگفتند که ما بقول تو که
 از خود و عبادات او نخواهیم کرد و فصل دوم فرستادن قوم بچایان مکه بجهت باران و رسیدن عذاب
 الهی صلح عیال چون از شدت قحط و طلب نان کار بجان دور آرزوی گوشت کار داشتند و رسیدن فقر و اجابت
 طلب باران مکه معظمه فرستادند و در آن آوازه بر طائفه از مؤمن و کافر مودع و مدی چون اصرار می پدید می نمود
 بحرم محرم نمودی و در آن روز بجای کعبه تلی سرخ بوم قوم آنجا رفتی و دعا کردی لثرف اجابت مشرف گشتی و آن روز
 ساکنان مکه عیال فقر بودند از قوم عیال یق یا عیال یق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و بنو النبیان
 معاویه بن یکر بود و مادر او کلیده و دختر خیر از قوم عاد بود و عادیان پنج فقره بنو غنیم بن نبال و عیال بن
 صندی و عاد الکبر و مرشد بن سعد بن غنیم که مسلمان بودند ولی ایمان خود پنهان می داشتند و جمله بنو النبیان
 معاذ بن یکر بود از برای استسقا بکه فرستادند و با هر یکی از اینها بنفاد تن دیگر از اینها عیال در مکه در خانه معاویه بن
 یکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان مایحتاج از طعام و شراب معیاس ساخته و کنیزک غنیمه از برای
 خدمت ایشان باز داشت چون قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی راحت تنعم رسید از مجادعت عادیان دعا سے
 باران فراموش کردند و مدت یکماه در خانه معاویه بعیث و طرب گذرانیدند و میزبان از طول مکث معال مخوف
 و پنهان گشته اما اطهار یعنی راحل دید آخر الامر قطعه اش کرد بدین قافیه الایقیل ایحک فم فیه تم بلس الی الله
 یصون غما فیسیق الی الله عاد و آل عاد قد مسوا ان یثبون کلاما الی آخر الابیات مضمون آنکه عیال و عیال
 او دانستند که چه کار آمده اند و در طلب باران می و اهتمام می دارند و این قطعه را بران کنیزک یاد داد تا در آن
 سرود بر آن گروه خواند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را ترسش نمودند
 و تمیله سباب استسقا کردند از ذیل و قراین و امثال آن چون غریب بمقام معبود کردند و در نزد بنو سعد و عیال
 خود پنهان می داشت گفت تا پیغمبر خود ایمان بیاورند فیاض علی الاطلاق باران گرامت نخواهد کرد و بی
 چند مشعل بر عیال بر ایشان خواند یکی از آن ابیات این بود سه عصمت عاد رسولهم فامنا الله عطا شامنا ما یستلهم
 الی آخر الابیات و چنانچه از کلام وی معلوم کردند که وی ایمان آورده از وی مفارقت نمودند و بدین مصداق
 میستند و ندیایح و قراین تقریب نمودند قیل سبب آمد و دعای باران کرد و دعای خود چنین گفت که اللهم فی العین
 فیض عاد او ایسیر و لا اله الا انت یا الله یا الله ان کان بود اصادا و اصادا و اصادا و اصادا
 مرثدا که مسلمان بود و از میان ایشان بران بود و این دعا کرد که اللهم عطا سوال احدی از ایشان فی العین

میگردید و قوم عا در زمان و اموال خود جمع کردند و غریبت کردند و حضرت حق سبحانه و تعالی ماران و کورمان فرستاد تا سرطانی باده ایشان گرفتند بجای نتوانستند گریخت و دشمنی در کردند و اهل خود را بر سر کمال ستم و ستم ساختند و مردان بر جوانی ایشان دستهای هم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صفت زدند و گفتند این باده و دریاچه تواند کرد و احوال هر صحرایم و آن سرچ عظیم کور دکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را در برود و در فضای هوا پراکن ساختند و پستانها بر همه چاه قنبر بزرگین زده پاره پاره میکرد و سر را و گوشه های ایشان را از برین قطع میکرد و بر هوا بر همه نیزه و کور و غبار میساخت و بر سر ایشان میر سخت عادیان چون این واقعه مانده مشاهده کردند بنهاله بخیانه های خود و بر دند بعضی را در لیوار بالای ایشان فرو کوفت و مگونسار نشان بر زمین میرد و بعضی که خود را در خاکها کمال پناشته بودند از میان خاکشان کشید و بر هوای بر و بر زمین می زد و هلاک میکرد یکی از روسای ایشان خلیجان بن سعد که از قوم بزرگتر هم بود گفت و هم بجای بخاری بقوم خود پناه برده بود و خود را به روابط جبال استوار ساخته و بغایت استحکام و ساقی کوشید تا روز پنجم بایشان چندان آفتی نرسیده بود و آن روز بود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حضرت تعالی عا دیان چه کردند اگر ایمان آری ازین محض نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند عن بود علیه السلام قبول نکرد و صبح روز ششم بود که باز دران غار آمد و همه ایشان را یکدیگر را هلاک کرد تا همان خلیجان ماند و در مقام باز بود علیه السلام پیش خلیجان آمد و گفت ای خلیجان دیدی که با صاحب توجیه رفت تو بیکن و بجای تعالی با گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو با نمانده باشد حقت تعالی تو بخشد خلیجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت تو بهشت کردنت فرما بگفت ایتمه عا دیان که مردند بعد ازین حال ایشان چون باشد گفت اگر ایمان مانده اند با تو و ایمان موافقت کنند با نداشتی از هر کدام صد فرزند در وجود آیند تا باز قوم تو بسیار گردند و قایم مقام ایشان باشند که هلاک نشده اند گفت ای هود در میان این ابر کسان می بینم مانند شران نجی آنها کیانند فرمود ملائکه حضرت پروردگار را بجهان که برین ابر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان را برای قوم من قصاص کند هود علیه السلام فرمود ای وای بر تو هرگز بادشاهی دیدی که لشکر خود را که با هلاک باغبان فرستاده باشد از برای ایشان هلاک کنند خلیجان ایمان نیاورد هود علیه السلام نومیته شده یا رشت و او خود را همچنان ازان غار محکم میداشت که یکبار یاد و ران غار آمد و او را بر کند و بروی در انداخت هلاک هر واقعه دران روز از قوم عا و هیچ نفسی زنده نماند مگر آنها که جانبی کردند و ایشان در خانه معاویه بن ابی بکر با وی شسته نبودند که ناگاه مردی شتر سوار از راه رسید شتر و قنبریل میراند و شترش را از واقعه هلاک عا گذرشته بود که آن مرد میامد و عا گفت گان از وی سسکین میخواستند

کردید گفت من یکی از امت بودم که از دیار عادی آمیم و بولایت مصر میروم و در عادی قوم خویش استقامت نمودند و جدا
 داد که من زنده گانی ایشان ببا دینی نیازی متفرق و متلاشی گشتن از حال بود و قوم او پرسیدند گفت بود و قوم او
 بسلامت بکنار دیا بودند قیل و قوم او بسیار ازین سخن ملوک شدند و گفتند ای پسر و کار هم از آن شهرت که بیا ران مارا
 چنانیدی ما را هم نصیب فرمای که زنده گانی بی ایشان نخواهیم حضرت حق تعالی با دیا بر ایشان فرستاد تا با ایشان
 آن کرد که با مصواب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون شخص التبریل ابو طبع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از
 استماع این واقعه استدعای ابدی کردندند ای یاقین غیبی شنیدند که خود درین جهان از جمله مستحقان استایشان
 گفتند بیت ازین منزل چو آخر کوچ باید نهادن دل درین منزل نشاید ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم وصل
 گردان بیت از آن جامی که هر یک از چشیدند بر رفیقان نیز طلبی برکشیدند و لقمان بن عادی که از جمله مستحقان بود
 و عقب ایشان بکه آمده بود و لیکن درین دعا از ایشان افتراق نموده درین مسألت با ایشان اتفاق نموده
 از حضرت حق تعالی گرفت که گرسند عادی را صاحب القصر یا بنی گفتند حق تعالی دعای او را بپذیر قبول رسانید لقمان
 اگر گرس بود بر تریب اختیار کرد و میر یکی را بهشتاد سال عمری بود تا گرس بچشمیقین که گندم نهاده بود و لب دره لغت
 ایشان راه را گویند عرض منقض شد و فری از قله کوه گرسان پرواز میکردند لقمان اگر گرس خود را در میان ایشان
 ندید ازین عمر متفرق الحال شد و بطلب گرس خود بران کوه برآمد ضعیف بر خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود و
 که لبدا فاده او را خود خواند خواست که پرواز کنندان بیاید نتوانست همانجا بنهد و بمرد لقمان نیز همانجا جان بقا
 ارواح سیرده گویند اینجا گرس چنگال بر زمین خیزد و اینجا لقمان جان میکند تا هر دو یکجا رقالب تنی کردند و نظم اگر
 فقیری دیگر که شاه اجل را که در قهای تو خواهد رسید یک اجل با تو باد از بخور و کلیم خود میکند بلکه عمر کوته و از حد
 که شد طول اجل و محمد بن احمی گوید که چون مرشدین سعد که از جمله مومنان بود و با فدعا و بکار خسته بود و از قضا
 بزرگ عادی واقف شده بودند بود علیه السلام شتافت و در خدمت آن حضرت عمر شریف با ختام رسانید فصل
 سوم در بیان احوال خود علیه السلام روایت است که چون قوم بود علیه السلام بغصبه الوی حلی علی
 آمدند و در منزل ساکن ایشان شدند گشت علیه السلام با جماعتی از صحابه اهل ایمان که مانده بودند
 در آن حضرت موت عادت توبه نمود و ممکن گشت چون ازین میان که او چهار صد و شصت و چهار سال
 روایت شده و تحقیق شده ائی حضرت حلی و علیه السلام گویان به راجع جنت فرامید و در بعضی روایات از
 حضرت علیه السلام عیسی علی کرم الله وجهه روایت شده که در قهای آن حضرت موت غازیست که در آن کتب عیسیست

و در آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بر آن تخت آسوده و لوی از طلا بر آن تخت تشریف نموده و در لوح سطرپی چند نوشته ابتدای آن سیم امتد العلی الاعلی انما هو الذی رسول بالارض السما الى الملائ من عا و قد تحم
 الى الايمان و طلع الاصنام تقصونی فاهلکمتم السج العظیم فاصبحوا لرحیم فاما یرعایت سبعان ثوری و عطای سائب
 و عبد الرحمن صایط بعد از خرابی عا حضرت هود علیه السلام به مکه معظمه انتقال فرموده و در آن بلد به حبس بود تا د
 اجل اجابت نمود و قبر مبارکش با قبو لوط و شیت پیغمبر که شعیب و صالح از حواله ایشانند در میان کن و مقام مدفون
 گشته اند و اندک علم و روایت و مذهب مذکب است که هود بنی علی السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت
 بصورت مردی نرودیک او آمد و حلا از هلمای مشتی در دست هود علیه السلام داشت هود علیه السلام گفت این کیو
 حلا لیت ملک الموت گفت یا هود خبر داری که من ملک الموت ام و این حال کن تست اکنون قبض روح تو کرده ام
 هود علیه السلام تبرسید و هفت اعضای او از سبیت بلرزید و در خوست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکا
 را و دایع کنم گفت یا هود دستور می نیست که قدم برگیری بهما بخانه جانش قبض کرد جبرئیل علیه السلام با حنوط بشتی و
 و فرشتگان مقرب آمدند و غسل اده بر روی نماز گذاردند و عین العفا و المروه او دفن کردند فصل چهارم نم
 اللطائف والاشارات فی قصه هود علیه السلام و هی است لطیفه اللطیفه الاولى فی قوله تعالی و الی عا
 عا داخا هم هود ای در پیش حضرت خداوندی جل علا و بیخ پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است لوح را گفت اذ قال
 لهم خا هم لوح و هود را گفت والی عا داخا هم هود او صالح را گفت والی تمودا خا هم صالح و شعیب را گفت و
 والی مدین خا هم شعیب و لوط را گفت و اذ قال لهم اخوهم لوط الا اتقون و باز چون اوبت پیغمبر رسید علی الله علیه
 و آله سلم او را برادر است بخواند بلکه تن و جان است خواند لقا که رسول من الفسکم تا بدانی که اگر برادر چید مشفق و
 و مهربان بود آخر نه مجنون و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیاری باشد چو قایل با سلیع برادران
 یوسف علیه السلام اما هیچکس دشمن تن و جان خویش نباشد ازینجا بود عزیز من که همه پاک است خود خواستند و خوا
 ما علی الله علیه و آله سلم رحمت و مغفرت خواست مشغولی لب لبک خنده بیا رسته است خود را از خدا خواسته
 چشمش از گنج توانگر شده و جمله مقصود میسر شده لطیفه ثانیه برادران بر چند گونه اند برادران از روی نسبت پنا
 فرمود و ان کان له اخوة و دیگر برادران از مهر رضاع و اخوانکم من الرضا و برادران از روی متابعت ان المیزان
 کانا اخوان الشیاطین و برادران از روی همت و تشییعی و غیرانی چنانچه گویند یاخ العرب و این برادران که
 اگر گفته شد در روز قیامت هیچ فائده نرسانند لوم اهل امر من اخیه همه برادران از یکدیگر نیز جدا هیچ تن و جانی

و زید بن کثیر که نمک تشنگی مومنان بود با سانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران مجنمی و نمودار اینجمنی و دنیا هم
در باد پدیدار است چهار و چهل انگه یا بعضی را در دنیا سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک مظهر برگ بر آغوشان
اشجار و فضل بهار بوزیدن باد است و سقوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن باد است آتش چنانچه بیاد
خروجه کرد و دم بیاد میرود و از چنانکه بیاد انگه میشود هم بیاد متفرق گردد و از چنانکه این باد سبب اضمحلال و گداز
در چهار محل گرفتارای قیامت بعضی را سبب احت و بعضی را قاحت باشد و بعضی را باشد لطیفه خامسه مورد
حمله اسلام خطی گردد مومنان بر کشیده بودند در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر
مومنان عارف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در پناه حسن حصین و قاعه تین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
در آینه اندا گرفتار از عذاب و فرج و عقاب برنج امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله حصنی فمن حصنی
امن من عذابی لطیفه سادشه ایدر ویش اهل اشارت گفتند که باد اهل نیک جوهر است فاما اتحاد و جرم اخلاص
اشرع نماید نسبت کلی به منفع اروع میگردد و به نسبت بدگیری مفرق اشخاص میشود بعضی را روح و راحت
از نعم و راحت که لاک دی را نفسی است که بر بعضی دلها راحت است و بر بعضی سینهها راحت آری چون آن نفس
که نسیم باغستان وجود است و از آنکه عشرتیم جو روح ترا روح القدس گردد و بوی جان پرور باد جلالان به آن بهر که
عقل و جان که در مریح بیت المقدس نهادند و بعد از آنکه نانی از وی آسین کردند و کلمه القا بالی میم روح منزه و جوهر
بهان نفس سوم از هجوم شیطان گیرد و دم کلب الکلب ابلیس در وی آمیزد و نفس هوا که دو سنگ گزنده اند حذر
سگ بوی معاصی و ذرات ازان دم بایندم بر آیند تا بشامت آن بهشتین نفوس بهلاکت ابد متباد گردد پس ای
درویش نفس را غنمت و انفس بی یاد او بر بسیار و از همه دامن محبت و پایی غزلت در دامن تحول در کش
و بهشتین نظم به دل از همه خوبان گرم در دمندی و بشرط آنکه دل را که زلف دلستان بندی بران نظر که به بیدار
دوست گردی باز و ضرورت است که از دیگران فرو بندی اگر تیغ ترا میتوان برید از دوست و حدیث عشق را کن
که سست پیوندد و نشاند شاخ و فانی تو او حدی در دل و اگر چه شاخ نشاطش تیغ بر کندی و فصل خیم
در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از بود علیه السلام به اولاد او تا بریان ابراهیم
علیه السلام مورخان گفته اند که بود علیه السلام نام او بصرانی عابریست زنی نجواست و بشانام و از و شاخ در وجود
آمد و معنی آن به بعضی روایات رسول است و به بعضی وکیل نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چنین است تحقیق شسته
و بعد از آن از و بقیع انتقال نمود و نام او بصرانی قاسم بود زیرا که گویند قدمت ارض در میان برادران او کرد و او

ماوراء عروہ است بنت حلقی بن عوالم بن سام بن نوح و بعد از آن از وقایع با شروع قبل شیوع انتقال فرمود و در بعضی روایات شایع نیز آمده است و تفسیر آنست که نام عربی او شایع بوده باشد و عبرتی از شروع و او را شایع از گفته اند که شایع در خبرات و سابق در خبرات می نمود و همیشه اوقات او معروف بطاعت و عمنان و خوش معطوف با طاعت میبود و او را عروہ است بنت کوثل بن عوالم بن سام بن نوح و بعد از آن از شروع با او خوا انتقال کرد و کوثل معنی آن نیز قاسم است و او را بنا خورد و بعضی روایات بنابر مجعده ساخته اند و آن عبارت از روزی است و اشباع بنابر غیر مجعده است و او را و ملک است بنت مرچیل بن عوالم بن سام بن نوح و او زنی خواست سکنت نام بنت سلمی بن خولیا و از وی تلخ بوجود آمد و نو رسید علی الصلوة والسلام با و رسید که تلخ بقول جمهور از دست تان زنی خواست ادنی نام بنت نمرود ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم ابرحم است یعنی پدر مهربان و ذکر آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات درین باب مبین گردد و ائمه الموفق باب پنجم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام و درین باب پیش در فصل است فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام اتفاق مؤلفانست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن خاریب بن نوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و او از جمله آن چهار کسی است بر تمامی ربع مسکون استیلا داشتند و از آن چهار مرد مومن بودند یکی از انصاریان و دیگری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری نخت النصر و چون نمرود بخت سلطنت میگرد گشت رایت خود و اعلام شمشیر روز بروز استقلای پذیرفت و او را امانی در ریاض کامرانی و گلستان زندگانش بطراوت و نظا می شکفت و طریق عدالت بسبیل نصفت با طوائف رعیت و ضائف بریت بغایت مسکون میداشت تا آن کار او بانجا میگرد که شیطان لعین بر کعبه و تخمیش بر آغالا نید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک نپرو لا یند تا از ربه سلطنت تجاوز کرده بواجب کبریا ی الوهیت تعرض نموده و دعوی خدائی آفریند و اینصحنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموعی خلافت را لعیادت خود دلالت مینمود و بفرمود تا بتان بصورت او ساخته و در اطراف و آن فن عالم به معابد و صوامع فرستادند تا تمامت مردم روی زمین بعبادت او درآید و دین خدا شناسی به تمام براندازند کار بجای رسید که در تمامی روی زمین دین خدا پرستی مندرس شد و مجموع خلافت بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال جمعی ساخته بودند و عیان دولت و ارکان مملکت می گشتند و کاهنان خمد و منجمان عصر را بحسب مصلحتی از مصلح ملکیه روان مجمع خواندند و در سبب این اجتماع سهرورد بنطرسیده یکی آنکه نمرود و خویشاوندان او دیده بودند بغایت هوادار و کاهنایان ترسیده شدند میگویند که چنان دید که ستاره

و از آن طایع شد و بر تیره نور آن استغلا یافت که بر نور آفتاب و ماه و خورشید گشت تا بجای کسی که نور آنرا در حجب آن ستاد
محو شد ازین خواب بود و آنکه متاثر گشت و سبب اجتماع این معین بود و روایت دیگر آنکه همی بود از مهمات طایع
بجست آن ترتیب آن معین نمود و روایت دیگر آنکه خواب دید که فوجی آمد و شایخ بر تخت اوزدن گرفت و تخت تخت
او بر زمین زد و بر تقدیر کاهنهان ماهر و منجمان کامل که در آن مجلس عالی و مفصل الهی بودند از کمال اشفاق همی
نمود و گفتند تعبیر خواب او یا بحسب ممارست خود در علوم نجوم و اکساب او که از او منقطع اجرام علوی چنان معلوم شود
که در مملکت او تغییر تمام پیدا میکرد و آن بواسطه تولد شخصی خواب بود فریج الشان و عظیم السلطان که مسال الی عدم
بوجود آید آخر الامر یعنی تازه و شریعتی مجرب پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام
منع کند و اساس سلطنت بمقدم شریف او منقطع شود و بنیاد حکومت از خاندان فرود بواسطه قدوم وی منقطع
و خلیفه بن عباس که سرفر کاهنهان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از هم مهمات از عظیم
و اجابت با نمرود گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جماعتی را مومل سازیم تا مردان را از مصاحبتشان
باز دارند و دیگر دین تولد او را در دختران و بحال ایشان گذارند و پسران را بقتل آرند و مردان را صواب دانسته
استحسان نمود و از رک پدر ابراهیم علیه السلام از خواص فرود بود و بحسب اعتماد کلی که فرود را بادی بود و با مومل تعیین نکرد
و جماعت از زمان قوایل که بزرگان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گشت تا بانی نبی در بقاع و منازل ایشان
در می آمدند و هر پسر بی که از اجداد موجودی آمد بعد از میفرستادند تا بعضی روایات آمده است که در آن زمان
آن ملعون ضال صدها هزار اطفال را بقتل رسانید و چون وقت آن رسید که آن لطف طاهره در رحم مطهره قرار گیرد
کاهنهان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بدرگاه گردون اساس فرودم و دوشتافیه مغموم داشتند که بعد
از جد و جد بسیار این قصیه ب تحقیق پیوسته و زمان انقلاق این فرزندان محمد فغان روز موعود خواهد بود و فرود
محمد در آن روز سابق بر آن شب مردان از زمان باختر اوق جوینده از شهر بیرون آیند و ادینان بر دروازه بالنسب گردان
پیچ مردان و شهر در آمدن نگذارند و هیچ زن از شهر نیز بیرون نرود و در آن شب زنان سیرکنان از خانه بیرون نروند
بودند اتفاقا یک دروازه را پدر ابراهیم علیه السلام سپرده بودند و فرود با جمعی از خواص غریب بیرون نمود و آن
زنان بهر طرف طوف میکردند چون شام درآمد و شامیانه عباسی فام بر سر عروسی سرای اجسام در کشیده مادر
ابراهیم را علیه السلام اتفاقا گذری بر دروازه افتاد که آنرا بحفظ آن مقرر گشته بود و چون نظر از بر آن عروس خسته
منظر آفتاب عشق در کانون سینه مشتعل گشت و شعلات نیران شهبوات استغلا پذیرفت بآن حلیه خلوت

ساخته و زاریه باطن ازلان و دفعه باز پرداخت خنیاں قصاص و تقدیر و منشیاں قوی و قدر در برای بعضی امرها
 مفعولا و در استیغای و فای و کان و عدا و کلا قطعه لطفه از سجاب سلب از رصیدت رحم مادر که مستقر آن بود
 از هرست قرار دادند فصل سوم در العلق و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام ابن عباس بنی اشد و عده گویید
 که روز دیگر همان بخان فریاد بر آوردند که متعلق شد آن فرزندی که از وی اندیشه مندی بود و در وقع آن اہتمام تمام
 مرغی می نمودی مالک را خاطر ازلان را شفت و قاعدت کل بنای و قصص از حرام نسار استحکام پذیرفت و در آن باب
 اہتمام محدود شد لطیفه امر و ز صد ہزار طفل را فدای یک ذات میکنم تا آن ذات سلامت ماند چون تقدیر من
 چنانست اگر فردا بیدار شوم از آفتش و دفع سلامت بگذرد و کافران را بعضی مومنان ببالک بسیار نذر حکمت
 گردانند تا مومن را سلامت ازلان محل عزامت بگذارند و کافران را بعضی مومنان ببالک بسیار نذر حکمت
 و محبت او دور نباشد و گویند مادر را بر ایم حمل خود را از آن زہنہاں میداشت و چون از حاد افتاد و در گذشت
 ضرورتا این سر را وی در میان آورده گفت من حاملہ ام اگر چنانچہ این فرزند پسرا شد و کار ملک باید کرد کہ حق
 احسان او و حق بازیاد گردانم و این سخن مرخصی الی گشت و چون ماه ولادت نزدیک سید مادر را بر ایم آورد
 گفت کہ زنم از در وقت وضع حمل خطر را می باشد کہ بہلاکت میرسد من متوجهم کہ در آن عین اسبلی رسد متوقع انتم
 کہ بہیمت الانعام نزد اہل عظم معتکف گشتہ التماس خلاص من نمائی تا ازین ورطہ ہائے سلامت بگذرم تا وضع حمل
 متحقق نگردد ازین مسألت و نیاز مندی دست باز نداری از راس خاطر و وجہ نموده چہل شبانروز در بخانہ
 نزد ختم عظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استحلاص و بچہ و اہتمام سعی مینمود و ہمیشہ و درین
 مادر را بر ایم خانہ در زیر زمین ترتیب ساخته مایحاج ولادت پرداختہ وضع حمل نمود بعد از خلص خویش آنرا را اعلام
 داد کہ بیا از زہنہاں آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر را بر ایم گفت بقای تو باد فرزند تو تولد نمود و بغایت خوش
 و بہان ساعت در گذشت اگر تصدیق قول زن نموده بر خلاصی او شکر گزاری کرد و درین باب روایات دیگر نیز نقل
 رسیده و آنکہ آن در قصص التمزیل در شتہ کشیدہ و درین مختصر برین یک قول مفر گشتہ و چون آنرا از خانہ نفیست کرد
 مادر از حال فرزند خبر گشتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر دیر تر بر سر رسیدی ابراہیم علیہ السلام
 اہتمام در دیان گرفتہ مکیدی و از آن گشت مبارک شیر و غسل صافی خوردی و در تسبیح میگویی کہ روزی مادر تو وضع حمل
 کرد از گشت آب و از دیگری شیر خالص از دیگری غسل مصفی و از دیگری قنور و از دیگری رعن و از دیگری آمد و آن چنان بود
 کہ چون مادر او در آن غار یا خانہ کہ اہوا احتیاج الیہ و آئین بگذشت تحقیق جبرئیل علیہ السلام را بفرستاد تا از جہت

جنت از سر نال حضرت این چشمها ظاهر کرد اینها نادانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرب است نه مردود و ضعیفست
 مادر و پدر است و از عبدالعزیز بن عباس رضی الله عنهما روایت است که آنحضرت طفلان در هفته نشو و نما یافتی ایبراهیم
 علیه السلام در روزی بیابیدی و در هفته برابر می و در ماهی متقابل سالی و در روایت آمده است که چون بان کوش
 سخن کوشید دل تبرکش بد قاتق نظر و حقائق است دلالت آن گشت اول با مادر خود مناظره اش این بود که از مادر پرسید
 که پروردگار من کیست مادرش گفت من که مادر تو ام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو که از سر است گفت پرورد
 او کیست گفت ملک حضرت ابراهیم گفت پروردگار کیست مادر گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ
 احدی بروی متفوق نیست و روایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو
 از پرسید که حسن تو زیادت است یا حسن پدرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو
 گفت ای مادر اگر از فریدگار پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر آفریده و اگر از پروردگار است چون ترا از خود بیشتر
 آفریده اگر تو آفریدگار منی چرا مرا از خود خود بهتر آفریده آن عجز از جواب پس عجز گشت و پریشان حال از زانو افتاد
 پدر او آمد از غم تمام دلش به اش مشا به کرده آری غیبت آن استفسار نمود مادر بر زمین گفت بدیت را از دست
 مرا در دل کاشفته آن لازم بدان آتش پنهانی می سوزم می سازم و بعد از مسالفة و احوال گفت ای از سر
 آن کودک موعود که تغیر و تبدل دین ملک نخواهد نمود بعلتین بدان که اسیر نیست از سر گشت و گفت که ام بسپارد
 ابراهیم شرح ولادت و اخضای او پدرش در آن غار پنهان و اخضاع او در آن آوان و افکار رنسانج جنت
 از سر گشتان یکیک به آذربایان فرموده و مناظره جدید و اقامت جنت رسیده که با وی در میان آورده بود
 تقریر نمود از سر بسیار خشناک شد و غم قتال و قصد بپاک آن را و نشین کرد چون نظر از سر طلعت
 خجسته منظر آن سپهر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقابل انقلاب الا بصرا جعقی در داغ از سر پدید آورد
 که مانع فرسپرشت فرزند با وی در سخن آمد اول سخنی که با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست
 مادر تو گفت پروردگار مادرم کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست
 این سخن در حوصله پدر بخنجد و طیانچه بر روی او زده گفت خاموش باش که این سخن از دروازه مقال اندازه
 قبیل قال تو بیرون ست ای کودک خرد سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته بر سر تقریر بر تو
 نشسته و خطر در بصره ارباب دین کشیده آن نادان ندانست که این عالم از دیرستان و لقا تینا ابراهیم شده
 من قبل و کن به عالمین حاصل کرده و این کرشمه و ناز از کارخانه راز و اخراج ابراهیم خلیل اید اگر مضمونی

حکم کرد که از کار غیبی است نه نیست درو شب که لایق است به هر کدام از علم لدنی زنده و موقوف به دریا می معانی از فصل سوم
 فکر کردن آمدن خلیل کرد کار عالی السلام از غار و نظر بر پشته راه و ماه و آفتاب افکندن و بکلمه
 غلط انداز نهادن بی شکم نمودن روایتی آنست که یکبار یاد دیدن او آدم سوال کرد که ای مادر شوق غیر ازین
 بقیه که می بینیم جای دیگر هست یا فی مادرش گفت ای فرزند از چندین مغاره تنگ تاریک منزل خوش تر نشستی
 از برای تو اختیار کرده ام و از محاسن ایشان درین مقامت باز داشته ام و الا زمین وسیع و آسمان رفیع و
 و عالم بیکان و جهان بی پایاست از مادر الهام شود که از آن غارش بیرون آر و مبدول افتد اما چندان مکث
 کرد که آفتاب فرو رفت و سیح درین بال غور شد و در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه عاشقان محزون جا
 گرفت و آتش شب سم مشک افشان در میان هوادر زمین زد و قوایان لشکر زنگبار و ولایت روم حاضر گردیدند
 طاموس جلوه گرفت آفتاب گردست قضا بعضیض بیو طافرتاد و سیارانی که مشاطگان عروس فلک اند بر جادو
 و اسرار ذات الحجاب آمد و شد آغاز کردند مادر ابراهیم او را از غار تنگ بفضای هوای عالم دوزنگ بیرون
 و ذلک قول تالی فلما جن علیه لیل رای کوکبا ابراهیم علیه السلام را تصور برین قبه لاجوردی منظر افتاد با شهوات
 و هر رادید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیاده حله و بیا خواستین خشم بر طاف نام
 این مجر و فیروزه قام طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل استقامت انکاری آغاز کرده گفت بذاری ای پادشاه
 یعنی نه برهه را کی زبهره آن باشی که با خلیل جلیل ست در گزند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند
 خاتمه آید ابراهیم حینا زبهره شب گردی تواند که گرد اضلال او گردید و دید رویش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حق
 و مکتب دان اشارت دقایق است میخواند که تا او هم مشکین سواد و داور و میدان کاغذ نوازشان در جولان دارد
 خاملا خطا طناب نموده از ملالت اخترا فرموده بنگته چند پذیرا گشت میسند و اگر بیان این قصه که می شنیدند
 باشد رجوع بتفسیر بگردند تا مایل آید که میوه فلما جن علیه لیل رای کوکبا را بتقریر اشارت بدلیعه و تخریر عیار
 فیه که است بر ایسته یا با بکان ابراهیم بقول ای شب تو میخوانی که سیاه کاری از ولایت هدایت فویدین با مثال
 تصنیفات بیرون کنی ای اندیشی که مراد فرائع افلاک بر یحیی کوکب فرقیه گردانی من منندی ام که بوفرخ فرخ
 بهشت ارمی سازم و از بهر و خانی گلستانی می پردازم و از هر اهلگری گلدسته می بندم ای شب چون گل برین بجا
 بوستان تو میخندم من آن صاحب نبردی ام که لشکر آتش که سیاه مردم خواست که و قود و الناس باجاره صند
 ناوک اسوز بگرد و زبهری من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجیو شتم و بر قلب سیاه آتش زدم و کوبید

اجزاء سهیم را فرمود و گویند در روز و ایامی موشان متواتری گردانیدیم جای که از لشکر آتش میترسید روی گردانیم آن پیش
از یکی شب که درم خرمیده فلک است بدین قدر که پیاپی در کرده و در سر راه من نشاند که منهرم گرم لاجرم چون
مردان کرد و در این زن بر بطران را بطلاق و اطلاق لا احب الا طلقین باطل گردانیم چون در وقت ماه
برآمد و خیمه زد و در بحرهای فلک زد و مطاب ما پتاب بر وقت دجیال استوار کرد و فلما را ای الطیر باز فاعال فها
چون ابراهیم علیه السلام نظر فرمود دید دایره مدور را زرد و در صبح بلالی و جوهر نیکو محبت منصف کس و قیصر برین
خرگاه اخضر نهاده و چون موشان گوشه برقع از رخسار نورانی مطلع برانداخته و چون شهبودان سهره خشک
فلک می رسیدان جولان بهمار نماز تاخته و تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران شریذ منطقه جوزا در کمر خجسته او
مصد آمین ایستاده اند و در مقام بلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در بزم گام بدری مانند عهد
بجوانی چون قبح آب زندگانی بی حس بوده خلیل گفت ماهی که در هر ماهی یک شب پیش یکمال نبود و هر شب از
حالی بحالی و از غیری غیری انتقال نموده و نماید خدای را نشاید این ماه کیست یکی از سها شبها دیده با طائری
در جوا اعلامی فلکی باعداد اعوان ملکی روز را پریده فی فی خوانیست بر در و راه فلک نشسته و از دست قاضی آن
الزمانی در پای و التی القم خورده ای ماه دعوی رنگ آمیزی میکنی دوکان صباغی و فصل سبع میکشانی گویا
که من پدر کنسرم که در هیچ ایمان از خرم بلخ مانند از الیوان گوناگون صبغه اندک طلوس سفید و در رنگ
استغرق امتی الی شین و سبعین فرقیابرون آورده اگر آفتاب رادل بر احوال تو نشوخی و از روی مهر نظری
در کار تو نکردی از سیاه روی سر بر تو انستی آورد و و طبا پنجه غلبه بر روی ماه زده پناه بهار گاه لا اله الا الله بر تو
لم یبدنی لا کون من القوم الضالین ماه چون طبا پنجه آن شاه خورد چون حدیث در قمر کج مغرب فرو رفت و
و رنگ آفتاب را بجار نه لغیر ستاد اول طلیع صبح مستطیر از مطلع تنویر مستنیر برون خراسیده و سیاه بانش
حدیث اند روز صبح را لغیر مودنا حصاة نجوم از صحن این مرغی سبزه که مراعه های ترکیب و لیست بر جیدند و فراغ سیاه
شب بیچین عدم بازگشته بهای بهایون بال صبح در فضا ی هوای عالم بره از ارد و جوب نجوم را به منتقار شماع
سکود بقدر کن آسمان بر جید تبدیل بر آتش جرم آفتاب بر طاق فیروزه فلک شش وزه مانند گل لعل در شقه مینا
تا بان گشت ابراهیم دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و کوی اناره در میدان استداره اگر است
ثوابت و سیارات رموده فلما را ای شمس باز غنه قال ندارد بی نه اگر این نیز اگر است که چون طلیعه میترسید در معرکه
فلک و آنجن ملک علم نوز مطلع طلیعه را فرار و عسکر ظلمت پیکر عشق را به نیروی بازوی فلق از صحن این مغرار

فرمودی سنی برانداز و چون مخفیان را قوی مستدشین ابارگاه ایوان لا جوردی طارم ملک چهارم بر دوش
چاهوستان اشعه غضوا الصدا که در قطار و اکثاف عالم درازند چون آفتاب نیز روی زوال و دروازه منزل و پرت
انتقال پیش گرفت اهل اسم علی السلام بدیده استخار در روی نظر کرده فرمود که ای خورشید اگر چه صیافی داری اما
بقیاتی بحداری صیافی داری اما وفای نداری اگر مولا کان هوا سپهری پیش تو دارند تیره شعاع الان در توانی
گذاردن من که نیز بان خولان جهانم بود و قرص نرین چون دوانان کی سرفرو دارم سنگ بطلان فی بری من
المشکین در جیب مشرکان انداخته در اوید باطن را از برای تخته گاه سلطان توحید با رنگدشته پودخت که فی جیب
و من الذی فطر السموات و الارض عینا و امانا من المشکین توحید روی و روان بجناب خدائی آوردم که او را هیچ
و جدا ناز نیست بی نیاز نیست که او را هیچ کس نیاز نیست العیست که جزوی معبودی نیست العیست که جزو
منصور نیست رحمانیت که او را غفلت نیست پدید است که او را فاس نسبت جباریت که او را وسواس
نسبت مقدسیت که او را نظیر نیست مد نیست که او را غیر نیست واحدیت که او را بدل نیست احدیت که او را
تحویل نیست پانده است که او را فوت نیست زنده است که او را موت نیست قدسیت که او را جودش را قطع نیست
کریمیت که او را جودش را منع نیست حکیمیت که او را علت نیست علیمیت که او را علت نیست بجانیت که او را
مشیتیت که او را غیر نیست عادلیت که او را جیف نیست کاملیت که او را کیف نیست مالکیت
که او را ملک نیست انتقال نیست سلطانیت که او را وزیر نیست ملکیت که او را شرف نیست بنیانیت که او را
غیریت نیست که او را مثال نیست متکبریت که او را خیال نیست شفوایت که او را آلت نیست جلالیت که او را
ماند نیست یکثایت که او را پیوند نیست اولیت که او را بدایت نیست آخریت که او را نهایت نیست طهارت
که او را پیدای نهانست باطنیت که او را پیدای عیانست فتوی ای ز پیدای خود پس نا پدید و جلوه عالم تو پس نا پدید
عقل و جان و ذرات راه نیست در صفاتت یکپس آگاه نیست در چون برون جان درون جان تویی و
هر چه گویم آن نه آنهم تویی ای دریا یکپس نیست تاب و دید نا کو و جهان پرتاب و جلوه عالم تو پیغمبر عیان
وز تو در عالم نمی بینم نشان هرست با هر ذره درگاه و گرد پس در هر ذره بدو راه و در هر ذره از آن همشیره و شایسته
زانکه فی در شمع آید نه صفت تبلیه بدویش چون سالک این راه در طریق فاینا تو لوا شوم و جبارت لقمه صدق
و اخلاص در آید خلیل و از زبان اقرار بگفتارانی خواهی الی ربی بکشاید بل ستم و عادت را و دایع کند و فلا
آتش در جیب بدید است پیغمبر از دلباز و بشارت تجرید تجرید می نمازینا ز بند و روی نقیله تشریف آورد تا در

و قدرت الهی و دست واهی توفیق با فضل موافق باشد آنگاه در شب هجرت راه آهسته نیت بریدن گیرد و طلمات نسبت کند
نسبت حواس خود است از زوایای وجود به پر تو نشود بیرون اندازد کشف اول که لوحی از هزاره برپای حقست
از آسمان حمایت بر فلک دل طلوع کند فلما من و الله لای ای کوکبا رونده حق از در لیل گیرد و با ختم مبتدیان
چندان در وی سفر کند که طاعت صبح را در نور صبح با خیر بیند و نور حق تعالی بر دل طالب غالب گردد و در غایت
مشاهده آن نور این ندانند که نه از لیل چون دار و از در جدا شود و نور عقل حادث در نور قدیم عدد گردد و دوست
رد لا احب الا فلین بر سینه عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد و چون سیرش بمنزل و داد افتد کشف ثانی که لوحی است
از صفات پندارنی بدی تمام نور گردد و در سراسر برج مصلی نماز نیاز بر آرد و مبرور بر پوینت نرین شسته همه اتفاق نماید
نسبت از درون و بیرون نور بر پوینت فرو گیرد و در پور اسلام ولایت صد شرح شود و انفس شرح اقتدر صد
لا اسلام فهو علی نور من رب طالب ابراهیم و دار بادل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از مشاهده نور
این نشان باز دهد فلما دی القمر باز غافل پندارنی چون نماز میان فکر بشکیند و روی بجا اقبال اند طالب
صادق دست رو بر روی هند و بحق تعالی پناه گیرد و لکن لم یسئل ربی الا کون من القوم الصالحین چون صبح یقین بدید
کشف ثالث طلوع آفتاب ایمان سر آنگه احسان بر کرد طالب مستغرق نور افتد گردد و گوید نه آنگه روان نور ذکر
دوست بود و نه که اندک گیر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر آید و مغرب مودت فرورد نور باطن حریفان
بود و از ظاهر نور خورشید بر گیرد و در بیدای حیرت بماند و خط بنیرای الهی بری مالتشر کون بر حادثات کشد و روی
معالم عدم آر داری آری اید روشن تا این انوار از پس حجاب بروحانی و قلبی می یافت بقدر صفاتی دل جمال شود
اگر آینه دل بقدر کوبی صفایافته بود کوکب مشاهده می افتد و اگر آینه دل از رنگا طبع تمام اخلاص یافته در صورت قمر
مشاهده می افتد و چون آن کمال صافی گشت و جلالتی زیاده از تصرف مصقل ذکر یافته آن نور بصورت خود نشید
مظهور میگویند اکنون محبوب ذاتی آئینه صفات که نقاب ذات بود در پر تو ذات حقیقی گردد و توفیق وحدت
اینها مال نمایان تحقیق ثانی و جهت واهی اینها کمال پذیرد عارف راه حیرت پیش گیرد و چنانچه تقیر تر از درین معنی سری بخا
نزد شسته فتوی من در آن دیدار حیرانم که حسیت به حسرتش من نمیدانم که حسیت در وقت دیدن معرفت افزون شود
حافل اینجا آید و مجنون شود و خاص و عام و وحدت و کثرت بر فتن هر چه بود از غیر آن حضرت برفت و از نظر کس
شد افعال صفات ذات ظاهر گشت هم از عین ذات برائی و مرقی همه ذات ولایت و عین صفات فعل
مرآت دست هر آنکه خود بدین حال خوشین فیض گیرد از وصال خوشین و در میان آئینه بگانه نشود و هر چه

از میان بیرون رود چشم بکشا ای بین در نور دوست بهر دو عالم لعل انوار است فصل چهارم در وجه تاویلات
این آیت کریمه بآنکه علی تفسیر داردین محل چند نوع سخن است قول اول در کلمه نذاری که صور تا اطلاق است
بر ستاره و ماه و خورشید از برایم علیه السلام مناسب نیست مگر بتأویل و بزرگان را اقوال است بعضی گویند که گفت
حضرت برایم علیه السلام به نور تجلیت نرسیده بود و اطفال بکنه و ایمان نمی و مانور نیستند و این سخن بعضی را در
در آنکه انبیا همیشه معصوم اند از کفر و کبائر و سوء نسبت کلمه که صورتی است تا کفر است تا حضرت که از کبائر انبیا است باز این
قول دوم آنست که وی در مقام استدلال بود و استدلال بدت نظر مغذ و بود زیرا که هر چند صورت آن سبیل
خرم میاید گفت نیست بروردگار من مادر معنی خالی از تردی نیست تا بر وجه مقرر گردان به گام خرم و حقین
حاصل که در چنانچه در آخرین استدلالی قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی لاندی فطر السموات والارض صلیفا و متبر
یقین رسید و لیکن من المؤمنین تا در تکیه الاطلافت آورده است که چون برایم علیه السلام در نظر و استدلال
متبرکشتند و در ملکوت افتاد که ای فرشته گان چرا بهارید تا برایم علیه السلام ملکوت مار پندید پس با داد و معاونت
الهی مشرف گشت و کذا لک نری برایم علیه السلام ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند جوی و از گیان جوی و در گیان
نگری حکم را گردن نه و روی از بهر گردان اذ قال السلام قال سلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از بهر گردان
تست بنیازم انی وجهت وجهی مشغولی خلیل اسادر حق را طلب کن بوشی را روز و روزی شب کن به ستاره و ماه
خورشید انور بود و حس و خیال که بر گردان زمینهای ماه روزی و همیشه لا احب الا فلین گوی تا قول سوم
آنست که این سخن از آنحضرت سبیل اختیار و ارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذبح خصم گفت زیرا که و مناظره با عبه و کوف
میگرد و ایشان را متفقند بود که روی بیت مستند یکو یک است پس هم بعبارت ایشان یا ایشان سخن گفت تا الجازان
و بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کنند که مقتقد قدم اجسام است گوی که جسم قدیم است بنا بر
مذهب خصم گفته است باز تحمل آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که منبره استفهام اینجا مقتدر است یعنی نذاری
چنانچه در بنیاد دعوی انقادی ایجاد دعوی الله و حذف حرف استفهام شایع است و کلام عرب قول ششم آنست که نذر
ربی فی حکم و اعتقاد که چنانچه حق تعالی بشیر گمان فرماید که این شرکای قول ششم آنست که در اینجا قول ششم است یعنی
بقولون نذاری و انما قول غیر متعارف است چنانچه فرمود و از فریغ ابراهیم القوا عذر البیت و اسمعیل را بنابر منا
ای قال را بنا قول ششم آنکه اهل تحقیق گفتند که برایم علیه السلام را ملاحظه آثار و مشاهدات اختیار در حقین توانا انوار
الهی جل و علا اصلا نمانده بود هر چه در نظر شود و او درمی آمد همه نور وجود حقیقی بود تا به غیر از او در مطالعات انوار

محمود ویده اثبات بان فرموده که نه در بی دلیل برین است که اول در یقین و فرموده گفت ولیکن من لم یؤمن بلیحان
 به فلما جرت تصرف پوشیدن شب دیدن کوکب در این یقین کلمه فلما دلالت کند بر تعقیب بر آنکه بعد فلما جرت
 بر اقبل است پس برین تقدیر حکم باین کلمه ردی یقین بوده باشند بشارت بر حقیقی بود که قال الامام القسیری
 قدس سره فی تفسیر سوره الایه فلما جرت علی دلیل یعنی احاطه علی طلب المخیل صلیح الشهود و قطع تخیم العقل مشاهد الحق
 بتره بنو البرهان قال نه در بی تم زیدی فی صیاد الطالع قمر العلم فطالع حقیقه البیان فحال نه در بی تم سفر الطالع شمس
 العرفان قال نه در بی فلا یبق مکان ولا مخرجه قال لا فومانی بری فاما شمس کون اذ لیس بعد الدین بیت لک لک
 ستر فی هذا المعنی فی نظم مکر فصل بهار آمد که عالم بنو غم شد مکر فصل بهار آمد که جان با عیش بهدم شد به عیش
 خلیل امشب ز غارتن بر و ن بگر که نوری پذیرا را ز هر ذرات عالم شد به نزاران جام هر خط به کام دل می بریزد به نزاران
 دریا که بکینه نصیب عرش اعظم شد به ملائک بهر بکینه هانده چون صدق نشسته به نزاران بجزئی پایان نصیب ملک
 آدم شد به مکر آن ساقی وحدت نقاب از رخ بر افکنده هر که جام و یاده یکسان گشت و بجز و قهر در هم شد به صرا
 میگفت ای عاشق به عشق رسی آخر به بجه اند که از عالم فریم تا که آن هم شد به جو به عشق موجی درو سحاب جو دبار
 گشت به وجود واجب و ممکن مثال بجز و ششم شد به معین برادر سفر انگس به نزاران آورد که در هوا و طفلی قرن
 ابن مریم شد به بحث الاول فلما رای الشمس لا زرقه قال نه در بی نه که طالع نجوم میگویند که اشارت به اندام است
 نیست شمس که موش است مکر تبایل و دران تا قبل تا و پلیست بعضی گویند اشارت شمس با اعتبار طلوع ای نه
 الطالع و نه النور قبل نه اشخص بعضی گویند که یاد از برای تذکیر خیر است صیانه لار باب عن شمس ان نیست به بحث
 الشانی اگر سائل سوال کند که چنانچه احوال کوکب دلالت میکند بر حدوث آنها من چیست اند که پس چه حضرت
 ابراهیم علیه السلام کوکب دلالت نموده که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در احوال ظاهر تر بود و در
 دلیل آنست که در وی زکی غنی عاقل و غافل برابر باشد و اشارت دلیل تر و متعقبات ظاهر است در طلوع و غروب
 در غروب و غیر جواب دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و غریب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی
 باشد تا با وسط آسمان در کمال قوت باشد و چون ربع رسد کمال ضعف باشد و قوت او سلب گردد و این
 تا آنکه در دلیل که بتوان که از که امام الازلی فی المسحاح فصل پنجم در مناظره حضرت ابراهیم علیه السلام مابعد
 خود و ناس و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر او را بخانه آورد و او را بافتند
 و الطاف بر چه نامه با اهل او متوجه میگردانند و اعلام عنایت و احسان و الویة عایت و الله ان در نام النعم

او بر می افروشت تا آن هنگام که فرمان صاحب الادعای الهی صل علیها باطهار درین صفت و طاعت طیف متوجه بر ابراهیم
السلام گشت و دعوت بدین قوی را که من خفا سپردم افشا رسیده و آن را چون پدربلور و در سفره خضر را که بر احوال
بر مخالفت دین اسپر طلع گشت و چون در دین متعصب بود ابراهیم علیه السلام همواره قیوح و طغر او میفرمود و با
آن گاهی از لیل بر اعراض می نمود و گاهی از بام اعدای می بود تا که روزی با پدر و شاطره و دیگر و چنانچه حق کتاب بیان فرمود
یا ایت لم تعبد الا الله ولا هیئة من شئ کما هی ای پدر شرم نمیداری که روی آراسته حق باشد خاک مال
سجود بپاره گردانی دلی که محیط الارض را عالم غیب باشد و وقت محبت ماه و ستاره سازی پیروی آری پر
که اگر در دست دوستی نگذاشی که منیر مطیع در غش گشتی که کم و تعبدون من دون الله حصص جنم امروزیان هنرم را به تبر
غیرت خواهد گشتن فردا انشأ فرمود منم را شاید از چون اعتراض جواب نداشت و او را تبعید بریا مو غریب پیدا
چنانچه مقتضای فرمود او را غیب انت علی التبی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجعک الیهی و سبب منظره
ابراهیم علیه السلام باید متعصب بر آیات آن بود که از درت تراستی ثانی نداشت و بتائی که او ترا شنیدی بر تیان
دیگر توفیق و آتی و غیرت آن زیادت بودی و ادب او آن بود که تها از بفرزند آن خود میداد تمامی بودند و منظره
در سم آن بود که پیوسته سوداگران کالای خود را می ستودند و شما میگفتند تا مردم بفریدن آن غنیمت کفایت برادر
ابراهیم بتا از چنان می نمودند و بهای اعلام میفرمودند اتفاقا روزی بتی ترا شنیده بودند و در تهمسان آن کوشیده
بپسردا تا باز از سر و لغز و شد ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه آورد و در سیمانی در پائی او بست و در
کوچه و بازار در عقب خود کشید من التیتری مالا یفر ولا ینفع که می فرود چیز را که نفع از او متصور نیست نه ضرر و در صفا
نقصان بتان و مگویش ایشان آنچه ممکن بود بیان میفرمود بتا از امیان لای و گل و نجاسات میکشید و بی
بفریدن آن غنیمت نمی نمود و اعتقاد مردم دیگر که در ماده بت میبود و نقصان می افتاد و چون بتا از بازار گشت
در راه جو یکی آبی رسید و سر آن بت را در آب نماده میگفت بیا شام و در عهد انعام میدهد و بر الا بهت ایشان
میخندید و چون بت را بخواری تمام بتا را باز آورد و پدر پرسید که ای ابراهیم این بت را چرا فروختی و برادران تو بتان
بهای تمام فروخته اند گفت ای پدر یا از این بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدا یان شما را هیچ بر نمیدانند گفت
اینا که توفیق مستانی و مردم شهر ما چیزی را نستانند بخرداری و غنیمت شما نیک گفت ای پدر چگونه ستایم که کستیش
خی از زندیم گشت و هم کور و هم عاجز و نگاه زبان نصیحت بکشد که یا ایت لم تعبد الا الله ولا هیئة من شئ کما
شیان را یا یغفر و رده اند که ابراهیم علیه السلام روزی بتی در بازار میگذازند و میگفت که میخرد چیز را که هیچ نیرزد و نه بچیز

خرمندیدان کرد و نیکوکاران در کوی اوست عورتی سزاوارست بیرون کرده گفت ای ابراهیم پدرت کی است تا از وی سخن
 بخرم ابراهیم گفت از من چنانی خبری گفت از برای آنکه تو خدا را بدانی ملائمت میکنی و او مع میگوید گفت آن خدای
 که داشتی چه کردی گفت دوش سبزی من در دادم و او را بهر گفت من نیز خدای تو را ندی گویم گفت نیکو باشد
 گفت خدای آنکه گویان نری تو را تر کنم کند و اگر طعام نری دیگر ترا بجز شاد و آگاهیهای روی تشبیه در سبزی تو باشد
 عورت نخل شد و سر در پیش بماند گفت اگر این خدا را بجز خدای دارم که اگر در سبزی بفرماید رسد و اگر بخوانی
 اجابت کند که شکرستان تیر حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد و غفر غفران بر ما مدهد و بر ایشان بشمارد و
 نه سجالات نملات غصلات را بیکدم ندم او در نوزدد و طفل رضع دل عاصی را از استان فضل شمر بشمارد
 رحمت او در دلائلش زبانها در دزدانام اوست آتش جانها در سماح کلام اوست آن ضعیفه گفت ای ابراهیم
 مگر خود را گویی گفت غرور را نیکویم بلکه پروردگاری را گویم که غرور و غرور دیان همه بندگان حضرت او را بیاض
 چون این سخن را بشنید در دل او را بشکستند گفت ای ابراهیم خدای چنین را بهای اندک نیابند و من خود
 دروشیم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت او را میتوانی دریافت آن عورت فی الحال کلمه گفت و
 گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سزاوارست خدای تو بپردازم ابراهیم باز گشت و نزد یک پدر رفت
 دید که پدری ترا شنیده و پیش خود نموده او را زبان شققت کشاده گفت یا ابت لم تعبد الا الله ولا یسر ولا یغنی
 شک شبای ای پدر چیزی که مصنوع تو باشد او را بجز الی پرستیدن هیچ عقل تجویز میکند از رخصت که ابراهیم
 وضع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان بر سالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بترا ایمان آورم اگر ترا
 پدرم ز نار انکار پدرم ابراهیم دست بر آورد و دعا کرد بیکبار بتان در میان آمدند و ثانی که او ثانی خداشان
 میگفت یکی گوی شدند اصنام نام غایب گفتن گرفتند و زبان فصیح و بیان صریح آواز بر آوردند که لا اله الا الله
 ابراهیم خلیل الله را چون این معجزه دید گفت ای ابراهیم همه در بت تراشی دست من می بوسند و من در سبزه
 پای تویی بوسم ابراهیم چون از بدو فرمود شد گفت ای پدر این بتان را تو ترا شنیده گفت بلی گفت اینها را من
 بخش تا دل خود را با ایشان خوش گردانم من که خلیل از حجب ایشان خلل سازم زیرا که گفت کرم و وجود و صفت
 و حجب وجود در سنگ و حجب لائق و خوب نمی نماید از گفت این بتان را تو بخشیدم ابراهیم به چنانچه آمد و در
 برداشت تا بتان بتان هر چه از آن تبر نهان شد پیش برد چون تبر برداشت و بر ایشان خواست که فرو آورند و بر سبیل
 علیه السلام فی الحال آمد و دست تبر را را گرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگر چه جهادند اما بوجوه است

حق تعالی و رسالت تو اقرار دادند و یکبار که شهادت بگفتند در شکستن ایشان اگر کم نمودی نمیاید پس
 یکبار درین باب گوش داری که بر خلاف عادت از برای اظهار عجز و تنبیه یکی را که بگوید از شکستن چاره
 پاره کردن نجات می یابد و منی که بگفتند سال بود حاکمیت آفریده کار صلح و اقرار کرده باشد اگر ویران فرمادی و نیست
 از فضیلت و عذاب قطیعت نجات دهند و چنانکه در شکستن بتان در روز عید ایشان
 و مناظره با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن اقلست که چون ابراهیم علیه
 السلام در تحسین و ترغیب با بیان دلالت میفرمود و در تفسیر آنکه در مسابقت می نمود مردم که از ابراهیم علیه السلام
 تحسین بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیق باین طریق دیده پیش از روایه دیده و شنیده عرض میکردند از زبان
 خطاب عتاب آنیر و مقامات نشوونت انگیز در میان آورده هر چه میگفت جواب مسووع می شنیدند تا قوم گفتند که
 کلامی ابراهیم این دین است که اوقات کرده و دین ابا و اجداد در دین سناخته قول و حاجه قومه قال ای حی
 فی الدن و قد بدلان و لا اخاف ما تشکون به الا ان ایشا انتد ربی شیا گفت از من محبت می طلبید و در وجود آن
 خدائی که مرا راه نمود و در قبول بر روی من نشود و مرا از شما و محبوبان شما فارغ و مستغنی گردانید از صفات کمال الهی
 و لقا اضر اصنام آنچه ممکن بود بقدیم رسانید و مبدم از جناب قدس الهی جل و علا پیغام میرسد که کلامی ابراهیم علیه
 السلام دین تو حید کن از وضع و شریف همه را بآن دلالت فرماید ابراهیم علیه السلام می طلبید که از پادشاه و رعیت بهر آنی اقم
 باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود آن محج که مطلوب ابراهیم بود و در آن روز توح
 بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صبح عید بتخانه می
 و پیش بتان می نهادند و سجود می کردند و از آنجا به عید گام میرفتند و درین مراجعت باز بتخانه می آمدند و آن
 طعام که بر بزم ایشان بشیر بتان برکت پذیرفته بودند تناول می نمودند و از سبب شرفا و فرید صحبت می نمودند و آب
 لطیف و جامهای لطیف که برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بودند می پوشیدند تا با سال دیگر سبب
 قهر و شادگامی و برکت و نیکبختی می پذیرفتند حال چون خورشید عید از مشرق تابید و بید و وقت خورشید
 بالا رفت اصنام و عید و احترام برید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که بپایان آوردین ایشان منف و میرانند از
 تمسید خد و خلعت خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد و کما قال الله تعالی فظفر نظره فی الخوم این عزیز از اهل حال
 فی الکلام داشتند و در تاول این قول عتی رحمت الله میگوید که مراد از نجوم علم نجوم است اقرتیه کاره فی برای الهی
 در خنجریم ایشان تامل نموده گفت انی سقیم امی سقیم و مقرر است که آدمی هر چند بتدبیرت در عرصه بیالست چنانکه

عرض کردند و پرسیدند که این کس تا کی سبقت باکند که نموده گفتند معنائی دیگر هم بقال بابر ابراهیم شنیده ایم از خود
 که باید اصرار ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم اینها آنانی بودند که در تجماندن ابراهیم شنیده بودند که تا افتد لایکین انصاف
 ادای شهادت نمودند و در باحضر ابراهیم فرمان داد و قافله قاتوب علی اعیان الناس لعلمهم بشهدون و در محبت
 ابراهیم علیه السلام باخبر و چون ابراهیم علیه السلام پیش فرود آمد رسم ایشان چنان بود که هر کس پیش
 درآمدی نخست او را سجده کردی بعد از آن بگفت شنود پر دشتی ابراهیم علیه السلام در آمد و رسم و عادت را
 نفوذ و بسجود آن متکبر چنان قیام نمود و فرود از سبب اعراض او از سجود شخص فرمود ابراهیم گفت من غیر پروردگار
 خود را سجد نمیکنم فرمود گفت که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من آنکس است که زنده و میگرداند و می زنده نگاهداری
 فرمود که دو کس زنده اندان بیرون آورند یکی را کشت و دیگری را زنده بگردان یکی را احیا و دیگری را ماتم پنداشت
 آن نادان اینقدر ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیات است نه از ابقا کائنات و امات عبارت از اذیاق روح
 فی عمل علاج مثل قتل و سلب مانند آن ابراهیم علیه السلام اگر چه برین مقدمه متوقف بود اما بقصود آنکه از آن فاضل
 که از آن بدان غیر سید شبت بذیل محبت از آن دشوار تر زده گفت ان الله یاتی بالسکس من المشرق فات بهامن
 المغرب اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب را که هر روزه از مشرق این فلک میروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب یکبار
 فرود میخیزد و صفت الذی کفر حق تعالی بابر ابراهیم گفت که بغیر و جلال من که قیامت قائم نشود و تا خوشید از
 مغرب بیرون نیارم تا بنجا پنجه عمر آن مردود و مظهر و ظاهر گشت قدرت بکمال من ظاهر گردد و در روایت است
 که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده با او گفت اگر آن عین گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب بر آیی خبر تلویح بود
 و آفتاب از جانب مغرب طلوع کرد و آن وزیرین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام بر آورد و ابراهیم علیه السلام
 خود بهر تبه باز و برگشت از برای او تیر میخواست بر آورد چون فرود تعرض باین نمود لاجرم خوف بود تا رسیدن
 تیر است شد و افتد قادر علی ما یشاء بعد از آن فرود باحضر ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا
 انکستنا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیریم نهائی آن بت نیز که بر این کار کرده است فسالتو هم ان کا لواء
 میطلعون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند این امر
 بدیشان چه حجت دارد ابراهیم گفت التحدی و الا انی عاکم شیئا و الا فیکم ان لکم و لما تعیدون من دون
 انکرا انما لکم خبر یکایروی نه نفع متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر را خود نمیتواند پستیدن آن از عقل بغایت
 دو بیت مشرکان در جواب عاینه گشتند و سر خیالت در پیش افکندند و هم فصحی گشتند بعد از آن از برای دفع

بنا

خجالت الهی باطلات خود و خوسند که ابراهیم علیه السلام را بعلانی مغرب سازند و بیرون او بردارند و بفرمود تا او را
 نرزدان مجبوس کردند و خواص بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم مشورت کردند تا ای باب شتقاق بر حرق ابراهیم
 علیه السلام قرار گرفته و گویند مردی بود که ابراهیم خود و نام عزیزان علیه السلام را شمع آن شوم بدینا و ذکر حرق ابراهیم
 در میان نهاد و این امر برای ما صواب آن بکثرت قرار گرفت و عاقبت خدا تعالی او را بر زمین فرود برد و فصل ششم
 و ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و اطاعت این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام بدست
 چهل و برده ای تا هفت سال در زندان بماند آن قوم باطل از غایت بدسلطنت برای نور تحقیق دین بدست
 اسباب حرق میکردند تا بنای بنیاد و نهادند پای کوی ارتفاع آن شخصت که در پای آن کوشک شادی
 میکرد که حکم فرود دست که این بنیاد بنیاد جمع کند از صغیر و کبیر و وضع و شریف و رسال و نسا هر کس که
 تخلف کند یا ابراهیم در آتش خرم گردد و بدست چهل و برده نیز کشیدند و ازین زیارت نیکو گفتند و روایت است
 که پنج دانه آن نیزم را کشیدند و آب آن نیزم را بار بار ساختی خود را بدینا خشی و آن بار کشیدی مگر استر که آن نیزم را
 او کشید لا جرم از شدت آن حق تعالی او را تقسیم گردانید و نسل او قطع گشت و قصه قوم بکشید آن نیزم و قبیله
 کردن آن انجام تمام مرغی است که بعضی از روی اسلامیت در دین و بعضی از جهت تعصب با ابراهیم و بعضی بجهت
 خاطر غرور و بعضی به نیت ثواب و غیر آن آورده اند که زنی بود بسیار از آل غرور و با خود نذر کرد که اگر از آن مرصحت
 یا بدینسان نیز مرصحت کند که تا سرگشته و باده و سگوت خود را بنام است بر گشت و مو که گردانیده بود و از آن مرصحت
 میداشت و چندین عذرات میماند میسر شد و میفرمودند و بهای آن نیزم میخریدند و آتشگاه می بردند و به نیت
 نصرت الهی باطله خود و به روایت آمده است که چهار نفر گناه نیزم جمع کردند و ارتفاع آن بار کرده برآمدند و آن
 آتش و آن نیزم را دادند و آتش بمرتب از آتش پذیرفته کردند و آتش را لعل شام میدادند و این آتش و نواحی کوه
 بود و آتش را شبانه روز راه میدادند و صورت آتش بمرتب بود که هر چه که از محاذی آن از هوا بگذشتی فی الحال
 بر آن گشتی و بر او نیت طبری عرض آن آتش گاه ده فرسنگ سا بود و گردوی دیواری کشیده بودند و مردم یکسال نیزم
 جمع کردند و روایت دیگر در بنیاد نیزم دارد دست الله چون آتش تمام شد مردم شطراوی آمدند و طبری میکردند
 غرور و نظری ساخته بود و هیچ چنانچه خود از آن گشت بر آن نظر بر آید تا کج مرصحت بر سر هیچ هزار نفر تنگ پیش رویت
 چهره ایستاد و میخواستی بپزدی که بر این و اما آن بر آفتاب سبقتی از اینام بکشیده و چندین بنایان
 ماه و چنانکه آتش شمشاد و دست و در کفر زده و میخواستند بر آید و چنانکه بر صبا سبقتی

و با فداک مبادرت نمودی با خوشنمایی یا قوتی از در صفت بر کشیده و از در حاکم خلالتی از در بیرون آوردن بنده را گردن نهاده دست و پا
مردود و مسطر و در بستره از انبیل الرئیس علیه السلام را از زندان بیرون آوردند و بنده را گردن نهاده دست و پا
او استوار کرده گذاشتگان نمود و با چندین خلالتی از نظر گریان در میان گرفته بجا نیتش می بردند و او بر
مثال شیر غران و در لایر ان بهلوان بقوت یقین خدایان با وجود بندگی گران میگفت بدیت عاشقی نخست و مردان را
ببندید راحت ست به سلسله بندست و شیران را بگردن زویرست به همه بر احوال او میگفتند و او میخندید و بواسطه
او بهر دلی پرورد و او را فیض متوجه حضرت ذوالجلال و از شادی میرقصید و میگفت و باغی باروی تو بر من چمن
میخیم و با بوی تو بر شک خفتن میخیم و در قفس کیم به پیش تیغ تو چنان از نظاره همیکه دیدم من میخیم و الهام میخیم
علیه السلام را نزد نمود و آوردند آن ملعون با وی گفت که ای جوان جیغ باشد که بملکت سپاری همان بهتر که
این باطل کنی و من اقرار آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا از عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام قسمی نموده گفت
آتش از خالص انی سوخته بدیت از آتش از خالص بر فرود و به خوشی نبودند روی چه سوخته و بعضی از اهل شارب
گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن که میگفت که اگر آتش شوقی که در سینه ما فروخته اند شری در آتش
تو نسیم چه را در کرم و بی گشت قناتواری گردانیم بدیت و اعتماد بر بھرامی آتشین در میروم و از برای آنگاه
مشاق دیدار تو ام و بعد از آنکه آتش از شعله درون فرو شست کنار بر گشته اند که یکس گردان آتش میشت
گشت که ابراهیم را بچو طریقه در آتش توان اندخت تا گاه ابلیس بعین بصورت ناصبی جا نماز بزرگانه پوشیده
و طایمان بر دوش افکنده نزد نمود و آواز وی بر سر آید که کیستی و از کجائی گفت دو سبت سال است که خدمت
تو میکنم و درین بیابان دعای تو میکنم اکنون شنیدم جادوگری آمده است و درین تو قصی آورده و اولاد
تو سبب خفتن داری تاکنون طار مان توان از کیفیت انداختن او عاجز ندین درین امر صاحب و تو قلم آمده ام تا
تو ایامش ان فرموده اندش بر خود میارک نمود و درین امر استحسان او پیش نمود و شیطان هر دو فرخ و خفتن
زیر و در طریق ساختن او دانسته فرمود و تا چو نهایی دراز قرار داده آنچه مایحتاج و خفتن و اسباب مصالح
او ترتیب نموده و لکن و فلاخن چنانچه دستور اوست بساخت و همگی در آنجا نهاده اول در آتش انداخت که در
تندین از طرف و لکن و بآید و طریق انداختن بدین طریق مقرر شد جماعتی از مردم قوی نهاد دست در
نگار زده ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند و لکن را فرود کشیدند ابراهیم را در حال مجزیه استغراق توفیق الهی بل و
کار باطن او را مشغول ساخته که از آثار فعلی کار تمام خاطر باز برداشته میگفت خطم آتش فروخته و در کوه توام سوخته

چون در تفسیر نظری اندازی بر خلق گویند که هر چه بسوزد سازد و چه غم از سوختن چون تو کنی میسالی لا درین وقت
اول هفت آسمان زمین و مکان جبال و بحار از شمال و چین از برای آن محبوب نازنین بآه و ناله حزین بلند
که خداوند تراد و هر روی زمین همین یک بنده است که ترا بیگانه می یابد و می کند و او میداری که با وی این پیدا در
چه شود اگر جازت فرمائی تا در تحصیل و سعی نمایند خطاب آمد که خصصت است فاما عجب که اوقات مبعودت
شما نماید و روایت است که فرشته در آن وقت میاید و گفت ای ابراهیم من فرشته ایم موکل بر باد اگر خواهی آن
باد عظیم را که در وقت عادی آورده بودم بنیارم تا همه را نیست سازم و هر آنگاه را ازین آتش بگوشت اندازم فرشته
دیگر میاید و گفت من فرشته ام موکل باب اگر خواهی این خاکساران را غرق کنم اگر خواهی باب آتشی ایشان
فرو نشانم فرشته دیگر میاید و گفت من فرشته ام موکل بر زمین اگر خواهی اینها را بر زمین فرو برم ابراهیم همین جواب
گفت که خلوتی و بدین خلیج حتی بغیر ما بشمار بیت که در دلم آتش زند که سیدم بریان کند و بگذارد خود کام مرا تا
هر چه خواهد آن کند اگر آنگاه دار و آنچه فضل احسان او باشد اگر پلاک گرداند شمره نقصیات در خدمت و نقصان
و عبودیت من باشد و اگر بقضای ربوبیت نگاهدارد شک کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده پلاک گرداند صبر کنم
ای ملک که پیش از آنکه فرودم را منبئق نهاده در آتش اندازد من دل را در منبئق عبودیت نهاده در آتش محبت اندازد
ام تا منم اینجا بنابر عقوبت نمود و بسوزد و دلم آنجا در محبت عشق در آتش شوق انس افروزد و فطم خود دل در محبت عشقت
چو در آتش نهاد و حاصل مدبرم قربت را بخوری بیشتر بگره بین دانی که جز او نشاهد و شهود نیست و غیر از او خلعت
نمود و عبوری بیشتر قطعه نقوش هر توارج دل نخواهد رفت و اگر در آتش عشق چو موم بگداری و چون بگدازد شمع منم
ز غم فروق و مرادم آنکه بزم وصال بنوازی و لب از آنکه ابراهیم علیه السلام را منبئق جلاشته نزدیک با شمع سید
روح الامین در فضای هوا با و تقرب نموده گفت یا ابراهیم ملک حاجت گفت نعم اما الیک فلا گفت آس
که داری چراغی طلبی که محلی ازین صیقل برده ملک ازین دشوار تر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی بسی من هوای پیر هرات
قدس سره گفته است که سوال در مذہب عاشقی بجا جت حق تعالی بنده خود را داد که چه محتاج است به باغی آتش
عشق اگر نسازم چکنم و جان در در عشق او بنیازم چکنم و گویند به روانه چرا میسوزی و چون عاشق آن شمع طلبم
چکنم و روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر برگرفت و تقوی اعین ام خود بجانب قدس خداوندی
بلع علامه خود حق تعالی مهم او را بوجه آسن کفایت فرمود و خطاب آتش کرد که یا ابراهیم تو برده ای سالما علی ابراهیم
روایتی آنست که چون گفت علمه بحالی بسی من هوای چهره بل علیه السلام گفت حاجت یا که داری رفع نمیکنی گفت

دوست مرد و دوست را روشن خواهد شد برین نحو همانند خطاب آمد که یا ناکوئی بردا و سلام علی ابراهیم در روایتی است
و روایتی است که گفت ای جبرئیل از آنحضرت و طلبیم گفت نفس خود را بر ابراهیم گفت نفس میبوی نفس من محبوب است
نفس محبوب را از خداوند علام الغیوب ظاهر از عیوب در خواست کردن خوب مرغوب نیست گفت روح خود را طلب
گفت روح عاریت است از وی نزد من عاریت از صاحب عاریت نخواستن حتی نذر دگفت دل را طلب خلیل گفت
دل از دوست حق و از او طلب من خشن بینم یا نگفت از آتش بخبر استغاثه نمائی ابراهیم گفت من اوقد نار را
این آتش که آفرینش گفت نمود و گفت با او که حکم فرموده گفت ملک صلیل جل جلاله گفت الخلیل من حکم الخلیل است
از آن فرمود یا جبرئیل بل علام فاعل بی دوست میداند که این چه میبرد و گفت آری ابراهیم گفت علی بجا ای جبرئیل من سوا
از من فاعل من عوی اولان و فرمود شکوئی او لا اسأل الله بطوی ولا اطلب سوى المولی خطاب آمد که ای آتش چون
از ابراهیم تمام طبیعت خود بیرون آمدن و طبیعت خود تمام بر طرف کن یا ناکوئی بردا و سلام ماروایت دیگر است
که چون جبرئیل علیه السلام گفت بل کج حاجتیک گفت ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام و وقت تسایم آمده است
حاجتی ندادم بفرموده تو تسلیم کنم القه چون خطاب یا ناکوئی بردا و سلام متوجه آتش گشت جبرئیل علیه السلام هم
با فرموده آتش مالیکه چهل گز چیل گز بر دایچه نشست و در پشت او کمر پیروزه و ریاحین و گلستان و نسیم رخ احوال
شد و شیشه های آب روان شد و هر درختان نیم سوخته بیکبار شکوفه پیروزه آورد آتش که فروزی بوی
پیروزی داشت و ریاحین داشت بدید پیروزه است پیروزید اوراق ریاحینان اشجار در نفس درآمدند و اولان
پیروزه چیدی ای نفس گشتن ایبلان در برابر گلستان ندای فاطمه و الی آمار حتمه اندد دادند و قمریان جوانان
بخت تسبیح و نفس آواز بر آورده و میان آتش شیره آب خوشگوار از برای آن پیغمبر گوارا پیروزان آورده و
و پلانی از آتش برای آنحضرت و بروایتی دو ملازمه های بشتی در برابر آنحضرت کردند و خیمه را بهشت آورده و بهشت
این گلستان نمودند و اگر آنرا پیروزه و مرغزار و شکوفه از نار برپا راستند و ابراهیم علیه السلام را بختی در این خیمه
نشاندند جبرئیل و میکائیل باید ندید بر راست و چپ او نشستند و فرشته دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام نشست
او نشست و آتش از زمین و پاک میکرد و در دست گرفته او را یاد میکرد و حقیقی میان او و آتش خیالی
از فرشته تربیت از آنحضرت از وی باز دارد و شراب و طعام از برای او داشت و شام او معیاسا نخته بدست او
و ابراهیم علیه السلام پیروزه از آنحضرت پیروزه از آنحضرت پیروزه از آنحضرت پیروزه از آنحضرت پیروزه از آنحضرت
السلام از آنحضرت پیروزه از آنحضرت پیروزه از آنحضرت پیروزه از آنحضرت پیروزه از آنحضرت

آمد و بپرسید آن از خواص استغفار نمود گفت ای ملک این چه سوال است که میبانی اگر همه های را بریاست و ازین
آتش انداختی از تابش این آتش گواهی گفت مرا منته است که وی درین آتش بسلاست ست چون بران نظر کرد
در آتش نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش پدید آمده بود بران قبه تخته نهاده و بر آن تخته ابراهیم علیه السلام
مقرون با انواع کرامت شمعون تکیه زده و شخصی در برابر وی بصورت وی نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریختن
و چشمهای آب حیوان جاری گشته فرو چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال تجسس نگذاشته او از در آن
عاجز و تغییر ندهد و از کمال بخود وی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش باین بصورت چگونه خلاصی یافتی و از
چنین ورطه مملک بدین ناز و نعم چون شتافتی جواب داد که نه این فضل بی برسی که آن شخص کسیت که باست
گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حقیقی او را بجهت من است من فرستاده فرمود گفت که بزرگ خدائی
داری که آثار قدرت او مباهه مشاهده میکرد ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آئی گفت آری و چناندم
برخواست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلاست نزد فرمود در روایتی آمده که چون ابراهیم را
فروید باین کرامت دید از خایت تعجب و شوکت ابراهیم برخواست و پیش وی روی بر زمین نهاده گفت ای ابراهیم
میخواهم که بخدای تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب بقریبانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان
شرف قبول نیابد تا بدین من در نیای و ایمان قبول کنی هیچ عملی از اعمال تو اعتباری ندارد و گفت ای ابراهیم
از سر ملک مال غزاقبال غنیتر باشم گفت لیکن چون آثار قدرت در باره تو مشاهده نمودم البته نیاز مندی غرض
میکنم بفرمود تا چهار هزار گاو و پروای پهل هزار و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آورد چنان
و بپوشش مانع آمدند و گویند از ابراهیم مصلحت خواست و باین از خواص خود داران نام که علم ابراهیم بود و منصب
وزارت با و مفوض بود مشورت کرد داران گفت که بعد از آنکه برورد گام وجودات سفلی بوده باشی بنده خالق
خلوقات علوی گردی و از مسند الوهیت عبرت عیوبیت نزل نمودی این مناسب احوال تو نیست فرمود و سخن را
قبول نمود ابراهیم بعد از تقضای مدت مصلحت نزدیک فرمود آمد و استدعای انجامز و عده نمود فرمود تو را وضع نموده گفت
حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوف است و داران بشاشت آن سبطت خزاو میباید که ابدی بسلا
گشت و حقیقی ابراهیم را از صحبت فرود منع فرمود و چون مردم مشاهده انجیل نموده بسیاری با ابراهیم علیه
السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت داران بن عامر قبط که علم ابراهیم بود آن زنان یهودی ایمان آوردند
و طایفه یهودیه السلام آمدند و قبول دین انحضرت نمود و چندین فرقه از اهل فرود با حضرت ایمان آوردند و چندین باطن

امیرالمؤمنین علیه السلام طبعی کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام بر او اول و بر او فخر است و علم لایزال و فضل مشتمل بر الکلیات
 و الشکات فی نهد القصة لللطيفة الاولى حکمت زالقای ابراهیم علیه السلام آن گفته اند که چون صورتی که کلام بزرگوار
 نمود و صورتی که تشنه را آوردند چون باطنش بنور توحید راسته بود تا گفت اتی و جبرئیل می آید و ابراهیم آتش را بر و گلستان
 گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه در روز اول که قبح این طائفه میکردند و مع خود میگفتند و سخن تسبیح میکردند و ابراهیم را
 در میان آتش در آورد و تسبیح شغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور شهوت تسبیح میکنید و او در میان
 نار غرور و تحقیق سراسر اعلم بالاطمئنون ظاهر گردد و دیگر آنکه برای تسبیح آتش می ترسید و میگفت او تا آنکه
 او را خواندند ابراهیم را و او را علیه السلام بعد از آن او را آتش در آورد و آتش ابرو و بر و سالم گردانید تا آنکه بر آتش
 نیست بلکه از خلق آتش است لایطيفة الثانية در آنوقت که خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی با آتش در رسید که آیا
 کوئی بر او سلام این محاسن بر می آید و شما میگوئید که اگر عقید اسلام نه ساختی آتش چنان سوزشی که برودت
 ابراهیم علیه السلام بیاوردی سالم گفت تا بعد اعتدال با ندای در پیش آسمان و زمین می آید یکی حرارت آتش دیگر برودت
 خطاب آمد که یا نار کوئی بر او سلام حرارت برودت در جانی که جمع شود بموا معتدل گردد و اعتدال بموا موجب نشود تا
 ابراهیم سخنانی نیم سوزن و نیم گرم شنید و اوراق و از بار و شمار اظهار کرد و نگذشت که در دل بنده طوفان و خیزش
 اضداد جمع آمده است یکی خوبی که حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد و دیگر جانی که برودت و خوشی آن هوا
 و آتشانی جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار یوم تبارک و تعالی نماید بنده مومن را چون بمقتضای
 و ان شکم الا و در بار برنج دوزخ بگذراند حرارت خوف و برودت رجاء آتش و فرخ را از سوزن باز دارد آتش بحقیقت
 بوستان گردد و دوزخ بهشت بارود و حیران گردد و چنانچه حضرت مولوی ابن عربی در مثنوی فرموده است مومن در شرف
 گویند ای ملک موی که دوزخ بود راه شرک با مومن و کافر بر رویا بگذارد و مانند میم اندرین ده دو و نوار نه پیشی از گاه
 پس که جای بود آن گاه دینی با پس ملک گوید که آن روضه خضر که فلان جادیده در رگدزد دوزخ آن بود در سیاست
 گاه نخست در شام باغ و بستان و درخت و چون شام این جملة آتشهای خوشی و بهر خوشی گشتید چنانچه پیش پیش
 نامی را چون مال ساخته اند و در دوزخ و خانه تهنیت و بلبلان در ذکر تسبیح اندر و خوشی سرایان در چنین بر طرف جو و دوزخ
 نایز در شام گشت و گلشن برگ و نواز الاطيفة الثالثة ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب گردانند و
 بوقت عذاب و عقوبت او آمدند و بعد از آن او میان عسکرت و ترویج دین باطل خود می نمودند بنده مومن میگوید که چنانچه
 سال خداوند بر حق را یکی گفت و یکی گفته اند که ده آنروز که جبرئیل پیش آمد در آن روزی که همه فرشتگان را رسالت

طاعت او میان بنده و ترویج دین اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از
 آتش و فرج نجات کرمت نماید بن و صدید از چندی که کرم الهی چه عجب لاطیفه الرائعه روايت است که چون خطاب با نوح
 متوجه آتش شد بروایتی حضرت شبانروز و بروایتی چهل شبانروز و بروایتی هفتاد شبانروز حرارت آتشهای بنیاسلوب
 گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل علاه نمود بنود با آتش بر ابراهیم خطاب کرد و هر گاه آتشها برنگ آن آتش
 برآمدند تحقیق این معنی آنست که چون روز قیامت گنای از دوستی در گذرند دیگر هیچکس در قیامت بان گناه ننگیند
 زیرا که چون آتش گناه بنده را باب رحمت بنشاند این کرم را در باره همه بندگان اجرا نماید لاطیفه النعمه مستبروت
 است که چون فرود یان ابراهیم علیه السلام را به بندگی گران بسته بودند و برنجیرها استوار کرده بودند چون آتش افتاد
 خطاب آمد که با نار خدمن ابراهیم علیه السلام نصیب اعداء و لا تعرض بخلی ای آتش همان بندای فرود و برنجیر
 مسدود که براندام ابراهیم نهاده اند زیاده از ان نسوزی و در ذات او تعریف تصرف کنی هیچ خطایی نمایی خواهی
 ماصی باشد علیه السلام و سلم فرمود نصیب استی من ناو جنم کنصیب من نار و در کعبه مومن محمدی را
 صلی الله علیه و آله در سلم در آتش و فرج از برای هر و در آورند خطاب آمد که ای آتش آن بندای پلیس بن بنلیس از
 معاصی و ذلالت که بر اعضا و جوارح بنده مومن نهاده زیاده از ان تصرف کنی و دست از من حرقت و فرقت بنده
 من کوتاه کن تا بنده از دوزخ بیرون آید همه گنایان او سوخته و یک موی براندام او نیارده لاطیفه الساده
 چنین آورده اند که چون فرود و محبت که ابراهیم را در آتش انداخته و اول را بکندی که از موی بود بست ابراهیم علیه السلام را
 بقوت نبوت یک حرکت از بیم گسست باز فرمود تا بطنهای ابراهیم را بستند از زیر یک حرکت پاره کرد بعد از ان از نو
 ازنجیری ساختند بیک اضطراب آزار از ابراهیم درید پلیس بصورت نامعی آمد و فرود و گفت اگر این شخص را به بندای که
 زمین بندی و مقید گردانی هر روز و روزی بجایم خدا پاره پاره گرداند و فرود گفت پس حیدر صیبت اینجا دور و
 خطیر رسیده یکی آنرا گفت بهر شسته که خواهی او را به بنداد و وقت سبقت همین مقدار گوی که بحق آن غلغلی که ابراهیم است
 اگر این بند سلی چنان کردند آن بند گسسته نشد ابراهیم گفت خداوند این بند من را عکس من آمدند اند که ای
 خلیل اگر بخت مفیدستی بهم بخت کشاده گردی یا نار کونی برد او سلاما تقرب آنست که کافران شرافت مکلف شدند
 بلکه تکلیفات شرعی و تقیدات اصلیه و فرعیه یا بسته یا نیست کان العید ليقول الی این چه او را مراد می بخت ایمان
 متوجه من شده بهمت تقصیر در او و امر او را کتاب لغوی عیان باشد مثل العذاب که در خطاب میرسد که ای بنده من
 چنانچه بنده تو را یا نیست کشایش تو نیز از ایمان خواهد بود و هر مایه من فان تو که اطفال الهی روايت دیگر آنست که اگر

گفت ای خردمند و اولاد موی او به بندگی موی هر مسلم آن حرمت است که باره نشود و او را بموی او بسته در آفتابان را قند خو
آفتاب تفسیر کنی بر خلیل علیه السلام گفتیم که گفت شراب دار را بگوی تا قبح آید بچ سر کرده نزد او بردندیم گفت
عجب سیرت که باشش میگذازی و باب سحرش میوزاری گفت هر چند دشمن است او را برین حتی است در علم مرا رام کرد
هنرستان دی که فرنگان غرض انسته برین سبقت چیست و حتی در زنده من اثبات فرموده اکنون استغفای آن بیجا میم
سخن و اشارت است یکی آنکه او را بموی او بندید که موی هر مسلم گسسته نگردد و باید رویش قتی که موی پشمیری قوت بشناسد
ایست که با وجود قوت بلوت گسسته نشود بنده مومن که با آن نسبت به غیر آن بلکه بخدا متعالی درست کرده که شد
آن لا اله الا الله اگر بگوید و مکران الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد و عجب اشارت دیگر آنست که یک مسئله خلافت
اعتقاد کافر می که خلیل علیه السلام بروی عرض میکند در زنده و حتی اثبات میکند که او را در جهان حرارت شراب بارو
گندم میکند چگونگی می بری در حق بنده مومن مسائل اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی حل و علا تحقیق نموده اگر
او را در آن دم که اهل عرصات از تاب آفتاب قیامت آتش نشودند یا زلال رحمت و مغفرت سوده گردانند عجب
آفرین که خردمند قصد برسد آن آسمان کرد و خدنگ خطا اگر کش جهان کشید و بر گمان گمان باطل خود نموده بجا از گمان
اندخت حقایق که خلیل خطاب فرمود که تا مای از کلان دریا سیرت بود و پشت تاثیر و بر آن مای برآمد و قطره چند خون
از آن بچکبید تا آن لعین نوبید باز نگردد و فرشتگان گفتند خداوند یا چنین دعوی آمده را ما مردش باز میگرددانی
خطاب آمده که آفرین که بنده من ابراهیم او را آن آفتاب تفسیر برد او را شری داده بود پاداش آنست که مرد این
این معامل را به پیش می برم حدیث بر آنکس با تو دار حق آبی نه فراموشش کن در هیچ بابی و بر وایت دیگر آمده
که با فرشتگان خطاب کرد که اگر جوی کافرست اما چون ملک ما را از وی هیچ ضرری نیست او را دل شکسته و محزون
باز کردیم بر پیش کافر می معاندت کنی که محضرت او جنگ می آید درباره او این میگوید که گمان می بری در حق تو
مخلصی که از برای او جان و مال بپرد کرده در وی بمان غریبستان می آورده ما روی زرد دل پر درد و دل ازین
و فرشتگان چون می بینند که بنده و در عین خطاب من یک نفره بری افتد از دل و جهان بر کشید اگر بر غریبی و فلسفی در وقت
او پیش شاید اگر هم میم و اطف قدیم و عجب لطف قدیم الله تعالی فی الشرح التعمیر چون خطاب آمد که یا کونانی بر او
و سلا ما تش سر شد بر ابراهیم علیه السلام بگوید در زنده گفتند یا ابراهیم حق تعالی آتش چنین ابر تو سرگردانیده و این
گفت درباره تو ابراهیم و سبب که حدیث گفت رنج و بلا محنت من بکشیم و لذت خطاب باش می باید بماند
مردی که از لایح و اسرار نامتی کان احبالی من نعم الله انینا خطاب آمده که ای ابراهیم آتش گسیخته که بدولت خطاب

مشرف کرد و اگر واسطه واسطه خلعت تو نبودی آتش هرگز بدولت خطاب من مخاطب گشتی و مشرف عادی من مشرف
نشده بیست من اگر خورشید بنیم کن بیا در وی تست بود سواد شب نشان زلف عجب یوتی تست اللطیفه آتش
در زمره البریاض و ای بیست که چون طلیل الرحمن جلوات الله علیه و سلم را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام نیزمان
ملک علام دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش نثار بکشت آن آب آتش بر دو سال گشت بعد از آن که آن دو قطره
در آتش افتاد هر قطره بدو قسم شد تا چهار شد یک قطره از پیش روی او افتاد و درخت بید از آن مخلوق شد و
قطره دیگر در پشت او افتاد و درخت عرعر از در وجود آمد و قطره دیگر بر است ادا افتاد و درخت گل از آن مخلوق شد
و قطره دیگر در جیب او افتاد و درخت مروید گشت درخت مروید میوه بود و بر آرد می پرکت آن میوه بود تا بوقت صبح
علیه السلام چون نصاری او را این انداختند از جهت آن محال که از نصاری شنیده بود میوه از وی برطرف شد
و درخت گل میوه بود مثل خیار هر دردمندی که از آن تناول نمودی و جمع او ساکن گشتی چون محوس حقیقا از یک
اوردند و اثبات امر من نزد آن آوردند که آن درخت میوه نداد و بجای آن خیار صد هزار بار پیدا آورد و در کعبه نثار
شد بیدار میوه بود پس شیرین بود اسطی فی النصافی بعضی از ام میوه از وی نثار گشت و درخت عرعر را میوه بود مانند
خرنبره و چون بیود او را این انداختند که آن میوه نیز از وی منفک شد که بقیامت میوه ندهد بیدار و پیش شجره نثار
که امر و نه میوه های طاعت و شیوه های عبادت آراسته باشد زیرا که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب
نماند چنانچه قاصده ان الحسنات یتبرین السیئات و اودست و موجب بشارت کند که ماله ماعلم من عمل خجلناه
بیا و منشور گزاف است و مستلزم تدارک اللطیفه التاسعة تکلیف اللطائف آورده است که در این بین که اگر بر علیه
السلام را در آتش انداختند ملک طیب و هو بکریم درآمدند و از میان مرغان مرغی ضعیف خود را در میان آتش انداخت
بنوا فقت خلیل علیه السلام حقیقا جبرئیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغی ضعیف را در آب که خود را در آب
خواهد کرد و از وی استفسار نمائی که سبب القای تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام خود را بطرفه العینی بآن مرغ
رسانید از سده آفتی و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاد و از وی استفسار احوال و نمود گفت یا جبرئیل خبر نداری
که خلیل خدا را در آتش می اندازند از هر احوال استوفلاص او دسترس نیست باری کم نباشم که از آنکه با وی بنوا فقت نمائی
و بدست است او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او معروض گردانید خطاب آمد که ای خلیل آن مرغی را بجای
یا بنوا فقت را خلاص کن خلیل بماندی از آنکه کم هر چه حاجت تر بر آوردیم اکنون بطلب تا چه مطلبی در مشک گفتی
جبرئیل از حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی از طلبیم آنچه مطلوب و محبوب است نیست که بپوشیده بیاورد مشغول شوم

و پیوسته نام با آرام او و در زبان دوام ای چهره حنین شنیده ام که حضرت او را بر او یک نام است از آنجا که صدیاق
 را یاد دارم حاجت من نیست که آن منصف و یک نام دیگر در این انعام فرماید تا حضرت او را بر او یک نام بخوانم حق
 حاجت او را و اگر دانید و هزار و یک نام خودش تعلیم فرموده اند لیل هزار و یک نام را و در نیم بر شایسته را و در نیم
 بنام حضرت پروردگار صلوات الله علیه میباید که این مرغ را چه نام است بعربی میگویند منجوا و یا سحر یا سحر یا سحر یا سحر
 میگویند و گویند که چون تعلیم اسماش نمودند و آتش آستان ساختند بگلیستان در آمد و بر سر شجره ای ایستاد و در آن
 گلهای آتش در آن روز باران را با گل عشق و محبت زیادت است نظم عشق من کیلید شیدا میسازد و در
 عشق نیست این همه غوغا چه میکند بچشم سوزی کلام از آن ماستی در نا بگری که عشق بابا چه میکند بدل در مقام عشق
 که بر منزل فرستاد اگر نسبت بر ملاک خود اینجا چه میکند در روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عشق نیر در آن روز نشو
 از نظر شد که همان خود پر آب کرده که آن آتش میگشت تا بان آب آتش فرو در آید تا بدان مقدار و فاق سحر
 او مشکو شد و آن آب را در همان محل مصفی فی شفا گردانید تا بوی که به یکس فرین روزگار زبانی نگار است
 عکس آتوزیان نکرد من هم نکتم الاطیفة العاشرة در هر لایحه آورده است که چون ابراهیم علیه السلام را در
 آتش انداختند قدرت الهی را صلح علامت آن بود که آتش را بنام معدوم گردانید و ابراهیم را سجا بنی بگردانید و
 و تا دشمنان را جان طعن نمادند و شکار گویند که اگر در آتش در آمد البته سوختی در آتش در آورد و سوخت و بسلاست بیرون
 آورد تا قدرت او بچگونگی باشد و در اینجا ابراهیم را در تحقیق است یکی آنکه تیوست که بنده مؤمن اتمام از گناه
 پاک گرداند و معصوم دشته مرجم گرداند و هر دو همه را مقتضای و ان میگویم آورد در درون در آورد و بعضی را سیور و یا
 بعضی را تادانند که قدرت او دارد طبیعت آتش را بر او علیه السلام آتش را عذاب خوشاب میگردد و دنیا
 بر او سلام و آب را بر قوم نوح و قریون آتش عذاب بسیار زد و آخر قواد خلون را الاطیفة الحادیة عشر نقل
 کرد و حسین آتش فرود آمدن گویند قتی از خانه فرود غائب شد و خبری که بانرا که غلامی بود از غلامان او بخیانت شمرده شد
 هر چند نادیده بود و چون بگینا بود مقرر نمایند تارای او برای بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش انداختند
 غلام هر چند استغاثه نمود و فرود و ارکان دولت او ایستاد و نگردد مسکین و تیر گشت و روی بخواندن بتان در
 اجابت یافتند و فریاد بر آسمان فرستیدند و فایده ندید چون او را تحقیق نمادند و در آتش انداختند و میان
 آتش و آتش بیانته و فریاد بر آسمان فرستیدند و فایده ندید چون او را تحقیق نمادند و در آتش انداختند و میان
 آتش و آتش بیانته و فریاد بر آسمان فرستیدند و فایده ندید چون او را تحقیق نمادند و در آتش انداختند و میان

بجای نام اندر بر زبان میراند از آتش فرو و خلاص میشوند و مومنی که سالها نام الله بحقیقت و بنابر زبان را ندانند از آتش
دور فرخ خلاص باید و عجب لایطیفه الشایسته عشر و ایت است که بنی الاکامه آتش بنظرمان الهی بر دوسالگم آتش
بجای تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو میکند آتش عذاب میکنی من نیز اگر چنانچه فرمان بنمودی و بر دوسالگم
هر چه عذاب میکنی فرمان آنکه الهی آتش تو حصیته عذاب یک بنابر قلوب الحسین اگر فرمان من نراند آتش الهی عذاب
خود می سوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش نیا فرو نیست از بهشتا و فرو آتش فروخ و آتش فروخ و فرو نیست از بهشتا
خود آتش الهی طالبان سه استغفر الله ان الله منار و لا عاشق ثم و لا عدا بالانار عاصی قومی فقلت لم
ان برحم من فی قلبه نار بد و در تلج المذکرین آورده است که حق تعالی بد فروخ خطاب فرماید که استغفر علی اعدائی امی فرخ
در باره دشمنان من استغفرانی و اگر مثلاً تقصیری واقع شود فرماید بغیرتی و جلای لا عذابک عذاباً الا عذاباً
من خلقی سوگند بغیرت و جلای من که تو عذابی کنم که هیچ یک از خلق را بان عذاب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان
باشد که در نفر از دوستان خود را بر آتش و فروخ فرستد تا یکبار آتش و فروخ فرو میرود و سلسلهای وی از یکدیگر فرو
ریزد و تمامی اخلال او بگذارد و فروخ بنار و فرماید و گردانید و دوستان او را از آنجا بیرون آید آتش بحال خود باز گردد
ولیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیده و فروخ یازده سیصد و هشت است که چون مومنان آتش
و فروخ کنند آتش و فروخ فرماید بر آنکه که بایا شربت تعذیبی سوی العذاب بنور معرفه قلوب الحسین فانی الا احمل عذاب
بهر عذاب که مرا عذاب گردانی می شنایا و درخواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دل الهی عارفان خود و دیت
مناده عذاب نمکی که طاقت آن عذاب ندارم غزل آتشی فروخت عشق مجسم و جان من بسوخت گفتیم که بر شمع کام
و زبان من بسوخت و نار و فروخ گرچه بسوزد و دوستان عاصیان آتش بچراغش منظر استخوان من بسوخت آتش
دیدار یارم در بیابان طلب و کاش آتش این نشانی روح روان من بسوخت و اگر عینی پیش ازین گفتی بر شمع شری
این زمان نورش شمع و بیابان من بسوخت و فصل رواقعی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام
از آتش واقع شد و آتشی اول تنویر ساره خاتون رضی الله عنها و متعلق به او و هجرت ابراهیم علیه السلام
از دیار بابل به یک شام علمای سیر و توانیخ در مصنفات خود چنین آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام آتش
نور و در باره و سام گردانید و بایست او را از آن مملکت بیرون آورد و بسیاری از بندگان که مومنین بودند و ندان
عند آنکه بآن حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود و برادر زاده ابراهیم علیه السلام و بهو لوطین و از آن بن تاریخ و تحقیق
او را بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون بود و دختر عم ابراهیم علیه السلام و بهی ساره بنت ابراهیم

از آنکه ابراهیم علیه السلام در آن موافق بودند و بیست و یک ساله ساره دختر ملک حران بود و در آنوقت که کباب حران حجت از
 ساره منحل خود را آورده و او را اعلام و دیگر بخت خاتون دختر فرمود و قصه و بعد از بیان احوال ساره خاتون چنین کرد
 انشاء الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام اسبلاست از آتش بیرون آمد جمعی با او ایمان آوردند و این قصه در آنجا
 و اسفند افتاد و بتدریج در دنیا فکر گرفت و اعلام را اعلام دین روز برتر ترقی می پذیرفت و سرود را از این تفسیر کلی در بیان
 درمی آمد تا فری ابراهیم را علیه السلام در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت این بن محمدت تو غلبی در
 امور مملکت من پیدا شده و دینی تمام بهجات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با صاحب و متابعان خود از این مملکت
 بیرون رو که پروردگار تو بخند حمایت تو و کفایت صلاح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی قبول
 کرده از قلعه بیاضیار شام حلت نمود و روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین صیفت و لادین تفرقه
 باه ایمان می آوردند و فرمود و غمزدی از رشوار آمد قصد قتل ابراهیم علیه السلام کردند بعضی گفتند قتل و میسر نخواهد شد
 چنانکه حرق او نشد و صواب آنست که او را از مملکت خود بیرون کشیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از توفیق دریا
 با لوط و ساره خاتون هر سه هجرت کردند و از میان قوم حلت فرمودند و چون فری بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم
 ساره را بنگار خود در آور و گویند اول وحیی که با ابراهیم علیه السلام آمدن بود و او را اعلام و گویند ساره خاتون
 را حسن و جمال بنایت کمال بود و چنانچه بعضی روایات آمده است که حسن یوسف علیه السلام دو دایم حسن ساره
 خاتون بود و گویند که وی بصورت طالعین بود و تفاوت همین بود که ویرا حکما بهشتی نبود و باکی از حیف نیست
 و مقرر بود که در هر عالم بخت گیری نبود بعد از آن ابراهیم علیه السلام در از گشتی بیست و دم بخیزد و ساره را بران بیا
 کرده ابراهیم علیه السلام در آن روز سی و هشت ساله میرفتند تا بحرانی رسیدند و روزی چند آنجا اقامت نمودند و
 و از آنجا عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و معتمد و نام او صادق بن صادق و او را
 قبطیان بود و داب ظالم آن بود که هر که عوی بنگار خود در آوردی اول پیش و بایستی بزدگرا و خوش آمدی
 از برای خویش آن عروس را نگاه داشتی الا بگشتی آن بد بخت راه بانان در طریق نصب کرده بود که اگر در میان
 آید بنگار و درندگان زنی با جمال بنیت هم برای ملک فرستند چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزد یک سید
 علیه السلام بنابر ملک اعلام از غم خویش مفاقت نموده بر موقوفات ساکن گشت و حق تعالی او را بر سالت بران
 قوم محبوبش گردانید و قصه چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان با ابراهیم علیه السلام رسید و آن حضرت بفراست
 غیر بود و صدوقی ترتیب کرده ساره را در آنجا در آورده و قصد مهر کرد و چون بمصر نزدیک رسید عشاران که تحت امر او

کاروان میگردند فحصل احوال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت تفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام بالواقع غار
توسل نموده آن شخص را آن قتل نمود و فرمود که تمام صندوق بردیا و هر یک را اختیار کن و عشرين از من بگیر و قبول نکردند
صندوق را از در ابراهیم و دانی برملوا و کارید دست باز نداشتند گفت جواهر قیمتی گیرید یا اعتبار نکردند و یکسان آن صندوق را
نمودند تا ضرورت صندوق را یکسان دنگاشتگان را چون نظر بر آن صندوق افتاد ماه و نیم گاه نشینی دیدند که نیرات فلک
بنگلو از پر تو جانش بی سکون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهده جمالش چون شفق در خون شستی گوشتی آفتابی بود
که از زیر آفتاب میدرخشید یا ماهی بود که در برده سیاب تطرات بود از زوچکاید و دیده نظار گریان در بر آن سیاره فلک
بوقلمون امینی سیاره خاتون حیران مانده کیفیت و اتمه بر ملک عرضه داشت نموده ملک انسان تفحص احوال ابراهیم
نموده ابراهیم را با ساره بدارا داده آوردند از ابراهیم پرسید که این ترا چه میشود ابراهیم اخوف آنکه اگر زبردت مسخر شود
ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف فرماید گفت نخواهرم دست یعنی در اسلام گفت این خواهرت را من ده تا ترا شکم گدا
از و اج او موقوف با جازات پدر او است ابراهیم غدر خویش و چون آن ابراهیم را اعرافان تملک تمام ساساز دست برد
رفته بود خویش تا دست دلازی کن ساره خاتون که پاک امن سرای نصرت بود و مستجاب دعوات بجناب اقدس
بنالید که خداوند او دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محرم آن محرم خاتون سرای خلعت کوتاه گردان فی الحال هر دو
دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و در دست که چون ساره را بدرون حرم باز داشتند ابراهیم علیه السلام را بیرون
فرستادند باطن آنحضرت در جوش اضطرار و اندک تحریر نیست و بعد از حقیقتی مشغول شد حقیقتا از برای نجات
تمامی و دیوارهای آن قصر را بر شال بگینه شامی صافی گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر
وی از بیرون قصر محایه میدید که آن شخص دست بجناب ساره خاتون در اگر در آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم
آن ظالم کور و هر دو دست او شل شده و زره بر اعضا او افتاد و حال او در گروان گشت و بیکیار در دیوار آن قصر لرزه
دار آمدند که گویند بسیار و خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید ساره را پیش طلبیده گفت که میخواهم که در انم که گویی
و احوال تو نیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان زمین است و خدای آسمان مردستان خود را
حافظه نگاهبانست کی رود او را در که بجز او دوست نامحرم ندارد شود گفت که هیچ شود که از خدای خود در خواهی تا دست
مرا بجان صحت باز آر که من دست از تو باز دارم ساره دست نیار بجناب حضرت الهی بر دست تا حقیقتا عافیت او را از دست
داشت و گویند این معامله تا سه نوبت کشید و هر بار دست وی از کار میاشد و باز از استیلا می شونت قصد میکرد و در دست
شک می شد تا که سوم کلی این خطرو از خیال بیرون کرد و بنظر غرور و اگر امشب منم که برخواست و کینه کی بس حساب

برای انعام کرد و عفت با انحراف علی و عاقل یک گیر این فرد دعای تو که موجب صحت دست من شد و بدین سبب این کنیز
 موم سوم به جا گذاشت و گویند که دیگر میرواشی نیز لوی از زانی و پشت از گاو و گوسفند و ساره از قصیر و ن و دید و خواست
 که از قصه شسته بر ابراهیم علیه السلام را آگاه گرداند و ابراهیم علیه السلام پیش از آنکه او گوید و اظهار نماید تمام گفت و شکر الهی
 بتقدیم رسانید شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد و بر ابراهیم علیه السلام در
 ابراهیم علیه السلام در بنا زد بدست اشارت کرد که سیم و کسی که تکلم باین کلمه کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این
 کلمه آنست که یا انحراف ساره گفت حق تعالی کی که از فرزند من منع کرد سوال ابراهیم را علیه السلام جابر یا پیش نظر بر داشتند
 تا حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود در افک عایشه رضی الله عنهما که جواب از نظر آن سرور صلی الله علیه و سلم
 بر بند شست تا آنکه اندوه بخاطر راه ندادی با وجود رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب اگر حجاز از
 نظر آن سرور صلی الله علیه و سلم بر بدشتی یکی عایشه دلیل عالم مصطفی صلی الله علیه و سلم بودی پس حق تعالی خوا
 تا جل عصمت او را تو قبیح قرآنی نیز توضیح کردند جواب را بر بدشت و دیگر ابراهیم علیه السلام را جواب بر بدشت و گفت عیال
 خویش را نگاه دارد و چون لوبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید او را گفت تو در جواب باش تا من حرم تر نگاه دارم
 ساره را با سبیل خلیل بود و عایشه را رضی الله عنهما را جلیل جل جلاله رجعا الی القصة چون حقیقت ساره خاتون
 سلامت و عفت از آن محل تحت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از تعرض ران تمام متغیر پذیرفت با اثر
 معصوم گردانید و مصر بر یا فلسطین انتقال فرمود که از آن ابع و شوق است مبوضی که در آنجا آب بودند آب دانی در آن
 موضع چاهی بلند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و بر ابراهیم علیه السلام قدری طعام که بود تمام شد و آب داد
 مسافتی بود ابراهیم علیه السلام با دانی بر بدشت و بطلب طعام روان شد و نقای بدست نداشت که بآن چیزی
 و در میان آن بیابان تخمیر فرمودند و از راه بار و نام بر رنگ کرده بخانه باز آمد تا خاطر صاحب پدید آن تسلی یابد
 و بعد از نظر در آن فرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون خبر از سید از غایت کوشش و دلائی در خواب شد ساره
 با جریس بر دانی فرستاد تا شخص کند که ابراهیم چه آورد و بار دانی برگردم یافت ساره و با جریس مقداری از آن گندم را
 آس کرده خبیر کرده نان پختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعامش استعدا کردند ابراهیم علیه السلام رسید
 که طعام چه دارد ساره گفت از آن گندمی که آوردی نان نخور ابراهیم را معنی تعجب نموده شکر الهی را در آن ذکره بتقدیم رسانید
 و قدری از آن گندم را جهت قوت صرف نمود و قدری را بر ابراهیم علیه السلام بکرت ابراهیم آب آن چاه
 را در آن ساخت تا بر تبه که بر روزین جریان می نمود و شسته لبان عرب را بر معنی خیر یافتند و معنی کثیر از طراوت آن کف

روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلایق شهری شکر و التون بابر ابراهیم شکر و بعد از چند گاه ساکنان آن کلبه
ساز متعالی تافتند یا حضرت مخافت پیش گرفتند که حضرت بنجد از میان ایشان سفر اختیار کرد و موعظی که از آنرا قسطی
میان آمد و با بسیار گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و با جبریت ابراهیم علیه السلام نقصان کلی با آنجا
راه یافتند و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقوبت حضرت آمدند هر چند اسباب و مباحث نمودند که بطور
مالوف مراجعت نمایند قبول تنقیح ادعای از قومیدی صورت نقصان آب بعرض رسانیدند حضرت ابراهیم علیه السلام غایب
اند و نمودن تعجب از آب آن چاه را بر میزان اول باز آورد و ایشان وصیت فرمود که می باید که در آن حلقه بدست خود
آب از آن چاه بریدار و در حدای مدید بدان قنیه آب از آن چاه جریان مینمود تا روزی زنی بر خلاف وصیت
آنحضرت دست بان آب کرد باز آنکه آن بان آب جاری شد و از آنک چاه دیگر آب بیالایند و دیگر بدو در میان چون
ابر ابراهیم در وایت قسط قرار گرفت دیگر بر موطن بیچ مکانی را مخصوص حضرت خود و دیگر دایند تا بمریت ساری خلطه رسید
و آنچه دیگر واقع در غرضیت فرمود و در وایت است که در آنوقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند غرضه
از پدر دستوری خویش تا بران بنای که از برای اشراف اشراف ساخته بودند بر دوازده حال ابراهیم علیه السلام و توفی
یاد گفت یا ساه چند روزی که ابراهیم درین آتش افتاده است آیا حال چگونه باشد فرمود گفت او سوخته گشته چرخ برآورد
دید که ازین طبعی گفت ای پدر البته بخیر ابراهیم که در آن حال در حال و حال و بی غم گشته است اجازت داد چون بران تمام شد
برآمد ابراهیم را علیه السلام دید که از برای او در میان آتش گشتنی ترتیب کرده اند و بنا بر او فرستادند بر بالای آتش بختی و آن
بوستان برآورده و غرضه گفت ای ابراهیم چه حالتی که آتش ترا سوخت بکار و نوع کار و رونق و رونق کار و آن را هر چه
ابراهیم علیه السلام از تمام خود جواب گفت که من کان فی قلبه معصومه افتاد و توفیق آن را غرضه گفت ای ابراهیم چه حالتی که
تو درین آتش از تمام خود فرمود که پی لایزال الله ابراهیم علیه السلام خلیل الله بعد از آن پدر آتش نه و باک دارد غرضه از آن
فرمود دید و که که حیدر با دایند گویان خود را در میان آتش در انداخت یکبار آتش خیزد و بر قدم او نهد و آتش خود را
از ابراهیم علیه السلام رسانید و با خفوت ایمان خود در تازه گردانید و از آنجا سلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر
ایمان را مان و در مشاهد که از تعجب بر تعجب فرمود و لیکن از ترس سلامت و نقصان ملکات بدین احوال نظر نمود
و خضر را بر تار و دلاکت کرد و بر وجهی که بود اول از روی شفتت شفتت فرمود و در حقیقت انصافت قیامت بد نشد
از آن تعجب و تخیلش نمودن شکرش تازی نامعاب آن بدانتر شوم منظر آن قرار گرفته که آن تکلیف با آن
بسیح ترین غلامی معذب گردانید فرمود تا او را در سیاست گاه زوال استغنی از آفتاب سوزان بچهار سوخت آهنگی است

دست و پا کنی یکدیگر ادو خنده و آتش بلا و محنت در جهان کن خرم زنده و مژده و خشنود کنی که بجز نیک علی‌السلام و حق فرمود
که بجز نیک نیک مار و ریاب و از بند و دشمنانش بر دار و بند و خلیل و فرود آری نیک نیک بر جلیل صلح و علا و غصه را از آن
بر اندازد و بنیر و خلیل ساینند و او با ابراهیم علی‌السلام در آن شقتها و مسافر تنها همراه بود و لب از آن ابراهیم علی‌السلام
او را به کجاست پس خود بدین و خستالی آن دختر را از بدین بابت فرزند بطنا ابدی بطن داکه در مسند نبوت مستند گشتند و آمدند
الوقت فصل در احیای موقی از ابراهیم علی‌السلام حیث سال باری کیف تجلی الموقی و درین واقعه چند وجه
ببین میگرد و وجوه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم تاحق تعالی احیای موقی طلبید علما و معنی چند قول ابراهیم در
عبدالرحمن قناره و منحنی که جسم امت میگویند که ذری ابراهیم علی‌السلام بکنار دریای میگردشت دانه دید که بر
کنار دریا مرده نبی از دور آب و نمیشد و خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و آب بگری میخورند و انبساط اسباب صحرای
و طبیعت و هوای بر بند بجا طرش سید که بازنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود حق تعالی سنا جات کرد که الی نوح
بعلم العین میدانم میخواهم که بعین البصیرت ببینم گفت رب اری کیف تجلی الموقی قول دوم در سبب این سوال شمس
و سید جبر و مجاهد محمد گفتند که چون حق تعالی ابراهیم را علی‌السلام بجلوت خلد شرف گردانید ملک از او انکه
مقرب بعضی گویند که ملک الموت بود و علی‌السلام گفت خداوند که این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون خلیل علیه
السلام بشارت بدیگشت گفت الهی میخواهم که من حقی تعالی تا این بشارت تحقق بین قول صادق گرد و فرماید که
که چه بخت میخواهی گفت الهی بشارت خلعت فرما بدار و دوست مست مردوست را انکه سخن او در او کند فرمود که ای ابراهیم
از تاوچه خوشی که اگر امت نافرمودیم گفت الهی در آنوقت که با دشمن میگویم که بی‌الذی میجی و سیت اما نه یعنی میزاندن تیر
و دیده ام و در نهانم و این خواجهان هنوز در خاطر منست و نیز میخواهم که بر این مطلع گردانی تا که الهی قدرت بر ابدانم و عا
و غیره و در اینسانم رب اری کیف تجلی الموقی قول سوم گفت که امام حسن اصری رحمة الله علیه یاد کرد و شست مرغان باشند
بر کل طایرس با نهایت زیبا با چشمه بزرگ چون شتران میجی در هوای بهشت در طیران و ازین شایع بران شایع و ازین
درشت بران درشت بران بر دل بنده بهشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغان چون باشند فی الحال در هوا است و تنها
بسیل گردد و یا بر شوق بران شده بطبعی اخلاص ننهادند و زنده حاضر کرد و او آن مقدار که میخواهند خورد و چون
خارج شود آن مرغ بال و پر پیشانیاند و بر شاخسار بهشت طیران ننوده نغمه و نواد آید ابراهیم علی‌السلام که در میانم
از این بدید گفت رب اری کیف تجلی الموقی قول چهارم است که وحی آمد به حضرت ابراهیم که ای ابراهیم ترا بر مسند
نشانم و در ظاهر آنرا است ابراهیم علیه السلام بر بنیاد و کوری رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوند این دولتی است برای

مرتب من در وجه بلیست فوق نسبت من اندیشه فوستان مقام نه تقدیر است که در حوصله فهم و ادراک من نمیگردد و گنگو کبرای این مرتبه نه بشنا بلیست که این را زود با آنچه توانا اندرسیدند و ندانند علامتی از این علامت این است که چون کسی که نامی ندارد نام خود را بگوید سید چه نسبت بجماعت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدیست علی الله علیه آله و سلم حسین حسین تو که آن نور چندین کار استواری بود از حسین تو ظهور کند آنگاه تو قیامت خلعت تو برینا شیرین شود شبت سازیم و علم تو بر گویای تو معلوم بعلی است اما انتانی جا علک للناس اما ما بروس اشهاد برافرازم بر ابراهیم گفت خداوند علامت ظهور آن نور خواهد بود فرمود که آن روز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف یحیی الموتی حق تعالی فرمود او را و من تو را بلی و لکن بطین قلبی گفت بلی خداوند ایمان دارم و قطره دل من بخور ایمان و تبه حید و نور است و نکته جانم بر دواج ایمان معطر و یقین مباد آنم که سنده قدرت تو عرصه آفاق را در تحت جلال و مآورد و نقاس صفت قلم ایجاد در دست کن بکمان می سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات و امتزاج صفت آدمیت در نهاد برای الطیفان من میخواهم که علم تو بر یقین سید یعنی اعتقاد من بقدرت تو در سست است اما عاشقان را تحمل نظر نیست یک غمزه نقد را بسالصال صالحت ترجیح نمیدانم خطاب آمد که خدا ربعة من الطیر چهار پر مرغ را بگیر در فنج کن و بهر را در یک باون در کوب و چهار قسم ساز و بهر چهار کوه بنه و بهر را بخود و بخوان تا آثار قدرت مایه بینی باو چهار مرغ اختیار کرد و اکثر منظران را که آنکه آنها خویش فراغ و طافوس و بطور مجموع را از مرتزق جدا کرد و بدینهای ایشان را در هم آمیخت و در دهان انداخته در هم کوفت چنانکه گردانیده بر سر چهار کوه بنهاد و سرهای آنها را نزد یک خود نگاهداشت بعد از آن ایشان را بخود انداخته برای گوشت کوفته در سر چهار کوه در حرکت آمدند و ذره ذره که باهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و درات هر جسدی با یکدیگر طاقی شدند و قاب هر یک تمام گشت بدین ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود برداشته تمام البید گشته بهیبت باول ندید و سست گشتند و در گرد ابراهیم در پرواز آمدند و میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذنا ذریه ابراهیم علیه السلام چون ابراهیم علیه السلام این معنی را شنید که در جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت علمان اندر علی کل شیء قدیر و در دوم از وجود این سخن اهل اشارت درین واقعه چنان اشارت بیان کرده اند اشارت اهل حکمت چه بود چهار عدد اختیار کردند و آن چهار با این چهار مرغ بعت گویند مکلفان چهار صفت اند که ملائکه و جن و انس و شیاطین یقین این چهار مرغ اشارت است باجای این چهار صفت از اصناف مکلفان و طایفه هر مرغی را از جنس ازین انواع از ربه مآثلی بیان کرده اند چنانکه گویند که طافوس از بهر مرغان بصورت خوبروست مثال آدمی است که از حیوانات بهتر است و خلق الانسان فی اصن المقوم دیگر ذراع از هر مرغان دراز تر است و سخن آنکه در اول چهار

اولاد است و فروس بجهت فرد و متابعت شهوت مناسبت شیاطین دارد و لایحه بجهت بقیاری است که در طاعت الهی
 بقیار اند و بخلاف این دنیا نیکه امر و ظاهر است که از ریاضت ترین مرغهاست زنده گردانیدیم فرد آدمی را که از شرف مخلوق است زنده
 گردانیم و چنانچه امر و زراغ را که در ازین مرغهاست زنده گردانیدیم فردا بر حیوان را زنده گردانیم و مشهور کنیم چنانچه بط
 بقیار را خلعت حیات در پوشیدیم فردا مقربان حضرت الهی خلج علیا یعنی ملائکه با طاعت و عبادت را دیگر باره
 برگردانیم و چنانچه فروس مفید بقیود شهوت است جان در بدن او در او دیم دیوان را همچنان مبعوث گردانیم
 اشارت دیگر حکمت و تعیین طیار میان حیوانات چهلست یعنی گفته اند که حکمت است و اوقات و احوال و جمیع حیوانی
 که مرکب اند از بدن و روح بطور را با واسطه ترجیح اختصاص و حاکمیت نیست بر حیوانیت بلکه بواسطه آنست که
 حیوانات در زمین سیر کنند و در هوا طیاران بتوانند که در مغان با وجود سیر در زمین طیاران در هوا سیر کنند و آن بواسطه
 روح حیوانیت و بدن ارضی است که در سبب اختصاص بطور برای حیوانات است و اینست و اندک علم
 اشارت دیگر تعیین این چهار مرغ از اصناف بطور بود یعنی گویند که هر یک از این چهار صنف را واقعه
 است که اختیار مبنی بر آنست و اندک علم طایوس نسبت با دم خیانت کرده بود که ابلیس را در پشت در آورد و
 و زراغ نسبت بفریختن کرده بود که او فرستاد تا از شستن آب خبری آید و او در درخت غول شد و خبر نیاورد
 و بط نسبت بفریختن خیانت کرده بود که شجره لیلین را به تار قطع ساخت و فروس نسبت با لباس خیانت کرده
 که جامه او را باره کرده هر یک از اینها نسبت به پیغمبری که خیانت کرده بودند بلافی متبک شدند طایوس بدعای آدم
 علیه السلام در بلاد کفر نهند و ستان افتاد و کلاغ را زرق مردار نهند و در میان خروسان عداوت شایع گشت
 و باطل را بدعای یونس بی سکون و آواره گردانیدند و باز با منار ایدست غلبه مقتول ساختند اشارت دیگر است
 که هر یک از این چهار مرغ از صفات ذمه که بطبع غالب و سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلاً
 فروس بقتل شهوت است و زراغ طویل لال و بطایطین و طایوس در مقام رعنائی اشارت آنست که
 سالک سالک طریقت و ای طالب حقیقت که تنای حیات طایفه یا خبیثه حیوانیه بگریان جانان گرفته اول
 فروس شهوت را سر بر دار و زراغ اصل را روان ببرد و بط شکم بر تنی را شکم از بریم و طایوس رعنائی خود را با عالم
 غنائی است که هر یک متابعت شهوت کند مرکب از حیوانات اولی تر و هر یک دل مرداری عمر بند و فتای او از دنیا
 و هر یک شکم بر تنی کند کار و طبعیت سر سالانش بر بدن اولی و هر یک عاشق نمایش و اگر لیس و رعنائی و زنی است
 و هر یک را ایم فرستادن امری اشارت و میگارد روحش را ایم علیه السلام تا احیای موی را بشکست خود ندید

بر شرب کمال الحقیق رسیدن نیز از خواجی که دل تو عجایب طبعه پذیرنده مکرر در چهارم رخ است در باطن تو که نفسی این جهان
در پر واز اندام این چهارم رخ را سرگیری و مقتضای تو قیل ان قوتوا من صفات نمیری و است حیات تحقیق بر می
بناگاه از ان چهارم رخ یکی خوس است آنرا بکار قطعیت سر بردارد و بر سر کوه قناعت نه و دیگر یکی طول است آنرا بکار
یا مرگ سر بردارد و بر سر کوه قطع اهل نه سوم رعنائی است آنرا بکار در ریاضت سر بردارد و بر سر کوه زنده چهارم طبع مستطاب
بکار و توکل سر بردارد و بر سر کوه تقاضی نه اهل از ان این در غمان را بطاعت و عبادت بخوان تا بهر کرامت مقتضای
بجانب تو شتابند و در طریق تو فیض رفیق شفیق تو باشد اشارت و دیگر بناگاه این چهارم رخ اشارت است چهارم رخ
انسانی که هر یک از صفات ذمیه اخلاق ردید در جبهت مرکوز است عارت آنست که هر چهار از صفات بیعی لغوت
غریزی او باز دارد و با فساد آنها از صفات کمال لغوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد کند
قال شیخ الشاشی قدس سره چهارم رخ اند چار طبع بدن به بدین جمله از ان گردن و لبس بایمان و عشق و خشنود و دلیل
زنده کن هر چهار را چو غلیل ۱۱ اشارت و دیگر از غلیل چهارم فعل از تو و یکی از مرگ شدن و پاره پاره کردن و کوفتن خواهد
از تو زنده کردن از آنکه لک ای عاصی کن بکار چهار کار از تو و یکی از من از تو تو به کردن و بشمار کشتن و نیاز عرضه
کردن و غدر گناه خویش از من همه از مریدان می بندد به طبع من چهار کار از تو و چهار کار از من خدمت از تو و تو
طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سبک بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح مساوات از من محل صالح از تو و
و رسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت و دیگر رفان ابراهیم چهار علت متبادله و در بخون آلوده و جهان
از بدن متفاوت نموده و از برای اعضا متفرق و پراکنده و از برای اعضای آشنا و بیگانه با هم آمیخته و آنگاه بودند
چون دعوت غلیل و قدرت جبین من علامت رسیدن از آلائش پاکیزه شدند و با نرد اعضا من گشتند و جان میدید مابین
مخت کشیده آرمیده گشته بیگانه از آشتی داشت از بیگانه مشتاکشته حال بندد پراکنده از سوال در صفات رفیر قیامت
برین سوال قبل از چهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند و دیگر از صحبت یار و یار و ملاقات پروردگار و اول آلوده
باشند و در صفات قیامت پراکنده و متفرق الحال از یکدیگر نخواهند باشند و با کافران و بیگانهان آمیخته باشند چون شمشیر
رسول حق از علی علیه السلام رحمت حضرت پروردگار عالم علامت گشتند و از آرزوهای آلوده گردید و گناهان
شوند و از رفاه اخلاص گردند و به ثوابها اشتغال یابند و بجنبه صواب شوند و به بیت شادان گردند حاصل
یازدهم در ذکر مولود با سیم علی السلام و اقامت او در حرم شریف کعبه که او از صفات شریف و رفیع
فن تو از در محرمات خود چنین آورده اند که چون علامه ای است و از ان بی نیست تا است آلوده از تو و تو

ابراہیم علیہ السلام را کثرت حواری و حشم و موافق و خدم و مزارع و ضیاع و منافع رباع مخصوص گردانید بخاطر مبارکش
 خطور کرد که حضرت و اهل بیت علیهم السلام را کمال لطف و غایت اعطای نعمت دین و آخرت و اتمام گردانید اگر فرزند
 از جنسی که است فرماید که توارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود و داعی امرت بحدیث شریف تویم و مسکن است
 بنیج منیع مستقیم باشد بر آئینه مستلزم تمامی نعمت و موجب زبانی دولت گردد ساره خاتون که تقدیر ربانی و قضای آسمانی
 شریک انجاء مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیہ السلام سپردناری شریف آن غرض لطیف بران قرار گرفت که بجزیره را بخت
 ابراهیم علیہ السلام بخشد تا آنحضرت تنبانی خود برسد باجر که بغایت جمیل بود و خبر دسال شریف مضاجعت آن
 حضرت مشرف گشت و در بهمان فرصت صدق قالمش درج وجود جمیل علیہ السلام آمد و نور مبرور و محمدی صلی
 علیه و آله وسلم از صلب غیبی بر جمع ما بر حیرت نمود و بعد از قضای مدت حمل سپیدی خست منطری متولد گشت که هرگز دیده
 افلاک در عهد خاک چنین فرزند از جنسی ندیده و قابل زبان در کنان زمین چنین فرزند نازنین نپورده او را زبان غیر
 اسمعیل نام نهاد و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل مشهور گشت چون مسبط نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا
 بود و هرگز از نظر جمال آن آفتاب رخ افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص حاشش شگفتی متجسس ابراهیم علیہ السلام که
 که پیشتر گفتم سینه را از جوهر محبتش نمود و آینه دید را از صیقل شایده اش مجلوسید است تا مبرته که موداره بر دوش و
 و کنان ابراهیم علیہ السلام بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او فراق نمودی و ساره از آن حال شک
 آمد چرا که توقع می داشت که باین دولت او فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از نسل او ظهور کند از غایت فلق و
 و اضطراب سوزند یاد کرد که حضوری از اعضای با جره را قطع کند و تغیر خلق او نماید با جره این را دانسته از ساره بگریخت
 و در زاد بوم تنواری شد ابراهیم از ساره شفاعت نموده التماس کرد که تا خا طراز کرد ورت اوصافی کند و برای تخلیه قسم
 زخمهای گوش با جره را سوزاند و از اندام تنائی او چیزی قطع نماید و ساره مقبول بر ابراهیم عمل نمود و این سنت دینا
 زبان باقی گذشت با وجود این هنوز خاطر از محراب و فرزند او اندوگمین می بود و ابراهیم بحسب بعثت خدمت و کثرت
 حقوقی که ساره از در دود و در رعایت خاطر او میفرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب العالمین
 صلح و ملاقات رسیدگی ابراهیم خاطر خودی ساره تقدیم رسانید و در خواه او است چنان کن ابراهیم گفت ای ساره
 ندای تو حدیث گفت چنانکه در واپس را بجای بری که آب باشد و نه آب دانی و از زراعت و عمارت و جوار و دوا
 و ر باشد چنانکه داری ولی تو وقت باز گردی بعد از آن که ابراهیم علیہ السلام براتی برت رفتاری از پشت برای ابراهیم
 علیہ السلام آورد و ابراهیم علیہ السلام بران باقی سوار شد با جره و اسمعیل او در قفا نشاند و مودت جبرئیل علیہ السلام را

به بیابان کنه ناد و بلوطی منازل چون نرین حرم و خطام القری رسیدند در موضع زفر منحل خلیل علیه السلام گشت
چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذری آن روز که خارستانی بود و چون دیده سنگ لان بی آب و چون سینه
عاشقان تافته و بر تاب حرارت هوا پیش از کره اشیر غنچه می شدند و پیوسته زمینش از کبریت احمر خالی و مخبر گونی مگر خاک
سوزنه اش از طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یا قوت احمر پذیرفته در حوالی آن نداری و نه جادی و نه یار
و نه شکساری و نه ولده لیس به انیس مالا الیعا فی دلا و العین بالقصه نواد شحرکان لم یکن من الخلیل علی الصفا
انیس لم یسر که سامر به شایده می افتاد آن خانه که جبرئیل علیه السلام فرو داد آورده بود و با همان چهارم منتقل گشته
و چون منتقل شدند در آن عرصه نمی بود پس در خط زفر در اعلائی مسجد مادر و فرزند را بنشانند و انبان خرا و مظهره آشپز
ایشان بگذشت و راه پیش گرفت و هر چون دید که برای تیم تنها مراجعت بنمایند و عقب او می آید و دید هر چند استغاث
منو و بطا هر جوانی نشین و التفاتی ندید چه که ساره بادی شرط کرده بود که ایشان را در آن بیابان بی آب نشان بگذارد و
و بایشان سخن گوید و از عقب خود روانی باز گردد و چون هر چند پرسید جوانی شنید گفت ای بار تیم بحکم آن خدای
که علم خلقت بر خلقت دولت و وفقه که انچه با ما پیش می بری افرمان حضرت خداوند است گفت آری و هر چند در ملن باز
گشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذ الایعینا نصیرت باندر رجا حسی افتد علیه تو کلت این گفت و دل بر
کرم الهی صل و علایست و بعد از آن برای تیم علیه السلام بجانب شریف آمد و چنان ایستاد که با چاروازی دید دست عا
بر دست و مضمون ربنا انی استکنت من ذریعتی لواء غیر ذی نزع عند یتیم محرم تا آخر آیت بجانب حضرت الهی عرض کرد
از آن بادیده مننک و سینه غنچه منک منو و جنرل ساره شد و هر کوه که شیر نواره را در پیش خود نهاده و در بیابان پایان
دل از خان جان بر کنده از باران و فریقان باز مانده گاهی مادر در سپری نگریست و گاهی بسپرد ماد رسیدید و می گریست
و هر از آن آب و خرمات اول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنکه اگر فرود و خرمات نامند و در مظهره آب نشنگی برایشان استیلا
استیلا بر خاک میگشت و با هر بار و رجم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نهاد و از آنجا برخواست تا سیری کند شش
که فریادی و سنگیری نماید که صغانزدیک بود و بر آنجا متصاعد شد و چنان اندید فرود آمد و از آنجا از میان واد
بگذشت و بیکوه مرده برآمد و آنجا نیز خبری و اثری نیافت بهفت بار باین طریق میان صفا و صروه سعی بجای آورد
به ستوری که حال آمدن اسب حج سنت است و هر نوبت از جگر گشته خویش خبری میگرفت که ناگاه سببی قصد افکند
باشد و نوبت آخرین از جانب مرده آوازی شنید و داشت که خواننده هست اما هیچ شخص نمیدیدند و ای اندید
و نذر از شنید و آن جبرئیل بود علیه السلام و با جبرئیلان حال میگفت منظوم تو در پرده از تو ندایم رسد و بگوشت

چون آب نبود از اینجا زودی میگذشتند و این نوبت اتفاقاً از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان
 یافته و تشنگی غالب گشته مضطرب و ماندند ناگاه فوجی از طایفه رسیدند که در آن منزل چنانکه مرغاب بر سر آب طیار کنانند
 در پرواز اندک دیده بآر کشیده چون آن صفت مرغاب بدید گفت هرگز این نوع مرغاب درین بیابان ندیده
 بودیم و اینها مرغابی اند که درین بیابان بی آب ممکن نیست که نتوانند بود شاید که درین حوالی بتجدید چشمه جاری
 شده باشد و آبی پدید آمده تحسین اشتغال نمودند و نفر فرستادند که آن شخص نمایند که سبب اجتماع طایفه چیست
 آن دو نفر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی اسیر آب خوشگوار نشسته اند چشم اعراب از مشاهده آن چشمه آب
 چون چشمه آفتاب روشن شد از راه تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن با هر صورت واقعه
 بیان کرده گفت این چشمه که امت است که حق سبحانہ بن و کوکب من از رانی داشته تا بقیامت تعلق بها و اعتقاد
 دارد آیندگان از آب زفرم بیانشا میدند آنرا بغایت عذب و خوشگوار یافتند از راه پرسیدند که غیر شما ازین
 آب حتی هست با چه گفت فی بینان صحرائی حرم از برای چراگاه مواشی پسندیده دیدند و آب و هوا موافق از آن
 آمدن قوم رحمت طلبیدند و بارگشته بقوم خبر چشمه آب و واقعه با هر و خبر زندهش بیان کردند چنانکه بسیار چشمه
 نزول کردند سر منزل بغایت خوبی و آبی خوشگوار و هوای سارگار یافتند با هر گفتند که اذن میکنی که ما در حوالی
 باشیم و قواعد و حدگذاری بجای آریم گفت آری بشرطیکه شما در آب حق نباشد چنانکه بدان راضی گشتند باین
 بارگشتند و امانی و توانع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که قطور میگفتند بگذراندند و بسیار بنی برهم
 مضاض بن عمر بودند و متمرط و راسخ بن عامر و مضاض با قوم دراعلی که فرو دادند و سمیع در اسفل
 و در آن مقام کریم منازل و عمارت ساختند و بدلجوی با هر و اسمعیل می پرداختند و ایشان را بحسب مصاحبت
 و موافقت چهره میان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قوم نشو و نما یافت و لغت عربی
 از ایشان آموخت و شیخ ابن جریر میگوید که وی اهل کسی بود که زبان به بریت فصیح میگشود و صفات حمیده خلافت
 آن پیشوایان دین پرور حاصل و محقق و قاتر بحد توان رسید و معنی اسمعیل عبرتی مطیع اندک است و ثبوت
 پیوسته ابراهیم علیه السلام همراه یکبار و برهاتی در مرقه مکتوب براق سوار شده صباح از شام روان میگشت
 و چاشنگاه بگذر رسید اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و گام پیشین بشام میگرفت ایستاد
 با و مقرر کرده بود که در منزل با هر اصلا فرود نیاید چون به حال ایشان مطلع گرد و از عقب خود روانی ناگزیر
 ابراهیم علیه السلام چند سال بنی نوال تقدال نمود تا گویند که اسمعیل علیه السلام نیز در ده سال شد و نقل است

برگزار جو بار جوانی و مغازات ای سید دیگر گاهی که پدرش رفیع حضور تقید احوال بسیار زانی میفرمود و در دنیا
 بتوتیه میکرد و بایشان بگوید و روزی بود در آشنای این معاد بود که پنج فرزند با گوشت اگر چه قدیم آن
 اختلاف واقع است که اسمعیل بود با اسحاق و هر فرق بر اثبات مدعای خود اقامت و دلائل کرده اند چون حدیث
 مشهور آن ابن ابی نعیم موند قول اسمعیل است علیه السلام بیشتر از علمای برین متفق اند و تم بر صواب این قول مشهور
 و در ذکر اسمعیل علیه السلام بیان این واقعه مرقوم ساخت و اندک علم حاصل و از دهم در ذکر قربان کردن
 ابراهیم مسموع علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلاً قوله تعالی فلما بلغ السعی قال یانبی
 انی اری فی المنام انی اذبحک فالظر نادى تری بدانکه علماء اختلاف است که فیج اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از
 صحابه کرام چون عمر خطاب و علی بن ابریطالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین تبع ایشان چون کعبه الاحبار
 و سعد بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق بن الاذخر و عبدالرحمن بن سابط و ابو النذیر زبیری و جمیع اندک
 که فیج اسحق علیه السلام بوده و جمعی دیگر بریم از صحابه چون عبداللہ بن عباس ابو هریره و عبداللہ بن عمر و عمر
 بن حاصم ابو یحییٰ عامر بن دینار و رضی الله عنہم و از تابعین امام الامم و کاشف الغم جعفر بن محمد الصادق و سعید
 بن السید یوسف بن الهران و مجاہد شعبی و جمیع اندک که فیج اسمعیل است علیه السلام و هر یک از این دو فرق
 بر اثبات مدعای خود اقامت حج و برآین و دلائل مبین کرده اند و شرح آن در کتب تفسیر و تواتر مذکور است چون
 این کتاب مبنی بر ذکر ابراهیم سید نام علیه الصلوة والسلام بود و ترجیح قول ثنائی بر یاقی این مبانی انسیب
 والی نمود و لاجرم سند و سند و سند و قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت و سند
 گردانید و اسمعیل علیه السلام را باین امر متعین ساخت و اندک علم بدانکه در سلب قربانی آن فرزند از خود بود
 چند بطریق سیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزند
 از دست فرماید تقریر آنرا و از قربان کند بعد از آنکه نذر کرده اسمعیل مسموع علیه السلام متولد شدند و ابراهیم علیه السلام
 از نذر خود فراموش کرد و بود شبی در قربان گاه که خواب دید که شخصی با وی میگفت قربان الهی دار دشته که فرزند نذر
 را بمقتضای نذری کرده بودی قربان کنی روایت دوم آنست که حق سبحانه و تعالی با ابراهیم علیه السلام
 خطاب فرمود که اسمع قال سلامت رب العالمین و سلام منی التسلیم است در پیامبر و احوال در بیان و اولاد
 و اموال لاجرم خواست تا او را درین سه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقیق پذیرد و بدین که نذر
 در الضرب جلت بود و بنا بر فرودش بیاموزد و مال او را از مودان چنان بود که فرشته را بصورت ساقی بفرستاد

تا نام خداوی را بر زبان را ندانند و فوق نام حضرت هر چه بتمک بود سبائل را در چنانچه این واقعه غریب و شریف و شن تر
ازین بمن خواهد شد و انشاء الله تعالی بعد از آن خواست که تا در فرزند بیاراید و اینچ فرمود روایت دیگر آنست
که ابراهیم را علیه السلام گامی بود و آن گام را که گوسالگی بنایت مقبول بود چنانچه در آن خاندان همه از نظر آن گوسال
دانشمند تا بجای که دست و پای آن گوساله را بجا خضاب نموده بودند و در باره او اهتمام تمام مرغی میداشتند
و آن گام را نیز این گوساله محبت تمام بود که تا این گوساله در پیش او نبودی آب و علف نخوردی و روزی جماعتی
مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بمقتضای این تسالوا لبرحمته تعقیفون نما تا بخون مبارک نموده آن طفل را
ذبح نمود و عجالت الوقت بنظر مهمانان طعام کشید بگر آن بقر را در جین ذبح نظر فرزند او بوده و حقتعالی بر در دل
آن گام و بچشود و بیادش آن ابراهیم علیه السلام را ندید فرزند امر فرمود نقلی مناسب این مقام بشنود مردی که
را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقتعالی محبت پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش خشک گردانید و روزی
بلای بیسرفت چو ز مرغی از ایشان خود افتاده بود بروی ترحم نموده برداشته باز در آسیانش نهاد حقتعالی باز دست
او را گیر گردانید ندانی شنید که او را گفتند رحمت فرحنا که قنوت فعدنا که رحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم
سخت دلی و بر جی کردی ترا عذاب مبتلا گردانیدم روایت دیگر آنست که چون حقتعالی ابراهیم را علیه السلام محبت
برگزید ملائکه گفتند که خدایا این بنده را مال و زن و فرزند و حق با هر یکی از اینها و او را میترسی می باشد خطاب آمد که
که آری اینها همه هست و لیکن دل او را تعلقی باینها که مانع محبت ما باشد نیست بروید و بیارید جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام بصورت دو آدمی زرد و آوآمدند با نفوز برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی خبر و بخوریم
ابراهیم علیه السلام گفت فرد آن آنست که در امتداد نام خداوندی جل و علا بگویند و در افتادیم بجل و علا بخوریم
ایشان گفتند که حق پاک این تیغ انداخته خلیل العبدان هر دو فرشته مقرب که ابراهیم علیه السلام تم فیحسرها میرود
رفته بود رفتند و گویند که حضرت ابراهیم را علیه السلام دوازده هزار رمله بود و دوازده هزار سنگ که در دست و دهائی
او میکردند و هر سنگی را قلاده بود و از طلا و وزن هر یکی هزار مثقال و روزی از او پرسیدند که این قلاده های زرین در
گردن این سگان چه نسبت دارد گفت که دنیا مراد است و مردار در خود سگان باشد القصد جبرئیل و میکائیل است
پیش او آمده گفت این رمله از آن کیست گفت از آن خداوند جل و علا و دست من بامانت است گفت
از اینها هیچ یک را میفرستی گفت یکبار نام دوست من بگویی و ثلثی ازین رمله را بکلیت تصرف نمای جبرئیل
علیه السلام بصورت علیم نام حضرت ملک رحیم پسر زبان را ندان روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و روایتی آنست

آنست که گفت سبحان الملك القدوس وروایتی آنست که گفت سبحاننا ما اخطئ من عظیم ما اقدم من قییم و ما اكرم
من كريم ما احلم من حلیم ما ارحم من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد و گفت ای بنده
خدای یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و ثلث دیگر را تصرف نمای دیگر با نام خداوندی جل علایک گفت شوق
ابراهیم را دلت شد گفت دیگر با نام دوست بگوئی و همه خواستی و موافقتی مرا بگو چون بگفت شوقش بیفزود و گفت یکبار
بگوئی و حجت رقیبت از من بستان تا من بنده باشم بنده و ملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب در رسید
که ای جبرئیل فی سبیل خلیل جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیل که از نزدیک ملک جلیل با منجان تو آمده ام اکنون
مرا حاجتی نیست باین اموال تو اموال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که سبیل جلیل بنیل کرده باشم
استرداد نمایم و درین باب دو روایت دیدم یکی آنکه حق تعالی بفرمود تا همه آنها را بفروخت و بضایع و عقارب
داد و آن اسباب و املاک را وقف ساخت تا آن اوقات بسبب اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بر فریاد
بروایت دیگر آنست که آن موافقتی را بی تحاشی علیه کرد آن گوسفندان صحرایی را زل و فرو آهوار نسل گوسفندان
ابراهیم اند علیه السلام تا بنمایم قیامت مردم از آنها فایده میگیرند این امتحان مال او بود که شنیدی و امتحان
بدنی آنکه او را بنا بر خودی بیازمود و جواب فرشتگان کلمه حسنی اند بر زبان داشت تا آتش بر او برسد و سالم
گردانید بعد از آن او را بفرستاد امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب ششم ماه ذوالحجه در محرابی بجا
بود و استعداد در زمین آدمی ساخت و او را دود و دود حضرت واحد و وحل ذکر و بیفرستاد و در آتشی آن
شکر نفس یافتند آورد و موکلان خواب در منافذ دماغ او درآمد و اطباق دیده را در حقه حقه در هم بستند
و انسان العین را بر تخت علاج و آنسوی بخواهید اند و جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و اعمال هر کار
لا از محل حمایت و کسب مغرول گردانیدند ابراهیم را خواب چنان نمودند که فرشته آمده بالای سر او بایستاد و سبیل
کمر وی بود آن فرشته مرا براهیم را گفت ای ابراهیم من رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید که بر خیز و این
فرشته از برای اقرار بانی کن چون این پیام بسیم ابراهیم رسید حجت ترسان و لرزان و از مریز خواب بیدار گشت
گفت که این آیه شریفه را بنماز بگذرانید و آن فرشته طبری بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا با واسطه
آنگاه و اندیشه آن روز موسوم به يوم الترویة شد شب دیگر همان آئینده را دید در خواب که مراد گفت که من رسول حضرت
پروردگارم فرزند خود را ز پای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه را شناخت
آن فرشته با واسطه آن مهربان بفرموده شد شب موسوم همان آئینده را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود

آورده بود و آن کشتن شعله میزد گفت یا ابراهیم رب الفلک جل جلاله ترا سلام می رساند و میفرماید که بخیر و فرزند خود را قربان کن و یقین کن که حقتی بمحضیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود را میفرماید این خواب یقین را بر ابراهیم زیادت گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند است و روایتی آنست که او را در خواب گوینده گفت که قم فخر را قربان کن
 رب العالمین چون صبح شد صد گویند اگر گویند آن اختیار کرده بر سر کوه برده و کج کرد و آتش آید آنها را آید آسمان بر دوش بگیرد که همان گوینده گفت قم فخر را قربان کن رب العالمین علی الصبح برخواست صد شتر گزیده بر چید و از میان گلبرگون آورد و بر سر کوه برده و کج کرد آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد و شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد و ابراهیم گفت مرا قربان امر می آید شنیدم که مرا ازین قربان کردم است آن گوینده گفت و لکن اسمعیل یعنی مامور فرزند خودی او را معلوم شد که مرا از قربانی چه بوده است علی الصبح روز دهم ذوالحجه برخواست و ابراهیم فرمود تا اسمعیل بشویند و شانه کند و روغن در مالند و جامه های نو بپوشانند و چو گفت مراد و مقصود از تطهیر فرزند چیست گفت او را زیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد از آن گفت ای فرزند کار در و لیسان بپوشد همراه برادر سبب آن پرسیدند روایتی آنست که گفت بسر منته خود میرویم شاید که قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل علا فرزند خوب فرموده پدر کار در و لیسان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوال میگرداد پدر پرسید که ای پدر بچا میروی گفت بهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و حای منزه است ایوان ستموات بر کشیده است بساط زمین گسترده است گفت ای پدر این دوست تو با مادر خوان نشیند گفت بقای او را سبب اکل و شرب نیست و بهو طعم و لا طعم گفت ای پدر این دوست تو اگر می نماید گفت کار خزان ملک ملکوت ملک است چون مقداری راه رفت ابلیس لعین گفت این پدر و فرزند و مادر را در فتنه می افکنند حالا وقتست و الا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول بصورت پیری نزد اجداد و از وی سوال کرد که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت نه بایرت دوستی از دوستان خود برده لعین گفت فی بلکه برده است تا او را بکشند و آخر گفت که پدر بچال او مهربان ترست از آنکه او را بکشد گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بکشد و او امر کرده اند را بکشد اگر وی بنده مامورست فرمان خدای را ببدل و جان قبول داریم چو عمل بهتر از آنکه کسی فرمانبردار خداوند را جل و علا تسلیم نماید شیطان لعین از نزد اجداد بپوش با گشت و در عقب ایشان روان شد بصورت پیری با اسمعیل علیه السلام رسید و بعضی روایات بصورت مرغی سفید و مراد و گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر را بچای برو گفت نه بایرت دوست خود می بروی گفت و ائمه که می برو تا بکشند گفت هرگز دیدی که پدری پیری

با نسبت اندر حاشی جان با خشن و شمع تو خوش می برافروزد و مفرامد غم در آنکه نامزد کسی پروانه را جان خشن
ای پدر وقتی که ترا با تشخیر و دمی انداختند بصیرت یار نمودی تا دوست از تو را ضعیف گرد من نیز امر و بر کنیزم زخم تیغ
تا نیز از من ای می کرد و سجده فی انشاء الله من لصابرین ای لامر الله و قضایه اگر من را تو بازمی مانم بخداوند خیرش
خوش می رسم و اگر از نعمت دنیا دور می افتم به بهشت و عقبی نزدیک می شوم ای پدر اگر کم شستن من یک ساعت بیشتر نیست
درین ساعت بر من مبر کردن آسان است مرا غم حال تست که فرزند خوش قربان کنی همه عمر بدر و صبرت میگذرانی
ای پدر خلیل انجواب چه کار تا در خواب بدیج فرزند ما موگر دای نشینده که در عازله بلای عاشقان غلبه بکند
بلای و غافل ابتلا در کار و انسراری وجود در بهنگام خواب درمی آید به بیت شرمند که در غمش خواب کنی و در آنکه در شتر
دو دیده پر آب کنی و بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی مرا چه خبر نکردی تا مادر را
وداع کردی دست در گردن یکدیگر ز سرور و عاشق بخیتی قطع اندر فراق یاران بگذار تا بگیریم همچون ابرو بهاران
بگذار تا بگیریم هر که میکشیش از غم در سینه نیست حسرت در دوزخ و داغ بهجران بگذار تا بگیریم دشن خاک شد بر اوست ثابت
عباری و بر خاک کوبیت ایجان بگذار تا بگیریم و ابراهیم گفت ای فرزند اینجا ترا خبر نکردم که بناید که مادرت از محنت تو
در فرمان برداری تسلل نماید و من بآن مواخذ گردم گفت اکنون ای پدر زیر گوار به یقین بدان که هیچ مرادی ندارم
مگر مطیع تو باشم و فرمانبرداری چون تو پدری میفهمی رسانم و این امر نیست که هم رضامندی تو حاصل میشود و هم
رضای حضرت خداوندی صل علیهم السلام من فرمان او را بدیل و جان پذیرفته ام و امر او را فرمانبردار اگر عیب انفرمائی
گستاخی نموده و جستی چند دارم عرض کنم اگر قبول فرمائی صل بدان کرم که تو داری امیدواری هست و ابراهیم
گفت که ای جان پدر بگوی آنچه ترا روی نموده است گفت ای پدر یکی در خواب است از شما دارم که در وقت و جاست
و پای مرا بر لبان نجاکم به بندی و گره آن استوار کنی که جان دادن تاخست نباید در آنوقت اضطرابی کرده آید در
پدر بر فرمان تقصیری واقع شود و صیت دوم آنکه وقت تیغ زانند و من مبارک خود بر زنی بناید که از خون من
بر شانی بد آن مبارک سد و بواسطه آن نقصانی دارم حاصل آید و صیت سوم آنکه کار در آنیک نیز کنی و صیت
تمام محلق من انی تا کنی جان کردن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید و صیت چهارم
آنکه روی مرا در زمین نهی تا در عین تیغ زانند نظرت بر روی من نیست شاید که شفقت پدری ظهور کند
و در اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار صیت ابراهیم علیه السلام گفت تعلم العول انت
علی امر الله تعالی یابنی بیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن و صیت پنجم عرض نمود

گفت ای پدر پسر من از من بدر کن تا بخوانم آلودنکرد و آلودنکرد مادر فراق دیده من ببر و سلام من بآن سوخته
 آتش فراق و غم انداخته سوزش اشتیاق برسان تا شاید او را ببوی پسر من من بشلی آید بعد از آنکه سلام من
 بمادر من برسانی او را از زبان من این پیغام بگوئی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که درین مصیبت اندوه بسیار
 بمخاطره ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیریه
 مگر آنکه برای تو از حق تعالی مسألت نمایم و میدانم که حق تعالی مراد از آن غائب نگرداند و درخواست من قبول فرماید
 و باین دولت امیدوارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب امنیت باشد نه سبب فقریت و صیحت ششم
 آنکه هرگاه کودکی را بسنی که در عفو ان صبا و آوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جو بهار مانی چون سرو آزاد
 میخیزد و چون گل نوشاد می شکفت از قد مخزون و رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار بر دریا یا بگذر
 کرده نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در صحرای لاله حرامش دیده نمائی از رخساره بخون آغشته
 من یاد کنی اگر در باغ گلشن گل سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی چون در گوشه مبلغ نبشته را سرب
 زانو بار دروغ نشسته بینی از خاطر شکسته و دل خسته من عبرت برداری نظم در چمن چون بگذری روی مرا
 آری بیاد هر چند بلنگری موی مرا آری بیاد هر بلب جوی اگر سر و سس پیش آیدت به اعتدال قدر بخوی مرا
 آری بیاد هر چون صبا می شک افشان آید از صحن چمن به بر مشامت بگذر و بوی مرا آری بیاد چون بر آیم
 علیه السلام این نوع سخنان جان گذاران از ان محرم حرم را از استماع نمود دل سوخته و جان گذار خسته اشکبار
 دیده فرو ریخت و آه سوزان از سینه در آمیزد بگنجت برخواست و روی بحضرت عزت جل علا آورد و دو گانه ادا کرد
 دست بجانب آسمان بر آورده میگفت ارحم صغفی و کبرنی الهی بر توانائی و پیری من بخششای الهی بدین تمیز
 تیسوم و بنی فارهم هذا الصبی العذیر الذی لا ذنب له اگر بر من بشامت کنه من بخششای برین کودک بی گناه باری
 رحم کن چون ابوبکر علیه السلام این نیازمندی بجانب حضرت خداوندی جل و علا عرض گردانید اسمعیل علیه
 السلام نیز رتی بجانب آسمان کرد که قبله گاه دعا است گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلندیم صبر
 کرامت فرمائی بعد از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر مرا مشاهده کنی فرمائی که در ای آسمان چگونه
 کشاده اند و لایک منظره عیال من بنظر تعجب چگونه در مای نگردد و از کمال حیرت در حال حضرت خداوندی
 جل علا سجودی میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو بهار تعجب کنان از حال اتساع حضرت او میکنند
 ای پدر مگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه درآمده اند بکشتی که از غایت تعجب بر حال ما نزدیست

که با حسن و زینب ای پدر گریه می شنوی که ملائکه محبتنا مناجات میکنند و میگویند که ای پروردگار این پیشوایان را ببین که روی غریزه از برای رضای تو بر خاک خواری افتاده و آن خمیر دیگر کار دی بر کشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو قتل رسانند خداوند در حال این دو بدیده خود نظری فرمای و ایشان را از این بلا و سخت فری و سختی از برای دارا بر ایم علیه السلام چون این سخن از فرزند و بلند شنید آتش محبت و باطن او اشتعال نموده و شدت از چو بنار و دیده بدست تنگ بگشود و چندان که سامانها و زمینها و کوهها و عرض کمری و ملائکه محبت را بخوابانید و گردن محمد و اسمعیل گفت ای پدر وقت لعل نیست در ادای قربان مبادرت نمودن از شرائط محبت است یا اینست ما تو حضرت ابراهیم علیه السلام کار و بر سنگ چنان محو گردانید که گویا شعله آتش گشت و بر سر فرزند آمده و دست بر حلقوم مبارکش فرو آورده و گفت ای خداوندی و زرتی فلانی و قمره صبی ای این فرزند من است و آتش من را بر روی من من است مرا بفرمانی پس من امر فرموده اکنون او را به نیت صادق از برای تو قربانی میکنم و بدل جان محمد تو بر زبان می درختم خداوند امر در فرزند این فرزند را چنان صبر جمیل را است فرمای این بگفت و کار بر حلقوم فرزند نهاده و گفت ایسم الله و یا الله تقبل منی و اونی و عدی فی یوم نقابک بعد از آن روی خود را بر روی فرزند نهاده و بوسه پیشانی او زده و گفت ترا سلام گویم تا بر روی من است و دل میکنم که این فرزند تنهای با برادر ملائی خود این می گفت و چون او را بهاران اشک میخیزد اسمعیل گفت ای پدر این گفت و شنید را در باقی کس از صفای فرمان خداوندی بنمای که مبادرت نمودن دشمنان و روزی دوست مستحقست تمجید کن تا فایز راه ده که کرمین بسبب از رفعت الهی می ترسم بعد از آن گفت یا رب فدیت لک قسمی رحمت بقضایک فقبل منی پس گفت ای پدر کار بران و اندیشه کن خود بعضی روایت آمده است که خداوند تعالی صیقل از رخسار اسمعیل پدید آورد هر چند ابراهیم علیه السلام لغویت و اهتمام تمام کار و بران شکستند و قطع نمیدیدند اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر شاید که نظرتو بر همین من می آید مرا در روی بانداز روی از من بگردان و بهر قوتی که داری کار مرا حکم فرما تا در فرمان برداری مقصود باشی فذلک قول الله تعالی فلما اسلموا له بجمعین ایچنانیز زبان کار در گشت گفت ای تو که کار و بر حلقوم من فرو بر تا او را در منقطع کرد و در انوی خود در دسته کار نهاد و قوت و فرخنده کار و نیم شد و تخم ابراهیم علیه السلام از کار و در غصب شد و کار و بر زمین زد و کار و بر ابراهیم سخن آمده گفت ای ابراهیم در آنوقت که نزد آتش می انداختند آتش ترا چه نسوخت گفت فرمان بآتش بده که مسوز را و گفت ای ابراهیم اگر آنجا یکبار فرمان آمده که او را مسوز کنون هفتاد و یارست که من خطاب می آید که خلق اسمعیل را میریزند

[illegible]

فادراست و درگاه و شرف دست رس ندارد و در کرامت آن ششست یا گویند که یک کتب و اگر گویند که ششست است از آن
موسقدا گفتا افتاد سوال آن که در این عظیمه می گفت بعضی گفته اند که حبه و زکب بود و حبه که گفته اند بر لبی او بود
گویند که تمام وی گوشت بود و در وی اصل اشیم و استخوان و چون سگین بود و همه از وی اعضای او مکل بود
و مصل حضرت عیسی آوردند و خبر آن و در یاد ابراهیم عیسی فدای اسمعیل را در عظیمه و عیسی بود و روایت دیگر در روایت
الصفا از مسلج الطالین آوردند که در آن حفر صادق و او را با کرام شود و بنوا انصاف هم روایت کرده که در آن
ابراهیم علیه السلام از پی اسمعیل منوع شد از حق تعالی سبب آن مسالت نمود حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من
و اسمعیل را از شستن عیانت نمودم که حال خود را تمام نیاست علی الصلوة والسلام عیسی علیه السلام عیسی است که از
مرتبه تمام انبیاء علی الله علیه و آله و سلم شمره در یاد حجاب آید پیش دیده حضرت برداشته و مراتب و درجات مسالت
حضرت محمدرضا علی الله علیه و آله و سلم و آل اصحاب او را در عنوان الله علیه السلام عیسی بر ابراهیم علیه السلام عیسی کرده
که همه هم فرزندان اسمعیل اند و بیان اولاد آن مراد علی الله علیه و آله و سلم حسین بن علی را دیدی الله علیه و آله و سلم
شهادت او مشاهده کرد و گوشت خدا و ولد بیان آل محمد علی الله علیه و آله و سلم این در هر کس خطاب آمد که فرزند
ابراهم اسمعیل است که موسوم عیسی است که در قرآن رسول آخر الزمان است محمد علی الله علیه و آله و سلم گفت یا رب
من اورد دست ترا و اسمعیل میلام حقیقی فرمود که من او را بعد از اسمعیل قبول کردم پس قبول جعفر صادق علیه السلام
عنه و ازین عظیمه بن ابی طالب است رضی الله عنهما و در اسمعیل علیه السلام او است نه بشی چون سنی است که
که اساس نهاده اند و موسقدا را در اسمعیل که حقیقی او را در قرآن فرج خواند و الله اعلم بالصواب روایت است
که چون ابراهیم علیه السلام آن گوشت را در قرآنی کرد و اول جگر و بریان کرد و قدی ازان تناول کرد بعد از آن تفر
چنان شد که در جرا ازان و وقت گردانند و چون بخانه بازگشت با خبر در خانه مضطرب الحال ایستاده بود و انتظار
قدم ایشان می نمود چون شیم مادر بر حال فرزند افتاد اسمعیل خود را از گریه خواست نگاه داشت مادر و پدر را گریه
پیشتر از گشتند مادر با استقبال او دیده و احوال او پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان الهی بفرمان من قیام می نمود
خداوند جل و علا است نموده قد اکرم فرمود با چراغ آنکه شفقت مادری است فرزند را در بر کشید و روی بر روی او
بازید و علی شکر آفتاب بنی قدیم میرسانید فصل سیزدهم فی اللطائف والاشارات والایکات فی هذا القسم
الغریبه فی خمسة عشر لطائف للطنیفة الاول حکمت در امر ابراهیم علیه السلام در خواب پنج فرزند
چو بود با آنکه وی مرسل بود و بی چراغ فرمود و مران را چهار جواب است بعضی گویند که احوال چهارمین مختلف است

بعضی را بوجی می آمد مشافعه و بعضی اینها هم می رسید در خواب حقیقتی خواب است که قلیل او را هر دو فضیلت برقرار کرد و بعضی
از امور را بوجی بوی بیان فرمود و مشافعه و بعضی را خواب بآن دلالت کرد چنانچه صیب را گاهی بوجی مخصوص
گردانیدی و گاهی خواب چنانکه اعوام حدیثه و فتح که را با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواب نموده بود و سال دیگر نصیب
خواب او فرمود و نقد صدق الله رسول الله را با حق بعضی دیگر گفته اند که قتل سیکناه نزد حق تعالی از آنکه کبار است خواب است
که آنرا تجلیل خود بوجی القا نماید بلکه خواب او نمود و بعد از آن بعد از آنکه آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا وقت
شان و خلعت برپا آنرا و نیز ملائکه متحقق گردید چنانچه در روایت آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کار در بر حاقوم
فرزند دلینده نهاد بود در رای آسمان کشاده و فرشتگان بنظر آه او ایستاده میگفتند که نرو و راست که حقیقتی این
تجلیست مخصوص گردانند که با وجود آنکه با مظاهر می موند و بوجی مشافعه مخاطب نگشته بود و فراموشی که با وی موند
و ماضی با وی القا فرمود و فرزند غیر را چنین قربان میکند اگر مظاهر می شود و اگر در دنیا چنانکه انا اهل اشارت
که این واقع را در خواب بوی از آن نمودند که خواب را از و نه پسندیدند چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم
علیه السلام واقع را بفردندان کرد تا گفت انی اری فی المنام قال یا ابنی لثم شغل لایام حتی استلک الله تعالی
بهذا الواقعه ای بدین خواب چرا اشتغال نمودی تا باین واقع معاقبتی این سزای آنکس است که با وجود خلعت
شب را خواب بخلعت بگذار و در هر چه را یاض میگوید که پسندیده نیست خواب آدم علیه السلام در شب در خواب
تاج از روی برپید و اگر گفتند که الحضره و النوم یعنی در حضور محبوب خواب خوب نیست یوسف علیه السلام در خواب
شد نه سال از بدین صراحت نمود و اگر گفتند که العادة و النوم و اگر علیه السلام در خواب شد و اگر گفتند که الحضره
و النوم صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و اگر گفتند که الحجة و النوم ثم الیل الا قلیل الا ذلك تجلیل در خواب شد و اگر
که الحضره و النوم خلعت و خواب با هم متعلق بود و غرامت این فرزند خود را قربان کن از اینجا است که عارفان گفته اند که بگوشت
استلای عیان تجربه خواب است هر که قدم درین تجربه نهاد از کشیدن بارش چاره نیست نظم راه عشق سلامت بگوید که تجربه
هری حال که در عشق خواب و خوش بخت و تجربه کشاید رفیق تر اند از اندوختن بود و اندر میان گیر بخت و بیدار که قوم یا
که در پیش بدخوی و نه مردی بود و درم و اگر گنبد الا طلیقة الشیة حکمت و قسط فرستادن گفته اند که خواب نموند که گوی
تجلیل از محبت غیر خالی گردانند آورده اند که تجلیل بحدیثه سالکی رسیده بود که باین بلا تجلیست و آن بی است که بگوید
را بفردندان زیاده ای محبتی پیدا آید تا از آن سن باین غیر فرمود که فلان معنی ای فلان بلغ ان لسی معنی ای
با و در کار لایاری میکرد تا در دل ابراهیم راه گیر و غیرت الهی صلح علامتور کرده خواب تا دل او را از برای محبت

محبت خود و خالص گویند امر بیخ او فرمودی منی که چون آدم نظر ملکوت جنت انداخت بر شیخ سیاحش ادب کرد و تا آنجا
 را باز برداشت بعقوبت را چون دل بجانب بوسه میل کرد هشتاد و سه سالش لغراق فرزند گدازد و بیست و هفت سالش را در عیال الله
 و سلم گامی انتفاع بجانب حسن محبت بود و در پیش پیغام ملک مجروح خاطر ساخت و گامی داشت بجانب عاقله فی
 عینهای ماکرست فکلی در حق او بزرگان من انتفاع انداخت تا همه عالمیان بدانند که با سوی محبوب را در خاطر او خطه
 نمود و غیر محبت دوست را در دل و گنجایش غایت هم را در دل بغیر دوست چندی در می نگذرد بخلوتی که ساطع است
 دیگر می نماید درون قصر دل در می کشای که گدازد دل خیزد زنده درون بیکو در نمی بصره پسندد در دل خیزد
 کی زنده نگردد که مکر کبرای او بکشتور می گنجد و در وقت که چند معنی شد حجاب جان بود و زیر او میان عاشق و معشوق بود
 و می گنجد و در خجبت بود که چون شیخ سیاست در حلقه ام شعیل نهاد مهر پدری بچند دوزخ براندام او افتاد و سپرد
 و در اندک ای ابراهیم محبت فرزند تقصیری در فرمان راه داری ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و در
 محبت خیزد از روی نهادد مانداخت و بهر قوت که داشت کار را در حلقه ام شعیل نهاد و خطاب آمد که یا ابراهیم قدیر قوت
 را و یا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه از کشتن فرزندت مرا حواشی ابراهیم ندانی که هر که در حق
 محبت ماکد از خان و مان و زن و فرزند تیرا کند نظم عاشقی بر من پریشانست کند و کم عمارت کن که ویرانست کند اگر در
 صد خانه کنی ز رفو دار هر چون کس بی خان و بی مانت کند اوتهای سایه کرده بر سرست و تا که فرزند و خان و خانه کند
 بر گلویت تیغ را دست نیست مگر چه شعیل قربانت کند و گدازد از غلطون و انقانی بعلم او بکشد از ارادت کند
 اللطیفه الله ایدر ویش شایکی کسی را تو هم آن شود که چون دل عاشق در غیر معشوق نگردد و غرضش نیست که او را
 ازان محبوب مجازی باز ستاند نکست چه بود که بغیر است ابراهیم شعیل بگینه را باین بلا عیال گردانید زلت دیگری
 میکند و محبت دیگری میکشد ای در ویش در ریاختن الا بر این بگینه میگویی محبوبان را بعلت محبان ازان میگردد
 که سارق قلوب ایشانند و دستوار نیست که سارق را گیرند و سروق را چه گناه ایشان زیادتست که گنج خانه الهی که
 که عبارت از دل های عارفان است نقیب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لا بدیم خرنه یا فرا اب میگردد دیگر
 در خرنه پادشاهی تقصیر میکنند هم غار گرنه زرنه را و دیگر در خرنه دست داری کنند و دین با بابل اشارت را انداخت
 و آن نیست که در دنیا محبوبان را میگردد که شاد لای دوستان را در دیده آید چنان شعیل از برای دل ابراهیم ز
 و چون حسن حسین رضی الله عنهما را از برای دل مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فراد که با عاصیان را در موقع سیاست
 در صفت در دوان و از اندک اینها تن از دست در دیده اند و دل از محبت برداشته و سراق را قطع لازم است اگر عیال را

فرمودی ای سهرابی شایسته فصل شکر نای نشان در فصل شرب و دانه که در شهر اندازان شده و این فصل از روی این کتاب
سهرابی و سهرابان به ستارگان که مستغرق جانان شده و باللطیفه الهی مسه الوقت که بتجلیل علیه السلام گفت با این
ماتوم خود را تسلیم قضای الهی کرد و برضا تعلق قبول نمود اگر چه حادثه حیدان در ذریع اول بلا و ابتلا فرج و اضطرار چنان
از برای رضای مانکر عادت نموده بصیرت محض تشبیه نمود مانیز برای او طبیعت کار و اگر قطع و اذراق بود از او بکار
از کتاب طبع آدمی مجبورست بر آنکه بر مصائب زبان و نواب عدنان مانده تلق و اضطرار او التماس نماید و مقهور
و تحمل متاع فرج و خج که تساب کند ای بنده که از برای رضای امکرات و مرات غیر طبیعت خود نموده و تقصصای بی باور
در دنیا رضا داده و خلاصه دل جهان با استقبال بلا و ابتلا فرستاده اگر مانیز فردا در حدین مرور بد فرخ نکافاتان به این
تو آتش فرخ را از اترق بازداریم و به کار قطعیت اترق روانداریم اگر چه ما به عجب جریا میوسن فان تو کسایه ای
اللطیفه السلام و شکر تحقیق بر آنکه اندک اندک در مسبات بهشت حضرت دوست سبحانه و تعالی بقول امی ابو سیمین
که ترا آتش نگا دارم ولیکن بعضی گمان بردند که چون در آتش افتادی ممکن نبود گاه داشتن من در آتش ترا نگا دارم
تا بهر خلاف دانند که آتش نگا داشتن تو هم و در معنی اش نیست نگا داشتن مومنان در آتش فرخ چنانچه شنید
از بعضی گذشت آن روز که بهشت را فریدیم بهشت گفت نوازنده چون من نیست او را یادم ادب کردم که ای بهشت
اگر نوازنده تویی چرا آدم را برگ نمیدی آتش را بیا فریدم گفت گذرانده چون من نیست او را بخلیل خود بیا فریدم ای
آتش لاگ گذرانندی منی چرا بر ابراهیم را نگذاشتی کار را بیا فریدم گفت برنده چون من نیست او را بحلقوم سمیع
استخوان کردم که برنده تویی چرا حلقوم سمیع نمی بوی دریا بیا فریدم گفت غرق کننده ام او را موسی عرض کردم که
غرق کننده تویی چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیا فریدم گفت بهضم کننده منم او را یونس را نمایش کردم که ای حوصله
ماهی بهضم کننده تویی چرا یونس تصرف نمی کنی چون مرگ را بیا فریدم گفت قاطع حیات چمن من نیست او را بغریز
فرستادم لغتم ای مرگ اگر قاطع حیات تویی چرا غریز را زنده میگرداری محمد را بیا فریدم گفت راه نماینده منم او را به ابو
طالب نشان دادم که ای محمد اگر راه نماینده تویی چرا ابو طالب را راه تمامی اللطیفه السلام بجهت ایدر و غیره
صلی الله علیه و آله و سلم که مخلوق بود از مخلوقات که حق تعالی از او خبر حسین سمیع علیه السلام و دست نهاده بود
نگذاشت که کار در حلقوم او کار کرد یا و اصدی که غیر مخلوقست جل علامه بدل بنده مومن که سخن شرح الله صدره الامان
فرمود علامه مومن به فردای گذارد که آتش در فرخ بردل بنده او دست باید اللطیفه الشافیه باز فرمودی خطای
آنکه ای آتش بنده ای فرمودی از آن تو و ابراهیم از آن من ای در بای خیل فرعون آن تو و موسی از آن من ای

ای که کار و کیش از آن تو به اسمیل آن من ای و فرخ عصبان از آن تو و عاصیان از آن من اللطیفه التی استحقه ارباب
اشارت و تفسیر قلما اسلام و تله العین گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خوابانید از برای فرج و روی او بزرگ
نهاد لطیف الهی چون روی او را بزرگ دید ضرر کار در از معلق او نگذاشت و از قطعش نگذاشت چون اسمیل
کیبار در محراب سواری حق سبحانه و تعالی روی بزرگ نهاد و از خدا گشتن و قطع کردن بجای یافت اگر نبوده و یا ندیده و بزرگ
که سنجید عذاب و مستحق عقاب گشته باشد اما بجهت فرایند روی هر روزی شصت و چهار بار بسجود روی نیا
بزرگ نهاد و اگر از عذاب غیبی و عقاب غیبی گشتن کمال کرم نگذاشت و چه عجیب لیل برین در خیرست که مالک
و فرخ را خطاب کند که یا ایاضی یا ایاضی و لا تولى مواضع السجود ای آتش و ذرات اینها تصرف کن بسجود و بگذر
از رویهای ایشان از تعرض نمای که از راه فرایند روی در مقام نیاز نبوده اند و خدای خود را سجود کرده اند اللطیفه
العاشره اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام فوت کرد اسمیل علیه السلام فرج کند اسمیل علیه السلام ضا
دا و اید از آن گفت ای تو درین معاصی تری یا من ابراهیم علیه السلام گفت ای خود دیده من ظاهر است که من
سعی کردم که از سفرزند و بگریزید و بگریزید گفتم ای پدر چوب که نمی تری یا ششم زیرا که اگر فرزندی از من
واری و مرا جان همین کیست ع که چون جان رفت از من باز سوزی تن نمی آید و ابراهیم علیه السلام گفت ای جان پیش
تا غلط نمایی کسی و از من مراتب زیادت است که تو بیک نش از ارم موت و محنت فوت خلاصی یابی و بجای قدس الهی
چون حالتی می کنی غم و اندوه من نه از آن قبیل است که از قطار پذیرد بلکه مرا که کشیدم که محبوب خود را بدست خود خور
رختی ام شعلات نیران فراق در کانون سینه خود بدست خود بگریزید ام غم و سوزی بر دل طاری کرد که مارت
مرگ نموده از آن شلرت تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و در و فراق را هیچ چاره نیست قطعه اگر در دلم در چاه
بودی به چای از برم آورده بودی به چه نقصان آمدی در کا خوابان که مرگ عاشقان کیبار بودی در ایشان خور
درین منظر بود که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و اسمیل شما هر دو در گاه ما حاضر است و نمودید و لیکن
اناسی منکما سجود کردم باز شمار یادت است خدا الکلیش و انج مکانی ای ابراهیم تو از سفرزند و گشتی و ای اسمیل
تو نیز در راه احسان ناکردی ما هم فرزند ترا توان زانی داشتیم و هم جان اسمیل کرم فرمودیم ناخودسته خدا فرستادیم
ناگفته بگشت و ادیم مقدوسی به اسمیل پیش جان بده شد و خندان پیشش سر نه و تا بماند جانت خندان
همچو جان پاک است یا احد عاشقان جام فرج اگر گشتند که بدست خویش خوابان نشان گشتند و آن کسی که شش چنین
نشان می کشد سوزی سخت و بترین جایی کشد بنیم جان بستاند و صد جان دهد و در محبت نیاید آن اللطیفه

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و آن واقعه در محل غور بسین گرداننا الله تعالی قربانی چهارم قربانی شفقت و غنا
ست و آن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم از برای است و آن چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم دو کوفه سفند از قرن گردیده یکی از برای خود و اهل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای خود و امت خود
و در حین کج گفت اللهم یا قربان من محمد و امتی من شهادتک بالتوحید و شهادتی بالبلاغ خداوند این قربانیست
از برای محمد و امت او هر که به یگانگی تو در رسالت من گواهی داده است این دلیل غنایت او بود تا قریب این غنایا بر
آن قربانی قبول کنند و نظر از بکرت آن قربانی از ثواب قربانی بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم این دو قربان تقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی پیغام رسانید که تقصیری از منظر
آن نیست بجز بنده از بندگان من از تقصیری است تو که بر خاطر او خطور کند اگر مراد استطاعت بودی امر و از برای
خود قربانی کردی مگر آنکه او را ثواب بنفاد قربانی را است فرایم و او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهیدش
را است انهم پیغمبر و عبادت از بکرت قربانیست که تو کردی که منی است بشفقت و غنایت درباره است که تقدیم رسانید
تقصیری خیم قربانی نصبت و شفقت و آن قربانی حاجیان و مختار است در منافع از برای چهار قال الله تعالی شهادتی
صانع هم خیر از اسم الله فی ایام معلومات قربانی ششم قربانی حجت و محبت است و آن قربانی این است است در
روز نحر و آن نتیجه حجت است درباره این است که حیوانی را فدای تنهای ایشان گردانید از آنش و نحر و آن کبر
خایل صادات است علیه بود که اگر بوی خدا نرسد ای او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه است متابعت او ضرورت
بودی چون بجز فرزند از جسدش افدای گوشتی مبدل گشت بجز و نحر بر این است بقربانی شافی صلی الله علیه
و آله و سلم یا علی السلام ان انصایا یخو الخ یا و ان انصایا یرفع البلیا و انصایا یفد المومنین من النار کف الدنیا
من النار قربانی هفتم قربانی قدرت و اظهار سلطنت است در روز قیامت و آن قربانی هرگست چنانچه در حدیث
آمده است که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند و هر که را بهشت کسبی است
تا کسرت که بیازند او را در میان بهشت و در فرج بایستادند و صدای ندا کند که اهل بهشت و در فرج این را می شناسید
او در میان این گشتگاه او را در آن موضع فرج کنند و صدای ندا کند که اهل بهشت و در فرج بعد از این خلوت است بی تو
این بر کلام و مقام خود فایده ای ندارد چنانکه ممکن نیست استقال و مقام خود اهل بهشت را باین خطاب سروری صلی
آمین بی نهایت و اهل فرج را نیز آید بی نهایت و ذلک قوله تعالی و اندیم یوم الحسرة و هنیئ الامر و هم فی غفلة فتم
لا یستوفون فضل چهارم در نزد قربانی که عیناً است چهارم در نزد قربانی که عیناً است

ان اول بیت وضع للناس الذی یبکیه لربی انیست که کنی بام القری است و تحقیق این سخن در و این است
 ای که علمای تفسیر کلمه ص القرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که من نام و این است که پیش
 از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون که است و عرش مجید را بجای آسمان بر سر آب داشته بود و در و کان رشید
 اشارت بانست و گویند که چون عرش مجید را اکنون قرارگاه او است بری آدرند که ملاقی بود بعرش بحبت اگر چه
 مقداری راه همراه او بجانب بالا آمده حضرت لعل حدیث این معنی را از و پسندید و او بر همه اقباع بزرگ و زمین
 از و بیرون آورد بعد از آن زمین را یکباره تا تمامی عرصه زمین را از حیطه و بیرون گرفت و در و ای بانست
 که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی حل و غلا بگذشت نصفی آتش و نیمی آب شد
 و بخار و کف آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود زمین گشته آن کفک در ابتدا بر روی
 دریا بود اکنون که آنجا خانه کعبه است و از آنجا زمین را یکباره دند و در زمان آدم علی سخی بود که فرشتگان بزیارت او
 آن اقدام می نمودند و آن روز که حق تعالی توبه آدم قبول فرمود ما مور زیارت آن مقام شد و چون آدم علیه السلام
 از سر اندیپ قصد زیارت آن مقام کرد چون با طبع رسید جماعتی از ملائکه با استقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش
 از خلق توبه و هزار سال باز ما اینجا مییم و میگذاریم و انتظار قدمی بریم تا تو نیز باین مقام غائی و دوباره
 کرم و سعادت بر روی ما بکشی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان و طوایف کعبه و مناسک حج بجای آورد
 و بسبب مفقرت زرات و موجب توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت العمور را از برای آدم بفرستادند و در آن
 محل وضع فرمودند تا آدم که از و میبست ملائکه و اوار تسبیح و تمایل ایشان بود و مائل با صواب و طاعات ایشان
 ما گوشت ناگوار و ناخانه بر دشال فرشتگان که در عرش مجید طعمان میکنند و احراز ثواب مییابند و نیز نایه و میبست
 خانه بود از یکدانه یا قوت سرخ و او را دور بود یک دور در مشرق و دیگری در مغرب از هر دوه هزار فذیل از و
 سرخ در و ای او بخینه و در هر فذیل نوری که روشن تر از آفتاب ماه و حجر الاسود در آنجا بود و آن یا قوتی بود سفید
 از نایه اقیست و آن کرسی آدم علیه السلام بود که بر روی مشتی و در و میگوید که آن از برای مسیح و موع آدم علیه السلام
 بود که آید و با خود باین شهری و حق تعالی چندین فرشتگان را نصب کرده بود که بجا داشت آن خانه و بجا آورد
 قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور می شدند و هر که سنت الهی را عمل می نمودند و نافرمانی می نمودند
 که بر چیزی اند که آن از نیست یا شد ناظر بر بجا داشت نشو و نشانی باشد و درین باب اهل اشارت گفته اند
 و آن نیست که از نظر کافران بر چیزی میباشی میباشی میباشی میباشی میباشی میباشی میباشی میباشی میباشی

وایمان و معرفت و توحید الهی که از نردوا کند که استمدان لاله الهی تعالی نماید ازل بهشت و لقاء و رضا گرد و عجب
 آنقصه چنان دم فوت شد آنخانه را با سمان بردند و بعد از آن اولاد آدم بر جای آنخانه خانه دیگر بنا کردند و آنخانه بود
 تا زمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن آنخانه را بواسطه طوفان مخفی شدند آنرا بنیکه ابراهیم علیه السلام تعمیر کرد و فرمود
 و روایت دیگر آنکه آدم علیه السلام چون مانور شد بسیار خشن آنخانه فرستادگان مدد او میکردند و شکست کشیدند و هر
 چنانچه کسی مرز خواستی بردست آدم علیه السلام اساس آنخانه را بر این طریق با تمام رسانید لقمه است از این عجا
 رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت کعبه پیاده آمد و هر جا که قدم مبارک میبرد زمین
 رسیدی سبز و خرم شدی و آب و دانی بدید آمدی و گوشتی از خطوبتین او سه شنباز فرود راه بود و بر فاتی چنانکه سرنگ
 و آنخانه طاف آدم و اولاد او میبود تا زمانی که طوفان از یک شد و خود را که با بر الهی حمل عذاب نازل شدند
 حجر الاسود و دیگر حج را که آدم و شیث علیه السلام از کوهها جهت عمارت کعبه نقل کرده از موضع آن قلع کرد
 در خراسان جبال بود و بخت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع خانه بر شمال تلی سرخ بود و ملائک از اطراف
 و اکناف می آمدند و در محرم آن مکان محترم بقیعیم و بقیعیم بقیعیم و دند و حواج و مهات بدرگاه قاضی الحجاب
 عرض میکردند و آثار و علامت اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر میگشت و حال برین منوال جریان داشت
 تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره داده حضرت حق سبحانی صل و علا تجدید آن عمارت متعلق گشت و در
 آنوقت بنای خانه کعبه در فاندان ابراهیم علیه السلام بماند بر بنی مامور شدند چنانکه برین اواز شام یکجا آمد تا بسیم
 فرزند سعادتمند تسکین علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل علیه السلام از سر ذوق و
 واقشام و فتح تمام بگوید که شریف از دیار شام احرام بسته میگفت میریت جمال کعبه چنان میدادند و من
 که خاری میفیلان میری آید و چون بعد از قطع مسافت بجهنم رسیدند تسکین علیه السلام را در پایان کوهی
 در پیش بود و بنی تراشیده پدر فرج ایشان پسر عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید تسکین علیه السلام
 در پیش تمام و آن امر را که بر این چنان آنخانه و مقدار آن و کیفیت آن بواسطه طوفان آنخانه پذیرفته بود و برین
 باب چند روایت و در ذیل این کتب که استمدان الهی را فرستاد تا سبک باشد بقدر طول و عرض آنخانه و آن که استمدان
 سبک است و شریف بر این بهشت با ابراهیم خرم میگفت و او را گفت همین مقدار سایه که انداخته ام بی زیاده و نه صا
 بآنکه در این قصر و در وقت که آن را خطاب فرمود که ای ابراهیم چون خلیل را ارشادی نمودی و بمقدار کل ترا
 فرستاد که ای ابراهیم خرم که تو گفتی که تا چون سبک است از آن من علی الله علیه السلام میگویند که در سبک

قامت سر و آسمانی خود را از زمین بردارد و توجیه و آراستگاری او را اختیار کند و نگذرد و پیش بری که بنای آنجا
حضرت خداوندی جل جلاله در راه می نماید و ارشاد می نماید که این کار را بکنید و او را تاج سلطان و تاج
چو گمان می بری در باره ایمانی که بنده در بربیت جل جلاله راه نموده باشد اگر ز آفتاب قیامت بر سر آید
نداشت سائبان که آتش گرداند و او را امر شد راه جنت او سازند اگر هم الهی دور نخواهد بود و روایت دیگر آنست
که تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بپوشد و گوید که در آن عرصه را از محض غاشاک پاک گردانید تا ابراهیم
علیه السلام با آنقدر زمین رفته که بیت المعمور با و معلوم گشته بود و بنا فرمود پس خطاب آمد که ای ابراهیم دروغی
که قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار نایکباری قدر در درو بر دست بزدی نماید قضیه
حاکم که شرف مساس گفت کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بعد گاری در محاذی دیدهای کافران
انباری و ماریت از مریت و لکن قدری روایت دیگر آنست که عیسی که در آنجا بود و تا اندازه طول و عرض
آنجا نه از عذاب عجز نمیکرد و ساز و زانی با کوشید پس خطاب آمد که ای عیسی که در آنجا بود و تا اندازه طول و عرض
بودی مایه ترا ضلالت گردانیم و در غار اسرار قرار داده و در سید ابراهیم علیه السلام و در سید ابراهیم علیه السلام
دل تو چندین سال پرده داری و لکن بسعی قایم علیه السلام کرده است اگر از لطائف و عوالم غایتنا
عند الله است و قلوبم محروم نمایند چه عجب و این دیگر آنست که جبرئیل علیه السلام او را کیفیت حال و کمیت
آن بقعه عظیم الشان خبر داد و در آنجا ابراهیم علیه السلام و جبرئیل علیه السلام و جبرئیل علیه السلام بسیار سخن گفتند
شد چنانکه ابراهیم علیه السلام عاجز شد و شکلی پیدا کرده سیالای آن برآمد تا بر ف دیوار خانه قیام تواند نمود و آنقدر
مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تزیین آن سبانی و آنجا و اسن بمقام ابراهیم علیه السلام
و در گشت و در روایت آمده است که آنجا که ملکوت در سنگ کشیدند با جبرئیل علیه السلام موافقت می نمودند
تا قوه احدی فیضه نمیدادش با تمام رسید از حضرت عزت جل جلاله قبول آن سعی مشکو و مسالت نمودند و حقیقت آنست
باجابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد که و اذ یضع ابراهیم القواعد من البيت و اذ یصل بنا فیصل منها انکانت
السیع علیهم بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول آورد و شکر الطمان و مناسک حج و اموری که در مخرج
عزیزان و طبعه و آید از روی وحی و قربانی چنانکه حالات معارف مستبلی زیاده و فقیهان باین بیان تعلیم فرموده
در روایت است که چون ابراهیم علیه السلام موضع جلاله را رسید با جبرئیل گفت که شکلی نیکی برای آنجا نشان آید باب
مناسک تواند بود و جبرئیل علیه السلام شکلی بیاورد و فرمود ازین بهتر بیاورفت تا شکلی از آن بهتر پیدا کند و آنقدر

آواز داد که از زمین و دینی ست و جبال الاسود را که جبرئیل از وقت طوفان در وی مخفی ساخته بود بوی تسلیم کرد
تا بموضع آن استوار فرمود و در هر طرفه الریاض میگردید که کوه القیس از کوههای خراسان بود چون تأیید علیه السلام
طلب سنگ مینمودنی یافت چنانکه مناسبت انتقام باشد القیس بحقیقی بنالید که مراد از آن فرمای تا و دلعت ترا
بنجائیل تر السپارم از آن الی وارد گشت القیس من کشان می آمد تا دیکه اگر کون درین موضع هست قرار گرفت
و ابراهیم را جبرئیل علیهما السلام از آن حال آفت گردانید تا احوال در آن کرن وضع فرمود و از آن القیس ابراهیم علیه
السلام را شفیع خود ساخت تا از حقیقی مساکت نموده او را بکف گشت و بازش پنج اسبان نفرستاد و گویند اول
کوهی که در روی زمین بوجود آمد القیس بود که درانی ربه الریاض ابراهیم را امر کرد تا کعبه را از پنج کوه بنا کنند پس
وزینا و لبنان و جودی و صراوین کوهها اگر چه از کوه در بود و در جادوت لایزاله از آن کوهها سنگ بکیمی آید
کعبه را از آنها حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند که چونندگان در پنج نماز روی با بنجای آردند
دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه است عالم ظاهر را و کعبه
است عالم باطن را چنانکه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند که باطن را نیز بنا پنج دین اسلام است که بنی الاسلام علی
تأییدی که بنای او استو کام عین برین پنج بنای مسلمان است و بعضی گویند که هر یک ازین پنج کوه شریف است و
مخصوص بود و چنانکه بعضی از آنها بعضی کلام ثابت گشته اما کوه جودی شریف کشتی نوح علیه السلام مشرف
قال الله تعالی فاستقر علی جودی اما کوه سینا شریف موسی علیه السلام اختصاص داشت که قال الله تعالی
ان من جانبنا طورنا اما طورنا شریف هم باری تعالی مشرف گشته که قال الله تعالی و اتین الزیون
و الطورین من این کوه نفوس است و نزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مشرف است و کوه سراندر میان
آدم علیه السلام است و چنان گذارندگان نماز روی بجانب او آوردند از آن سعادت که آن جبال مخصوص
بافعی است که در آن کعبه تمام شد و در فیه زنده طبع است و اندر قیام نمودند و مناسک حج بجای آوردند
و ائمه است که از این کوه شریف را تأیید علیه السلام نفوس داشت و در حفظ آن و سعادتای کلی خود و دیگران
آنکه مشرف است که بطن الریاض هر جهت نماید بر کوه عرفات در فیه بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف کوه
را خطه کرد و خال را بر سر پیراهن خود انداخت که بعد از وی در اینجا شمشیر برآورد و چنان ناحیه آنجا
خاک را بوی آب پدید آمد و در آنجا بی آب و گیاه و مظلوم و سیه و زمین شام را بطاعت شهادت
و خالق است و طبع یاد و در جهت آب و کشت از آن بی آدم ملو و شجران دیده بود آن چه در آنجا

این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بدرگاه خداوند جل و علا باشد و در فاهیت حال تسلیم و ذریه دست
فرمود چون از دعا بار برداشت غریبت مراجعت کرد و خواست که پای مبارک در رکاب آورده که باز روحی الهی علی
و علانازل شد که ای ابراهیم اهل عالم الطوائف و زیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی و اذن فی الناس الحج
تا چنانچه بنای این خانه بنویسند دعوت خلق نیز مخصوص تو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کی رسد و کجا
آمد که از تو ندا کرد و از ما بمساح عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند مقام
ابراهیم بشرف قدم مبارکش برابر کرسی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده اند
فرمود که یا ایها الذین الا الان ربکم نبی بدیتا و امرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه و تعالی از برای شما انزل
و کرم خویش خانه بنا فرمود و شما را لطواف و زیارت آن بخواند امر الهی را صلح و عدا بصرت اجابت نمایند تا
تا حج شما مقبول و میر و روسی شما تحسین مشکور و بر نعم شما مغفور باشد بعد از آن روی مبارک بمشرق و سارر
اقطار آفاق آورده این ندا در داد حق تعالی آواز او را بپسین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشرند
تا همه خلایق بحجاب لبیک میبادت نمودند و بر وایت این عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنکه
که در اصلا بآباد و ارحام اموات استقرا داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موسبت کبری فائز
خوشتند آمد تا گویند آنکس که یکبار زیارت مشرف گردد یکبار جواب داد و آنانکه دوبار و بار علی بن اقیاس
چون طویل الرحمن علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل علیه السلام از قبل خود در مکه
مکرمه خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و دو سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحق علیه
السلام آمده با دعای مراسم حج و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام و طائف خدمتگاری و نظر
ممانذاری بجای آورده در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مری و درشت و ساره خوشوقت گشته
بارفقا بجانب شام مراجعت فرمود و دو هر سال در موسم حج عظمی علیه السلام بکمی آمد و عهد ملاقات با طویل تازه
میشد و حج گزارده بخدمت والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال
و قریب صد و سی سال شغفگی گشت طائر روح پر فتنش بجانب کاشن سری قدس طیران نمود و فرمود چون
از لاله ابراهیم علیه السلام بودی من اما ختم خاص یافته و اما علم بالصواب فصل پانزدهم فی اللطائف
و الاشارات و اسحق خاتون فی هذا الباب و هی سبقة لطائف اللطیفه الاولی اهل اشارت میگویند
که سبقت این بجانب دوس فرمودی با ختم خاص بود و حکمت چه بود که او را چون بیعت دیگر از سنگه کل ختمند

چو آب آن تا تو دانی که غریز نیست که خدای تعالی آنرا غریز گردانیده اند که او را در میان مردم عزیز خوانند نه بنی که در
نیز اسلام خلیفه حضرت او بود و از خاک آفریدند خلقا انسان من سلاله من طین برکت که شش نشاندند
و تقدیر من تا خاک وجودش از نور پاک در گذشت و ملائکه نورانی جلالت را بسجود این خاک ظلمانی نهاد و دلاست
فرمود تا همه دانند که اعتبار در صورت رست بلکه سیرت رست الماطیفة الثانیة حکمت چه بود که بنای کعبه محترم در
جبال اودیسنگ لایخی درخت و شاخ خشکابی آب برقت و تاب مفرگشت در زمین چندین مواضع که با
او بود و ریاض و حیاض و بنو و گل ریاضین و سبیل راسته بود تصدین بنیافت ظاهر اما خلاص ایران بران
مشفق گرد که با عتی کالیه مویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اما کن و مارب نموده و زن و فرزند
و خویش پیوند و روح کرده از منازل و او طمان بر اصل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوش آرزو و بدین جای
رو آوردند بلکه بجای همت و مکی نهرت و طلب رضای دوست بوده اکل شرب نفس مستغاث او به تمام حیات
ضمیر غرق و گشته لاجرم هر سنگ پاره از آن صحرای نظر کیمیا اثر ایشان عقیق بین لعل نبشان نموده و از هر خار
منیلان کن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلستانه ریجان شکفته قطعه ریابا و بکار گرفته نموده
بین داری که سگ نرینه بطریق عقیق و مرجان است از بوشان حرم گل کسی تواند چید که خار بادیش در نظر
چو ریجان است در باغی ایدل بی دل نبرد آن دلبر و در بارگاه وصال اوبی سر و پنهان ز بهر خلق چو
بدرش در خود در بدرش بجان و آنکه در و الماطیفة الثانیة اهل اشارت گفته اند که قصد خانه میکنند او را
و متعانت و قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند و بر با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن
مسلم گردد و بی احرام باطن توجهی در دست آید احرام باطن چیست آنکه آزاری نیازی و زاری بر میان بندد و
از خود و داری بردوش و در عالم عشق لبیک گویان روی بیادیه فردانیت آری و از سر در در شاهاده و
و علی بن ابی طالب داد آگاهی و ای قوم حج رفته کجا میاید معشوق به اینجاست بیاید بیاید معشوق تو
چنین و دیدار یار دارد و بادی که شسته شام و چه هوا سید که قصد شادین آن کعبه جانست ملاهل رخ آینه پیش
نورانی الماطیفة الثالثة البرسم و انیل علیها السلام را خدای تعالی گفت از برای من خانه بنا کنند و
نخودی من از یک طرف وی بری از غایت و از یک طرف دیگری بحری بی نهایت و بطراز از غایت است و
تا زمین اگر هم که کشیده ز طار کند تا شسته باری عاشقان ما به پند کشتی سنگ بهر آفرین سنگ بهر هنر
و از باد به بخاری سدی در شیش می بسته و صد هنر از اعرابی بی رحم مادر راه نشاند و آتش عشق عاشقان

هر روز نیز نگردد اینده الا و صدی قدس سره بگوشت مری نکرد آن زجوریا کشتی به مکر و ادول خوشتر کن کشتی
 به صفت که پیشتر بود مکن جمعی بود که خویش را بسکوی آن کجا کشتی در راه و شربت دنیا و اگر چه طبعی به سعادت
 تو همین پس که جویا کشتی به جویا اختیار دلست عشق روی دلدار است به ضرورت است که جویا پیش با اختیار کشتی
 اگر تا جز عمر این مراد خواهی یافت در و ابود که به عمر انتظار کشتی به جویا و صدی دلست اربا کلیست جیف مدار
 ز بهر خاطر گل گرجای فار کشتی به الا لطیفه النجاسته حضرت جل علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن هم کعبه است
 نهاد و در لبا و رسید به بر مثال کعبه است و در مکه آن کعبه را اسرار است دان کعبه به طواف اصناف خلایق است
 این کعبه طواف الطاف خالق است آن کعبه قبله خلق است این کعبه قبله حق است آن کعبه بنیای ابراهیم است
 این کعبه بنیای لطف کریم است آنجا عرفا است اینجا عرفا نیست آنجا مرده و صفاست اینجا مروت و فاست آنجا
 مقام خلیل است و اینجا مقام لطف جلیل است آنجا چشمه زهرم است اینجا اقدار و افراح و دادم است آنجا
 رکن یابی است اینجا کنور رحمانیست آنجا محراب الاسود است اینجا دیویدای سراسر از مودت است آنجا فروغ
 و مناست اینجا الفت و قربت و اصطفاست اینجین کعبه مقدسه که در ولایت سید و دوستان ساخته و چو
 در حیات الهی و وفرد و حسن علی بنیابند آن بهشت که بشتش میخوانی خوشتر چمن خرمین این بهشت است چرا
 که آن بهشت قرارگاه است و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه است از ریشه این بهشت ناله به دلیل آن بهشت
 در برابر گل این بهشت نالیده آن بهشت را چنان گویند این بهشت را باغ جان گویند هم آن بهشت تخفیف است
 اگر کوتاه بالا است جیم بهشت دل خصب است که شرط حقیقت است آن بهشت که بر همان است بنیاد او برادر است
 و این بهشت که در درون انسان است سایه بر ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور به بنی آنجا هم به بنی اگر اینجا
 ظهور خوشی آید هم خوشی اگر اینجا جلال حق به بنی آنجا هم به بنی اندر آینه دل حسن جمالی دیدیم به هم به خود
 که رآب زلالی دیدیم به خیره شد دیده عقل از لذات رخ دوست به با وجود و پس حدیثه خیالی دیدیم به
 اگر و اگر میروش شوم معذورم مگر در آینه محب حسن جمالی دیدیم به الا لطیفه السادسته ایدر ویشم خوانند
 بندگان کج ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان و اهل ملت را بطلب و در خواندن بندگان بهشت است که پس
 امر کرد و خود بندگان خود را بهشت خواند که و امید و عوالمی دار السلام نه بلکه نفس کجبه شانی بود در بلده خیره
 و در شرف نبود و لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت را منی بر راحت و لذتی ببرد بود
 و هیچ تعبی در سببی نه لاجرم خود خواند و یاد گویم که کعبه در دنیا است و در دنیا خطاب میواسطه به بندگان کی رسید

مفتحه است اول خلعت یعنی محبتی که در خلال طلب باشد و خلیل کسی است که در مشورتی باشد که هر چه بگوید محبت محبوب برقرار
 وجود او تافته و حبیب کسی است که در مشورتی محبتی باشد و با کمال آن مرتبه در میان محبتی بطلب کمال با زدن علمای
 شرافت و سبب خلعت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشتن شخصیت دوم ضیافت است و از ضیافت نظر نمودی گویند
 که هر که طعام تنها نخوردی تعلقت که روزی بطلب همان بیرون رفت بود تا با وی طعام خورد بعد از طلب بسیار
 به پیری رسید چون بخاندان او رفت و شخص احوال او نمود پیر از دین برگزیده یافت او را هر چند بدلت ضعیف و دالت
 فرمود پیر در آستان بشیر افزود و هر چه از سخن مرصیه آنحضرت بود مثل قلم اطهار و نفس شبارب از پیر است عا نمود
 پیر را با افزود و آنقه پیر از محرم و بی ملول خاطر از تکلیفات طعام ناخورده از سر خوان خلیل برخاست و خلیل به
 بی استقامی به نسبت کفار در معاصات پیر اهتمام نمود بعد از آنکه پیر که از نظر خلیل غایب گشت فی الحال خطاب حجت
 امیر از جناب اکرم الاکرمین جل و علا و رو یافت که با ابراهیم ما چندین سال است که این پیر را با وجود کفر و فساد و دور
 از خوان امتنان خویش شام و چاشت کشاده و آماده کریم فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله می شود
 او را از سر خوان خود گرفته و محرم با گردانیدی ابراهیم علیه السلام به خلیل تمام از عقوبت پیر بیرون داده و او را
 دریافت و مهاله بسیار نمود تا باز گردید پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام و تا فرسوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت
 عتاب ملک غلام جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بلبه نوازی العتاب متاثر
 گشت و وقت تمام رونموده و محبت کنان میگفت نمی کریم خداوندی که با دوست خود محبت دشمن عتاب کند
 خلیل بیان عرضه فرمای که خدای بخشن را دیگر ترک کردن نشاید بدلت ضعیف اختیار فرمود و یکی از مخصوصات گشت
 رباعی هر دل که بود خود منور داری و چون شمع گشت به تیغ سیر داری و نو عید ز رحمت نخواهد گشت از زمین
 که نظر بحال کافر داری و نقل دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری هماننداری در خانه اش طعام نماند
 همانجا که با و داشتند دوستی داشت غلامان را بشیران نزد دوست مصری فرستاد تا از بزی او علیه السلام فرستاده
 محول تا با دراک محصول چون غلامان نزد او آمدند گشت می ترسم که پیش از درک بآن محتاج خود بشیران را خالی
 فرستاد و غلامان گفتند که بدت است که از شهر بیرون آمده ایم و مردم به نظر اند که طعام خواهیم آورد آنوقت بشیران
 بی بار شهر اندر آمدیم و ما سبب نباشد محبت ما موسی و اهلش را بیکار کردند به بشیران بیکار کرده بشیر بدر
 آوردند و چون بدر خانه رسیدن یکی از آن غلامان نزد ابراهیم آمد و سر در عباده کشیده بخوابفت که کلان بدست
 محمود بشیر خواست یکی را سر کشانده اند و در دلیله غنیمت بیرون آوردند از آن بخت و نزد ابراهیم علیه السلام میزدند

چون در همان شب من خلیل الرحمن رسید برسد که از کجاست گفت که از نزد خلیل مصری دانست که حال چیست گفت
از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سعاد و نیست خصا الفوس میگرد که با برادریم علیه السلام مخصوص بود و یک
نقص داشت و یکم قلم اظهار دیگر گفت البدر که از پیش روی هر دیگر است و این صلیق شعر عاده و دیگر سوای و منقعه است
تا بیا اول کسی که با من اسواق ام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسی که موسی سفید و محاسن خود دید
او بود و پیش از موسی رسید و به مجلس سفیدی شد و چون آن بدید گفت خداوند این چنین است که با من مخصوص گشت
خطابه آمد که این وقار است گفت رب زدنی وقار را و ایاتی اگر گفت احمق گفت الذی جعل القار و سمار الوقار و زین القار
فرد و من لا احب انک امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت
کرده که فرمود اول کسی که جریع نمود و بجا بقدس خداوندی حلل خلا ابراهیم بود و علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موسی
سفید میماند خود دید گفت خداوند امانا لا لاشوئته التي تومیت بخلک خداوند این تشویش است که خلیل خود را
که با من باین الوقار این کوشش علم و زرات است و نور اسلام است و گوید بعزرت و جمال من که هیچ آفریده را این نیست
چون شام گرمی گوای و در یک گالی من مگر یک شرم دارد کرم که او را با من و منجس برانم یا از برای او میرانی نه بستم
یا دیوانی گیسویم ابراهیم علیه السلام گفت زدنی وقار را چون صبح برخاست تمامی سر مبارکش بر مثال تمامه نهیها
سفید گشته بود و قمار گیسوی است دیگر که شکوفه او بغایت سفید است روایت دیگر آنکه سبب بیاض شعر حضرت
آن بود که چون در کبر سن تکرر حضرت از صحت و زنده بود حضرت حق سبحانه و تعالی استحق را علیه السلام بوی کرم فرمود
بعضی از کنایان استبداد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره کودکی را بفرزند می برداشته اند و میگفتند
که فرزند خدای است حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیاز
حضرت حق سبحانه محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا با آن اسحاق امتیاز کرد و دیگر اول کسی که ختنه کرد ابراهیم بود
علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است که آن ابراهیم افتخار بالقدم و هو ابن تمارین ختنه بعضی گفته اند که قدم
هم و ختنه است در شام و شیخ ابن حجر در صحیح بخاری آورده که مراد از قدم تیشه است باینکه از زهر حدیث دیگر او
که چون ابراهیم علیه السلام بفرمان مبارک نود و قدم ختنه کرد و از آن لطم بسیار با حضرت رسید تا حضرت
حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم علیه السلام تمجیل کنی پیش از آنکه با من شوی یا است آن قیام نمودی ابراهیم
علیه السلام گفت خداوند زکوة و شرم تا فرمودن در راه بواسطه آن تمجیل کردم اول کسی که ختنه شد سراویل پوشید
ابراهیم علیه السلام بود و عاشر امام خلیفای آورده است که سبب پوشیدن از آن بود که با وحی آمد که ای ابراهیم

تو گویی تریانی خلقی از من چون بگوئی بیکدیگر میان خودت تو و زمین حاکم باشد تا من خودت ترا بدین پس ابراهیم علیه السلام
ترتیب عیوب و اول کسیکه خلفت را فرست کرده او بود اول کسیکه در راه خدای تعالی چهره کرد و او بود اول کسیکه در
روز قیامت پوشانند آنحضرت خواهد بود که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول من یکسی ابراهیم علیه السلام ثوب
آن در حواله آنحضرت شد که او را برهنه کرده بود و تا دولتش انداختند چنان نقصان باین اشارت فرمودند و مقام او را
قبلاً ملائک گویند و انداختند عین مقام ابراهیم صلی و او را امام موم گردانیدند تا صاعدا ملک الناس ایما و حضرت
سید المرسلین اصل الله علیه و آله و سلم بتابعیت او امر فرمودند و شیخ مده ابراهیم صلی و است صحیفه برای او نازل شد
و در صحف آنحضرت اکثر موعظه بود و از جمله آن است پنج نصیحت درین نسخه مذکور میگردد اول آنکه ای پسر آدم من خشنودم
از تو بنهار و عبادت را روز بروز و روزی روزی از من بزدق روز بروز آدم آنکه کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید
که از صفت ابراهیم است معلایا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم و الحمر بعین محروم و الخیل غنوم و المصود مقصوم الله
لا تدوم و الرزاق جوعی القیوم تسوم آنکه ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که پیش
داری چهارم آنکه ای پسر آدم شکر گزاری کن کسی را که برادر تو را نعم فرموده و انعام کن و در حق آنکه شکر گزاری تو نمود
پنجم آنکه ای پسر آدم همه عمر خود را طلب دنیای فانی صرف کردی طلب آخرت کی خواهی کرد ششم آنکه ای پسر آدم
علیه السلام بدستی که از دیدم از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از یک است تا چون نادیدی و پیش نظر تو آیدنی
احمال چشم خود را از آن پوششانی تو چنین از برای دین تو طبقه از زبان تو ترتیب کرده ام تا چون خشتی ناگهانی باشد
از آن لب به بندی چشم آنکه ای پسر آدم از آنجا باش که طلب دنیا کنند بطول اهل و عاقل و زوی عقی بریزند پس
عمل سخن ایشان موافق عابدان بود فاعمل ایشان مطابق منافقان باشد و اگر عطای نیابند قناعت نکنند
و اگر ادا داری از ایشان باز دارند صبر نکنند و اگر چه مساوات بر زمین اوال گذرد بلا آنکه بر اسلامی گرفتار گردانم که به علیهم السلام
تجربه بردارند ششم آنکه ای پسر آدم هر که تو دوست میداری از برای خود دوست میدارد و سوگند لعنت من که از من از برای
تو دوست میدارد زمین را که خود را از من دور بیندازی ششم آنکه ای پسر آدم در گردن تو دو خطوات آویخته ام در یک
عیوب تو و دیگری عیوب مردم و تو بهیواری عیوب خود و خود را و چشم بر عیوب خلایق انداخته این را انصاف
است ششم آنکه ای پسر آدم نه هر که خطبه الله الانه میگوید در پیش تو که یکدیگر بیا که چند عمل دیگر است که کند یکی که تو افسر
در درگاه من و عمر خود را بگذارد و بیا در من و نفس خود را از مهرات باز دارد از برای من و عمر بیا نرود و حوا خود داری
و با فقیران مواسا کند و بریتیمان و هم نماید برای رضای من یا از آنکه ای پسر آدم چون در دل خود قسادی نیابی

یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی یا در اصول خود نقصانی تو هم کنی بدانکه هر چند از شماست سخنان مالایعنی است
 و لیکن تکلم نموده و دارو و دهم آنکه ای پسر آدم اگر بشت و دوست میداری خداوند بخل عطا طاعت را دوست میدارد
 تو عمل کن با آنچه دوست من است یعنی طاعت تا دوام تراورد و دوست تست یعنی بشت و اگر تو کمره میداری تو
 را خدای تو تشریف بفرماید و معصیت را تو ترک کن مگر و هر این غصیان تا من نگاهدارم ترا از مکر و توفعی نظران
 نیز بفرماید آنکه ای پسر آدم از شهوات اجتناب کنی تا برای آشناسی و اگر سنگی پیشه کن تا مرید بینی و خود را از بیماری
 عبادت من فارغ ساز تا من و عمل گردی چنانکه هم مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت آنقدر کار کن که از برای
 دنیا کند خداوند سبحان او را حساب در بهشت دهد و اگر قناعت کند با آنچه خدای تعالی او را کرم نموده او را از احتیاج
 مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند وین خود را خالص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد و پانزدهم آنکه
 ای پسر آدم هر چه داری از محتاجان بانه گیر تا من باز ندانم از تو رحمت خود را و اگر ای دارم همان مرا حیا کند همان
 ترا اگر ای دارم حضرت بزرگوار گفت خداوند رحمان حضرت تو که هست تا او را اگر ای دارم وی آید که فقیر حقیری که از تو
 آید بدانکه همان من دوست شمارم و هم آنکه پیشه شما را کار بند و من بهر غفلان من باز گرد و تو بکن تا هر چه کرده
 بیا فرم و بک نلدم بهشت هم ای پسر آدم مرا یاد کن در وقتیکه غضب تو مستولی گردد و تا مرا یاد کنم رحمت خود را
 و غضب من نبود که نیز دهم آنکه ای پسر آدم هر که از من راضی شود قبل از من راضی شوم از او قبل از من عمل
 کند و دهم آنکه ای پسر آدم سه فرست یکی خاصه از آن من و یکی از تو و یکی میان من و تو آنچه خاصه است روح است
 و در بدن تو و آنچه خاصه است عمل است و آنچه میان من و تو است از تو دعا و از من اجابت پس هر که محبوب گردد
 و عای خود را از من بفرمید حرام بشنم آنکه ای پسر آدم تا من مقدار که دل تو میل کند بدینا بیرون بر من محبت خود را
 از دل تو تا من مقدار که حرص و زری بدینا بیرون بر من ملاوت ایمان از رسیدن تو بهشت یکم آنکه ترا از برای آن
 نیافریدم که دنیا می کنی بلکه عبادت خود را فریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را از درگاه من بدر
 که دعای مظلومان را اجابت میکنم اگر چند ضرورتی در میان افتد بشت دوم آنکه ای پسر آدم هیچ روزی تو کم نشود
 مگر آنیکه از برای روزی مجد و فرستم و در برابر تو آن فرشتگان از عمل ناپسندیده او بجا بیا من بیارند روزی من
 میخوری و غصیان من می وزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه بطلبی عطا میدهم و ترش است
 میخوام اجابت میکنی و این از انصاف نیست که با من پیش می بری بشت و سوم آنکه ای پسر آدم تقرب
 جویی بمن بخواه مگر جو از من بدست از عبارات مساجد و رضای من طلب کن بهشتی بطلبی و دروغ را بطلبی

و بعد از نماز بار بار و نماز دیگر ساعتی مراد یا در آن تکلیف این دو وقت را از برای او تکلیف است و چهارم آنکه
 ای پسر آدم از دعا معلوم شود که من از اجابت دعای تو عیش و عشرت را بر من حرام کرده باشی تو عهد بشواری که من
 فان در حق و دست کل شیء است و خیم آنکه ای پسر آدم بی معال و طلبی ترا ایامان بفصل خود کرده ام پس چگونه می توانی
 بالقبول بهشت با وجود این چه سوال طلب بهشت و شش آنکه ای پسر آدم به پیوند کسی که از تو بهر دو عطا کن پس چگونه
 محرم گرداند حق گوی که کسی که زبان از تو بازگیرد و نصیحت کن هر که در باره تو خیانت کند عفو کن از هر که در حق تو ظلم
 کند گوی که هر که با تو بدی کند تو در حق آن نیکی کن تا از جمله سابقان باشی بحسن و از جمله فاسقان برحمت و از برای این
 معاللات ثواب بهشت را بنحیر کرامت کنم سبب و نفهم آنکه این آدم الرحیل الرحیل ترود فان السفر بقید خفت فان العقبة
 کلود و خلص العمل فان الدیان بصیر گویند این نصیحت آخرین بود از تفصیح صحف برایم علیه السلام و روایت است
 که برایم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوند احییت جزای آن بنده که خساره باب دیده از
 ترس ترکند حقیقی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او معصرت من و بهشت من رضوان من گفت خداوند احییت
 جزای آنس که مشغل بتنی و بیهوده بود فرمود که ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایه شش خود جای دهم در درویشی
 ابراهیم علیه السلام گفت لک الحمد فی فصل خفتم هم در مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق آنرا استعجل علیه
 السلام بدانکه حضرت ابراهیم نزد سب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارف قینی میگوید
 که ولایت سال سال بود و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی
 را ترجیح نموده و علمای حدیث اکثر بر ولایت اتفاق کرده اند و الله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم
 علیه السلام با خاتم تا بابت سکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود و آن تا بوقت بود که بعد از هفتصد و پنجاه
 از بر برید بر روی بود آخرین خانه خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در آن خانه دیباچه بود
 عمر و دیباچه صورت آنحضرت بود و صلی الله علیه و آله و سلم که در آنجا شست بود و از دست آن صورت صورت کسلی
 و آن صورت آنحضرت بود و در پی پیشانی او نوشته که اول کسی که قدم در درگاه تقدیق این تیم بگذراند
 نزار باشد و از زیاده و صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که درین داری چون کرم
 حکم بود و از علامت لاکمان نه اندیشد و از عقوبت او صورت ذوالنورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی
 او نوشته که این سوم خلفای راشدین است و از قابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیه جمعین هم
 بر زده و شیر برهنه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر حکم کننده که هرگز گریزان نشود خدای تعالی

عالم السلام گفت ای ملک الموت اگر بخواهی من را در وقت مرگ من فرستی باشد خیر از بد تو من بستم است و البعد
 از این گفت ای ملک الموت تو ای که آن صورتی که جان فاجر را از قبض منگینی خود را من نمی گفتم که تو انحراف کردی
 طاقت دیدن آن باشد گفت ای ملک الموت که را با آن صورت من گفتم بروی خود را بگردان چون بروی خود کردی
 اینها را که نظر کردم روی سیاه روی هر سو سوار و بر اندام او بر خاسته جامه سیاه پوشیده تنی گرمی از روی آید و از آنجا
 آتش و دود از منافذ صورت او بر می آید چون بر این عالم عالم السلام این تشریف مشاهده کرد از روش رفت
 چون باز پیش آمد ملک الموت بصورت او لعین باز آمده بود گفت ای ملک الموت اگر فاجری را در وقت مرگ من فرستی
 باشد بخیر دیدن تو من بستم است او را بعد از آن سوال کرد که ای ملک الموت چستی زانرا کام قاصد قبض روی من
 ای ملک الموت آمده مرا زبانت یا قاصدی از برای قبض روح من گفت اگر اجازت فرمای قبض کنم گفت ای ملک
 الموت مرا شکال نیست میخواهم که آن طبعی از ارباب من منقطع گردد و بر سیدان کدام است گفت بل را این خلیل القبر
 روح خلیل پیچ دوست دیدی که همان دوست خود را قبض کرد گفت یا خلیل از من جواب این سوال بر حضرت
 ملک متعال است جل جلاله بروم و از روی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم من بسمی نه و تعالی بیامد
 که این خلیل لا یرید لقاء خلیل پیچ دوست دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن شنید خود قهقهه
 قهقهه پیش آمد گفت زودتر جان مرا قبض کن پیچ بشارتی به ازین نخواهد بود فقط چنین که عاشق و مریض هر یک بشنید
 که مرگ ناب حیات است دوست تر بشنید و چون دوست میسر گردد هم بدین فریادش چنان عاشق چنین بشنید
 اگر حال نماید بوقت جان دادن هر چه جای جان که هر دو جهان نماند بشنید همراه نیست زخم فراق او خفزون
 مگر بدیدن او و برادرش قریب فصل شیر و هم در تفسیر احوال آیه جلیل علیه السلام و انتقال نور حضرت
 سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم تا به عبدالمطلب برانگاشته و علیه السلام حسن و زین العابدین
 علیه السلام بود و او را ابوالمعرب گفتندی و لقب او اعراق الشریک و ولادت او در حدود شام بوده و در
 حضرت پیلا یحیوت متولد شده و در ارضی مکه پرورشیده و در شیرانده و شیرانده و در شیرانده و در شیرانده
 و قبایل عرب که در میان ایشان نشو و نما یافته بود و به وقت مرگ حضرت جلیل علیه السلام به بدید فرستاده
 حضرت نسرالبرکات جل جلاله و در میان آن گوشت آن برکت از برای فرمودن سجده ای که از حضرت صدیق
 رفت و بعد بلوغ وی مادر او را بر وفات یافت و او تنها ماند و قبایل عرب هم به حضرت ضو اب و محبت همراه رفت
 این ماسا مریضه یابی با و دادند و آن خدیجه محبت خود را ای که داشت از ضبط گوهر از بر روی صلی علیه و آله

فرمود که از خانه بیرون آمداری پرسید که تو کی کسی کن تران گفت من مسکوحه اسمعایل علیه السلام میباشم چون از آن حال اسمعایل استفسار نمود عماره گفت بعید بیرون رفته است پرسید که محل شما چگونه است گفت در آن شهرت شکایت نمود و خطیم فحیل همان بنسبت فحیل از میان سپای بنیاد ابراهیم علیه السلام گفت چون شهرت پیدا بد اسلام من برسان و مگوی آستانه خانه را تغییر دهم و ابراهیم علیه السلام بپا نشستم چون اسمعایل علیه السلام از صید کردن باگشت انعام شام خلت بشام هاشم رسید از عماره پرسید که در آن حال غیبت من چیست کرد بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود که عقبه خانه را تغییر دهی اسمعایل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عقبه خانه توئی بر خیز که طلاق دادم ابل خود طوطی شود بعد از آن پاد در خمر حداث که کامل ندان آن قبیده بود و نجاست و با او بسری بر رفت و دیگر ابراهیم علیه السلام بر سر مقدمه معوضان منزل تو بود و اسمعایل علیه السلام مقتضای عادت بعید بیرون رفته بود ابراهیم پرسید که شهرت کجاست گفت با صطیاد رفته است از حال ایشان استفسار نمود و اگر گفت بخیر و خوبی میگردد و در مردی تو خطیم ابراهیم علیه السلام سالفه نمود و استدعای نزول فرمود و مگر که در خواست نمود که منزل مادر قدم خود مشرف ساز تا مادر حضری حاضر کنیم بیت بیابنزل مادر کن قدم شریف و مگر که حضرت جان خود را کنیم و ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم بلکه گفت موی عزیز را در لیده و عبا آورده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر مبارک کنیم ابراهیم علیه السلام احبات حاد را که سنگی آورد ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت لطف امین سر مبارک او خطامه بهشت و بعد از آن سنگ را بطرف الیسر بر و لطف الیسر سر مبارک او بهشت و اثر قدم مبارک آنحضرت دران سنگ جانده می از مفسران مقام ابراهیم را عبارت ازین سنگ داشته اند و روایتی درین باب است که درینای که میگذاشته و الله اعلم بالصواب و چون مادر شستن موی ابراهیم علیه السلام خاتمه شد بقدری بنیزه طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را برود دست نگاه داشت ابراهیم علیه السلام از آن قول فرمود و چون این طور را عاقله با ابراهیم علیه السلام فرمود و چنین مرا حجت گفت مشهور خود را برسان من برسان و مگوی که ابراهیم فحیل میگفت که عقبه خانه را استوار داری روایت است که درین رجوع فحیل

از راه رسید که هیچ نان داری در خانه گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت سبزی داری همان جواب داد و با دستم علیه السلام در گریه آمده گفت ربانی اسکست من در پی بودم چیزی فرج کند یک لحظه تا آنجا که گفت در قعر من انشرفت و از روایت ما تقدم منوم شد که من دعا در صحن حیرت ابرو بود بار شیع اولین امین علیه السلام و بکرت دعای آن تنبیه کننده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی بر عیسی و میکائیل علیهما السلام فرستاد تا راه و طاعت را از اناکن آن برداشته قریب یکله آوردند تا اولاد آنحضرت بسعت و رفاهیت معیشت گذرانند و یکله این دو موضع بکثرت اطعمه و فوکه اشتها را تمام دارند و قصد چون امین علیه السلام از اصفیاء و باز آمد و دل آنحضرت خلیل استقام نمود از راه رسید که یکس در غیبت من بدین مقام رسید گفت آری پیری غریزی که بگریزیش او ندیده بودم غیر تو کی و اثر زریگی و تو غیر پیری او پس با و بین بود صیبت ز فریش پدید آرا بکن شای ز فریش شود و از راهی از غریبش معطر دماغم در زویشش منور در غمم بود یکله فرودم شرفش درین سنگ پدید است امین گفت ای کمال آن پیر با تو قریب بود زریگوار من بوده امین علیه السلام قوم را فراهم آورده اشک از آن برده بکن اثر قدم می نمایند و دهان حشر جوایان می نمایند و بعد از آن کمال امین علیه السلام و پیغام ابراهیم علیه السلام انتخاب نمود و گفت بعد از سلام چنین فرمود که عقبه خانه را غنیمت شمارا امین علیه السلام گفت شبات باد ترا که پدرم از تو شنود رفته و عقبه خانه تنوخی قاطع دار که در نرم و صول همواره تاج قبول بر دانه است تو خواهد بود و تو صحبت و سرور و جزا و چه حضور تو خواهد بود پس روزگار حضور خاطر بگذرانند و درین اتفاق آن برجم باله و در حارث تحقیق پذیرت و در میان مورخان بجای بالانیت الحارث سیده بنت مضامن عمر و آخر تعیین نموده اند و بروایتی سلمی نسبت الحارث بن مضامن اقتدا علم بالصواب میر تقدیر آن نور از امین علیه السلام منتقل شد بقید ز و بروایتی قید ز منولد شد و آن نور در پیشانی او می تافت و قید مداحی سجانه و تعالی است صفت مخصوص گردانیده بود که یکس امثال آن صفات نبود و کی صبادی که هر رنگ با یکس گفت و دیگران از آن نیز از خطانی شد سوم و سوار کاری چنان جایک بود که نظیره اشت چهارم شد و طیش چشم چشم ششم شد و هفتم قوت مجامعت گویند که در یک شبان روز شهادت و نوبت مجامعت می نمود و حضرت حق سبحانه و تعالی او را آن و جمال پیرایم علیه السلام که امت نموده بود و چون امین علیه السلام آن نور در پیشانی او مشاهده نمود و بعد از بلوغ که بت عمدت مقرر نوشته شد و در تابوت سکینه حضور و ساکنه تسلیم کرد و بعد از آنکه فرضی امین علیه السلام از داور دنیا بگلشن سرای عقبی فرامید و مضائق ذات عالی صفات او بسیار بود در بیان خانه امین

[illegible]

و بنام حضرت نمود و عهد کرد که دیگر طعام شراب بخورد و تا آن زمان که برضوان این سخن اقامت نکند و در چندگاه در آن اندوه بنگاه ملک بر وی بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یافند که کنون تو حاکم زینبی نو محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را ملاطبت در عمام ظاهر نمود رسید و ترانزندی خواهد داد مانند آنرا که حق اگر ندانستی که از برای ابوالبراهیم قربان کنی از حضرت ابو سران بطای بر تو کشف کرد پس قیصر بقربان گاه اسمعیل علیه السلام رفت و به قصد سر فوج قربانی کرد و گفت الهی که مرا فرزند کرامت خواهد کرد قربان مرا قبول کن هر که سفندی کنج سیکو آتش مسلسل از آسمان می آید و آن قربان الهی بر داند رسید که قربان قبول کردم و دعای تر استجاب گردانیدیم اکنون در سایه دینت و عدد خواب رو هر چه در خواب بینی بدان عمل نمایی قیصر چنان کرد و خواب دید که او را اندک زندگانی نور و پیشانی قسمت نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عالم بطیلس و خلوق است در شیر زنان عربات آنرا وضع مکنی زنی ست عربیه غافره نام در پنج خود در آنرا مقصود و بوی پیوند و قیصر چون از خواب بیدار شد نرم گشت از انجا روان شد هر چه میگفتند او بکشت آن نواز را بحدود دیگر و ند و میگفتند که با قیصر هنگام آن رسیده که آن نواز گرامی از طلب تو خروج نماید چون بمنزل آمد مردم با طرات و آنسان فرستاد تا زن عربیه که نام او غافره باشد طلب کنند تا نواز در ملک بنی جرهم غافره بنت ذیل بن عامر بن نصر بن تحطان که اهل عرب بن قبیله اند بکنج در آورده و آن نواز با سر و بغافره انتقال نمود تا بوقت سکینه را که پیش قیصر بود و او را در اسواق با وی منازعت میکردند و میگفتند که چون اجتماع پیغمبری در بنی سحی مقربست و شمارا بخر یک نواز مستودع نیست باید که تا بوقت پیش با باشد قیصر میگفت که خوب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا آنکه قیصر قصد فتح تابوت کرد و ندانی شنید که تر افتخ این تابوت بستر نیست که فتح آن مغرض باریاب نبوت است و تا بوقت این تابوت را بر بکنعان و یعقوب علیه السلام تسلیم کن که بخروی کسی رافع این تابوت بستر نیست قیصر از آنکه غایت کنعان نموده غافره را که حامله بود وصیت نمود چون وقت وضع حمل رسد بجام ولادت اسمعیل علیه السلام رو که از آب الطحیات پیروی خواهد کرد زانی در دست او در حلق نام کن و اجار او بحدود پیرو قسمیه و قبل آن گفتند که چون بغافره تقریر باشد و از هر جانب ندانی می شنید که اکثر فرقه حاکمات یعنی اشارت با و تر غافره بار برداشت پس تابوت را بر دوش داشت و از آنکه پیاده متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که جمیع اولاد ابراهم علیه السلام آواز را شنیدند یعقوب علیه السلام گفت بخدای ابراهیم که قیصر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آید و جمیع بنحیه با استقبال آمدیم چون ملاقات نمودند یکدیگر را در برگرفتند یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیصر تو چه دیدی که است اگر نوازات متفرقه و صفت بر حسبیت تو مستوفی شده گردشتی بر تو استیلا یافتند یا هر کس معصیتی شد قیصر گردید

وگفت مرتکب سبب منجی گشته ام ولیکن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی من انتقال یافته و در جسم من مستقر پذیرفته یعقوب بن اسحق پرسید که آن ندان از اولاد حق است گفت فی عریه جریه سیه است یعقوب علیه السلام گفت که شرف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آن باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی او را در مجاری عربیات جاری گرداند ترابشارت بلوکه و در غاضره لایسری آمده در پای آسمان دیدم که گشاده بودند و ملائکه بشیری نزول میکردند و منم که بسبب خروج نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم قید را بوث تسلیم کرد و با گشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل بر نقطه عدل حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او فی تاب در و چون حمل بین بلوغ رسید قید را در بر داشته بکوه ابوقیسین در سیل صیبت نه بطریق کتابت عمناء و بسند که وضع این نور مکنه الابل کلال در خطرات بعد از آن لایسرا بکوه بیشتر و ناگاه ملک الموت بر و بصورت مردی مشکفت شد و سلام کرد و گفت یا قنیز را از کجای آئی حال با او چیست ملک الموت او را تحسین کرد و گفت بیانا با تو شورت کنم گوش او بگیرت در و از گوش او نزع کرد و قنیز بر بقیع آمد چون آن بدید گفت پدر و چه کردی و در غضب رفت ملک الموت گفت نگاه کن که بدت مرده است یانی چون نظر بجانب پدر کرد ملک الموت غایب شد حمل انست که او ملک الموت است هانجا بکفین تجنیز کرده و دفون است و حمل از قوم خود زنی سعیده نام پنجوست او را پسری آمد نام او بنبت و منظر آن نور مظهر گشت و وجه شهیدانه برشت آن گفته اند که پدر او و والده اش السبوی این می برد و او در راه متول شد بعد از آن مادرش در نقاس بر و دیاران فرس گرفت بیماری پدرش او را بر و پدرش نیز همان غار از نو یا عجبی فعل کرد و زمین او را فرو برد و پدر او را جهل و در طاعن از عرب به آن غار رسیدند او را که در یکسا که گمان بودند گفتند که خدای تعالی او را زمین رو یا بنده لاجرم می بهرنت گشت و آن نور از پیشانی او تابان بود و وسعت تنیکو داشت و متابع پدران می بود بعد از آن آن نور از انتقال به سبع کرد و شیهه یابن اسم از هبت ملو هبت او بود تا گویند که از اولاد ائمه صلی الله علیه و آله و سلم بر اولاد حق علیه السلام و سایر خاندان ائمه و مالک نشده بود از ناحیه شام تا من و حجاز و نجد مالک شده بود و قنیز او را قسطا در سر سپرده و در غنی از ارف فرشت نیز متولی شد و حکام او را ندید که از هبت سعیده خبری مادر او عمارت بود بنبت عمارت بن زید بن حمیر بعد از آن از هبت با و متولی شد و اول کسی است از فرزندان ائمه صلی الله علیه و آله و سلم است که با و بنبت و چهار زن بان زن یکا گفت و چو بنبت و چهار فرخ خطمی نوشت و مادر او هبت بنبت است بعد از آن نور از انتقال با و کرد و او را از آن میگفتند که بلایه او را بدو تا غایتی که او از آن نور و از او را راه می شنیدند مادر او سلمی بنبت الحارث بود و بعد از آن از آن بعد از آن انتقال خود او را بعد از آن انتقال

نور کامل السور از فضل الیاس منتقل شد و او نیز مومن بوده است و او را از ان الیاس گفتندی که مضر بعد از پیروی و پیروی وی از فرزندان باو بیشتر گشت و مقتضای او را سر قوم گردانید و بنوا و را سید مضر بنحو آن خاندن و جمیع مصالح قوم بسبب ای او عیال گشتی و گاه گاهی از پشت خود او از فرزند تسبیح نور محمدی صلی الله علیه و آله می شنید و تعجب میکرد و بعضی تحقیص تبایه کرده اند اندر حج یعنی در موسم حج او را لبیک از پدر خود می شنید که نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لبیک میگفت و مادر او خرمین نام داشت و بروایتی خفا زنت ابیاد بن احاط بن عمر بن حمیر بعد از ان آن نور از الیاس جدا کرد که انتقال نمود و او را مدر که از ان گفتند که شرف آبا خود را در رک کرده است و بروایتی آنکه روزی در عقب خرمین میزد و پناه او را گرفت پدرش او را مدر که لقب کرد و آن لقب بروی بماند و مادر او چند نفر است بنت عامر بن حارثه بن ذی ان آن نور را مدر که بحرمیه انتقال کرد و مادر او سلمی است بنت اسد بن بیعه بن نزار بن سعد و او را در خواب نمودند که بره بنت اذ بن طامه را در محل در آرد آن زن بزرگ قوم خود بود بفرمان منعی غیب او را در عقد خود آورد و از و کنانه متولد شد و آن نور بوی انتقال نمود و او را کنانه از ان گفتندی که پیوسته ملازم کین قوم خود بود و بروایتی نام او علی بود و مادر او باین روایت ثانیه من ذنت قیس بن عمرو بن غیلان بن مضر بن نزار از کنانه بن نزار انتقال نمود و بقول جمهور نظر بقلب بقریش بود و وجه تشبیه او بقریش بعضی گفته اند که قریش و ابی السبت بنی کین و ابی بجری بحسب تفوق بر قوم خود و علو مرتبه باین لقب لقب گشت و بعضی گفته اند که قریش جمع شدند و چون قبائل متفرقه که بیج می آمدند همه در ضیافت خانه او مجتمع می گشتند بحسب آن باین لقب لقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از قریش است بمعنی کتیب چون پیوسته او کسب تجارت قیام می نمود باین لقب مکتب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از بقریش است بمعنی تفتیش چون او پیوسته تفقد محتاجان به تقدیم میرسانید باین اسم لقب شد و بعد از عرب کتیب او بقریش میشود وی قرشی است و الا فلا نقاست که در حجره خود می نمود و بقریش خود را در دست نیز داشت پیوسته و بعضی از اعضاء او با همان سید و اوراق او نور علی اند و نور وی پیروی باین اعضاء متعلق و از طریق و ابی نافع آن کشته و شامخای او بعد از ولایت خرمین ترتیب یافت چون از خواب در آمد بر کانه آن خواب را عرض کرد آن کانه گفت اگر این واقعه بکلیه بعد از آنکه است باشد و تو شرفی را که بر تو نسبت تو مسلم است که هیچ یک از قبائل این کرامت و شرف متعلق نخواهد شد و این را غلام خاست که گفت خدای و تقدیر تو مسلم است که اگر غلام فرمود که گاه که نیت نادارین هیچ نوعی نیست و ایشان گفته اند که مادر او بنی زینب نور که در اسلام او را در مدینه علیه السلام که انتقال می یافت و پیوسته بود

زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نوحه صیب من است صلی الله علیه و آله و سلم که اکنون در طبره نضر جاری داشته ام مادرش
بود بنت عمر بن ابی بن طاحه بن الیاس بن مضروب بعد از آن با کثرت قتل شد و وجه تشیه او آن بود که وی ملک عرب
بود و مادر او چند است حارث بن مضاض الجهمی بعد از آن آن نوحه قتل نفع شد و نام او عامر است و مادر او عامر
یا نخله بنت سعد بن نهر بن مدرکه بن الیاس بعد از آن آن نوحه قتل شد بلوی بهمه و صغیر لانی و لانی گاو و حیوان
گویند و مادر او سلمی است بنت عمر بن ربیع بن الخزاعی بعد از آن آن نوحه قتل کج شد و مادر او مایه است بنت
النعمی از بنی قصاعه و بعد از آن از نوحه قتل بهره شد و مادر او وحشیه است بنت شبیان بن محارب بن قهر بعد از آن از
نوحه قتل کلاب شد و مادر او چند است بنت شرق بن قعلبه بن مالک بن النضر بعد از آن سید بن سلیمان صلی الله علیه و آله
علیه و سلم از نوحه قتل بقی شد و نام مادر او رندست و او راقی از آن گویند که از کعبه بیرون آمده بود و دو قبیله قصاعه
که قاص بود یعنی بعد از آنکه متزلزله بود و بعضی گویند که باطل را رد کرد و حق را قبول کرد و او را جمع نفعی خوانند از آنکه
تشریش را بکار او جمع کرد بعد از آنکه در ابتدای خراج از آنکه متفرق شده بودند چون قصی باز بکار مرحت نمود که از بنی
قصاعه نزاع کرد و باز ایشان را بکار جمع گردانید و لهذا قیل سه ابو ناضی کان یدی مجعاً به جمع الله القباک
من فهد و مادر او فاطمه است بنت عوف بن معاذ از قبایله او و دارالندوه راقی بنا کرده و اشرف مکه در وقت
مهمات کایه و آنجا حاضری شد و مشاورت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در می می بود و دیگر واضح زباده و سقایه ز فرم و حجاب خانه کعبه وی بود و بعد از آن نوحه قتل به عید منات متزلزله
شد و نام او غیره است و مادر او حیا است بنت خلیل بن سلول بن عمرو بن زمره بن عمرو بن عامر بن خزاعه و منات
نام یکی از زنان بود و غیره بنت عامر که اخبر است و ما ششم و عید شمس از متولد گشتند و اما بنی امیه و پیشانی
ایشانی بهم چسبیده بود و هر چند سعی میکردند از آنهم جدا نمیشد آخر الامر شمشیر روی ایشانرا از آنهم جدا کردند یکی از
عقلاء عرب از ایشان گفت ایستی که بخیر دیگر جدا میکردند که پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خوانند
ایشان شد که آن داناتان حکم نموده بود و در غیره و او را پس دیگر تیر بود و نوحه قتل و ما ششم و عید الله بود
پدر عیسی صلی الله علیه و آله و سلم و عید شمس جد بنی امیه و نوحه قتل و ما ششم و عید الله بود
رحمه الله و ما ششم را که جد حضرت است عید العلی نام بود و در روایتی عمر و ما ششم را عید گشت زبانه گشتی بود و از
بنای همانان طعام بسیار آوردی و نان و کاسه همانان از برای ایشان گشتی پیوسته شمشیر خوانست
از برای تیرید و قهر چنان بود که در مکه قیامی واقع شده بود و اضطراب مردم به نهایت رسیده و ما ششم را

شام رفت و آنجا آمد و بسیار خرید و نان بخفته در جویها کرده بکند آورد و هر بار با یک شتر و هر بار با یک شتر
 قبیله میگردد و میگشت دی بخت و این نامها را تریدی ساخت و مردم که را منادی میکرد و غذا و عشا را نشان
 باین طریق میبایست ساخته میفرمود و باین در میان عرب شهرت پیدا کرد و بعد از آنکه در شهرت افتاد
 راست ساخت بود و بزرگی او شهرتی دارد و مکر زان خود بسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز زان نور کامل السور
 انتقال نیافته و تا آن نور در جبین با ششم متبیین بود هرگز قدرت نیافت که بت راسیده کند و محمد صلی الله علیه و آله
 که حق سبحانه و تعالی در باره او ملائکه فرمود که گواه باشید که من او را از زنا پاک گردانیدم و منطقه محمد رسول
 صلی الله علیه و آله سلم را در پشت او جای دادم و با هم دادم و او میخیزد که تا آن نور در پیشانی او بود و همه کتاب
 دست او جو سیدی و بر پنج خضر نگه داشتی الا انکاده را جو در کوی و به قبال خضر بروی عرض میکردند تا بعد یک شهر
 روم بود اسطر انشا فغناکل او و از آن نور که در حال او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فغناکل شما کل او
 مطالع کرده و در خود را بروی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد کرد پاک ترین زنی که در جهان باشد
 و خواب دید که سلمی خضر و ربه نخاع خود در آورده از که به شرب آمد سلمی بنت عمرو بن زید بن ابی بن عامر النخاع
 از قوم بنی النجار از قوم انصار است سلمی در شرب به عبدالمطلب استن شد و آن زن فیصل کمال حسن حال
 و خصالت و ملاحت و کفره خیز بود رضی الله عنهما با ششم تجارت باین شام رفت و در غره که شهرت
 در این شام آنجا فوت شده قبوری در آن پلده شهرت باب ششم در ذکر عبدالمطلب واقعات و وسایع
 و وقایع که در آن ایام بطریق پیوسته و ذکر احوال جلایه شد بدین مگر آن زمان یعنی حضرت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله سلم که نشود انشا الله تعالی و درین باب هفت فصل است فصل اول لاد
 عبدالمطلب و ذکر بیاض احوال و وجه شیر و رفعت شان او بدانکه ولادت عبدالمطلب در شرب
 بود و از قوت و دلاوری و شرم و درین وقتش خضر بود و بروایتی است پنج ساله بود و مراد از شنبه که
 نام بود و وجه تسمیه آن که چون از مادر متولد شد روی سر او سفید بود و به بعضی روایات در سر او یک
 روی سفید شنبه بود و او را به است آن شنبه نام کردند و چون چهار ماهه به نحی با دواتی منور شد به
 انقباض گشت و از این که در آن احوال به بیاضیت باین اسم موسوم گشت و انشا الله و عبدالمطلب
 بیاضی آن بود که بعد از فوت پدر او با ششم پیشانی که در بیاضیت قریش بود در شرب طلب گرفت که آن
 انساب با السلام و علم ندارد و آنکه میگوید سپردند و شیر و شرب هفت ساله بود و مادر او سلمی خضر

می نمود روزی در میدان شیرب با کوه دکان آنجا تیری انداخت یکی از قریب آنجا رسیده او را شستخت از آنجا که بر بارگه نرسیده
شست بیرون فرستادی میگفت انان بن اشماسی سها چون آن شخص بمکه آمد و مطلب از حال برادرزاده او
واقف گردانید و از رشد و رشاد و جاهت و نجابتش که بر همه بزرگان او کسین دیده بود حکایت کرد که آنکس قصه شرب
و تنهایی و کرب و فلت و بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و مطلب را تلویح بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد
که پیش از آنکه بخانه رسم بدین دروم و برادرزاده خود را بکایه ارم آن شخص گفت تا من میبایست مطلب در میان شتر
از شخص بجای بیاورد کسی را از منجی واقف نکرد و بدین ترتیب و ششید از خوشیشان مادر او دزدیده بدین ترتیب
خود ساخته بکاه آورد و در آن راه هرگز مطلب می پرسید که این کسیت میگفت این بند بخت که در شیر خریدم
و چون جامه مناسب در بدمش و بواسطه فقرت آفتاب گیر گونا و در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند
چون در کایه زول فرمود بکامای ظاهر و لباسهای فاخر و زیاده است و در مجلس انبای عبدینان در میان غل
نشانند و همان قاعده که در بینه خود خوانده بود به عبدالمطلب مشهور شد و در کایه می بودی آتش بسیار زندگانی کرد
کرد مناصب اشماسی تمام عبدالمطلب منتقل گشت در ریاست و پیشوائی تو هم برقرار گرفت و خرد و صبوری و بزرگی او روز
بروزی اخذ و جانش شهری تمام یافت و سال بسیار در قبال غریب احوال انعام بسیار به عبدالمطلب میرسد
و بحکایت قدر و نباهت شان و فضیلت نطق و دقت و محاسن صفات و کمالات اخلاق و عظم و قدر
و بهر خود گشت و بهر کس اگر در آن خود گرفت در آن می بود و مجموع ملک اقبال و ارفاضل و کرم می شتافتند
و با وی محبت می ورزیدند بهر کسری پس هرگز که با وی منازع بود و هر قدرش محکوم او بودند و چون اعراب را حاد
پدید آمدی او را برداشته بکوه میبردند و سید بخت غرت جلجلی سافقت و قربانی میکردند و خون
قربانی در درگاهان می مالیدند و تسلی می دادند از اینها پس آن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را و دیگران و نیز
منوال بهر خود زمان متعدد مشورت یکی از آنها قبول بود و بهت عامر و اول فرزند که او را استوار گشت داشت بود
آن سبب بالو انوار گشت و چون بن نیز رسید و قانع کلیش حضرت فرم و غیره حمد و معاونان بهر او بود
و الله اعلم خصل و هم و حضرت فرم تقاسمت که روزی عبدالمطلب در حجره مقفل سکونت داشت و خواب بود
چنان خواب دید که بانفی او را سیکه کردی عبدالمطلب بهر خیر و نقاب تو با از روی طلب بردار چون بسیار
یا خود گفت که طلب چه چیز تواند بود و ساعتی که خواب و خفت از او ناکش شد باز بآتش پرداخت جان بافت
و دیگر راه دادند که ای عبدالمطلب بهر خیر و خاک از تو مستور بود و بدانی بپره و در عبدالمطلب بهر سید و

مضبوط چه باشد خواب از روی ناکمل شد بر خاست و بتزل خود باز آمد و پیش متران قریش واقع نمود و درین
 آفرود مستصلاح این امر را ایشان نمود گفتند که اگر این حالت از حق بود باز دیگر طاهر کرد و در دیگر عبدالمطلب همان
 موضع آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خدای رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود را من نمائی و این واقعه طریقی
 برین بکشتائی و خواب رفت همان حالت آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و چاه زفرم را پیدا کن عبدالمطلب گفت
 چاه زفرم چاه نیست که آب و حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجیه نمایند کفایت کند و بروایتی بابا و گفتند
 که زفرم و باز زفرم حضرت جبرئیل بر حبل و ستقامت میل آید زفرم البرکات تروی الراهة الوارداة شفا و سقام و خیر طعم
 یعنی زفرم و چه زفرم که کشته قدم جبرئیل است و آنجا را این زفرم برکات است که سیراب میکند رهسار که باخوردن
 با آنجا نبی بگذرند و سبب تندرستی بیاران است و بهترین طعام است و آنچه آنجا است که خون قربانی و مشک و نیل
 آنجا جمع کنند آنجا که کاغذ منتظر در مقابل پنهان سرخ بر زمین زنند عبدالمطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا آنکه
 مورچه است فردا کلاغ می بینی که منتظر بر زمین زنند عبدالمطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقی است
 نه بازی روزی که عبدالمطلب پیسج حرام رفت و منتظر نشست تا چه حال روی نماید اتفاقا گاو دی در قل کوچک
 که بخورده مشهور است می کشند از زیر تیغ بجهت دویده میرفت تا بظهر چشم زفرم رسید مقابل آن محلی که اساف است
 که عبدالمطلب بودند و این را دوت بودند و عرب که عرب قربانیا را که میکشند خون آنها درین قربانیا می
 ریخته چون گاو را در آن موضع کشند گوشت و پوست او بر دند خون و سر کن بماند کلاغی بیاید و بمقتل آنرا کشد
 و این مورچه پیدا شد چون عبدالمطلب سر واقعه بدست حضرت زفرم مشغول شد و سبب اینها شده شدن چاه زفرم
 آن بود که وقت آنکه عیسی علیه السلام در زمره اعیان بود ولایت کعبه و ولایت زفرم متعلق با آنحضرت میداشت
 چون آنحضرت بدریقه انتقال نمود ثابت که حسن اولاد آنحضرت بود مقام مقام او شد و ولایت خانه کعبه و
 ولایت کعبه هم باو متعلق پذیرفت و چون وی شربت موت و ضرب فوت کشید ولایت کعبه بخصای بن علی
 که در سادات ثابت بن اخیل علیه السلام بود قرار گرفت اهل کعبه بجهت آنکه وی متعلق اولاد ثابت بود و اهل کعبه را
 دو فرقه بودند برجم و رئیس ایشان مضاف و قطور و کلاسر ایشان شریعت بود و این هر دو زمین بودند و با یکدیگر
 حریف و دشمن بودند و کلاسر مضاف و قطور و کلاسر ایشان شریعت بود و این هر دو زمین بودند و با یکدیگر
 دو فرقه متضوی افتاد و مضاف جمیع را قبیل سائید و گویند اولی و ثانی و ثانی که در کعبه واقع شدند و اولی و ثانی
 نامی که مضاف قرار گرفت و ولایت خانه کعبه را قبل فرزند اخیل داشت چون مضاف فوت شد ولایت

کمید و برنی جرم بماند چون استیلای ایشان حق تربیت مضایق فرزندان ستمگسل علی السلاطین و امیران
سلسله مصاهرت او با ایشان تا فرزندان ستمگسل بسیار شدند چنانچه دریکه می نگجیدند از یکدیگر بیرون نداشتند و در اطراف
و کائنات قبائل عرب منزل ساختند چون مدنی برین گنجینه قوم جرم بنیاد وجود و اعتقاد کردند و در
بنیان عدل انصاف میگویند و شیوع ظلم ایشان مسافر و مقیم را رسید و در احوال خود و کعبه بنیاد
نمودند و در پایا خیاست میگردند تا آتش غیرت و کیمیم بواطن بی اخیال اشتعال پذیرفت بهو بکربن عبد بنیان
بن کفانه اگر وی از خزانة اتفاق نموده پیغام بقوم جرم فرستادند که ولایت خانه که بخلق بامیدار و بواسطه
صروت و حقوق مصاهرت در آن باب با شما مضائقه نیست اکنون که طریق ظلم سلوک میدارید و در غایت
حرم بجای نمی آید و میتمان و مسافران از شما نازی میگویند یا آنست که طریق انصاف مری داشته حق را بشن
سپارند و الا گردن در رقیقت شیر یاد آرید قوم جرم بواسطه کثرت عدو و عدت و استیلای غرور و لغات باین
سخن ننمودند و ترتیب لشکر قوی کرده به محاربه بنی بکیر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب می در دل ایشان
در آهاری بکیر و خزانة امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسطه مصالمان چنان شد که رایا و اولاد ستم
که از نده و با اهل و عیال اجمال و افعال از یکدیگر بیرون روند چون جلا مقرر شد و از یکدیگر قوطن آن بایوس گشتند
و بنیان ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد محمد الاسود را از کن و از سرع نمود و دو آه و بر کار برین که اسفند یار
به بر فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی و با سلاخی چند که در خانه کعبه بود در چاه زفرم پنهان کرده آنرا
انباشته برین جهوار کرد بعد از آن جرم میان که رایا را کشته درین منزل گرفتند و بروایتی از شامت ظلمت
همگانه که عرب آنرا عده گویند پاک گشتند و قصه چون اولاد ستمگسل بکیر زدند و حق بکیر خود قرار گرفت چاه زفرم
از آن روز باز شطس بود و جهان بسیار منبیا شده بود که کسی در کفر نام زفرم نگرفته و از آن سرخشته یا دنیاوردی
چون نوبت ریاست و حکومت اهل مکه علیه طلب رسید بفران ما گرفت و حارث را فرمود تا بمنشی ترتیب
نموده بر سر چاه آورد و با شارت غیبی در جهان محل که بخوابش تعیین نموده بودند قرش شمع و منارعت بختند
و گفتند که ترا میگذاریم که نزدیک آتشی یا چاهی اعدا کنی تا قصه منارعت به طویل انجامید و خدمت بکمال
رسید و سبب خصوصت گویند آن بود که گفتند که تو میگوئی که این چاه بکرت ستمگسل علیه السلام پدید آمده و ستمگسلی
و اهل بوده می باید که بسازد و درین ترتیب باشند و هر چند ایشان منع اختصاص او میکردند و بکرت ایشان
تن میزدند تا زمانی بران قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال کیاست و عراست آراسته شد

تفصیل کرده بر حکم آورده تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاتبه ایست بنام ابی انتر شماس نازان
و متاعان او بحد و قیاس ملازمت او اقام نموده بهر جای و مصلحت و انداز صواب و بدیدار و تجار و نه نمایندگان
قبیله از قبایل قریش مدعی همراه علیه المطلب غریبت بجانب شام معتمد گردانیدند و اقام توکل بود و در عبادت
آب باز بر یکدیگر بجهان میسر اتفاقا پس یکدیگر را آب ننهادند از غایت تشنگی دل بر مرکب ندادند علیه المطلب گفت اکنون
محل سکنش دل بر مرکب ننهادن نیست بر غیر دیدن شتران را بر انگیزیم و درین بیداران بحسب جوی آب بگرییم
شاید نشان آب یاراه صواب بیاییم همه برین قول اتفاق نموده برخاستند و بیشتران پیش رفتند علیه المطلب
نیز شتر خود را بر انگیزت از ضربت قدم شتر ووی سنگ از زمین برافت و در لحد رت از زمین از زیر سنگ چشمه آب
روشن پدید آمد علیه المطلب همراهان هر یک بیکدیگر گفتند و فرد آمده سیراب گشتند و مشکها و دعا را بر پر کرد و بعد
از آن علیه المطلب را گفتند که دیگر منازعت و خصومت با تو هیچ وجهی ندارد آن خدائی که ترا درین منزلت بیدار
منزلت مخصوص گردانید و درین بایده و نخواه از برکت تو چندین جان را از مرگ امان داد و چاه زهرا را هم حضرت
او بخوار زانی فرموده است باز کرد که بکبر و رجم و آن چاه ترا مسلم باشد و بجا پس با تو در آن شرکت و منازعت
بجورنی علیه المطلب کامکار و بختیار از آنجا بازگشت و بر سر کار خود رفت و در تمام آن می نمود و چون در حضرت
زهرا و معادات با عادی از حارث که فرزندان بود معاشرت تمام و مددکاری کلی مشاهده کرده بود یا خود
گفت که اگر بجای این یک پسر را پسر سعادتمند مرا میسر بودی البته چاه و کنک و داد و معاشرت زیاده
نستی و هم در آن روز نذر کرد که بعد از اجتناب شمره مقصود از بوستان مراد اگر حضرت و اسباب عطیات جل جلاله
آورده پسر است فرماید از آنجا که می آید سنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه بآن گردان
این نیت در ضمیر استخرا گردانید آنقدر بعد از جد و جهد بسیار چهره مقصود از پرده غیب وی نموده چاه قدیم ظاهر
شد و آنچه عمر و بن حارث که سرور قبیله جهم بود در آن چاه مخفی ساخته بود بدست علیه المطلب افتاد و آن شیر
چند روز که چند روز و آه و بیهوده تلاطم آنچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافتند ازین عطیة فیض خود طلبیدند
سیکة منافع این چاه در زمان سابق تعلق پیدا نمود و شمس بن اخیل علیه السلام بحج و عبادت حضرت که می نمود
تقدیم نموده باشی ترا انحصار یابدی پدید نیامده است علیه المطلب گفت شما در حضرت این موافقت کردید یکدیگر
در موافقت و منازعت آنچه ممکن بود مناعت نمیداد و چه داری و می گرد و در حلقه خاطر سنت قدیم خود را
الذریان شما متعارف است ایما میکنم چه بگویم اگر کسی تعریف را بدین شرح برین اتفاق نموده و از آنجا

سایه ائمه در آن علی بن ابی طالب

ساخته اهورا مزدا استی اسامی نگاه بنام عبدالله طلب قریشی قمری زنده اهورا مزدا بنام کعبه اسلمی بر ابی طالب سید
قریش از آنجا که نصیب بن ابی طالب اهورا مزدا بهجت رحمت کعبه از خانه پیاوخت و آنرا انبیا الکلیه نصیب
گشتند و اسلمی را نیز فروخته در باجی حج خانه رفت کرد و آن اهورا مزدا اینجا را آنچه می بود ناشی الی اسلمی با اهورا مزدا
آفرید گرفته بهی رفته و فتنه بهای آن بجز و زمره مروت کردند و شرح آن فقیر می شرح خواهد گشت تا آنکه
بر و ای تشبیه را نیز ساخته بر کعبه دوخته و اهورا مزدا را که کعبه ترتیب کرده بر آن نگاشته اینچون مسایر غم
بالایح از بر جدی انکار نشاندند بعد از آنکه حضرت جاه تمام شد جاه عبدالمطلب را آنچه بود زیاده گشت و به تمهید
مقدمات تو لید پر دخت زمان بخت و فرزند آن متولی شدند تا ده پسر گشتش و دختر در وجود آمدند تا
پسران حارث و ابولیب و عجل مقوم در از هر سیر و ابوطالب و عبدالمطلب و حمزه و عباس و عیسی سید گفته اند
عیسی و بر و ای عیسی مقوم و عبدالمطلب را بران آفریده اند و آنرا که ده گفته اند عیسی و عجل را یکی گفته اند و مقوم
و عبدالمطلب را نام اولاد عبدالمطلب انداخته اند از شران صغیر و فاطمه و بیضا و بر و سیمه و اروی بوده اند از بچه
زیر بر و تر بوده و نظیر بر از هر سیر با و بیشتر بود بهجت آنکه بر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او می افت
و او را عبدالمطلب بران سبب نام نهاده بود و حمزه و عیسی و مقوم و عجل از یک مادر بوده اند و ابولیب و سبب بن
عبد مناف بن زهره و عباس و حمزه از یک مادر که شیل است بنده جناب بن کعب و حارث و ابولیب
برادر و خواهر از ایمنی نبوده و مادر حارث صغیر بنده جناب بوده و مادر ابولیب ایمنی بنده مادر از اعزام حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم حمزه و عباس رضی الله عنهما شریف اسلام مشرف گشته اند و ابولیب و ابوطالب مان اسلام
را در یافته بود اما چون نه قیوت رفیق گشت بدولت ایمان فائز گشته و از بعضی اهل بیت رهایت کرده اند که بر
آنکه حمزه و ابوطالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت و اندک علم و از عبادات آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم صغیر
مسلمان شده و اباب سیر او را از جمله حاجرات داشته اند و عیسی گفته اند که اودی دعا آنکه سیر اسلام قبول کرده
و اندک علم و در فیج عبدالمطلب بن عبدالمطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
علمای توابع و فضیلهای حوالی شما پنج چنین تعیین نموده اند که چون ابی عبدالمطلب از مرتبه اجداد بر پیشتر
ترتی نمودند و همه بکلیغ رسیدند عبدالمطلب خواست که بذر خویش و فاکند و یکی از ایشان را قربان سازد
و فرزند آن را حج کرد و صورت حال بالیشان در میان آورد و همه در مقام نصیحت و تکیه و راه رفتند و گفتند

اگر چه به اقربان کنی که قبلاً اختیار کرده در دست نیست بد از اطاعت و انقیاد اولاد بنایت مسرور است آنگاه
ده قرعه ترتیب کرده بر هر قرعه نام یکی از ان ده نفر مرقوم ساخته بود که شخصی مشکوک بود که گویانی انصاف و
بیست الحرام خلق باو بیست و چون در هر قرعه زدن می بودی بانه امت قرعه متعین بودی عبدالمطلب اولاد
همراه قرعه در دست پدر بیست اندک زدند و قرعه ناپاکست خادم کعبه داده تا بر سبیل خلاص بران اختصاص
پسند زد و چون آن قرعه های مرقوم با ساسای فرزندان عبدالمطلب بود بدین ترتیب قرعه بنام عبدالمطلب
عبدالمطلب با آنکه ظاهر باره او از هر پیشتر دست بدست وی جاری شد با ساسای مرقوم که خویشان مادری عبدالمطلب
بودند عبدالمطلب را ازین معنی مانع شدند گفتند که ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بسجاعت و فصاحت
و ملاحجت از هر چنان است و بر همه فائق مقتول گردد و بجهت و مبارعت برخاستند و نیز باقی قرعه را به عبدالمطلب
را ازین کار مانع نگشتند گفتند که اگر باین کار اقدام نمائی این امر در میان اولاد او نیستی کرد و که هر که مثل این نکرند و در
مثل نکرند باید کرد و نسلمد باین نقطه کرد تا ل کافی و تفکر شای درین امر مطلوب است تا آخر الامر باین
اتفاق کردند که درین حجاز کاه میست حاج نام که درین کمانت نظر بدست و عیقل و کماست مشهورند
او باید رفت و صورت حال باو معروف گردانید تا وی درین قصیده مصاحبت پسند عبدالمطلب با جمعی از
از قریش نزد آن کاهنه رفتند حاج بر سید کیت مردی در میان شما چندست عبدالمطلب گفت ده شتر حاج
گفت میان ده شتر و عبدالمطلب قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتاد بهما و الا بر شتر بغیری عبدالمطلب بود و بقرعه
اول نمود قرعه بنام عبدالمطلب برآمد و شتر دیگریم اضافه کرد بنام عبدالمطلب بیرون آمد چنان ده ده ریاده کرد
و قرعه بنام عبدالمطلب برآمد تا شتر بعد سید قرعه بنام شتر افتاد و قریش ازین بغایت شادمان شدند گفتند
عبدالمطلب خدای تعالی شادمان شد باین شتران که فدای عبدالمطلب باشند عبدالمطلب گفت لا اله الا الله و بیست با بیست
دل این قرعه دیگری و تا و فلیک که تحقیق تمام چند نوبت قرعه نیز دند بنام شتر بری آمد تا عبدالمطلب الطمینان
حاصل شد و حکم الهی بقدریم رسانید و عبدالمطلب از آن قتل مسلک امان یافت و حضرت صلی الله علیه و آله سلم از
خبر داد که این از جمیع از دینان است عبدالمطلب از ده فرموده است و الله اعلم و شتران را قربان کرده
بر کاه آخرت فرستاد و دیت اقرار در شریعت احمد رضا صلی الله علیه و آله سلم موافق تقصای این قرعه قرار
یافت و فصل چهارم در خواب دیدن عبدالمطلب که معبر بود و مجعول مارپ صورت واقعه چنان
عبدالمطلب در خواب دید که در فراحت کثرت بر روی چگلی سر برده و حدت که ناگاه لشکر فاس

از دروازه استیاس فرماختند و کلان خواب زمانه فتنه تنصیب بقاء دماغ در آمدند و اخلای دیده را در درون
احداق بهم بستند و بنده ان محصل را با شتر غار مناسل بکشادند و جاسوسان حواس را از آمدن و شد
احساس باز داشتند و اعمال مدركات ظاهری را از ولایت ادراک معزول ساختند و مصروفه و قدر و صورت
غریبه بر صفت خیمه عبدالمطلب نقش بست چنانکه زمران و از زبان از خواب بر جست بالفور پیش کاهنه رفت کاهنه
چون خوف و عجب در شرف او دید و سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت خواب عجیبی واقع غریبی دیده ام و از آن
انجابت رسیده ام کاهنه اگر کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت چنان در خواب دیده ام از خیمه سفیدی از صلب
من ظاهر شد که پوسته بود و چهار مدیکی جانب خبر را رسیده و طرف دیگر تخت آثری پیوسته و شقی مشرق و سنگی
مبغض بلخی شده و من تعجب در آن رنجبر میدیدم که ناگاه آن رنجبر تحول شد شجره عظیمه خضره که مجموع اشجار
دنیوی بر آن درخت ظاهر بود و بوی نوری بود اصناف نواحق با که عرب و عجم سجده آن میکردند و ساعده
نور و نور برگی آن درخت که ظاهر بود زیادت بگشت و گردی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت
زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که
هرگز نبوی را نزار و ندیده بودم ایشان را منع میکرد و متفرق و شکسته میگذاشتند و چشمها ایشان را از حد میکشید
دست دراز کردم تا از آن نور شعله اقتباس نمایم در شای این از آن جوان سوال کردم که این نور که از صلب
خواهر بود گفت آنجا هست که اگر با غصان آمد خست نشد نموده اند بعد از آن دو پیر روشن خیمه با توفیق که در پای
این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم می گفت نام من نوح است و دیگری گفت برادریم علیه السلام
با من گفتند که ای عبدالمطلب این اهل شریف اند با و اجداد تو رسیده از فرقی مغربی و از صلبی اهل بی اسماعیل بود
اکنون از صلب تو ظاهر کرده چون این واقعه تقریر کردم گوشتها که تیره گرد و ذات او بنایت متاثر گشت و گفت
اگر این واقعه که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد شخصی از نسلی تو ظاهر شود که ملوک اطباق سموات و ساکنان
ارضین با و ایمان آرند و کفر انقیاد و متابعتش بر میان جان بندند و خیمه شریف است با شکر کاملسله دین بگفت
و بطور اتباع و قوت قوم و اشیاع وی الی یوم الدین و اعضا وی مبتنی اند بر ایمان و استقامت کار و
و علو شان آن بنده خجسته را و اقتضای نوح و ابراهیم علیه السلام آن است فی انفس چون قوم نوح سبط
طوفان سبک گردند و موافقان وی بکرت متابعت طلب خیمه خلیفه بر ذروه مقاصد استیلا یا نینا انقرا
عالم اندام بقوا عهد شیده و معاقبت مرتبه شرع مباین و راه نیاید نظم جا بر سپید کفر بود و نور محمد رسیده بر طبل لقا

گویند ملک محمد سید دین جو بطرابلس شد و گشت هفت آسمان و شش دل آمدی هفت محمد سید پیک دل
 عاشقان فست بر چون قلم و شکر در دل کاغذ رسید و دوش در ستارگان غلغل افشاده بود و کنز
 سوی نیک تران انوار رسید فصل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با جو یک مورابیه
 و ذکر ملاکت و ونواس بدست ارباط و ابریه و مذهب بن بنگوید که چون ذونواس ملک بن
 کیش یهودی را نصرت کرد و ترسیان بخیر از اجبت انداز ایشان اگر کیش یهودی بسوخت چنانچه حق سبحا
 و تعالی در قرآن ازان خبر داد و قتل اصحاب الاخذ و الدان زادات لوقود الایه کی از روسای اهل بخران که اورا
 دوس ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذونواس هباناان و مسین
 بخران را و یحیرتی وی تا یکیش پیش قیصر روم تقریر کرد قیصر ازان واقعه برآشفته چرا که او دین ترسائی داشت و تلقی
 دین خود لازم میداشت ولیکن بجنب آنگه من از ولایت روم دورست و فرستادن لشکر یا نجاشی متصد روم را
 غدیر خوی که کرده نامه نجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز دین ترسائی بود و با قیصر دین مشارک مساهم و
 و دین نامه حال طغیان و عداوت ذونواس شرح داد و گفت بگویم آنگه حبشه تا من راه نزدیک است بر تو و هم
 چون اهل ملت خویش از ذونواس بازخواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان نجاشی فرستاد و چون
 نجاشی نامه خواند و بر آن حال وقوف یافت به چنین لشکر مشغول شد و هفت هزار مرد جنگی کمل از دینان لشکر خود
 اختیار کرده بدو سردار سپ سالار ارباط و ابریه نام بجای نام دین فرستاد و مقرر بر آنکه هر چه از لشکر من سپه سالار
 جنگی باشد قتل کنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شهر ایشان را غارت بکنند و آنکه بیهل بخران علیه
 زده اند ایشان را سوخته اند نری افغانی بپندیده خود برینند چون لشکر حبشه ساحل فرود آمدند و دوس بن
 ثعلبان آماج فرستاد تا اهل بخران لشکری که با ایشان موافق بودند با و ملحق گردند لشکری قوی جمع آمدند چون
 در راه رسیدند بهین از قدم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کار بودند بخواند و اشباع و تنویم
 و در راه رسیدن جمیع کارد و روی بشکر حبشه آورد و هر دو لشکر در محاذی یکدیگر ایستادند و آتش حرب متعلشت
 با شتاب طالع دوزخ از ذونواس رسید و نه بریت برودند و ذونواس با بخیرت و از ترس اسب خود در میان
 در راه رسید و اهل بخران بر دوار ارباط و ابریه قتل و نیست غارت و راه و غریب بلاد که راه بودند
 تمامه را بانه در پند سال درین زمانه که نداده ازان ابریه بنا رحمت ارات بر خاصیت شکم و در گرفت
 ازین بار طاعناش بود نداده و یا بهر ملاحظه تا منم جنگا قتل گرفت چون هر دو کوه هم نزدیک

در بارگاه نبوی از چنان تشریف و کرامت که با کسی که با وجود بی شرمی و بی احتیاجی
بی احتیاجی برین غالب آمد و با استقلال چندین سال مادرشاهی را ندید که بر سران و موسوم حج عبادین و زائران و دشمن
زیر بار تسمیت الله عبادت می جویند و پیاده و سواره بیا یا نهایی خودخواهی بودند و شخص خود را که این جماعت یکجا
میروند و با اهتمام تمام در پی کرامت مطلوب و مرام می دوند و مقنونی چه جویند زین منزل بریدن و چه نخواهند
ازین محکم کشیدن و ازین آمدن شدن مقصودشان چیست و درین عمر اگر چه معبودشان کیست و گفتند که در گناه
مکه خانه نیست منسوب به خلیل و مستند بر خلیل زیارت آن می شناسند و مقصود خود در طواف آن می یابند
پرسید که آن خانه را بنا چه کسی گفتند صورتی از سنگ گل بی شکست برهم چیده اما بحسب معنی گفته خطمش را یونان
عرش بر کشیده و عرف خوش در حرکت در آمد با خود خیالی است بی ثبوت و درین ترازب عسکوت که در حادات بیت
انسیسه سازد که دیگر کسی زیارت کعبه نپزدازد و در تخمین او بر تیره مبالغه نماید که در پنج مسکون مثل آن عمارت در
نظر و نگارگان در دنیا بدید باین بیان مهابت رفیع و ماسعیان مساعی منیع را که در اطراف و اکناف آن
بهمارت عمارت مشهور بودند بطلبید و لغز و لغز عمارت داندیر در صنایع بین از رخام لون چنان رفیع خطمشند
که اگر در یک هیچ در یک سجوانی بنیان آن نپرسید و طار و اهرام بروج بروج با عروج آن نمی توانست بر دیده و دیده بهر بین
برسد و روی زمین مثل آن عمارت تا زمین ندیده و گوش ساکنان رنج مسکون در محیط خلک و خلوت خانه
گنبد گردون چون صیبت تخمین آن منزل بهایون نشنیده بود و چه هر مان چهار ارکان طابع و درگاه آن چهار ارکان
صنائع در صیغ فرش و ایوان و سقف و ارکان آن خزان علو و مساوی از یواقیت و لالی و جواهر خالی کردند
و نقاشان شیرین کار روزگار بین و بسیار و سقف و جدار آن گنبد عالی مقدس باین نقوش غریبه و زیور و زیور
طریق و محلی ساخته بودند و تخمین کردیده و هم هند سان بر بنیت آن بنای ندیده و گوش نرک و انایان بر ولوت
صوت آن صدای شنیده اما طیب هوای دلکشای ربنا قبل منا و نور و صفای او من حله کان آنسانند
و خال سیاه و حجر الاسود بین اندر بر خساره او نمی توانست نگاشت نظم کمال خط و چوبان حسن خود بسیار اندر
بنار و کشته بسیار ناپسندید و از روی لبستان کشند و موزون و ولی بر آه و روش بانگ را نرسند و بعد از اتمام
آن عمارت با مهابت و نفیس در آن خانه پوشانید و صند و حجاب عین صدف و نفیس و تو قیر آن خانه مردم ملاکات
فرمود و بر طواف و اعطای آن طائفان و عاکفان را امر فرمود و عرض داشت بپاییز بر خاشی فرستاد
مقصود آنکه بایام میون ملک خانه ساخته و کنیسه برداشتم تا بجمیع اطراف و اکناف آن از مکه دایر زنده باشد

اقبال نمایند و کعب را قبض اند و سبب با قلیس بکلیس التماس بکشایند و راه کعبه آزاد و شذر و ارسد و دماند و در
انساط قلیس بسوط گرد و در جاذب که ثوابات آن در جاذب چل بر دگر کار فرخنده آتا و ملک ستو اصل گرد و در جاذب
و جانب خیر فرستاد و اقارب و اجانب را بان دعوت کرد و چون آواره کمال جماع بهار آن صومعه و اطراف
و کثافت و لایت آستهار یافت بعضی از برای تقریب حضرت یاری و طائفه جهت تسخیر خانه زیر کاری روی بصنعا
مین نهادند و در بار و عباد در آنجا معکف شدند چون این خبر در بلاد عرب شائع شد عربان که و تابع آن از
استماع این خبر متاثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنیسل بود تیر تیر از کنایه که بیرون کشید
در کمان چله نهاده روی بصنای مین نهاده در هر گوشه بکین می نشست و شان بهانه می انگشت و به بهام
خدمت در آن می اوخت تا شبی که گشتن هر می فلک ابشاحل نجوم آراستند و قنادیل برین کوکب از سقف فرو
مناقب این قبله گاه ارباب مطالب در او نیتند کنانی از عمر نمانی در آن منبجها و نصرانی خود را در گنجایند و متوجها
حفظ را به بهانه نذر اقامت و اجار آن شب با کراست از معارضه و محاربه خاموش گردانید و چون خصم بیخود
حاصل نمود او را در کنیسه گذشتند و در او مقفل ساختند و خاطر تمام از زرد او باز برد و اقتضای بغیر غالب آن متوجه
معدنه را بحدث پیا بود و محراب کنیسه را بقادورات بنید و در چشم بر در نهاده متعلق الباب می بود و چون مجاور
در کنیسه را به ستود و معهود بکشد و نفیل از آنخانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و راه دیار خویش پیش گرفت علی
البصل که در گشتان خانه افلاک خلعت شبانه روز سماک علم تعلیم را افشان نور قوم بر قوم در فشان ظهور کرد
روایح خبیثه آن معامله حدیثه بشام مجاوران کنیسه رسید شرح حال در مجلس محاسبه ابلت مذکور شد گفت احداث
این نوع فضلات از تنگ ببلون فضولیان عرب خواهد بود ازین حرکت قیامه که بر آتش مقدوسه در باطن ابریه
بر تیره متعلایا یافت که آنرا در بزرگ می پذیر داشت و بر خراب کردن خانه کعبه زار با دلتش را بغیرت محرم ساخت افشا
هم در آن روز قلیس خدای زنده ابریه آمده نظام کرد از عمر را در خود محمد بن الحنفی که از برای استدعای عرب بزیارت
قلیس در میان اجیار و قبائل عرب رفته بود و با شارت ابریه در میان بنی اخیل گشته گشته چون خبر شنید سول از
راسمع او رسید غرضش بفریب بود و بفریب بر تعصب بر تعصب قرار گشت و سوگند یاد کرد که به مغایره ابریه میان نموده
تنگ از سنگ بردارد و خاک آرد به پشت پهلان برین بن آرد و زمان از شاه حاشه ستود و دهمت نمود و به استیلا
پیل نمود نام کرد و قان پلی بود بنایت سفید فرخ فی و با امید که با هر سپاهی که قرین بودی البته بظفر و نیش
بودی و گویند که آن پلی بدو نیست از پهلان دیگر متاثر بود یکی در سفیدی و دیگری در بلندی به تیر که خوش شایان

تسارین و عرفای مشرقین در مصنفات خود در وصف مبالغه یابین عبارت با شارت چنین تصریح فرموده که باین واسطه
بود که از شاهان و نوادیه مشرق می شنیدیم که در سواد دیده محال می نمود در نقش بدرجه قوت با صرافه آن
و نوای اوج و در تکرار نظم و سبک قوی راست چون کوه قاف و چون شیر غریب چاکبک اندر مصاف بودند و بالای آن
پیلان در اصل از غنیمت آسمان بدست بخاشی نفس ابریه میزدند و داشته چند سربل دیگر که یکدیگر چون کوه در نظر
عالی شکوه بودند و در آن یکی سخت شده در دل مرغ و در طوم در حلقه زده گردن بیا طفیل در مجرای ابرو
در ابریه با مردان آئین پوش صفت شکن و سیلان مین کوش مردکل از ولایت مین متوجه بگشتند فصل ششم
در ذکر فتن بر سره سحاب که بقصد خراب کردن و بتلاکشتن او به تمام لشکر مین به سطوات
قهر ملک و و المین از رگان تانج دان و دانا یان معانی قرآن چنین ایراد فرموده اند که بر سره این الصبح
به قصد خراب کردن خانه کعبه میان رست و تیر که در یکان کید پوست و لشکر قوی ساخته کرده و تفسیر قوت کشتا
آورده است که سید منیر از مراد و بخت تشریف کرد و چهار هزار فیل با یکستان که یک در حوض دعوی چنان بود
که اسپان باد و پایش صدت آسمان بر زمین می نهادند گویند اعدا و دشمنان از خیرتار بیرون بود چنان فرمان
داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان کوه میکرد اسپان شکوه و نظریه بین انتقال نمایند و در اسیر کردن قتل و
وغارت نمودن مردم که سعی بلیغ مرعی دارند چون این خبر سیاحت قبائل عرب رسید و لشکر یکی از ملوک حمیر مشایخ
اشرف مین بود و چند فیل از عرب تابع او بودند از قبائل عرب لشکر جمع کرده از طریق بی ابرهه سر راه ابرهه در
مقابل او بقاء داشتند و فیلان شد لشکر ابرهه بر ایشان حمله کردند و در نفر را اسیر کردند و بنظر ابرهه آوردند ابرهه خواست
تا بجهت سیاست او را بقتل رساند و نفر را بقتل کرد که از سرخون مین در گذشتند که بوسیله خدی بر سر گذشت
نشینم ابرهه از سرخون او در گذشت اما فرمود که او را بکشد و بقتل خود و چون نمری چند از راه قطع کردند
نقیل بر جیب که نیش قبیله قسم بود و لشکر از قبائل عرب جمع کرده سر راه را بر سر گرفته قبائل عرب که با وی می داشت
آمده بودند از سرقتل سیدند و فیلان اسیر کرده پیش ابرهه آوردند و خواست تا او را بقتل رساند و فیلان قتل
که ملک از سرخون مین در گذرد و مراد کف حمایت گیرد میان بخدمت بدم و در ارضی عرب که در مین غریب است
وکیل و قاید سپاه پادشاه با شلم بر سره سرخون او را بختشید و او را بلیق تعیین نمود چون زمین طائف رسید آن
آن مردم ساختگی سپاه پیشکشهای بسیار ترتیب نمودند و استقبال ملک بیرون آمدند و انطباق از موضع و نیند
مندی نمودند ملک از تعرض ایشان دست اندازی کوتاه کرد و ایشان را ملان داده و بمنزل فرستاد و چون در

در نفس مسکله بر به بود و سودین مقصود از لشکر بریم یغایر فرستاد تا اموال قمرش که در ارضی شمانه چیدند براندوز
بست شمر عبدالمطلب اجماره آن مواسی برود قمرش کنز و بدیل خودستند که مواسی را از ایشان بازستاند چون
قوت آن کارند شمنه متعاقب شدند بر به درین اثنا خباط حمیری را بر سالت نزد قمرش فرستاد و حاصل پیغام آنکه
سید مقتدا و شمرین قمرش عبدالمطلب بگویی که ملک میگوید که من درین لایت نیکی بخون بخیت غارت و سرکشی
آمده ام بلکه عرض اندام بنیان که بیست اگر شمارا ساز جنگ و آغاز حرب است اسباب آن نیز میاست و با خباط عفر
که از آن قوم قسم کنی که با من در مقام محاربه نیستند و سر صالحه دارند در داران القوم را با خود بیا خباط چون بگفت
عبدالمطلب که در دست سیادت مستند بود دید و شمر که از ابر به استماع نموده بود با و در میان آورده عبدالمطلب
با ضنادید قمرش اتفاق دیده جواب بپرسید گفتند که ما را بحرب وی مناسبت نیست و قوت و داعیه آن نیز نداریم
و این خانه است مشرف با ضافت طهر ابیتی با ضافت تشریف خلیل دارد و این است تشریف بخیل سبحانه و تعالی
که این خانه منسوب با و است و اگر خرابی او بدست ملک خواهد بود ما را درین چه دخل خواهد عبدالمطلب بر داشت بشکر
نگاه ابر به آورد میان عبدالمطلب و وفردوستی قدیمی بود و نیر یک او رفت و گفت هیچ قوتی داری که نظر تمام
کار من بگاری تا من این ملک کنایت کرد و گفت می بینی که مقید بقید شرف بهلا کتم و درین وقت چه مدد تو انم
رسانید و لیکن این نام شخصی است که سیاست فیلان و سیاست خادمان تعلق با و دارد و میان من و او بی
جستی است او را بطلم و سپاس تو بقدیم رسام گفت نیکو یا شدن این اطلبید و عبدالمطلب با و سپاس رسانید
نمود و شمر از فضائل حمیده و شمائل پسندیده او پرسید و در میان آورده گفت ای انیس عبدالمطلب من گفتم که تو
بطلم است و مدد ابریم است و هر روز در باره یاری صافه دارد و خواهی نمود و غریب و مشو طرح اطعام میدهم و از
بلای دهوش سیاه بر سر کوچه میفرستد اکنون نزد ملک در باره او سخنان نیکو بگوید و آنچه از اخلاق پسندیده و
او صفات حمیده او شنیده ای بعضی سان انیس شری را گمان عبدالمطلب با ملک او صفات کل از اخلاص است
و جلال او گفته و رفعت ملاقات حاصل نموده او را و محاسن خاص تر و ابر به حاضر کرد و انید عبدالمطلب مردی
بود و حیه و بر بیزیت نیکو و عبودت بنایت و محب و و با الابلند و بنظر شکرست چون شمر ابر به بر وی افتاد و از
محمد و جلال برنا و اقبال او مشاهده کرد و جایزه نمود و نهایت قد و شکر او در شمر ابر به بسیار شکرست
و محاسن مرد دل ابر به بدید شمر با انیس از تحت فرو داده بر لب با شمرست و عبدالمطلب را از این شمر
داد و مرا تمجید و تقدیر و ترفیع حق بدیدت اما بنابر آن که گفتم که این را با شمر و انیس

و این چنان شریف و فاضل و عابد و زاهد و در آن ایام که فتنه بود و در آن ایام که فتنه بود و در آن ایام که فتنه بود
 باز گردید از آن ارباب و طلب متعصبان حاجت نمود گفت شکر ما آن تو دوست شتر مراد بارت برده اند اگر فریانی که بدین
 منت رحم و کرم است جسم باشد برین انماس بجایت برآشت چنانکه عنان نالک از دست ناسک و بیرون فتنه
 حساب با او گفت که ای عابد و طلب تو را بدل نظر عزیز و بزرگ شویم اما چون در سخن آمدی سپس خواستی ترا مطروح الطریق
 چرا که نقصان میرت با کمال صورت موافق نیست و در نیست تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب پنجس
 وجود و عاقبت نیست که میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر میزنم و دشمنم که اگر از من درخواستی از من تراج و
 و ملک خود برخواستی فکیت از اندام قواعد این خانه ازین باب هیچ حدیثی بر زبان نراندی و از سیدیای دل من
 شتر خردم و در سر زنده که در هر روز اوقات مضاعفه آن بسا که کرم میفرمایم این صورت از چوین قوی عجیب و
 و غریب است عابد و طلب گفت ای ملک من مالک شتران بیش نیستیم این خانه را با کمالی است دانا و توانا که حافظت
 آن آید نیست و از ضرر اعدا و گاه گاه است ابریه گفت صاحب این خانه قهر مراد از آن دور تواند ساخت عابد
 گفت بجزیل است و توانی با بر به بفرمود تا شتران عابد و طلب را بدین عابد و طلب شتران را تصرف کرده و با فضا
 سیر و متفر که در کجا بنمای حکم محفوظ سازند و خود یکدیگر مراجعت نمود و قریش ابران دشت تا بهما از اموال خود
 گرفت که سهای حصین رفتند و عابد از آن مسجد الحرام رفت و درآمد و حقه را یکدیگر و در بزمای طبع بخواند
 چنانچه در سیر و کوریت عابد از آن مناجات درآمد و ناله و زاری بدرگاه حضرت باری جل جلاله عرض کرده گفت

یار بار و جودم صا کا یا رب فانیع منم صا کا ان عد و البیت من عا و کا و فانیع منم صا کا و
 و باطنی یعنی می گوید که ای خدای تری پرستش بگری که خداوند هر خانه در محافظت آنچه مخصوص با دست تقدیر جان
 نیدارد و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوب است و حال آنکه جماعت بسیار باشد اکثر ایشان پرتشوی و غیر
 اندام این خانه آمده اند و می طایر هر گشته اگر سیکنداری و اندام این خانه خود را امیداری تو میدانی و هر
 میخوای میخوانی عابد را که این مناجات بقایای مناجات رفیع کرد با صاحب و قوم خود طاعت روزه و دیگر
 از فرشتگان و ان زمرین طاب بریام چهار آشام بر بجدی قیاب این ایوان عالی جناب کشید
 حبشه از وادی الحجاز کرد و فرستاد که بکشت باغیان ابریه بن الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را با سه سگ ملون بفرست
 زیورهای گوناگون بسیار استند و بر آنکشد و بنیدب غارت مکرم خرم کرده و ضعیف و شریف با هم در میخندند
 ابریه بفرمود تا صفون مشکبیا استند و فیلان را در مقدور لشکرش فرستادند و فیل محمود نام را عله ده پیش

شکریه کنند و تصور ایشان چنان بود که همه مردم بوسیله او کفایت شود و گویند فیضی که از او پیش گذشت در گوشه پیل محمود
گفت که ای پیل اگر در این حرم خدمت و این خانه مضامین حضرت کبریاست زیرا که در عرض این خانه رسانی چون
پیل محمود نام محمدت انجام ملک علام را بل ذکره شنید سر فرو داد و چون بجانب بیت اعرام توجه نمود و چون پیل
خسک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد و هر چند پیل اقدام نمودند فائده نگذاشت بنام و کاش بدشنام میل نمود و نگاه بجز
وینج و اینتن برفرق و توأم میگویند گاهی با عطای نتهای او طریقه احسان و تحسین باو پیش می بردند اصلا بجانب خانه
متوجه نمی شدند و بهر طرف دیگر که در راه می آمدند شند بی خبر و تحریکی روان میدید و اما فیلان دیگر از غریبت خانه ابائی نمودند
چون بنامی کار برین پیل سعادت بار بود و تمامی لشکر از امتناع او حیران فرو ماندند و بیک نگاه دیدند که از جانب
بارجوق جوق مرغان سیاه چون پرنده بارگ در نهایی کوتاه و سبز مانند فرش باغ و متعارف و پاهای او را از بلخ برتر کرد
و از پرستو که خردتر صد هزار اندر هزار پیدا شدند بصورت غریب و بیست عجیب که مثال آن مرغان در ملکات عرب
مشاهده نگردیده بودند و نه بجزی و نه تمامی و نه مصری و نه شامی هر مرغی را چهری و دستار و دو چهره دیگر و دو چنگا بر
چهری نام کسی نوشته که قتل او برین چهره مقررست هر سنگی خردتر از خودی و از حدس بزرگتر فرج می آمدند و گرد خانه
میگردید و بسوی سپاه جسته میرفتند تا این لشکر الهی برفرق آن مسکرتیاهی خود را راست کردند و بیکار سنگها را راست
نمودند و هر جا که میخورد و سوراخ کرده از طرف دیگر مقابل بیرون میرفت و اگر خود سواری ردی از این بگذشتی از این
بیکر سیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را با نفوذ پاک ساختی و در شرف البنی آورده است که آن مرغان
آن سنگها را از فرمان الهی از قدر دفع برداشته بودند و بران گروه میزدند تا از مردک میگذاشت و زمین شوق کرد و قصر
زمین ختم میرسید و این روایت مخالفت روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که در خانه
اصحابی مقدار از آن سنگها بود و در حال صفر بآن بازی میکردیم القصه آن بساط شاه ماند و نه پنهان شده
و فی پیل غیث پیل محمود که دیگر هیچ بیخ بر شاه راه مات نهادند و لشکر بآن از سوار و پیاده بقهر الهی و غضب پیل
و عیافا باندگ گرفته گشته و از پا در آمدند و برهنگار چه از آن مهر که بیرون جفت اما در همان چند روز فرخ خوش
بچنگال اصل گرفتار شد و صورت واقعه اش چنان بود که در جهان روزی بر سر خود را از میان لشکر بکنار کشید و بیجا
جسته باستقبال تمام متوجه گشت در راه مرض موجب بروی مستولی شد و علت جذام تمام اعضای و جوارح
او را برآورد و برآورد و او را گشتاش هفتاد و خون و فساد از آن می چکید تا به مجلس نجاشی رسید و صورت حال
مشروع بگفت ناگاه مرغی از آن مرغان که قبیل بر بهر نامور بود و سنگی که با و اختصاص داشت در متعارف و در هوا

جسته در بالای سر و در پرواز آمد بر به آن مرغ را به نجاشی نموده تعریف متشکل کرد چنان آن سنگ را فرود بر سر بر سر گذاشت
 و در بار یکبار آنش فتنه بود در طریق مرافقت مسلوک داشت قصد بعد از نزول این بلعظمی که با صاحب فیل طاری شد
 قریش از فتنه که هر چه در پیشکسب حشبه تو به نمودند هیچ حرکت نکند در آن گروه مشاهده نمی افتاد بر بنی غریمت مصمم شدند
 که به هیچ باغجاب روند و از حال آن طائفه بد حال خبری معلوم کنند عبدالمطلب که مرد زیرک بود در مبادی حال ملاحظه
 خود هم مال می نمود و قریش را تسکین داده گفت شاید که اعدا کرمی اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشند
 که از آن ضرری به ما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بیان ایشان در آیم و اگر بر حال من واقف شوند تباهیه مقدمات عذر
 بنا بر سبقت که مرا بر سر بهیمت نموده باز معاودت نمایم و اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را به بلع بزرگوارانیده است خبر تحقق شما
 رسانم عبدالمطلب اندام قواعد حکومت و اساس جاه ایشان یقین معلوم گشته بود اما غرض ازین معامله آن بود
 که نفوذ و اجناس ایشان را در تحت ضبط در آرد پس در لشکرگاه ایشان در آمد و هم خود را بموجبین خواه خود با تمام رساند
 و هر چه در نظرش آمد از نفوذ و جواهر و موصی که از نظر غیای مستور بود مصنون و مدفون ساختند و گویند که سبب
 جاه و شمت و کثرت عبدالمطلب از آن نفوذ و سیر حد کمال رسید و دولت است که بی خون دل آید بکن ربه انکاده در
 در داد که ای قوم بشناسید که حق تعالی خانه این طائفه را بر انداخت و خانه خود را از ایشان باز برداشت تا کس بقدر
 کوشش و بهتمام به غیبت تمام فائز آید و قریش را یکبار در تاختند و به مقدار قوت کار خود پیش ساختند و چون یکدیگر
 بر آن ابدان بود گمان بگذشت متعین به استو ظمان ام القری از این تن کریمه ایشان متادی میداشت عبدالمطلب
 باز در طایفه که به در میان سوال یکشاد و در نیاز و زاری افتاد و حضرت اکرم الاکرمین صلوات الله علیه غرستاد تا ابدان گندید
 آن گروه را پانده بدگران و بی و شور رسانید و صحرای که از آن ناپاکان پاک گردانید بعد از آن غرست
 یکدیگر را در پانده گشت و قریش اسوکت و دولت بین آن تس معین و بر بهین شد که حضرت حق سبحانه و تعالی
 از برای نصرت ایشان و حمایت خانه خود لشکری از عالم غیب فرستاد و منت به صبیب خود صلی الله علیه و آله وسلم
 نهاد که حال حال را هم ترکیب فصل یک با صاحب البقیل و مروه غن میر تو بیخ برین اتفاق دارند که عالم قبل سال
 ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوده که ما قال صلی الله علیه و آله وسلم ولدت عام الفیل جمهور بر آنند که در این
 و آن در بنه پنج روز بوده و کم رنگ نماند و آن عالم فصل هفتم و در ذکر عبدالمطلب و صاحب
 او و قریش آمده و در آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حقیقان و دقائق کتاب و خبر و حقان و کتب
 و چنین خبر فرموده اند که بعد از آنکه سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم چون استمال از صاحب عبدالمطلب بهم

فاطمه بنت محمد بن عامر بن عثمان الخزومی کرد و به عبد الله بن اسحق بن شهاب کتاب که همواره تفسیر خود را در آن تفسیر می نمود و آنکه علم می بود و آنکه استفسار ظهور نور اومی نمودند تا آن شب که عبد الله بن اسحق بن شهاب کتاب در حد و شام یکدیگر را
خبر کردند که پدر بزرگوار از آن در ام القری متولد گشت و ایشان را حبه بود از صفوی سفید بخون کجی بن زکریا علیه السلام
مطالع که در آن جامه جریحه شهادت نوشیده بود و در کتب آسمانی مطالعه نمود و بودند که هر زمان که آن تاره گرد و علامت
تولد سفید از زمان است صلی الله علیه و آله و سلم که نزدیک بود چون این علامت مشاهده کردند به ولادت عبد الله متفق
گشتند و در صدد وقوع قتل او درآمدند میان بعد اوت او پرستند و چند بار بقصد او از اطراف او گذشتند و او را با هم القری می
و حق سبحان تعالی بپرکت نور با سر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شریف از عبد الله مطلب دفع میکرد و آورده اند که تریبا عالم
غیب بمرتبه بود که روزی باید رسید که چو بر بطیای مکه و کوه بشیر و میر و مزارش من نوری ساطع میشود و در تقسیم بدو قسم
میکرد و نبی بشرق و نبی بغرب منتقل میگردد و بعد از آن مدتی میگذرد و چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که در راه
آسمان کشته میشود و این نور مدتی که در کتب آسمان در می رود و فی الحال مراجعت مینماید و باز بر پشت من طعن
میکرد و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که کسیگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستقر است سلام بر تو باد و
و نیز باید خود عبد الله مطلب اظهار میکرد که گاهی از آن قبل دفع است که اگر در پای درختی نشستم بنشیند و سایه بر من افتد
چون از آن دور میگردم باز خشک میشود و مرا خبر ده ای پدر که یعنی هیچ چیز محول است پدرش گفت ای عبد الله بن شهاب
مرا که امید بران و افق دارم اگر عالمیان و سید و قاطبه الشریع جان از صلب تو تولد کند و چندین خواب که داست بر من
دیده ام و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عبد الله بن محمد بن یوسف رسید گس صورت و صفای سیرت از میان قریش
مستاز بود و از اطراف و جوانب اقرار و اجابت میداد و اوایل می نمودند و عثمان روزگار و پادشاهان کامکار از
عبد الله مطلب استعدای این امر بکرات و مراتب میکردند و عبد الله مطلب نابل او را در توان میداد تا من او را به دست و پنج
رسید و بر او ای سی سالگی رسید از من که کمال سب و جمال و لطیف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن
اخلاق و شامل طبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی بود و در خوبی و ملاحظت یوسف عهد نمود می نمود
و آنکه گویند محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از طاعت زبای او ظاهر بود و شجاع آفتاب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم از زهد
و انزوا و با هر دو مردان قوم و الیسیار داشت چنانکه زمان صاحب جمال از بزرگ و ثقیب عاشق اومی شدند و بر سر راه
او می رفتند و او را بخود دعوت میکرد و ملاک دیدن حین بصورتی صییب بران جماعت ظاهر میشدند و نمیباید
بر ایشان مستحلی می شدند و اوس باز گشتند و گویند بسیاری از جنیان نیز به عبد الله بن شهاب می نمودند و سر راه

در ملکات و در این منظر گردانی مناسب حال بنموده بود چون مادر آمنه این واقعه را مشاهده و عرض ظاهر و در آورده و عبدالمطلب
همچنین صورت و بانگ طبیعت آمنه را در زوایه خود که در خرم آمنه بود مادر حمزه و غیره و نیز یکبار استماع نموده بود در آن مکان
قبیلہ اتفاق احوال آمنه و فاطمیت او و بعد از آنکه تقریر کرد و فی الواقع در آن زمان در آن آمنه طیب اصل بود و عمده
بآن وصلت راضی شد و دیگر آنکه این واقعه بر طبق خبر خبری بود و ضرورتی در عرض قبول یافت و واقعه خبری آن بود
که عبدالمطلب شعلی از شغال اتفاق میفرستاد نموده بود و از احبار یهود و یک آنجا با دی ملاقات کرد و عبدالمطلب را گفت که
میسری بعضی از اعضای ترافض تمام گفت بشرطیکه آن اعضا حاضر و میباشند پس خبر یک سولخ یعنی مرافضی که
و بدست پیروز و بعد از آن دیگر در یک هم بدین منوال بیدار و پیوسته و پرویزی آنست که تا نگفت او را بدید و پس آن
کرد و گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگری سران نبوت و اجتماع این دو دولت بر رویان و وصفان خواهد بود
بعد مناف بن قصی و بعد مناف بن زهره و از من پرسید پسرت عبدالمطلب است یا نه؟ گفت بله است چون یکبار می
بینی زهره و صلت نهائی عبدالمطلب چون یکبار گشت و آتیه بعد مناف و سیل او حکمت و داداری عبدالمطلب در افوا
انتشار یافته بود و بهجت نفاذ آتیه در این اصل و عللا سباب میباشند و عبدالمطلب با آنست و بهب بن عبد مناف
بن قصی را از برای خود و آمنه بنت و بهب بن عبد مناف زهری را از برای عبدالمطلب و یک مجلس فطری بود و از آنجا
با تقدم تقدم با آنکه در آن روز و باج منوم شد با این روایت بر معیت دلالت میکند و افکار علم نقل است که عبدالمطلب
عبدالمطلب را در شب عرفة یا در ایام مناسبت عبدالمطلب بر دوشا عقده را گفت و استقام دهد در آسای طریق ام قتال
خواهد بود و بن نوفل که در حال کمال یگانه روزگار بود و در سنه خضار سیاحت آسمانی شمالی داشت و در کتاب
علوم از فضل محل از برادر خود و در بن نوفل تعلیم گرفته بود و میباشند ایما القین که آن نور همراه به عبدالمطلب
معروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این ملاز با عبدالمطلب و میان نهاد عبدالمطلب گفت
اکنون باید بریم دیگر میروم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از تو تحقیق گفته این عقده کل این یعنی یکشایم
بعد از آن بشعب ابوطالب قریب حیره الوطی بیت بساحتی که تفاخر کنان با هم ملاطافی که او را کند بدان تعلیم
آمنه و عبدالمطلب نکاح استوار کردند و همان شب زفاف در همان منزل نکاح واقع شد و در مجلس احوال کلان نور
به آمنه استمال پذیرفت بعد از وضع نور و محل آمنه بآن معدن فرج و سرور سنی سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم
عبدالمطلب از جمال ام قتال تعجب او را تا بدانجا آوردت تا جواب با مصواب که منی را از استصواب و احتیاطی با بچه
باشد بعضی ساند ام قتال همچون نظر بر جمال عبدالمطلب و آن نور و سرور را در پیشانی او ندید پرسید که آن نور

چونچه جواب داد که بآنست و بپشت من گشت ام قبال ناست بسیار شده گفت من طالب آن نور بودم اکنون
که به مطلوب نرسیدم و از آن دولت محروم شدم با تو بیج کاری ندارم بلیت چوین ملک شدیم و عجزت بعد از این بدو
خواه کس آن بعد ازین و خواه میانه مثل این حکایت از فاطمه شایسته روایت کرده اند چنانکه گویند که یکی از حکام دیار
شنام را مقرر بود در سربو شده شست و دیوای گری که در مقام دیوای باغچه شید و دیوای دجوی بر آبروی کردی و در
اوچ حویلی با ماه تمام لاف میسری زدی بلیت این چو ماه بقدر سربو لب چو شکر ناب در دیار چو کوزه و دندان در
چو در خوش آب و دین دشمن را کینه نظر بر کتب سماوی و صحت الهی اطلاع تمام داشت و در فن کلمات بقیات ماهر
بود و وقت طلوع نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بشواید عقاید دلائل تقایم قرار داشت که از صلب یکی از انبیا عبید
نطق پاک در شیشه پاک خوابد که گرفت بعد از انقضای عوام خواص عوام را بدین تقویم و صراط مستقیم دعوت فرماید
فاطمه تصویب را که نیم سیم بهاری غایت پروردگاری شاید که نهال آنال او را به شوق قبایل بارور گردانید با چو اهر تقدیر
وزو اهر تقدیر در شوق لغت خول لبال انعام و جمال عنان غریمت بجانب کعبه معظمه معطوف گردانید چون بصحرای
کعبه بارگاه اوج مهر و ماه برافراشت و دیده در دیده و راه انتظار دیدن مطلوب و رسیدن محبوب خوشتر
گشت تا روزی عبد الله از صیدگاه بازگشت که در وی بنبرل فاطمه شایسته و رودیافته چون نظر فاطمه بر جمال جهان
آزای عبد الله افتاد و در همین اواخر سیمین مشاهده کرد که از فرخ آن نور جوین در قصور رفردوس برین آفتاب
شعاع و انعام متصل می نمودند علامتی که در صحت سالت و کتب ناطقه بود مطاعه نموده بود یکبار در صحنه حال
و نشو و کمال عبد الله ظاهر و لایح دید و لاجرم سراسیمه از سر پرده بیرون دوید و از انعام اسرار و لایح فرمود عبد الله بن
استدعای آن بگری پیکر حور شرست منزل او را چون روضه بهشت بود حضور نوکر گردانید و ملک شام بعد از او ارم نیم
و انعام آفتاب حجاب از میان برداشت و آنچه در خزانه غمیر خردن داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر نگاشت و مشافهت
فرمود و در حرم نشاند که ناله و دیوای لایح خود در دایمی ظاهر میگردد نظم جهان نهادت میکنم نوکر از آن من شو
مردی چون پیرین کوش که جان من شوی به گفتی انداز تو شوم ای بندگان جان من و من بعد ازای غم شدم
تا تو از آن من شوی بعد از عبد الله جواب داد که این امر متغای هست و متغای نیست از باب جاه و کنت است با بی
استغواب پدر و استغلام آن نور بصبر مقرری کرد و چون روزیگاه بود فاطمه را عقد گفته از بارگاه او بیرون
بخانه خود مراجعت نمود و بوقت افکار بیانی بآنست در فراموشی قربت نمیکند فرمود و آمدن در آن شب حال گشت بلیت این
نشد چو اسکندر در طلعات و همی که نیست خضر بر کنار آب حیات و علی الصبح عبد الله بحدیث پدر ششافته آنچه از ملک

شام شنبه بود بمرض سايد پدر او در نوبت بخور نموده مبالغه نمود و عبادت بعد از نوبت طلب متبع و مسرور و مصلح
فاطمه خرميد و نوبت پدر و مرض گروانيد چون فاطمه بديد ما عباد در بين عبد الله نگاه کرد و گشتن حساب را در ازان
لذتي بجزو يافت باوي گفت انظم مست آمده دوش تو همان که بودي بعد ظلمت شب شبهه چو آن که بودي بديد
کجا خودي ساغر که دادی بعد انم شکرت که گروستان که بودي در آراسته دست و رانوش که خمتي به اين بخت که بودي
و نهران که بودي در بخت که کشيد دست و لب را که زنده بهيش که نشتي شب و ران که بودي در چان که گري در زن که
که فتي در کان مکمل بر يان که بودي بوجه و انحصار است که فضا کار خود کرد دست و زمانم اختيار
از دست رفت بخت بر استر عاي از دوا و حال برين آيات و امتحان و وساوس شيطاني و نه بهر حاجت سبحاني
است بلکه مقصود از مواصلاست تو استسادي بود بود و فرزند سعادتمندي که از محب فلک افلاک تا نقطه نگاه کن
خاک هر چه بود و دوست و با شيد بر طين و بود و جود و نوش خيانه شهود او نماند بود ششوي هر چه در بگانه و خيل ميديد
چهار دين راه طين و بيد در خط فلک خطايه ايو ان اوست در گوي زمين در خم چو گلان اوست گفت بدان اي عبد الله
با ميد واري قطع بيا اينها و فياني کرده ام و قصد تلافي نموده ام اکنون با محاذ اندوه و حسرت بد يا خود در حلت
ميکنم اما از واجب العظيات مسالت مي نمايم بآنکه من از تو پنج مرادي نرسيده ام هر سته روز کار فرخنده امانت
بیطرب و خرمي و مراد و شاد کامي گذارد و ششم زخم حوادث بذات همالين و شصت روز افزون تو مرصاد را باي خود
وصل تو بجاي مرصاد و بي برگ و لوايت ميواني مرصاد بهر چه چنگ کشيدم ز تو صد گونه بلاهت و ارب که تو پنج تلافي مرصاد
فاطمه بعد از انهارا في الضمير و انجا و طبع ان خود شيد بهير عبد الله و دل کرده با خاطر پريشان بچان شب شام بآشت
و بائي ايام حيات خویش بناسف و حسرت ميگند و نيد بيش نهم امروز ولي بلاهت گيتي بدو نيم به جاي است هنوزم
که بچان باشيدم تقصيرت کرد شرب رفاقت آمده و دوست زن از شيب بمر و نند و چند نفر از خواتين محترمه عرض
بمرض مرض و طيش متبلا گشتند و در بعضي روايات آمده که شب جمعه بود که آن نور با محبت و سوره رکع از نهار
نمود ملائکه سلوات آن شب انبساط ملي نمودند و جبرئيل عليه السلام نزول فرمود علي بن ابي طالب را که ميگفته بود مجموع اهل بيت
را بشارت دادند که تو محمدی علی الله عليه که علم به آمدن متقل شد تا بهترين خلق از وی مستحسن شود و نوبت انبساط
شب سرگون گشت و چهل شب از روزگان لعين مدد يابا سرگردان و سلطان بيگشت تا بيايه دوشنبه گرديد بعد
از ان بيايه که ابو بکر آمد و فرماي که که هر دو و لاد و اخلا و ابروي مجموع گشتند و از احوال او استفسار نمودند گفت
اي فرزندان بيايند که ملاکت ما متحقق شد محمد بن عبد الله در دم آمده فرار گرفت که شرف الدين آخرين اوست که انور

سالم و صیفت قاطع مبعوث شود احضام رکشد و از لام را اصل کند و در کثرت عدل و قلیل ظلم که شود در زمین را بسیار جدا کنند
آسمان یکواکب فرزند گردانند و در بر و سیاه و زمین کو حید ظاهر کنند و امت فاضلترین امام باشند و در راه دین خلاص و در بر
و هرگز ترک نیارند و اهل تقوی و وفرت باشند و هم خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند
و نیازش مانند که سبق بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افاض خیرات مستحقان بجا باشند و به تصدق
و احسان در باره فقیران خوشدل باشند و مصلحت جمیع جای آرند و ما را بسیار این اعمال بیج عمری و مفری نمایند
و عفرتی از عفرت از برای تسکین دل او گفت ای سید اخلاق بر صفت طبقة انکدش گذشتند و گذشتگان ازینها
قوی تر و طویل العمر تر بودند بدیشان هر چه خواستیم کردیم اینها نیز آنچه خواستیم میکنیم طبع گفت شما را بدیشان هیچ نوع
دینی نباشد بجز که این همه خصال که مذکور شد گفتند یا آرزو ما در دل ایشان منتشر گردانیم و کل وقتی در دنیا ایستاد
شیرین گردانیم تا بسیار آن را پاک گردانیم این سخن بدیشتی حاصل آمد و فرمود گفتند اینها مانده اند پس شما
بروشن شد این نصیحت هر ساله کان طلق طالب ارفیق مست شیعین و رساننده بفرز عتیق و الله العاصم من شره و
پیشتر بود ستار ازین عباس رضی الله عنه گفت در آن شب که حقیقت محمدرضی الله علیه و آله علم نبوت آنکه اتصال
بذریعت تمامت گاهمان عرب بر آن طالع گشتند و دیگر را پیغام و اعلام کردند و گفتند که وقت آمد سید که دنیا بجزو
نور الوفاق هم صلی الله علیه و آله و سلم مقرر کرد و حیوات فخرش بسجده مدند که مادر محمد صلی الله علیه و آله و سلم با او استن
شود و این زمین و آلمان خواهد بود پس گویند که در صبح آن شب مجموع تبال عرض مع مسکون سرگول گشتند
و تخمین باین تنگوس شد و زبان ملک و اهل فرمان از کلمه و جریان از ایستاد از آنکه منقول است گفت و چنین
محل آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ علامتی از علامات محل مثل ضعف و الم برین طاری نشد و مانند شش
مادینه ششم حامله ششم بانی زمین بدیدم که غرضش قطع گشته بود بعد از انقضای این مدت شخصی آمد میان خوابید
این که است از اهل خود هیچ خبری نداری گفتی گفت بداند که پیغمبر این است حامله ازین سخن محل خود دقیق ششم چون شش
عل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که اعیانه با صمد الوادع من شمرل حاسد و گفت چون فرزندت متولد
شود از او هر نام کن من این نام را بگو که یار و دوست و واقعه را باز آن بیان کردم با شادان ایشان و واقعه
آنهمین در گوش گذردن کردم بعد از آنکه زمانی همان شخص غیبی ملحق از من و مانند خدمت و گفت دیگر از شما را با خود مدار
و هم از آنکه منقول است گفت بدیدم که خواب دیدم که تقوی از من منفضل شد که در عکس آن که شکسای بصری دیدیم
گفته و رویت این نور بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس صلی الله علیه و آله و سلم در حسین بعدی است

نوح و ادریس و شیت علیهم السلام از اجداد آنحضرت اند و صلی الله علیه و آله و سلم پیش قیامت و آنچه اختیار جمیع است در
نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و سر و فرزند آدم صلی الله علیه و آله و سلم بدین و مستور است که مذکور
میگردد و ترتیب آن بدین منوالست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب
بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن نذر بن نذر ابن
نذر بن عدنان بن اؤ بن اؤ بن همیسع بن بنت بن حمل بن قیندر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن تاخوین
ارخوین اشرم بن اشروع بن قانع بن شالخ بن عامر بن افشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن
مهلیل بن قیس بن شیت بن آدم صلوات الله علیهم جمعین علی هذه الشجرة المباركة الیهیمة المناسبة فی البساتین
الاحسان الثابت فی حدائق العرفان صفوی ای بیخ ماه طلعت لولاک مدوی البقد سر و گلشن خلاق مدشع بطحا
چراغ بیت حرم مصدر و بدر جهان جهان کرم بدر گردون سر بر خیم جیش در شعل افروز دودمان قریش در لعل
خوشه چین خرمین تو در و فخرم پیوی سخن تو در در رسالت مدرس ادیس در سعادت مساعد حبیب مدرکب
کشتی هدایت نوح در ساکن جودی ولایت روح در خادم خوان دعوت تو خلیل در مرغ باغ نبوت جبریل در کشتی
غفره تو فیج در زود مت روح پرور پیر صبح طفلی و آدمیت طفیل وجود در کائنات خی زرقلم وجود در کشتی چشم
که تو خیم در پیش باشد بهای و شیرم در صلی الله علیه و آله و سلم علی غیر خالق محمد و آل محمد الطیبین الطاهرين و سلم تسلیما و اما
ابو القاسم که از اجداد و مسلمانان اولاد و از اولاد طاهر و با طاهر و جبرئیل یا رحیم الرحمن تحت الکرین الاول المکرم
الاربعین من کتاب مراح النبوة و سید الوکرا الشافی البیاض ربانی اللهم ارحم و اغفر لکاتبه و لقاریه و لمن نظر
فی حق و تالیه و بینک که کار با وجود و العلی

<p>کشف الدجی</p>	<p>کشف الدجی</p>
<p>صالحه</p>	<p>صالحه</p>

فہرست رکن دوم معارج النبوة فی مہارج الفتنہ

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
	آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۲۰	رکن دوم از کتاب معارج النبوة ذکر ولادت
۴۱	فصل فی بشارت من بھی باسمہ الشریف		حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ و آلہ
	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم		وسلم و مقدمات آن از دلایل و شواہد و
۴۲	باب سوم در ذکر ولادت آنحضرت		واقعات کہ در حین ولادت وقوع پوشتہ
	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم		دارضائع و وقایع دیگر تا بحین نزول
	فصل اول در وقایع ولادت آنحضرت		وحی و این رکن مشتمل است بر حضرت ابواب
	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم		باب اول در ذکر بشارت بجستہ
۵۸	فصل دوم در بیان ارضائع آن حضرت		آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم		فصل اول در بشارتی کہ در کتب مقدم
	فصل سوم در بیان وقایعی کہ بعد از خطاب		پوچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دارد گشتہ
۵۹	آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقوع پوشتہ	۳	فصل دوم در ذکر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
	باب چہارم در وقایعی کہ از سال		وسلم در موضع دیگر در توریستہ
۶۰	ہشتم تا سال سیزدہم از ولادت		فصل سوم در بشارتی کہ تعلق بالملک و
	آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و روایات		انبیاء علیہم السلام دارد
	فصل اول در وقایع سال ششم	۱۵	فصل چہارم در بشارتی کہ تعلق بحکماء
۶۱	فصل دوم در وقایع سال ہفتم		پیشینان و بجا ہمای بزرگان و واقعات جنیان
۶۲	فصل سوم در ذکر وقایع سال ہشتم تا		و اشارات کاہنان و اشارات دیگر دارد
	سال سیزدہم	۲۱	فصل پنجم در بیان اخبار جنیان بر بعثت آنحضرت
۶۳	باب پنجم در وقایع سال سیزدہم		صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
	از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ	۲۲	باب دوم در ذکر کیفیت اسماعی القات

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
			و سلم تا سال بیستم
۹۲			باب بیستم در ذکر واقعات سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بنظر بیست و
۹۴			فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجناب شام بامیر و بامال خدیجه خاتون رضی الله تعالی عنها و مقدمات ترویج او -
۱۰۴			فصل دوم در عقدا از دواج خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها با حضرت ^{مستطاب} صلی الله علیه و آله علیه و آله و سلم -
۱۰۶			باب بیستم در ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم -
۱۰۸			فصل اول در ذکر بنا س کعبه -
۱۱۱			فصل دوم در ذکر بنای کعبه از زمان آدم تا بکتون دمال آن در آن حال -
۱۱۳			فصل سوم در ذکر نه بدین عمر و بین طقیل که بدین رسیدن نه بدین خاتمه -
۱۱۴			تخام شد

رکن و ہم از نسخہ سطوتہ الاشواق و دفتر مشورہ الاوراق و ربیان میر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین مخنی آدم حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ و سلمی

صنعت عالم اهل فضل اكمل قدوه محققين بده يقين علامه دوران اهل اكمل
امان سالک سالک طریق شین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین الامام علی نقی قدس

طبع می کشی و کشید و طبع می کشد

بنی که سید ارواژان با کینارم مشهوری ای مظهر اسم قبل بهو الحق بنام نور نام دوست مشتق به تو ساینه نور کردگار
 که زوزانی بزرگوار سی ۱۰ چون مظهر ملک علم و محمدرسی به بر تخت و مال اهل و جدی به کس که قدم نیر بر
 در برده و سید از بیا سید به کیناسی گفت امید داری به طاعت عالمی براری و اتمه سوره هم نشانی است آدم
 صفی است علیه السلام در شرح تعریف و غیر آن نیز آورده که چون آدم صفی صلوات الله علیه لایفی جل و
 بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بید عزت آنحضرت علیه السلام نصب العین شد چون به
 درآمد بر شرف و غرور و در ویلوار و اوراق و اشجار و شمار و حیاض و انما حبت مجموع نام بزرگوار آنحضرت
 مرقوم دید و کوشیدت علیه السلام اظهار این معنی نموده میگفت ای فرزند و بر شیت بیچ خیر در نظم نیاید مگر
 آراسته نیام محمد علیه السلام که و سلم با جدی که عرش و کرسی لوح و قلم در این جهان و منازل عنوان و غیر این
 همه اسلم بن علم یافتیم شیت علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر محمد فاضل هست یا تو جواب نداد
 تا کرت سوره گفت ای پدر لا بد است دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد علیه السلام که و سلم گفت
 بگویم حضرت قدس من علامین خطاب کرد که لولا که لما خلقت الافلاک الدنیا و الاخرة و لا السموات و لا الارض
 و لا الکسری و لا اللوح و لا القلم و لا الحیة و لا النار و لا محمد خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و جسمانیه خلق از برای
 تست و تو از برای محمد علیه السلام که و سلم و اتمه چهارم نیر نشانی است آدم صفی است علیه السلام و سوره
 کازروانی از کعب لاجبار یعنی الله عز و رایت میکنند که چون شکوه قالبی هم علیه السلام نبوی سید عالم علیه السلام
 و که و سلم نیر گشت نور نبوت آنحضرت علیه السلام که و سلم از پیشانی بی پریشانی او چون سمع در میان جمع
 می یافت و آدم از آن نور نیر نه آدم از مورچی شنید گفت الهی این چیز غریبه است ندانم رسید که زهره شمع
 نیر است علیه السلام که و سلم که باب گل تو میخنده ام تا او فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی بیت ای خوش
 حال آنچنان فرزند که پدر را دوست است تمام بارید بعد از آن که خواب بر آدم علیه السلام گشت نور محمدی را
 علیه السلام که و سلم از قرابگاه او بیرون آمد و در سیر مغفرت و غفران فرو برد و یازور محل او نهاد این بار
 بهر چه در فشان و نور افشان گشت که مسافت یا قصد ساله را از آدم علیه السلام می یافت آدم علیه السلام چون
 از خواب بیدار شد آن نور بسیار قوی و شمیم و عطره و آئینه با جره اش تیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب
 کرد که این نور محمد است علیه السلام که و سلم نفرت و جلال من که پایا و در او را علایین رفیع که در اتم همیشه را از دور
 او شنیدم و در کلامی و بهم که بر تیر لغات باشد و قرآن بر و منزل گروا نم و آن کلامی باشد که هرگز که نگردد و در او

سیدمان علیه السلام بود آن چنان بود که روزی سیدمان علیه السلام با موی خود از صخره حریت کرده بود و در آن اودو
 علی میرفت چنانچه در آنکس طبعی مشروح مدین مست چون در هوا بجا نوزی بدین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سید فرمود
 نه و در حقیقت نبی آخر الزمان طوبی لمکی من و اتبعه این موضع و ابرجت نیکی آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و
 متابعت او کند و چون از ان مقام گذشت بحرم مکه رسید بتیان دید و در حوالی او نهاد و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول جو
 حضرت نبوت شعاری ملکوت و تارسی سیدمان علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود و کعبه را گریه و آمد خدا تعالی بوی و فی فخر
 کسب کردیت پیست گفت خداوند انبیا نبی من انبیا ملک قوم من اولیا ملک مروا علی و لم یطوری و لم یعلو اغندی و لم یزک
 سحر قی و الا صنام تعبد حولی من و ملک خداوند این پیغمبر است از پیغمبران تو با جماعتی از دوستان تو که برین گذشتند
 و فرو نیامدند و گاه درین بقعه او را که در دبد که تو هیچ تو نبی و افتند و حال آنکه بتان می پرستند و در حوالی من چون کعبه این شگفت
 حضرت غت رفیع کو حق تعالی وحی کرد که ای کعبه یگویی بدستی که زود باشد که ساحت ترا از رویهای ساجدان مگر و دهم ترن
 غیظم برین جان و در تمام پیغمبری درین بقعه معیشت گردانم که احب انبیا باشند نزد من و جماعتی درین مقام نصب کنم که معیشت
 تو خواهند و عبادت سرفراز گردند بر ایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرزند گردانم حتی بد قون الیک قیق السورای و کبر
 و بحیون الیک عین الثالثة الیک لی و لکم و لجماعة الی بیضها و ترا از انجا صل منام و الواث از لام پاک گردانم و از عید
 شیا طین خالی گردانم و از زمره مشرکین باز بانم بعد از آن سیدمان علیه السلام با ملائکی در آن بقعه شریفه نزولی فرمود و بای
 و میزاند ام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناله و پنج هزار گاو و سبب هزار گوسفند قربانی کرد و با شتران قوم خود انعامی نمود که
 این مکان نیست که نبی عربی علیه الصلوة و السلام از پیغمبرون آید و نفرت آنی قرین او و قرین شکو سپاه او باشد و حکم قلم مشیره
 تا زیاده بر نماند و اوردان بود و معیشت و شوکت او یکما به در دل معاندان تا شترانید خویش و یگانا که قرین معیشت و ابراهیم کلمه حق
 نزد او یکسان باشند و از ملازمت ملاکت کنند گان فتور و بلاغ رسالت و اجزای حکام شریعت او راه نیاید خوشحال
 کسی که بهنگام محبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسبیح و یا فته تسبیح او پرواز و و خجده ملازمت او سرفراز و از انجا
 گفتند یا نبی الله از زمان تا با بوقت خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه مقدار فرصت باشد فرمود و نه ارسال تقوی باید
 از آن مقام حلت نمود و بوی اتمل عبور فرمود و گذارد که انشایی فی العوالین واقعه چهاردهم و شصت و شصت علیه السلام
 بود که با قوم خود گفت که دورا کب من نمودنیکه را کب برد از گویی و دیگر بیشتر میگویند را کب بغیر انجالی بود و در انی پیر
 ماه تابان در نشان و را کب عبارت از حضرت عیسی است علیه السلام و شصت و شصت حضرت عیسی است علیه السلام
 علیه السلام واقعه پانزدهم و شصت علیه السلام در ان مقام علیه آورده است که در کوارین و بیست و بیست

بسم الله الرحمن الرحیم

مشغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که چه کاری گفتند که ما می شنویم فرمود چرا نموبست
 کیست که ما صلیا و آدمیان کنیم گفتند چرا ترا می نامست و کار بدینجه است که امست فرمود ما عیسی بن مریم عبد الله و رسول پر سیدند که در
 مرتبه نبوت پیچ یک انبیا را علیهم السلام بر تو فوق است گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم اگر من بجا اعلی این باشم
 اورا اعلیت آن مسلمست حواریان ایمان آوردند و کمر متابعت او بستند و هادی همراه شدند و هر جا که گرسنه شدند می پاشید
 علیه السلام گفتندی تا دوست مبارک زمین زوی و هر یک او و قرص از زمین بر آمدی تا آن نفع بجای نمود می چون نشسته
 شدند می بینم مین مبارکت از زمین آبیانی بر جوشیدی تا بآن تکین علقش آنها حاصل آمدی حواریان باین محالبت
 با یکدیگر محالبت می نمودند و این کرامت درباره خود بخت نشان و جلالت بر بان او نسبتند تا روزی عیسی علیه السلام
 اظهار نمی نمودند که ای روح الله من افضل من افاضتکنا اطعمتنا و افاضتکنا سقیتنا و افاضتکنا ایتنا که از ما که فاضلتر و طعام
 ما میا و شراب مییاست و ایمان و متابعت تو آئینه دل از غبار کما بصفیست روح الله صلوات الله فرمود که فعل میکنم
 عمل میوه و یا کل من کما صلیت از شما کیست که کاری بدست خود کند و از کسبیت خود عیشت گذارد و اقامه نشانی از تو
 نیز نشانی است عیسی علیه السلام بود و چنانچه در انجیل از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که ای ذاهب
 ربی در یکم و الفارق قلبی طارحان لدی الله نیستی با حق و هو الذی بقسم کل شی و مراد از فار قلبی پیغمبر است صلی الله
 علیه و سلم معنی آن با حمد نزد کست و شما و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در بار عیسی علیه السلام آن بود که احکم
 همواره کمذیب متابعت عیسی علیه السلام میکرد و هر دو در هر باب حق ایشان میتوان میگفتند تا آنرا که حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و سلم بعوض شد بطریق قول ایشان او استخوان نمود و کذب بتندان معاندان تجنیص او اظهار فرمود و ازین عباس فرمود الله
 عنهار و انبست که تفتن او می کرد عیسی علیه السلام که ایمان آری صلی الله علیه و سلم است خود را گوی تا ایمان آردند اگر نه محمد بود
 آدم را بنیافری می و چون عرش را بنیایم و کان عرشه علی الماء مضطرب بود و میگردد که لا اله الا الله محمد رسول الله بر او نشستم
 برکت نام من نام حبیب من ساکن گشت کلمه مضطرب عرش برکت این کلمه کیست باید که قول نمیده مومن بتقویت او و کلمه است
 فی تلبیه ایمان از مضطرب خوف خلق و خشیت بکون و انبست مستقر گردد که لا اله الا الله قلین التلوی عجب غریب نباشد
 فصل چهارم در نشان آری که تعلق بکلمه پیشینیا و انجیل بر گان و واقعات جنیان
 و اشارت کاشان دارد و اشاراتی که از علمای جبار و ضابطان اخبار و واقعات
 اسرار صمد و راقیه و درین فصل مسیت و اتمه بین میکرد و واقعات اول بنات رب و کهای
 بهر دو که با زمان واقع او بودند چنانچه باب تواضع و محاب سیر در کتب معتبره خویش مغرور ساخته اند و جواب اظهار الفاظ

[illegible]

افشاندی ملک فرمود که ای شاه دودمان علی و راه آسمان او بوقت آنست که فرزند از منید و سعادتمندی آدم صغری شریفی
 او رئیس غنای فوج و دولتی ابرار و عیسی و یحیی و یسوع و یوسف و صبا و حتی موسی و کاهنه داود و ملائکه سلیمان و عیسی و یحیی
 حکمتی سکندر حکمرانی که گریخته و یسوع و یحیی و یسوع و یوسف و صبا و حتی موسی و کاهنه داود و ملائکه سلیمان و عیسی و یحیی
 یحیی مانده و غیره و شش کفالت او نمایند آن هنگام که حق تعالی بقیض آشکار گرداند و بر منید و یحیی و یسوع و یوسف و صبا و حتی موسی و کاهنه داود و ملائکه سلیمان و عیسی و یحیی
 پوشانده و با وجود آنکه مانوسیده باشد قلم نسخ فرموی صحف سابقه بمقتضای کتب لاحقه کشند و بوجه آن مبارک قدم نبوت علم
 ولایت ششم اولیا و عزیز و اعدا و ذلیل و ناخیر و نادر و زار و تبار و بت پرستان شکنند و بعبادت رحمان برادر و و بی نیکی
 فرمایند و بدان عمل کند و از بدی نمی کند و از آن محبت باشد و سنگ بطلان و در نمی کشد شیطان اندازد و دقیقه از وقت
 عبودیت نامرعی نگذارد و عبد المطلب گفت امید بخواه اعلیٰ خدایه آنکه ملایک و گویا بر این مضمون فرج بین سار و سیف
 ذوالنیرین گفت سوگندت بر این گرفته و خداوند که که نروا بصحت پیوسته که هیچ و او تو باشی و آنچه با تو گفتیم محض حق و بین
 صدق دانی که مطالعه کرده ام و در کتب کمانی عبد المطلب فی الحال سجد شکر تقدیم رسانید ملک فرمود و سر برادر ازین
 اسرار که با تو شمر ظاهر و لایع گشته است پوشیده بگذاری عبد المطلب سر برداشت و کوا تقریر و پیا سر رشته ببار برافراشت
 که بر کار ملازمان پوشیده و پنهان مانند که مر از فرزند بود عبد الله نام که حال صورت با کمال سیرت مقرون داشت
 او دوست ترین فرزندان من بود و بنای بر نرسد که کرده بودم قرعه فرج بنام او بر انداخته و او صد شتر قرار یافت و بخت
 ایتهم نشان وی آنست نیست و هب بن عبد مناف که بعلیه جمال و عفت آراسته بود و در سلک دولج او و نظر کردیم
 و در آوان محل آنست فرزند از محمد و قره العین و لنید بن یحیی عبد الله و غنفلان جوانی بساط زندگانی طی کرد و در بخت
 حیات بختی مات انتقال نموده و دیده فراق و دلش اشتیاق میسوزانید این سوزست که دلش بدل افروخت و راه
 که چو در شعله بیکبار فرو سوخت و راه دل که در عشق بی داد و لیسه تعلیم نموده از ورق صبر بنا موخت و راه بعد ازین واقعه
 با آنکه از آن فرزند می نمود و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند و زوات او ظاهر و هویدا است و بوا
 خصال و فعال محمود او نموده است با آنکه هنوز در مرتبه عباس است آثار شهادت و انوار کرامت از حسین حسین او
 پیدا است چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیمیا است مشابه آن می نمایند و در تعلیم و توفیق آن میفرمایند از من است که
 مراد است تا یم مقام پدرش میسازم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منظم میسازم و زنده است کسی که در
 دیارش مانده و خلیفه یا و گارش بعد از آنکه عبد المطلب این واقعه معروف گردانید ملک و در وقتش میبافت فرمود
 که ای عبد المطلب صورت این واقعه از خواص و عوام تمجید میسازم از یحیی و یسوع و یوسف و صبا و حتی موسی و کاهنه داود و ملائکه سلیمان و عیسی و یحیی

سبق المذمومون اسپ فلون بر رخ ند او دوانند بر بیه گفت سبطی نارای ترسانی یانی اواقع چنین خواهد بود سبطی سوگند
یا دکر که و التشفیق والتعفیق انما انبیارک بالحق یغی سوگند آخر روز و سیاهی آخر شب و روشنی صبح
که انچه تا بگویم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد چون ملک از محادله و مناظره سبطی باز پروا نداشت بفرمود که
تاشق بن بکلی که وی تیر کامین مایر بود بخوارت طلبید و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود و از نیز لفظ باللفظ
چنانکه سبطی تقریر کرده بود و در غایت داشت او نیز ختم بسید عالم و تبرک و لا و آدم علی الله علیه که و سلم قرار داد چون
ملک رهبر شاهادت این دو مایر که از غیب خبر میدادند متفق القصد و المعنی یافت و شتی بکلی از احوال و احوال قیامت
رسمیه را پیشتر و آتق سادات و از خطر عظم و جبر و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابها متفرع
بران بر و فرو خواند و از بهشت و دو رخ او را قوت داد و بر بیه نیا بیت رسید و برگرد و آمد و بسیار سی برگشت
و بعد از آن ترک بت پرستی داد و ایمان پسنید و علی الله علیه که و سلم آورد و دست تقدی و ظلم از رعایا گوماه گویا
و دست شفقت و انصاف پر سر رعیت برگرد و دانست که آمدن جنبه یومین تحقیق خواهد پیوست و از نشانت
ایشان و جامع شینه پلور خواهد آمد معلومت چنان دید که اهل بیت خود را از زمین بجانب اقلیم دیگر بروکنار فرات آوردند
در بنجاه امان و ظل احسان شاه پور بر زمین جبره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا پادشاهی نشینند و یکی از ایشان
شمان بن مند زبده است که بهرام گور را پدر او مزی بوده بعد از وفات او خدمت پسرش مکر سبه و با تخت و تاج
بهرام رسیده و الله الوارث و اقطعه ششم بشارت سبطی است مر یغی از قریش را با بدن محفرت رسالت علی
الله علیه و آله و سلم و درین محل ذکر شهر از خصال سبطی حسین میگردد و ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی
بجهت مهم که روزی سبطی را بکه آوردند قوی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود و پدرین سبطی
ز قنده و شمشیر منهدی و نیزه روی از بر سبطی با خود همراه بر و نداد بر آستان سبطی چون عقیل را دید دست او را بگری
و گفت سوگند یا دیکم خدای دانی کارهای پنهان و بعد وفا کنندگان و سوگند به کعبه که توان کسی که شمشیر منهدی
و نیزه روی آورده اینان تصدیق او کردند و بر کمال فراست و کیاست او اعتراف نمودند و بعد از آن یکی
از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله آید گفتند از بنی جمح سبطی پرسیم جا بلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی
جمح نیستند بلکه از ادله و قبیله بن کلابه گفتند چنین است بدان ای سبطی مدت مدید است که اوزله کهانت و حکمت
و طوالت تو شنیده ایم و از تو مدید مدت می پوید و از تو می گوئی که متضمن منافعه و مستلزم مضار بوده است متضمن
مضار و ایست از تو آن در حکم که آنچه و قاضی که در زمان ما و بعد از ما انبیا خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال گفتند

و انما

و ابتدا مال ملتها خیر و اگر گردانی سلطنت گفت بگویم آنچه خدا می خواهد در دل انداخته بداند که شمارش شالی جانوران سرگردانند
 پنج ضابطه اندازید و وقت آن رسید که کار شما بکسرید و وقت آن شما فاسد گرد و اموال شما و محرم کسب اند و وقت بصیرت و
 عدت صلوات و نه شما را علی است و نه منی و لیکن از شما فرزندان آیند که بی علم و حکمت آراسته باشند و فهم و فطنت پیراسته
 تباران را بشکنند و تا بر دم برانند بطلب غنیمت گفتند ای سلطنت نیکو باندیش سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بیرون آیند
 که تباران را بشکنند و خدا می تعالی را بدیگاری اقمند و کند و بیکه خوانند گفتند قبایل قریش بسیارند بگوئی که از کدام
 شهر بیرون آیند سوگند یاد کرد که از آنکه پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستان را باطل کند و دین حق را ظاهر
 و اکثاف عالم منتشر گرداند آنکه حق سبحانه تعالی او را بجوار رحمت خود برود و از زمین غائب باشد و در آسمان حاضر
 بعد از فوت او صدیقی بجای او باشد بعد از صدیقی سلمانی باشد که و هاب سجا او ایستد و بعد از و کرب باکرت
 خلائق و روزگار دیده برسد خلافت استناد نمایند و گرد همه جمع آیند و او را بکشند و بعد از اینها سالاری بشخص رسد
 پاکیزه و پر بنیر کار و از او پارسا و در زمان خلافت او جنگ و خون ریختن بسیار شود از جهت مروستگار و جبار که بر
 خروج کند چون زمان او میرسد ملک بدست شخصی ظالم افتد تیرگار که حرمت بچکس نگاه ندارد و از بنی امیه
 بر تخت نشیند و بعد از آن ملک با و لا و عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی
 بماند بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانکه حاضران را در علم کیاست او هیچ شبهه نداشتند
 که دوران علم متفرد و یگانه است در روزگار اما ذکر نموده از اوصاف و خصائص سلطنت و در کتب تواریخ
 آورده اند که سلطنت مروی بود که این از بنی ذویب و شکل غریب داشت چنانکه در دست استخوان و نیند و پیوند نمود
 استخوان سر که دورا حجم گونید و استخوان سر که پوست و صایب داشت و قدرت قیام نداشت الا وقتی که در غیب
 شدی در آنوقت منتقم شدی و شسته چون خواستندی که مات کند و از امور غیبیه خبری گوید چنانکه مشک و نع را بجنبه
 آن هنگام نفس برو می افتاد و اختیار از امور غیبیه ظاهر می شد و الفاظ فصیح و عبارات شایع و سخنان او اکثر بسیج و ادبی
 شدی و چون خواستندی که دور از جای بجائی انتقال دهند او را هم پیچیدند چنانکه جامه او را هم پیچید و در دست
 نهادند می و با خود بروی و گویند که روی و در سینه می بود و او را سر و گردن پیچید و سال و ولادت او سید العرفه
 و تار زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عمر باقی چنانچه شمره از آن بیان خواهد شد ان شاء الله و
 تواریخ شش صد سال تعیین یافت بحجت رسیدن آن سید که مشهور بفرشته و آن سیدیت که بلیغش در دنیا
 بسته و ویرانی تمام بابل بسیار یافته بود و سنانزل و سواشن ایشان بحجت کافرست ایشان و نمدام پیر فرشته

و از آنجا بآب که صفتی است در بلاد شام سلطع آرام گرفت و آنجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم و از وهب بن منبه رضی الله عنه روایت که سلطع را گفتند که این علم کمانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از
 جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با منوس صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر منبجات وقت
 گشت و لماز و اتفات نهائی آگاه گردانید و من از آن باخبرم میگفتم و آنچه دیگر خواب بخت انصاف و تعبیر و انبیا
 علیه السلام روایت است از کعب اخبار رضی الله عنه که گفت بعد از آنکه بخت انصاف و میان نبی اسرار بلی خرابی
 بسیار کرد و چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اهل آن نمود و در آنشای این خوابی بگفتم دیدم فراموش کرد
 کائنات را گفت من تربیت شما از برای مهی چنین کرده ام اکنون شمار اسه روز ملتست اگر تعبیر خواب
 من بیان گردد وید قبا و الا همه شمار را بقتل رسانم این خبر در میان مردم مشهور شد و در آن عین و انبیا علیه
 و علیس او مجوس بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که در پیش ملک یا کوئی که هم خواب او میدانم و هم تعبیرش را
 صاحب سخن این معنی را بر بخت انصاف امار کرد و انبیا را علیه اسلام طلب کرد و چون بروی درآمد او را سجده
 که کرد چنانکه عادت قوم او بود و بخت انصاف خلوت ساخت اول از وی پرسیده که چرا سجده نکردی گفت
 مرا خدا نیست که علم تعبیر خوابها را تعلیم کرده باشد بلکه غیر او را سجده نمیرم تو هم آنکه این علم ازین فوت نه شود
 عهده آن بیرون تو را بخت سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده ترا آسمان تر خواهد بود ازین
 رنج و اندوه که دانی و این ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت انصاف گفت یکپس شین من
 ز تو متقیده نیستم که بعد خدا می خود وفا کردی و خویشتن مردم نروم آنکس است که بعد خداوند خود وفا
 کند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر ترا میدانی گفت آری صفت بزرگی دیدی که طرف اعلامی آن از نزد
 و بیان آن نقره و مسرین آواز مسرین و ساقهای و سه آراهن و قد هماه و از سفال در آن خاصه آن
 که بود در مسرین و در نظرت خوب مرغوب می نمود که ناگاه از آسمان سنگ فرو آمد و بر تارک سر و سه
 آمد و بر آید و رفت چنانکه گوی آتش زرد و نقره و آهین و مس و سفال چنان بهم آمیخته که اگر بر زمین و آهین
 جمیع شتی آنها از هم جدا نشد استی کردن و چنان اجزای آنها بیکدیگر متفرق و متشتت گشته اگر کسی
 یا و سه و زمین چنان گمان بروی که از آن هیچ باقی نگذاشته و تو نظر میدوی بآن سنگ که از آسمان
 آمده بود و دیدی که و سه می باید و بزرگ می شد تا بهم رسد زمین را فرو گرفت پس چنان شد که بغیر از
 آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت انصاف گفت خوابی که من دیده ام این بود و تعبیر آن بیان کن

گفت منم غلام خلفاست ز این امتست که در آئی و نقو آن امت که پس از تو پسر تو مالک دینان شود و اماس و آه بن اهل روم و فارسند و سفال اهل بین که باو شاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن صخره را بان کو فتنه دینی ست که در آنرا ظاهر شود خداوند تعالی پیغمبر از عرب برانگیزد که همه دنیا را باطل کند و همه روزه زمین را فرو گیرد و نظم این تاریخ کیش بهیول می محرم سرازل و طائوس باز علم نزل عنقاسے قاف کیر با و دریاب کا قادم زره شد تا مکه رسید پشتم زیارت نمود و دست شفاعت برکش و فصل پنجم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم و درین فصل دو واقعه بسین میگردد و واقعه اول ملاقات ابو عمر و راهب بود در جنیان را

روایت است از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه که گفت ابو عمر پیش از بعثت سید انبیاء و رسل و مادی سبل صلی الله علیه و آله و سلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میگردد و بحقیقت دین حنیف و جلالت آن اعتراف می نمود و بعثت نبیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده با طواف دکنان عالم میگشت و از اخبار رسیود و علمای نصاری تحقیق ملت نبیل علیه السلام میگردد تا اورا از بعثت نبی آخر الزمان علیه الصلوٰة و السلام و احیای ملت ابراهیم علیه السلام خبر دهند ابو عامر شفیقه او صاف کمال و لغوت جلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گشته و متبعین صفا علیهم السلام من افواه الرجاں همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و منیش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم استفسار میکرد و اوقات خویش را با فاده و استفاده آن معروف میداشت و در مجالس و محافل جماعت محمدی و محمدا محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر لوح ضمیر مستحسان نبوت می صافت تار و در تدرج آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در محفل اوس و خزرج اشتغال می نموده ابو الیشتم خزاعی که از بنی کنیزان سوده ان بود گفت یا ابا عمر اگر او را دریابی صفت ازین زیاده کنی گفت بلی و الله که من صفت او را شناسید شنیده ام تا بهر تیره که گویم تا ابدین گشته ابو الیشتم متعجب شده گفت می شاید که علماء انص صفت او را در کتب سماوی معلوم کرده باشند یا گفته باشند اما خیر یافتن از جنیان غریب است اکنون اگر در ان باب خبری داری بگوئی ابو عمر گفت نوشته در ولایتیم شنیدم که در ولایت بین کاهن پیدا شده که در ان شیوه نظیر نزار و اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار بدست اضطراب گرفت و در رجب که ماه حرام است و تهنیه در نیامده متوجه بین گشتم در شبی از شبهای ماه تهاب در ان راه شتر میزدیم که خواب بر من غلبه کرد و چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم بهول و در اطراف آن آتشهای نمایی نماید که از دور چون ستاره میدرخشید بجا نب آن آتشیوار و نهادم چون در شب

رسیدیم درحوالی آن آتشها جمعی دیدیم نهایت مرید بعددورت آدمیان نمی مانند و استم که ضیا نند از آن بسیار
تر رسیدیم و ششمین ازین صوره تار رسیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف شتر من بزانو در آمد و فرزند بر اعصاب
را کب و مرکوب افتاد و درین حال خود از شتر در انداختیم بعضی از ایشان بر سر من دویدند و من فریاد برآورد و هم
از نیزه ها و استم جمعی بهم از قوم ایشان بدفع طایفه که قصد من کرده بودند بیاوردند و وقع ایشان کردند چهار نفر از
ایشان تخت من گفتند و شستند که از چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتیم قبیله غسان از بطن قبیله و
قبیله نام نیست که اوس و فرزند از فرزندان او بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که مقصد تو بر خیزم
و خون ترا بریزم گفتیم نه پناه شما آورده ام بر من رحم نموند و بعد از آن از مقصد مقصود من سوال کرد و من
صورت حال عرض کردم که میخواستم که برین روم و از کا بنیان استفسار احوال غیبیه بنمایم و در اخبار غیبیات
اعمال و بر احوال کا بنیان میگفتم و ایشان از شامی شنوند اکنون سوگند میدهم شمار اتی جبار که از واقعات آئینه عاجزند
که بواسطه میخواهم که از شما شنوم و یک از آن چهار شارت بان چهارم کردند که و انرا تراوست از وی سوال کن
من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت یا ابا عمر و غزو کرامت فراگیری را که در کتاب باشد سوگند یاد میکنم
سازنده عرصه یا با نوا و فروریزنده بارانها که هر آینه بیانید شتران با یک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نایب
بجفرت آفرید که وزیر گترین تحریص کنندگان بقبال نقاره و مایح ترین آفران به نیکو کاری و در نمان و آشکارا و البته
نازل شود از آسمان کلامی که فرماید بندگان باشد با منتال با مورات و اجتناب از منیبات و زمام انقیاد و کشد و زنی
هر بر خولی که چنگل بایده و دینش کشیده و تند خو یا نرا نرم کند و افسانه گو یا را زخوش گرداند ای ابا عمر و بدستی که حضرت
جلال احدیت چشم گرفت از مبالغه ناپاکان و ظلم و عدوان و سزایک آمده که نخواهند از تجلی بیرون آردند ششمین که
شدند که گرون عنوان و شایان چهارم و بیست کننده صیحت نخوت سرکشان تملک کار باشند پرسید که این عزیز که بیرون
آید در دروغ یا خفا فرایده سلطانی باشد یا پیغمبری گفت عاشک که از ملک بود و یکدیگر پیغمبری باشد شریف الذات لطیف
صلی الله علیه و آله و سلم رسول باشد به نصیحت پیغمقت آراسته و حکم و تواضع و وفا و حسن خلق و صدق گفتار پر است
معدن وجود و بلند الطاف مشک خوشبوی از ناله ناله آهوی عید مناف ابو عمر و گفت که از آن مشکم دانای رسیدیم
که هیچ پیغمبر کرد و چنانچه از نسبت ظاهر و حسب زاهر او واقف گردانیدی بعضی از شکل صورت و نور منیبت
او با من بگوید که تا بهم ازین منزل با علم کافی و درک وافی بیرون خود باز گردم جواب داد که آری خدش منور و با صفا و
فاش از نور و زوایا که در کوه و غار و کوه میانه یا دریا باشد و اگر آینه در او باشد صبر کند و در آن تقاضای بیکند و چشم

مبارکش کشاده و معریتش در میان دو گفت نداده باشند و در سفیدی چشم او گمانی سرخ باشد برآید نمونیده باشند
و نه خواننده ولیکن حقایق علوم را داننده معیشت باشد بدین حدیث بی درآیند و اقیقت اسم را که منتهی بیده که بسعادت
مشافقتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول آردی که بر دست مزارتش شتاب و آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابو عمر باید
که این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق بخوانی من که این حکایت صحیح و این روایت صریح که از ملائکه ملکوت
و صدر نشینان خطا بر جرئت شنیده ام و در تحفیل این بسی رنج و شفت کشیده ام بدیت سالها خون خورده ام
شبهه بر و آورده ام تا بداند که حدیث عشق را تغییص نیست + ابو عمر گفت بعد از اتمام این مقدمات آن
گروه از نظر من غایب شدند پس آنجا تو رفتی که مردم چون نور شد روی بوطن مالوف آوردند و غریبهت سفر بین فسخ
کردم العجب کل العجب که این ابو عمر که این همه دلائل و براین مشاهد کرده بود و همین دعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله
نایب و آله و سلم در مدینه بطلب او فرستاد و او را بدین بسین خود دعوت فرمود مطلقا از مدینه که داشت بدین
حضرت ایمان نیاد و در هر چند متوطنان مدینه که از دسکیرات اوصاف و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
شنیده بود نداندا و میگفتند که نه تو ما را تصدیق این پیغمبر صادق بخبر وصیت میگردی اکنون چرا تصدیق و
نموده بوی ایمان نیاری چون سعادت از لی قرین حال او نبود جواب میداد که این نه آن محمد است صلی الله
علیه و آله و سلم که مقصد و مقصود موعود من بود و هنوز جمال یا کاش از سلطع ظهور ظهور نموده بریت
و ه این چه کوراست که در شاهره عشق + با صد هزار رهبر پیونده ره گم + واقعه دوم هم خبر و اوان
چنینا بود و است حضرت مالک کا همن را و آن چنان بوده است که لهیب بن مالک در
خاست رسول مالک صلی الله علیه و آله و سلم بود که ذکر آخر گوینان میرفت لهیب گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اول کسی که دیده و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق ممنوع و مروج
گردانیدند من بودم و صورت آن بود که غمی که دوست و هفتاد ساله بود و خطیر بن مالک نام داشت و اعظم
زمان خود بود از او پرسیدم که ازین رسم خبر ده که در آسمان ظهور پیوسته پنج خبر داری که تا ترسیع مباد که در ضمن
این امری باشد که سبب تفرق خاطر گردد گفت سگاه بیا تا ترا خبر دهم تا زول این کار چه عاید گردد پس سگاه
بوده گاه با محاب فیتیم خطیر را دیدم ایستاده و روی بجانیک سمان کرده او را آواز دادیم باشارت گفت خاموش
باشید ناگاه که کعب عظیم فرود نخت خطیر از بر داشت و کلمه چند گفت که ولایت بر ابطال اعمال شیاطین
سکینه و ناظر خواری و نگو ساری ایشان بودند از ان گفت لب جماعه نبی قطان شما را خبر دهم بهیچ سستی

میکنند بکعبه دارکان او که دیوان ستیمنده را از استراق سمع منوع گردانند و سبک است که پیغمبری بزرگ قدر که بوقت
تقرآن که بیان حلال و حرام بود بطوری آید و برهان او چون شعل آفتاب ظاهر و واضح بود و دین بت پرستی
باطل کند من گفتیم یا باخیز حکایت غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان این
باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اقباب نمایند و ظهور اعلام نبوتش و رفقای باطنی باشد و قرآن برو
نازل گردد و گفتیم یا باخیز از کدام قبیله بود گفت سقینه و سقینه بخت ویش که نباشد الا از قریش و در حکم او نباشد
غیش و لشکر و از بی قحطان و دیگر قبایل فراهم آیند گفتیم که از کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بودند
گفت یکصد ارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس هاشم خواهد بود و قتل کفره و فخره معوث باشد
و این قصه از بزرگ دیوان بن رسید پس گفت اللہ اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت
بپیغمبر و پیوستنش شد بعد از سه روز پیوستش با آمد و گفت لا اله الا اللہ بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نقل میکردند فرمود که سبحان اللہ سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت معوث گردد
و اتقی تعبا باشد و اللہ العالی فصل ششم در ذکر صفات ائمه علیهم السلام بشام بن العاص
گوید که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ مرا یکی از قریش برسات به نزد پسر قتل باو شاه روم فرستاد
تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطه مشق بپایه سریر جلالت بن فسانی که از جمله ملوک شام بود و لیکن از بانج
گزاران قیصر بود رسیدیم قنابلی دیدم عالی و چون ملوک بلند قدر بر صدر تخت نشسته تر جانی نر و با فرستاد تا از
حقیقت حال و کیفیت مال ما استفسار نماید ما بپیغمبر سخن نگوئیم الا بجهه و اگر میسر نگردد و نیز وی را حجت نمانیم
و انقضی چون مجلس او را دیدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نه کرد و بعد از آنکه لباسهای او را بپوشیدیم
و بسبب آن پیر سیدیم گفت این جامه از آن پوشیده ایم که سوگند خورده ام که این لباسها اندر پیر سیردن نگذیرم تا شمارا
از روم بیرون نفرستیم گفتیم که و اللہ این جامی که نشسته خواهیم گرفت و درین ملک بلکه که ازین بزرگترست معرفت
خواهیم کرد انشاء اللہ العزیز که پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ما را اثبات داده و وعده فرموده چنانکه گفت که شانه
آن طائفه ای که مالکین محاکم گردیدند زیرا که با چنین رسید که آن طائفه روز روزه دارند و بشیاطین خطا میکنند گفتیم که
شریعت ما چنین است شما انصام الی اللیل چون این بپیغمبر گوئید و روی او بگشت گفت شمارا بپیغمبر فرستاده اند که
روم نشسته تا ما سر خود را بپوشانیم و بدین راه ما کرده پیش قیصر فرستاده و چون بداد الملک قیصر رسیدیم بدین گفت که لایق
که درین شهر خشن شمارا بکوب تا باشد و شهر را بکوبد و از اینها بکشد گفتیم یا بچنین وضع بیا که هر قتل خواهیم رفت چون این

سخن را هر قل گفتند گفت ایشان خیزند و شمشیرهای کرده همچنان بر شتران خود سوار شدند و آمدیم چون بدو قهر قهر که هرگز است
رسیدیم شتران خوابانیدیم و آواز بلند گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر از سبب این کلمه قهر قهر بزره خورد چون درخت خزان
وزیدن متذاب و قهر و آن حال نظر بر او داشت و از غرور و رهایی گریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزد یک فرستاد که
اطهار و بن و ملت خود بکنید و هر رسالتی که دارد بر عرض کنید و با جوابی که وصیت صدیق اکبر رضی الله عنه است که با نیت از قهر
باو گری سخن بگویم قهر رخصت ملازمت و او چون در آمدیم دیدیم که بر تخت نشسته جماعتی از اهل جاسات و فنی مستهشش
روشنه و برای ایستاده و اینها چون ملک جامه های سرخ داشتند چون چشم او بر افتاد و بنجدید و بر جهان را گفت ادا
پیرس تا بدستور خود بر پا چرا اسلام کردند ما گفتیم تحت ما شمار احوال نیست اینجا که تحت شما بر گفت تحت شما نیست به
پادشاه شما هر چه بنوا است گفتیم السلام علیک گفت و می بخیر نوع جناب گوید جواب دادیم که همین لفظ رسید که هرگز
سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون این گفتیم غرور با تو شک بکبار بزر و در هر قل گفت هرگاه که در اینجا
خود این کلمه بزرگان میزبان این خاصیت میدید گفتیم ما هرگز در مسکن خویش مثل این حال مشاهده نکرده ایم قهر
گفت ای کاش در همین این کلمه خانهای شما بر شما فرو آید و یک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم چه سبب گفت
تو نیمه ملک بر من آسان ترست از آشکار شدن نبوت و دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و دشوار است
میگوید که معنی این سخن آن بود که چون لرزه جنبش در همه کن متحقق بودی شایستی که از مقصیبات نبوت متوجه
یکه از خیلاد شعیب بودی در سیر کارونی آورده که آنکه گفت اگر این زلزله عام بودی دوست داشتی که نیمه ملک
شما دادی که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل مسکن شایع بودی و الا بحیل تقریبست به نام گفت که بعد
از آن هر قل از اسوالی که در چیزهای دیگر و همه از ما جواب شانی شنید و بعد از آن از نماز و زنه سوال کرد و
چنانکه بودنی الواقع بیان کردیم نگاه فرمود تا ما را در منزل دلکشت و مقام روح افزا فرو آوردند و در رعایت با
کوشش و سعی بلیغ نموده و بعد از سه روز ما را به مجلس طلبیده و خیر چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که هفت
بزرگ زارت و در معراج میاورند و این صندوق را خانهای خود بسیار بود و هر یک در داشت و بر و قفل یک در را
بکشت و در قهر حریصا بیرون آورد و آنرا بکشت و در آنجا صورت مرد بود و سرخ چهره و خراج چشم بلند گردن بی
که حمایت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت آدم است مسلمات الله و
علیه نگاه در می گوید که بشا و در قهر حریصا بیرون آورد و در آن حریصا صورت مرد سفید رخسار و بی مجوهر چشم
سیاه و سر بزرگ و می سن بگو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت نوح است

علیه السلام انگاه در دیگر کشتا و در حیر پاره دیگر بیرون آورد و در صورت مرد سفید و در چشمین پشیم پشیمانی بلندی پشیمانی
 میسن سفید خندان و گفته گفت این را می شناسی گفتیم نه گفت ابراهیم خلیل است علیه السلام انگاه در دیگر کشتا و در حیر پاره دیگر بیرون
 بیرون آورد و بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رقم بر کشیده بودند گفت میدانی که این صورت چیست
 گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم این بگفتیم و دیگر در آیدیم چون این حال از انبیا
 مشاهده کرد و تعظیم آن صورت بفرماست و باز شست و گفت شمار را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است صلی الله
 علیه و آله و سلم گفتیم بخدا چنین است گوینا که این اوست بعینه پس زانی و در نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان
 است تعبیل من و بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود انگاه در دیگر کشتا و در حیر پاره دیگر بیرون آورد
 سبز و بر آن صورت مرد گندم گونی سیاه سویی تیر چشم خوب نظر دمان برهم نهاده غلیظ و غفیلان گفت این را شما میدانید
 گفتیم نه گفت این صورت موسی است علیه السلام در پها و می صورت و دیگر بود و مانند صورت موسی سیاه موسی
 پشیم پشیمانی در چشم گفت این صورت هار و نست برد و موسی علیه السلام در دیگر کشتا و در حیر پاره دیگر بیرون
 آورد و در صورت مرد بود گندم گونی فرو بسته موسی و بر غفیلان گفت این صورت لوط علیه السلام است
 بعد از آن صورت سفیدی نمود که بکبرت مائل بود و گردنش چون متواضعان بیک جانب میل داشت باروی
 خوب گفت این صورت اسحق است علیه السلام بعد از آن صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق اما آنکه
 بر لب زبانش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام انگاه صورت دیگر نمود سفید سبخی مائل
 باروی رخشان که اثر تواضع بر بشه اظهار بود خوش قامت و بلند بینی گفت این صورت اسماعیل است
 بعد پیغمبر شما بعد از آن صورتی نمود مشابیه بصورت آدم علیه السلام پس از آن حیر پاره سفید بیرون آورد و مرد
 سحر و رنگ بار یک ساق مربع شکم میانه قد خم شیر حاصل کرده گفت این صورت داود است علیه السلام انگاه
 صورتی نمود بر حیر سیاه مرد سفید و سیاه ریش بسیار و یک چشم زینبار و گفت این صورت یونس است علیه السلام
 بعد از آنکه صورت انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورت چه کیفیت حاصل شده است و تراب این صورتها
 چه اختصا ص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم یقین میدادیم که هر صورت مطابق اصل خود هستند
 یعنی چنانچه انبیا تقدیم علیهم السلام هر قل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدیم که فی الزمان
 کفایت شما رسالت نمود که فرزند ان خاوند او که شریف نبوت مشرف گردید بود نمایه حضرت باری تعالی فراموشد بر آن
 پاس خاطر او و التماس او نمود انبیا را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلا و مغرب در خانه آدم علیه السلام حضور فرمود و با

و در القرون بنام بخاری و بیرونی آورده است و ایضا بنویسند و او را باین حدیث نقل فرموده اند که بخاری و بیرونی
 شش نفر گشته اند که با هم در این صورت یعنی این تصویرات و خاطر ازین معنی که تمام حاصل شد صورتی بنویسند
 شریف از آنوقت و مطابق است و وقتی مطابق باقی صورت یا ذوات آنها انجا بنویسند و آنست که ای کاش خدا تعالی توفیق بدارد
 دارد که دست از تصرف مملکت کوتاه کنیم که تمام بخت کنیز کسی از شما بر میان بر نهدیم تا آنرا که خدا تعالی اهل گریبان اهل
 بگیرد و چراغ حیات بپا دمد و میر و شمام بگیرد که در همین انوار نه هر قل مارا بصورت الطاف بادشاهانه و عطا فرستد
 مخصوص گردد اینچون بخدمت مهدی رضی الله عنه مراجعت نمودیم صورت حال را بیان کردیم آنحضرت را بیکرست و فرمود
 بیچاره هر قل اگر خدا تعالی خواست که بگوید که خیر است و در صورت السلام دریافت و گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و سلم فرموده که اهل کتاب صفات را بر تو بریت توان بخیل خوانده و دانستند و حق تعالی از ان خبر داده که بجز نه گفته
 با عذیم فی التوریه و الانجیل نظم بر ای تو شد هر دو عالم بکون و زهر تو منشور ایمان میریزد و بعضی نوال تو کما
 میخورد و شگفته بر سینه و باغ گلشن و زویر حالت بحر گشته که به وصف کلمات زبان گشته الکن و تجویریت موس و غزل
 میسلی و صفات کمالی تو گشته بسین و بهنگام ایجا و عین شهادت و تو مقصود بالذات بودی معین +

باب دوم در ذکر کیفیت اسماء و القاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بدانکه گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو القاسم است زیرا که پس از پیغمبر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان
 بقاسم بود و در عرب آنست که کنیت نیزند غنیمت کنند و روایت دیگر آنست که چون فرزند دیگر که ابراهیم است که از
 مادر قبیلہ تولد گشته بود و جبرئیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را با ابراهیم کنیت فرمود اما اسمی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم و قرآن و غیره مدو بعضی نو و نه تعیین نموده اند و احادیث معتبره بطریق اسما حسنی حضرت خداوندی
 جل و علا بعضی زیاده نیز گفته اند و اتمام انجروف آنچه در قرآن و احادیث معتبره بطریق آن شود دریافت و این نسخه
 ایراد کرده و آیات مستشهره بان مذکور ساخته تا بر حقیقت آن کسی شبهه نماند اما اول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله
 یعنی وی تنهایی است و محمد است یعنی بسیار ستوده شده و محمد و علی ان بیعت ربک تمام محمود و او گوید و حسن قول
 شفاعت اکثر باین نامش خوانند احمد بنشر بر رسول یا قی من بعدی اسماء محمد و معنی احمد تنهایی است و در حدیثی حمید
 ستایند و ابو القاسم که نبیاء المصطفی الله بصلی من الملائکة رسلا من الناس المصطفی او لکن حقیه من رسله
 من یشاء المفضل الا من ارتفع من رسول المفضل نقد کان کلم فی رسول الله استودع منته المفضل و یک
 نیازی باین روایت المفضل و نقد فضل بعضی البیضا بعضی المعز و تفرده الموقر و تفرده المقرب

اولا هو كونه دايما يجود ولم ترد بها المعلم عليك لم يكن تعلم المحكم حتى يحكم فيما شئ بينهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله الحاكم ان احكم بينهم انما يتم وقاتم البين الشاكر دكن من انك اكرن الذكرك واذكر بك الطاهر
ولربك فامبر الظاهر ط العابد فامبر بك الساجد دكن من الساجدين الشاهد انا ارسلناك شاهدا مبشرا
ومبشرا النذير ونذيرا الداعي وداعيا الى الله باذنه السراج وسراجا منيرا الصاحب ماضل صاحباكم الامام
يا مريم بالمعروف الناهي وينهيكم عن النكر المراضى لعلك ترفى القافى اذا قضى الله ورسوله امر العاوى
وانك لتند التالى اتل ما وحي اليك القارى اقر باسم ربك المهدود بيدك واطا مستقيما المكنى الكفيا
المستوفى المصلى لربك المرتك ونزيهم المناوى سمعنا ويا المصلح بلغنا نزل اليك المبين
لبين للناس المعلم ويعلم الكتاب المذكور انما انت ذكر المرسل يا ايها الرزى المحدث يا ايها المحدث المظهر
ويظهرهم تظهير المصدق مصدق لما بين يديه المؤمن آمن الرسول المسبح فبح باسم ربك المرسل ورتل
القرآن تبتلا القليل وتبتل اليه يتبلا المتوكل وتوكل على الله المتوكل فتعجب به نافذة المستغفر فاستغفر
المستغفر فاستغفر فاستغفر فاستغفر كما احببت المرسل انا ارسلناك الرسول يا ايها الرسول
النبي يا ايها النبي المودع ماودعك ربك وما نلى الشهيد وبنايك على هولاء وشهداء الغرير غرير يا فلقم
الحريق حريقك الرؤف وبالمؤمنين ردت الرحيم رحيم الكرميم انه يقول رسول كريم اليه الشير
يشير الامين رسول امين الملمين فمارجته من الله لت لهم المبعوث بعث في الامين رسولا معصوما
والله يعصمك من الناس المحفوظ يحفظه من افواه الله المرفوع ورفعتك ذكرك المنصور ونمرك
الله نورا في المنصور يعصمك الله المأمور فاستقم كما امرت الحق لقد جاءكم باحق التور لقد جاءكم
من الله نورا البرهان لقد جاءكم بيان اليقينة قد جاءكم بنية من ربكم الهدى ازجاءهم الهدى الرحمة
واما ارسلناك الامامة للعالمين النعمة يعرفون نعمة الله العبد ارحم عيده العفو والعفو الفصحى ونفى الظل
كيف ما نزل النجم والنجم اذ وحي طه طه انزلنا الشمس الشمس ونما العبد الله انه لما قام عبد الله الى
والحاشا لعاقب والاسم التاسع وتسعون رسول الله قال الله تعالى وكفى بالله شيما محمد رسول الله
جبريل عليه السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان الى في السماوات والارض وانا احمد الله
الذي نفي الكفر وانا الحاشا الذي يمشي الناس على قدمي وانا لعاقب الذي ليس بعبدى قال عباس عبيد الله
في من بيتنا على الله عليه وآله وسلم الم تر ان الله اكرم احمد به تفضيله والله اعلى داعيه وشتى من بيتنا

الحاجات

از برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بود و نه نام بر طبق استماعی خود ترتیب فرمود تا دلالت کند بر
جاء و فرید مکتب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا خرید استحقاق و رفعتا که ذکر کن تحقیق پیوند و لطیفه و دیگر در
که مال فضل محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بشنود برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دامت
مشاهده کن ای درویش حق سبحانه تعالی ذات حضرت خود را بشنود نام خواند و کتاب خود را بآن مخصوص
گردانید و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بآن نامها ذکر فرمود و بار شکستگان این است را نیز بآن اسامی
مشارکت داده اول خود را نور محمد انداخته نور السعادت و الدار فی و کتاب خود را نیز نور خداوند و ابقی نور الله
در رسول خود را نور خداوند قرار داد که من الله نور دما نیز باین دولت مستعد گردانید و فضل نور من رب دوم خود را
غریب خواند ان الله لقوی عزیز کتاب خود را عزیز خواند و رسول خود را القدیر که رسول من انکم غریب را گدایان
را نیز و الله انوره و رسولی و المؤمنین سوم خود را غیظ خواند و همو العلی العظیم و کتاب خود را نقد آیتیا که سبحان من بکمال
و القرآن العظیم رسول خود را حدیث عظیم را نقد و نوراً غلباً چهارم خود را کریم خواند بر یک الکریم اندی
کتاب خود را القرآن کریم رسول خود را انه لقول رسول کریم ما را و نقد که میانی آدم نجم خود را شهید خواند و فی الله
شهید کتاب خود را اولیوه شاه آبی خود را و حینا یک علی هولاء شهید ما را و یکونوا شهید را علی الناس ششم
خود را حق خواند فلک بان الله هو الحق کتاب خود را حق جاد هم الحق بی خود را یا ایا الناس قد جاکم الحق ما را
او انکم هم الله منون حقاً بقم خود را امین خواند و الحق البین کتاب خود را الکتاب البین پنجم خود را انا الله البین
است او را و اعطوا و نیز ششم خود را علی خواند سبک الاسما کتاب خود را علی حکیم بی خود را و جلا الحق الاعلی
ما را و اتم الاعلون هم خود را بادی خواند قل انک بادی الله هو الهی کتاب خود را لا ریب فیہ باری رسول خود را
لقد جادهم من ربهم الهی است او را و از دهم بادی و هم خود را حاکم خواند فی حکم الله بیضا کتاب خود را احکام ربی
بی خود را و ان احکم بکم امت او را و کونوا حاکمین بالقسط یزد هم خود را رحمت خواند و ربک العفو ذو الرحمة کتاب
خود را و رسول من القرآن ما هو شفاء و رحمة لکم منین رسول خود را و ما در سکنای الارضه لکما لیس است او را
شفاء رحمة الله و از دهم خود را ندید خواند فانه تکلمنا را تملکی کتاب خود را نیز بجهانیند را با شهادت خود را
بشیر و قهر است او را لیند و تو هم او را عفو العظیم سیزدهم خود را اطهر خواند که کتاب خود را فی محبت که مرتبه
در خود را مطهره بیتی خود را و دیگر که تطهیر ما را و یحب المطهرین چهاردهم خود را الطیب خواند ان الله طیب کتاب خود را
و بعد الی الطیب من القول بی خود را و الطیبات الطیبین امتش را و یحبهم الله لکما یحبین پانزدهم خود را ادنی

جاء

خداوند الله و الله يدعونا الى واد السلام كتاب خود را جيبود اى الله نبي نور او كذا الله عزهم است اولا يدعون الى الجحيم و الله
 خود را قاييم خواند تا كمال بالقسط كتاب خود را قاييم را با ما شد بيا نبي خود را لما قام عبد الله است اورا قوا الله فاقين عظيم
 خود را صادق خواند و من اصدق من الله حديثا كتاب خود را و الذي بار بالصدق نبي خود را اصدق قايما بين يدي است اورا
 الصادقين و الصادقات شهر و هم خود را احسن خواند فبذلك الله احسن النبيين كتاب خود را الله عزله الحمد لله احسن
 رسول خود را الله خلقنا الانسان في احسن تقويم است اورا و من احسن ممن دعا الى الله كذا انكرني نقير الله في رحمة الله -
 لطيفه و كبر كبر الاجار رضى الله عنه ميگويد كه حق تعالى نبي آدم را اكبر مخلوقات ساخت و الله كبريائي
 آدم و كبر اتش است كه بر او بشرك نام محمد صلي الله عليه و آله و سلم مخلوق گشته چنانكه سرودش بشرك ميم محمد است
 صلي الله عليه و آله و سلم و دستا بر بديت ما و شكم خویش بطريقه نيم ناني و پايهاى و بر سوال دال و از نبي است كه در خياله
 است پنج كافر را در آتش دوزخ و زيارت الاكه اورا از حضرت انسائش سنج كند و بر بديت شيطانيت بگيرد انديز را كه
 بر صورت نام ناست كه محمد صلي الله عليه و آله و سلم حق تعالى ذاتي كه بعد از نام من باشد خدا بكنه كند بديت كه جهام من و
 صلاح و محبت من باشد چنانكه خدا بكند درين باب فاعله عليه ايراد كنيم و بالله التوفيق فصل في بشارة من سمي
 باسمه الشريف صلي الله عليه و آله و سلم انس بن مالك رضى الله عنه روايت ميكند كه حضرت رسالت صلي الله
 عليه و آله و سلم فرمود كه چون روز قيامت شود خلق او بين و آخرين مقبلين اعمال خود مواخذه گردند و در اين پيروي الهى
 حضرت خداوندى جل و علا فرمايد كه اين بنده مرا بشت بريان بنده از غايت انبساط سخبرت و اسباب طيبات مناجات
 كند و گويند و اندان در ذات خود استحقاق و اهلبيت دخول منت بيدانم و پنج عمل از اعمال بشتين در صحت اعمال
 خود بخوانم مني چه كه سبب اين گماست و باره خود مشاهده نمايم فرمايد كه در او بشت كه من بركم خود لازم داشته ام اين
 شني را كه در آتش دوزخ و دنيا هم بنده را كه با حمد و حمد صلي الله عليه و آله و سلم باشد الحمد لله الشانى ابو سعيد خدرى رضى الله عنه و حضرت رسالت
 صلي الله عليه و آله و سلم روايت ميكند كه در هر فائده كه مى بابين سه نام است الا شهدا حمد و حمد و حمد الله و ان شاء الله فخر نبي الهى
 الشانى اين مسعود رضى الله عنه روايت ميكند كه حضرت رسالت صلي الله عليه و آله و سلم كه فرمود چه نديده كه فرزند خود را
 بنام من تكنيه نپايد و مستحق چيست كه ادر اباسن باشد او و فرزند او با من و در شيت و اير الحمد لله الشانى ابو هريره رضى الله
 عنه روايت ميكند كه حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم كه فرمود كه چون بنده من فرزند خود را بخوانم نام كند هرگاه كه آن
 فرزند را بنام خود خواند و بگويد يا قمرى الحمد لله يا ولي الله جواب دهند و بعد از اين گويد يا بشادات باش يا ولي
 كه ترا در روز قيامت شتر گشت نيست و طاعات و عبادات تا شير كج و احيران تو گماست نمايد حق تعالى ادر او در روز قيامت

از رشت طوافیست این غیر همون نعل عیدان گلشن سمر کن فیکون در چار باز دار کان بوقلمون برینیکاموزون و زیوردها
گوینا کون آیت بسته و گلر و یان باغ و سبیل بویان ز رانگی زرد و گوهر طبعیت شکافد و غیره زیور استند نظم
عروس نچیز را پوشیده عاری دیگر نیست گل در پرده داری به نقشه سیر بر آرد و از لب جو زین گشت از یابین غیرین
مگر از غیر عالمی اثر ظهور نوزادان سرور و تشریف حضور آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که فرین آرد و روح بنت افق ز بر جدی تن
بسیقه نایق و گلگون شفق رخساره عروس نورسته گل را بر پور حسن و جمال آراسته بر منقه نیلوفر و خنده رنگاری
نیشانه شطرنج شط از دهنه سیر تر خط رعنائی بر طاق ابرو نیلوفر بر کشید گوشه از بازوین از شکوفه های گلین
مرصع بدر و مرجان و آذان و افغان در تمان در آورد و مقعای حریری بر مثال حلما کافوری از اوراق ازهار
بر سر پوشیدگان اشجار و تراث گاه گلزار و گرد آید فیض طاق قدرت قادر مطلق با حضرت حق جل و علا احدی در لباس
قافر و ثیاب طاهر از هر ورق بعضی مدول و بعضی مطلق از اسب و احمر و صفر و زردی چنانچه مناسب هر یک از فرق باشد
یا فروغ در وقت بروز دخت گل لعل خدار ابر تخت ز مروین و عماری غیر زده کین طلسم گون پوشیده شد شکوه عطر و زرا
از طه جلی قهای سفید بر کرد و در دختان به برگ که از غار باغبان زستان بر سینه گشته بود و نهجه فستق برگ
لباس گرد آید و حله شب اندر روز گلناری تار نارنجی بود به وزنگ و برش با در عنای گل دور نگذاشت گل
حد بر برگ را بر مثال صوفیان با صفا خرقه صد پاره از خمل سفید بر دخت نیلوفر اگر و گریبان آسمانی سان مقام
انصاف به دزد و شکاف برگ گردن انداخت طلسمش بدول لای خطائی را امیر افاض قدرت نمائی و ال و ال
بخیط مشیت خدائی بر هم و دخت والای گل نامر گل تار را از درون خریط گلگون و غلاف بخلاف بیرون آورد
و قلعه شش ترک تارک انداخت و آوازه در در و آوازه انداخت میست آمد بهارهای و دستان نعل سحر
استان کینم دیگر نر و سان چمن فزید تا چولان کینم به امانت و ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلمه در ایام بهار بعضی از ارباب شجرات چنین گفته اند که چون حواج علیه الصلوه و السلام علامتی بود
از علامات قیامت که آوازه اسما که امین اشارت بسیار بیست فرمود و بهار نیز بیست وال بر قیامت که از ایتیم
الربیع فا ذکر و انشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی
بیکدیگر نیز که حکمت در ایام بهار و هنگام ولادت سید خاتم النبیین علیه و آله و سلم آن بود که بهار حسن و جمال گل و با
خود از آن بود و در بهارستان و درین گلستان خود سرافرازی می نمود و در آن جمال و جلال حسن بر کمال حضرت حق
صلی الله علیه و آله و سلم را می نمود و از بهار و از این خوشبختی را بطهارت و نصارت رسو و حمد و تحمید

صلی الله علیه و آله وسلم بی رونق و بی آفتاب گردانیدند بیت باغ و بهار را بگوئی لاف خوشی چه چیزی بی بدین نهایت خوشی چو
برسد به باد من بهاران اسی درویش که تحقیق این حال تصدیق این مقال مقتضی بر تو مکشوف گردد که بیانی که بهار
بر تو گوید است بهار اشباح و بهار ارواح بهار اشباح عبارت از فضل ربیع است و بهار ارواح کنایت از رحمت ربیع است
صلی الله علیه و آله وسلم بهار اشباح سبب آتش آبی گل آمد و بهار ارواح موجب سائیش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در سوره
بحر الدجیات بدیهه و اشارات سینه بهین گشته و درین مختصر باین این دو بهار که کنایت از ربیع سیدار و تفاوت بین
ایل الی النهار در فقره چند معین و بین سیگرد و متغیون نشو و هداایت قرآنی و شون نواطف عنایات ربانی گوش جان
کیش و بسجده اصفاف تا اسی درویش بهار اشباح عربی نبات و ربیعین است و بهار ارواح مقوی حیات دل و بدن
است بهار اشباح آنست که بهوای دینی اعتدال هوا بطبیعه غشید و تبو وسطا در خاک سیده و فرسوده را زنده گرداند
و جینیاب طبره متی بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از حب این قدس نبوسل اطوار اسرار و کسا پشوده و افسرده را بجای
ادبی و صفات احدی تر و تازه دارد که فلان خیمه حیوة بطبیعه در بهار اشباح ستفایان سحاب مظهر ای آب بر زمان تشنگان
باویه رستان نهند که ستفاه بیداریت در بهار ارواح سایقان فخرانه بهمت شراب بآب حدت از جام که ایم بحمیم و بحیون
بر کام جان تشنه لبان بیابان انسانی ریزند که و سقم بهم شراب طهور و بهار اشباح آثار ارسال یاج بقلم اسرار فانی الا
نقوش عجیب پدید آید و بر صحنه لطیفه روزگار ظاهر کند که فانت بنا به حیات و حب بحدید و بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی
جام جهان نهای دل انسانی را عکس نپذیرد و غیبی و جمال لاریبی گرداند که نمی انفسکم افلا تبصرون و بهار اشباح مصورا
صنع بقلم و صبا در نگارستان مدینه صور غایب تصور میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها ازینت و در بهار ارواح
مصوران و صور کم فاحسن صور کم در جام جهان نهای وجود و آئینه عکس نپذیرای بوالمن ارباب شاد بود جمال محبوب علی الاطلاق
بما اشتاق منما یزک مطلق الله آدم ملی صورت و در بهار اشباح فراشتان باو حرا و خیمه لعل فام لاله و سر پرده زمردی
المناسباتی ارواح لا اله الا الله باه و محمد رسول الله علیه و آله وسلم سر پرده همت عاشقان را طناب صالی بر نگاره
عرش فاعلال و الا فضائل که بشند که اید بعبود الکلم الطیب به بهار اشباح گامای خوشبوی و دلکش چون یوسفان گلرودی
موش برکت زمردین بکینه و عصفه لیان جوق جوق چون قطره سیدگان پسران یعقوب از کفان رستان می آیند
رخساره بی برگی بر برگ می مانند که یا ایاها انقرضینا و ایلنا الفرد و فاخته بر مثال طالبان این یابین بخت جام
زین در صحن بسایتین آوازه و تنوازه کو که درنده قمری نمکین بسان زلفای سکیں جمد شکین و طلق صند کرده
بنظر گیان علامت گفته میگوید که فذلک الذی یستن فی مثنوی قافله زن یا حسن و گل بهم قافیه کو قمری

گویند و قلم عالمین علیه الصلوات افضلها و من القیامات اکملها قدم کرم از پیش قدم بقیع عالم وجود نموده از ساندل اسلامت
 و مراحل ارحام طاهره از حرم محترم که در سرائی از سر سرائی با ششم وجود آمد و عالم که مطلق بطلات نبود و حصیان بود و ظهور
 عرفان نور گردانید مشقوی محمد کامل هستی شد و وجودش جهان گروی رشاد و روان جوش چراغی روشن از خود را
 جهان را داده از طاعت ربانی در طاعت نفی نگینش که کلمه تفکیر است نفی نفی است آن سرا که مولد آنحضرت علیه
 السلام علیه السلام بود اکنون بسرا محمد بن یوسف مشهور است و گویند که اثر اوقات المولد خوانند و شعیب بنی هاشم در کاتب
 سرائی اطراف و زبیران کتابت بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند از روایت صحیح جین ثابت گشته که آن
 بحال است با حضرت علیه السلام که در گرفت و آن بر عقل بن ابی طالبش از آنی داشت و در سلک ملک عقل انحراف
 می بود و حیثیات او و فرزندان بعد از وفات او محمد بن یوسف که بر او میجای یوسف شقی است قزوین در دایت و دیگر
 آنکه عقل خود و وفات تا آنکه نفع که واقع شد آنحضرت علیه السلام از قلم خود عباس سوال کرد که کیا قوه آدمی گفت
 در منزل خویش که در وضع ولادت و سقط لاس مبارک است رسول علیه السلام فرمود بل ترنمای عقل من ظل حضرت
 علیه السلام علیه و آدمی در سلک منزل فرمود و آنخانه را هم دوست شری نگذاشت و در ایام عبدالملک مروان اختلاط کرد
 بن یوسف منتقل شد و آنخانه را که سقط راس سهایون آنحضرت بود علیه السلام به تین داخل و فرمود که در آن
 که مشهور به بیضا بود بعد از آنکه دولت نبی امین منقضی شد فرزندان دالده هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد
 آنخانه را از آن قصر متناظر گویند و سجده ساقی زانو و در نیات آراسته و مضبوطا بعباد عبادت عبادت صلوات
 خمس آنجا قنری آیند واقع سوم از واقعات غریبه که در اوان ولادت آنحضرت
 علیه السلام علیه السلام بود و مستند منقول است از آنکه در حین وضع حمل آواز بزرگی اعطت شنیده از آن نبی است
 ترنمای گشتم و چنان دیدم که جناح من میبندد شکم من مایده شد چون نگاه کردم قدح شربت میبندد و فرودم چنان
 کردم که شیرست و عطش بر من مستحو گشت بود آنرا بیا شایدم از غسل شیرین تیر غایبم بعد از آن نو غایم ازین بوی
 و خانه مرا من چنان فریادی شد که بغیر از نور در نظم چیز دیگر در زمان دیدم آنجا حاضر با حاکم علیه چون غایب
 و ملک بنی یاسر چون آتش خارق که در خزان عبدالعزیز ماند بود و در من بر می آمدند و تیر من قیام می نمودند و من
 در حین طلوع خورشید بر ایشان میگردم و تعجب میکردم که آنها کیانند و انکیا الله اند و آنحال برین معجب بود که در خانه
 می شنیدم و لیکن کس نمیدیدم و میگفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بود میباید می دیدم و زمانی در غایت سخنی
 از آسمان برین رسید و ندانی شنیدم که گفته این فرزند ملازم ششم غلامی نگاه دارید و مرغان دیدم که پیش من

می آمدند شفا می بخشید ایشان از زردی و آنچه ایشان از یاقوت حمی مروان دیدم که به ایستاده بودند و در دستهای ایشان ابر قیاس
نقره بود و عرق از غایت بهیبت و خشیست ازین متعطر گشت و بهر قطره که میچکید از بوی مشک می آمد و در آن حالت پروه از
پیش من پروان شدند تا مشرق و مغرب بین برین مکتشوف شدند و ستم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب یکی
بر بام که گدازانسته و در جوانی من زمان بسیار جمیع گشته بودند چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شدند نظر کردم سینه نهاده بود
چون کسی که دعا کند و از غایت تضرع و اتهمال از جناب کیم متعال حل و علا سوال نماید و سستی بجای آید همان برواشت دیدم که
ابراهیم سفیدی از آسمان فرو داد و او را در برگرفت و از نظر غیب گردانید بعد از آن ندائی شنیدم که محمد را صلی الله علیه و آله
و سلم بجا صد نیاید و همه عالم بر آید تا همه خلایق او را بصوت و آسمان وقت نشناختند بعد از آن در مدت یک چشم برون سحاب می شدند
محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در صفون سفید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر و از شیر نازک بود و بوی گلزار غلیم تر از اول کار و کلایم بجا
میشد و هم میل خیل حساس میکرد و منادی ندا میکرد که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بر همه جن و انس آورید و او را عطا دهید و بگویند
و در وقت نوح و خلعت ابراهیم و لسان محلی مولی یوسف و شیر یعقوب و صوت داود و جبرائیل پسر یحیی و کرم عیسی علیه السلام
در مدت یک چشم برون از برنجی شدند و همین واقعه را از آینه بطریق دیگر هم روایت کرده اند که گفت چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد
شد دستها خونریزین نهاد و سر سبز آسمان کرد و بدوزانو درآمد و انگشتان خود فرو هشت و دشارت با انگشت سبابه یکدیگر
گویند تا هیچ میکنند و بر دینی انگشت ابراهیم خود را می کشید و از آن شیر میرون می آمد و بعد از آن قبضه خاک برداشته و توجیه کردند
و به سجود رفت و یا انوری همراه از من میرون آمد که قصه قصه آنگاه آن انوار دیدم بعد از آن ابراهیم سفیدی از آسمان
فرو داد و او را برافراشته از چشم من نشناختند و از آینه گردانید شنیدم که منادی میگفت او را در مشرق و مغرب بین بگردانید و در دوایر
انبیاء و ارباب عالمه و کابرکت نموده بروند و او را بجا ببرد ملت میخیزد و بوشانید و میر ابراهیم علیه السلام عرض کنند
و در تمامی دور بیاگردانید تا اهل بیار او را بصوت و سلم و صفت نشناختند بدستی که در چهار نام لادامی است که پنج
شکر در کف دستین نماز که الا و زدن او میگوید بعد از خط او را بیاورند و در صورت سفید پیچیده چنانکه بیان شد بر سر
چو بر پاره شیر نهد و کلید چند در دست او نهاده شنیدم که گویند بهیست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفت کلید نبوت
و کلید رهت و کلید خزان و بعد از آن ابراهیم پاره دیگر ظاهر شدند و غلیم تر و فراخی تر از اول آواز او شنائی میلست و نیز
مردمان می دیدیم و آواز مردمان می شنیدیم و این ابراهیم نیز او را بخود غم کرده از نظر غیب گردانید و در این غیبت از او
اول زیاد بود و منادی گفت بگریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در اطراف زمین بگردانید و به تمام روحانیان و جن و
انسن عرض و بپایه او را در هر یک از اخلاق انبیاء و رسول و خط و پیچید بعد از آن او را آورند و حری پاره و در دست داشتند

که قطرات آب لال اذان حریر پاره فرو چکیده میگفت بی بی محمد صلوات الله علیه وآله وسلم تمام دنیا را فیض کرد و هیچ مخلوقی از
 اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر او در آمد بطبع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد ازان سه نفر دیدم که در
 ایشان از حسن جمال چون آفتاب می تابست یکی را ابرق نقوه گون در دست چنانکه بوی مشک از آن میدید
 دیگر سه طشتی از زرد سبزه داشت که آنرا چهار گوشه بود و در هر گوشه او در میندی نشاند بود ندانم گفتند که این چهار
 حد و بناست هر جانب که خواهی فرا که محمد صلوات الله علیه وآله وسلم دست در میان طشت نهادند آید که بوی او را گرفت
 آن را قبله بسکن او ساختیم و سوم آن نفر حریر پاره در دست پیچیده داشت باز که خواستی در آن بود صاحب طشت
 محمد را صلوات الله علیه وآله وسلم طشت بنشانند و ازان ابرق آب بر روی طشت نهادند تا بهفت بار او را بستند و سربا او را
 بوسه دادند و در آن حریر او را پیچیده و بقماطی که گویا از مشک و فربو بر بستند بعد ازان صاحب حریر پاره سینه
 او را از زیر جلیح خود در آورده و ازان عباس رضی الله عنهما منقولست که آن دو شخص رفوان و خازن جنت
 بودند آنرا گفت بعد از خط او را از زیر پر خود بیرون آورده و در گوش او تخان بسیار گفت که من ازان بیج
 در دنیا تمام پس میان هر دو چشم او را بوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلوات الله علیه وآله وسلم که علم به پیغمبر
 تواند ازان داشتند و علم دلواشی شجاعت تو برافراشتند و با تو منافات نرفت همراه گردانیدند و بیست و عظمت تو
 در و کما درم افکندند که چکبک پس گرفته نشو و مگر آنکه دلش لرزان و لرزان گردد اگر چه ترانیده باشد یا شکر یا سبحان الله
 بعد ازان شخصی دیدم که دیان بر او نهاد و بچنانکه کعبه ترسید و خود را طهر سپید بوی بهی میزد و در آن
 می نگرستیم میدیدم که محمد صلوات الله علیه وآله وسلم با انگشت اشارت میکرد و طلب نیایدی مینمود بعد ازان گفت
 ای محمد بشارت باد ترا که جمیع اخلاق حسن را تواند ازان داشتند و غن پرست و در پیش پادشاه و پادشاهان
 کرده و سر و پیش کشیده از نظر من غایب گردانید و اندر بسیار چاه طهر من است و پادشاه و پادشاهان و پادشاهان
 در کجا اند که گویا نیست شده اند چه شب است تا من درین مقام بوضع محل گرفته ام و پیش یک از قوتم
 نزد من حاضر نیست و درین اثنا همان شخص محمد را صلوات الله علیه وآله وسلم باز آورده و در آن زمانه می تابست
 و بوی مشک از وی مشوم میگشت و آن شخص گفت او را در مجموع از من عرض کردم نزد آدمی بروم او
 بسینه خود باز گرفت و بوسه دای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلوات الله علیه وآله وسلم که سید
 فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود آن شخص این سخنان گفت و محمد صلوات الله علیه وآله وسلم این سینه
 میرفت و باز نشسته میگفت ای عزیز شرف دنیا و آخرت بشارت باد که نبوده و نقی تنبیه شستی بهر کسی که

خود را من تو نزد و فرمان تو بر دوزم و همان تو محشور گرد و درین بودم که ناگاه عبدالمطلب آمد و از این حالات
 اعلام کردم و در این زمان واقعه روی نموده بود و با من در بیان آورد و واقعه چهارم از وقایع و احوال عبدالمطلب
 گفت من امشب در خانه کعبه برفیع نیاز و حاجات خود شتعال می نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه در مقام
 ابراهیم سجده آورد و بار خجالت اصله معاودت نمود و بریان فصیح بیگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه
 و آله و سلم علی ذکره مرا این زمان از پلیدی اصنام پاک گردانیدم و بهیول را که بزرگترین تبتاست دیدم
 که بر سر دروازه افتاد و نذر رسید که آئینه را پسری آمد و سیاح محبت بروان زنی گشت و شش از قدس آوردند
 که در او را انجمنی شنید و گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق را از ظلمت غوایت بردشانی هدایت خواهد
 آورد و دیگر کافه ظالمین مبعوث گردد و در آن بین در رسول داعی و فاضل محبوب خلق باشد نتایج خزان
 با و از زنی داشتند پس روز ولادت او را عید خود سالزید و تابقیاست بآن تبرک جوید عبدالمطلب آئینه
 گفت چون این سخنان شنیدم تحریرین استیلا یافته زبان در دهانم لال شد و تصور کردم این صوت
 حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب نبی شنبه بجانب بطحای مدینه
 رفتم صفار دیدم که مرتفع میشد و تحفیف میگشت و در ده در اضطراب بود و از اطراف ندای رسید که
 سید و پیش چه حال است که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم انگاه متوجیه فانه لوت
 شدیم تا این فرزند ارجمند را به بنیم چون بدر این و شاتی رسیدم مرتع سفید دیدم که بر در خانه تو قیام
 گسترده و جهال که از نورش سوز گشته و ابر سفید بر زیر فانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس عطف
 نبشتم و پا خود گفتم آیا آنچه مشاهده میشود در خواست یا در بیداری ای که مشک ریختن منم منم
 جرات آنکه بخانه و دریم نماز بود آخر تجلد نموده در خانه و آمدیم و ترا بدین حال دیدم و آنچه چشم
 مستقواست که چون عبدالمطلب در خانه آئینه رسید حلقه پرور زو آئینه با و از حقیقت جواب داد عبدالمطلب
 گفت و در پیشانی که زهره من منشق گرد و آئینه تجلیل و بار کرد عبدالمطلب و پیشانی آن
 که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود نگاه کرد و آن نور را در چهره آئینه ندید پس طاقت
 شد و خواست که جامه بر تن خود بپاوه که گفت اغوا نامه اسی آئینه آن نور کجارت که اکنون نمی بینم
 جواب داد که وضع حمل نمودم و در همین وضع حمل را مور غریبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد عبدالمطلب
 گفت من این سخن را با و شنیدم که پس چرا ترس از آثار حمل در تو مشاهده نمی کنم آئینه گفت که والله

کہ راست میگویی و آن فرستاده میگردد و یحیی و زکریا و ادریس را با من منازعت میکند و میخواهد که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
 او شیر و بریدہ المطلب گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بیا تا بنیم آنکہ گفت ہیبت ہیبت تو اورادین
 نژاد توئی شخصی هستی از مرد و سپرد و داور و دلالان طشت نعل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس نمی
 عبد المطلب شیر کشیده بر آغوش انداخته گفت التبتہ اورا بمن بخانی و دلا ترا یا خود را اہل اک کتم اند چون مباح
 عبد المطلب شاہدہ کرد و گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم در فلان مائتہ است در صفوی میفہدی بچہ
 بر تو یا بینی عبد المطلب چون در آن مائتہ درآمد تا جمال بہان را رومی خواہد را صلی الله علیه و آله وسلم شاہدہ کند
 شخصہ میسوزید کہ نفیست کشیدہ قصد او کرد و گفت باز گرد کہ بیکب مجاہل آن ندارد کہ در سایہ بنید تا جمع ملا
 از زیارت او فارغ نشوند و دیگر کسی از بنی آدم ویران توان دید لوزہ بر عبد المطلب طاری شد و تشہیر و
 او بنیتا و درخواست کہ بیرون رود و قریش را ازین حال آگاہ کند چون از خانہ بیرون آمد زبانش از بکلم
 باز ماند و تقوی ہفت روز سخن توانست گفت و افحہ ششم میفہبت عبد المطلب میگویی کہ در
 ولادت رسول صلی الله علیه و آله وسلم قابیلہ محمد صلی الله علیه و آله وسلم بودم نوے درمین ولادت آن
 سرور صلی الله علیه و آله وسلم نفلہ آمد کہ بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاہدہ
 کردم یکے آنکہ چون بزین آمد سجده کرد و دوم آنکہ سر برداشت بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا الہ
 الا اللہ والی رسول اللہ صوم آنکہ خانہ را از نور اوراد روشن دیدم چنانکہ بیان شد چہارم آنکہ چون خواستم
 کہ اورا بشویم با کف آواز داد کہ ای صیفہ تو خود را زحمت دہ کہ ما اورا شستہ فرستادہ ایم پنجم آنکہ ہم خدمتہ
 کردہ بودیم نہایت بریدہ ششم آنکہ خواستم کہ اورا در لفافہ تخم بر پشت او خاتم نبوت دیدم کہ در میان دو
 دوش او بود و بر نوشتہ کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و در باب اشارت شش بیلفہ درین شش علامت
 بیان فرمودہ اند لطیفہ اول آنکہ چون سجدہ فرمود تکلم شد یکلام خفہ صیفہ میگویی کہ گوش یروہان او تہا و
 تا چہ میگویی شنیدم کہ میگفت ای ای ای در ویش وقتے کہ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت صبح
 ترا از پیش نکر و امید دار باش کہ در وقت شیفہ نیز ترا فراموش نخواہد کرد و لطیفہ دوم آنکہ بزبان فصیح
 گفت کہ انشاء ان لا الہ الا اللہ والی رسول اللہ و زیرگان گفتہ اند کہ شہادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 از شہادت عیسی علیہ السلام زیادت بود و اورا در حدیث پاک آمدی و ادنا او را از تحت پاک گردانند و بجا
 پنجم بر صلی الله علیه و آله وسلم بپاکی خدا ای تعالی گواہی دادنا آستانہ کبریا و اورا از شش خاست کہ کفر پاک گردانند

مگر ای پیکار خدا می توان از دست از گواهی پیکار مادر لطیفه سوختم که نور آن حضرت صلوات الله علیه و آله وسلم بر من در رخ
 غالب آمد اگر نور معرفت ما بر ما چشم غالب دیدیم **لطیفه چهارم** آنکه اگر آن حضرت صلوات الله علیه و آله وسلم عنون و معنول
 آمد بآب حیات اگر است او نیز بیرون رود از دنیا مغسول بآب حیات از کرم خداوندی چه عیب **لطیفه پنجم**
 آنکه آن حضرت را صلوات الله علیه و آله وسلم خاتمی بود در میان دو دوش و بر و کلاه توجید نوشته هر چند که تبارش شوهرگاه
 وجود ان باطنش خواستند که آن را یکدیگر بدی و مکر می نمودند نتوانستند که آن حق تعالی دیکام است او را که بخاتم
 معرفت خود و جنود هم رساند که او ملک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان یعنی نیز در آن دم آخر بنوعی آن
 دست نیابد از کرم الهی چه عیب و **واقعیه ششم** از فاطمه زهرا که با عثمان بن ابی العاص ست درویش است که گفت
 من نذر آتیه حاضر بودم شبی که دفعه محل سینمود نظر باسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل باسفل کردند
 تصور کردم که بر زمین خواهند افتاد و بعد از دفعه محل نوری از آسمان مشتعل میشت که سه او را بر منو گشت چه
 بغیر از نور هیچ چیز در نظرم در نیامد و **واقعیه هفتم** آنکه از شفا مادر عبدالرحمن عوف رضی الله عنه که گفت من
 در آن شب قایم بودم چون شخص از هر بدن روح پرور محمدی صلوات الله علیه و آله وسلم پرست من رسید و گو
 بهیستم گریه تیار او شنید از غیبی گفت بر ملک یک نوری بدرخشید که در نظرم از شرق تا غرب نمود چنانچه
 بعضی از قصور شمام آشکارا دیدم بعد از آن غلظت و ترس و لرزه بر من فرو آمد که کردم ناگاه از طرف راست
 من در دشمنی دیدم آتشیندم که فایده میگفت که این فرزند و بنده را بکجا میری جواب داد که با من غرض
 و بفرقه مبارک در آن طرف بود رسانید و با آن ترس و لرزه بر من مشتو گشت بعد از لحظه از طرف چپ من
 نمود گشت این نور دیده از جبهه را بکدام جانب برده بود فرمود یکسان شرش بگذرانیدم و میرا برابر اسیم
 علی السلام که چنانچه پیش بود عرض کردم او بر داشت و بر سینه بکینه خویش نشان داد و جامه زو اهر او علیه خیر برآ
 پیش نشانده فرمود زو اهر یا ترا ای محمدی صلوات الله علیه و آله وسلم بغیر دنیا و شرف آخرت تحقیق که توسل کنی بفرمود
 و گفته و هر که بفرمود است متفق گردد و بسا لا مخالفت در نورد و بحقیقت نبوت گواهی دهد فرمای قیامت که در
 زو اهر اهر و جهان خیر است تو مشهور شود از ظلمت نفس پیروی بود و گرد و شفا که ناقل این خبر است میگوید
 که همراهه نقود گذشته را در خزانة خیمه محفوظ میدارم و دیده اعتبار میرا شاره انتظار می گماشتم تا آنجا که بعثت
 آمدی صلوات الله علیه و آله وسلم از آن وقت سردی طالع شد در سلسله سیاق اسلام باز دیو و ستارگان شفا فرمود
 از من کفر و بیاری شرک یکبارگی شفا یافتیم و **واقعیه هشتم** که روز دوم بود از ولادت آن سرور صلوات الله علیه و آله وسلم

اجبار بود از عبدالمطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته فرزند می شود شده او جواب داد که بیکه از عروم ما را حمله
 هست اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند که مادر تو ریت چنان دیده ایم که دو شش لادت پیدا اولین و آخرین
 است و در ادوی مقدس که زیارت گاه عربی مخم خواهد بود هر آنکه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بود وجود آمده
 عبدالمطلب نروا آنکه کس فرستاد تا صورت و آئینه را بیاورد آنکه گفت دوش سپر خفته کرده و ناف بریده
 کرده که گویند او را شش است از آلاش که طفل را بیاید شک و نوری از او خسته شده که عالم از او روشن شد چنانکه
 پیش ازین در خواب دیده بود و بمی آنکه الهی مشتبه بین نماید گردد متولد شود و آنست برداشت و اشارت با سمان کرد
 و خبر چنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر مجلس عبدالمطلب سید علمای یهود گفتند که این
 حدیث تورات است آه عبدالمطلب بخانه رفت و استخاره نمود آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تعیین گفتند
 و شمری گشت و مردم را دعوت فرمود از آن پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتند
 اختیار این نام را کردند چه بود با آنکه از آباء و اجداد تو هیچ نام باین نام موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آن
 و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمده رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم و برگرفت و بچه
 در آمد و پایستاد او را بر دست خود بنوا بایند و این خبر گفت **الحمد لله الذی هدانا لهذا** عبدالمطلب لاروان +
 قد سار فی المهر علی العلمی و عینه بالهدی ذی الارکان + خی راه باقی البنیان + و عینه من شوقی شتات
 من حاج فطرب لعنان + چون عبدالمطلب بین رخ فرار غشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را
 بنیانه آمد باز برد و در محافظت او آمده را با نعت نمود و گفت این فرزند را شان عظیم پیش است و احوال
 نقلست که یکبار اجبار بود که بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن
 فرشت آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزند می شود شده باشد جواب دادند که
 او عبدالمطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نرسانید بعد از آنکه رسول او میزد و افتاد یوسف را بخانه
 آمده بر دوش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در قمار پیچیده نزد او آوردند او در شپها آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم نگریست و بین المتین مبارکش اقبال کرد و آنگاه برین افتاد و تغییر تمام کمال او را یافت و جمیع چیزها بر او
 اتجا حاضر بودند و در پیغمبر یوسف گفت برین محمد بن محمد است ای معشر قریش که این پیغمبر است واجب شنید که
 شمار اهلک سازد و خبر علیه السلام بر شارق و مغارب عالم انتشار یابد و این زمان نبوت او پیر ما روشن و
 ظاهر گردد اکنون نبوت از بی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در که اشتها تمام یافت و اقصای از محم

حسان بن ابي ریحان الله عنه گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه حبس می فریاد برآورده آواز برکشید که ای یهودم و یهودم بگریختن گشتند و گفتند که دلیک ترا چه شد جواب داد که دوش ستاره احمدی صلوات الله علیه و آله و سلم طالع حسان گوید که چون بنی مکه صلوات الله علیه و آله و سلم بدیدند آمدن آن ترسیدند و او را در آن شب که یهودی خبر داده بود آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم متولد شده بود حسان گفت که آن یهودی رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم را در یافت و از ثقات ایمان نیارود و حاصل شود بختی نبرد به سر رسیدنیا کنند چنانکه توان پاک و زنگ آینه و لیکن آن یزدتنگ آنده و واقعه و وار و هم حسان گوید که هر گاه هر شب بودم که او را به بخوش من رسید که از آن بلند تر نشینده بودم چون نیک توجه داشتم یک از یهود را بر شیشه نگه می داشت که آتش باره در دست داشت و مردم بر آن جمع آمده فریاد او را مکرر می شنیدند و می گفتند که آخر ترا چه شد گفت که ای یهودی صلوات الله علیه و آله و سلم طالع کرده گفت این ستاره ایست که بسبب طلوع او خبر تولد نبی میرسد و از انبیا صلوات الله علیه و آله و سلم غیر احمد صلوات الله علیه و آله و سلم نمانده است و حسان گوید که مردم با او استنزا میکردند و می شنیدند چون این خبر نفیس بن علی رسید که بت پرستی را ترک کرده بود و سپاه پوشیده و ترسانی اختیار کرده گفت راست میگوید که وقت بیرون آمدن پیغمبر است که از این لباس که می پوشید و در آورده و یا شد که آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم در یاجم و یوایمان آمد چون رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم در کمال امارت و نبوت بود نفیس از مدینه شنید و تعجبی آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم کرده چون آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم به مدینه آمد نفیس از مدینه نفیس را بت پرست شده بود و تعجبید یاجم آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم شرف گفت و الحمد لله واقعه میبرد و هم تخلصت که میزدی از عبید النطلب پرسید که ای سید عالمی فرزندی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور او بشارت میدادم و خوش بوجود آمده عبید النطلب گفت اگر میبود پرسید که او را چه نام نهادی گفت عمر صلوات الله علیه و آله و سلم یهودی گفت سه و بیست بر صریق نبوت او اول طلوع ستاره و شنیدم و هم نسیم و هم صلوات الله علیه و آله و سلم سوم از بزرگان قوم است که آن ذات اشرف است و آنحضرت چهاردهم آنکه در آن شب در همه روزین هر کجا بت پرست بود و بتخانه یا چه برود و از قنای و شکوه گشتند عده بن الزبیر روایت میکند که چنانچه از قریش را بت پرست بود و بتخانه که هر سال یک فرات بت را طواف میکردند و آن روز را عید خودی میخواندند و همان روز شتری را فوج میکردند و دعوت عام میخواندند و شتر را خبر میکردند تا قاشیه از شترها پیش آن بت رقص میدادند که آن بت پرست و از خانه و از محل خود جدا نمادند و این حال ایشان را انبیا متکرم خود آن بت را بر داشتند و با آنکه او نمادند و از خط باز سرگون شدند و بت دیگر

که در هر فصل اول در اول ولادت آنحضرت علیه السلام
 بمقام او برودند با رسوم سزگونی افتاد آن جماعت چون آن امرا شده که در بسیار مملکتها چون تاجران باجی او را
 ساختند و آزاری نشینند که گویند از درون تن میگفت **ع** ترویجی بود و تصامت بنور و جمیع خراج مشرق
 و المغرب و درخت لاله و اوشان طره و او اعدت قلوب ملوک الارض من العرب و اهلین و اهل و در شیب ولادت آنحضرت
 علیه السلام علیه و آله و سلم بوده است و اقیقه پانزدهم آنکه از ان شب تا روز چهارشنبه میان شیطان از کاهنات فروش انقطاع
 یافت و تدریس ابلیس و ساروس و مجالس مندرس گشت و لیکن اکثر علما تفهیم بسیار از اهل حدیث این آیت
 از علامات ظهور نبوت آنحضرت علیه السلام شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است که آنحضرت بعد از نبوة نوحی که
 راجعه از نبوت فرموده نه بعد از ولادت و این سخن را یقین ازین دلخیز می یارند انشاء الله تعالی و اقیقه شانزدهم
 یک شب از نو ملوک روزین گنگ گشتند و از طریق قوت ماطقه عاقل ماندند و آثار از غایت هیبت و شکوه عظمت و
 شوکت آنحضرت وجود با وجود آن سلطان صاحب نطق و بیان بیخود عن الهودی بود و علیه السلام علیه و آله و سلم که هر
 سکوت برده آن هرزه گوینان نموده بودند زبان که وصف جمالت بهاستان خواندند و هر تهمان خالی که از
 بان ماندند ندیده ماطقه حسنت بگاه حسن و جمال بلکه عاقلانه بوصف سخن میسر اند و اقیقه هیجدهم در میان
 کس که گفت آن در غریب گیتی نشان نداده اند کس که قوی پدید آمد و چهارده کنکره از شرفات آن ساقا گشت
 و بهجت آن تفرقه بسیار بخاطر کس که راه یافت و از ان حال فال به گرفت و دل ننگ گشت فاما تفرقه و در غایت
 خویش اظهار نکرد و خود را از ان فارغ دل شیت تفهیم این واقعه بیان بود که کس که بر پا کرد و به نجات رفیع
 ساخت و در کمال بسیار صرف نمود و آب و دله طیفان نموده آن عمارت را بعد از ان شب ویران ساخت و خیرات
 چون کس که بشیند تفرقه خاطرش زیادت گشت و در ملازمت او بسیار شصت تن از کاهنات و تهمان و سایرین
 بودند و در میان ایشان هر که گویند و سبب نام که در حق بخیر تمام داشت و در هر کس که و خفا کم میرفت کس که
 آن جماعت را حرم کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من با آنکه سبب ظاهر باشد و نیکو گشت یافت و نیای که در حرم
 که در پودم خراب شد و سبب این چه باشد و این باب نیکو نامی گشت چون یکسان از پیش او بر آمدند تا آنکه گشتند و این
 باب که سبب این چه بود و داشت بر او اگر راست و خیر و در سبب و سبب شب تاریک برشته میسر آمد و در اول
 و در ان سال درین نگاه کرد و دید که از جانب خوار برقی خورشید و میرفت تا به مشرق رسید چون با او گردید و یک
 قدم او فراری میفرستاد و خود گفت اگر نمی دیدم راست آید از جانب خوار پادشاهی ظاهر گشت که تا مشرق با حاکم
 و راجه در عالم خوار میفرستاد و چون ستاره ای می بینان بیان کرد و ایشان نیز از لاله می بینند و این طالع

کرده بودند مگر برین اجماع که روزی پیغمبری مبعوث شده یا خواهد شد که ملک کسریه و سرکش شود و اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد و هر با اتفاق پیش وی آمدند و سبب انکسار ایوان و خرابی بنا و جلای را بر اختیار وقت باز بستند و گفتند که در اختیار خطای واقع شده بود و ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نه پذیرد و آن عمارت دیگر باره بنا نهادن چون با تمام باید از کان دولت نجاتی ساخت و بعد از آن آب طریخان نمود و آن عمارت را تیر و بران کرد و کسریه که در آن عمارت و در آن اقدار و نزدیک هلاکت رسید از آتش بیرون آوردند بران جماعت تهر کرد و بسپار از ایشان را بکشت و باقی مانده را گفتند که چنانکه متفقان خطا کردند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کرد و دنیا با تمام رسید کسریه ترسان و دهر سا پر خجانه دشت از سر پاوی سنگ بر زو و بازو آری قفا و اور نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تفتیل نمود و روایتی است که ایشان گفتند که سخن بی شباهت کذب نیست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود پیشود که زوال ملک تو شود و چون این معنی دانست دست از بنای و جلای باز داشت تا خراب بشد و روایت دیگر است که تعاقب این واقعات بموجب تفرقه طراد می شد و را غفای آن میگویند تا بعد واقعه پیر دهم رسید کسریه رسید و آن منتهی شد و ریاض ساده بود و جریان دایمی ساده که گی آرزو و دغانهای دیار شام است پیش ازین تاریخ بکثرت هزار سال آب در آن دای جاری نگشته بود و القصد کسریه از تو اتروا تعاقب خائف و اندیشناک می بود و عاقبت در کفر خاص و دغانهای خود رخت کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و مانی انصیر خود ظاهر گرداند که نگاه از جانبی مصلح جزو اتو نوز دهم رسید که کسریه که فارسیا که مدت هزار سال بود که از دهن گشته بود و در آن اصلا فشری راه نیافته بود اکنون مصلحی گشته و انتقصای تاریخ نمود آتش نمودند بریان مستطوط شرفات متفق بودند از نیت تفرقه خاطرش زیاده تر گشت و دغدغه باطنش ناپوت شد و برین بود که در آن وقت بیستم نهم پیر دهم و آن چنان بود که هم در آن مجلس بدید بران یعنی قاضی القضاة خمس موضوع داشت که من نیز چنان شب در خواب دیدم که اشتران تند گشتن سپان عربی را یکشیدند تا آرزو جلای گشته و در بلاد فارس شرفی گشته با بصورت این خواب خوف بر خوف میفرود از موبد پیر رسید که نتیجه این واقعه چه تواند بود و موبد جواب داد که قصبه این است که در بلاد عرب است و اجمع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف کاهنان و نهمان استفسار نمودند طوائف و جوانب مکاتب سال نمود از آنجمله که متولی نهمان هستند که عالم بصر بود و نوشت که شکلی چند دارم عالمی را منظر دار سال تا که بلی آن مشتغال تواند نمود نهمان بعد از مسیح غسانی پیر بشیر و مصلح را که از حمزه فن کاهن بود و کاهن یاتر است چنان شمه از ادعای او گزشت نیت طایر زمان کسریه فرستاد تا اگر تواند مشکلات او را جواب گوید و اگر نتواند بر سرکشاف انحال را بر مصلح که سر حلقه کاهنان صورت معاونت جوید بعد از آنکه عبدالمسیح در کربلا است

شعاری حاضر آمد کسب صورت و اقامت بادی در میان آورد و عبدالمسیح گفت من از عمده اجوبان این اصول که منبری بیرون میروم
 آمد تا اگر بادشاه شرف نفاذ پذیرد و بروم و از سیطع استفسار نمایم و جواب بیاورم عبدالمسیح بقصد ملازمت سیطع متوجه
 شد و کسب تمجیل نمودن و این عقد تحقیق کشودن بهیافت بسیار نمود و بعد از قطع منازل عبدالمسیح چون بمنزل سیطع
 رسید باین اوستانت خال خود و در حال احوال یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشید و آن رسانید جوابی نشنید
 چرا که طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از فقر حیات و کسب
 زندگانی چیزی باقی مانده عبدالمسیح رعایت نمودن ناموس خود را نمیخواست و از آنجا که بدین نظم که همین احوال بودند و از آنجا که
 بحر و قایم ۵۵ احم و اسیع عطف الیهم و ام قازلم لم به سار و اه الضن و یا قاضی لخطه بغیت من و من و من و من
 الکبر من و به الضن و تا که شیخ الحی من آل شین و از من آل ذنب بن حن و الی آخر ابیات مضمون آنکه ایاه
 گرفتار شده که نمی شنوی یا خود و دام قاضی از روح افتاده و من روح از بر آفران از نفس قالب پرگشاده است
 گشتن مشکلات خلائق و اسی حلال معضلات و قایم وقت است که دیده اعتبار کشائی و از میان این طرق مختلفه طریق
 تویم و هر دو مستقیم نمی بدان و آگاه باش که صورت و به و معانی عجیبه که من غیب با من شهادت بطور پیوسته و من محبت
 استفسار آن نمی از نزد بادشاه عجم کسب ملازمت تو آمده ایم چون سیطع ابیات عبدالمسیح بشنید سر بر آورد و چنانکه
 داب ادب و سیطع در جواب عبدالمسیح بیان کرد که مایش نیست و جارا لی سیطع الی حل سیطع و قد دومی علی الفرج و عجب
 ملک نمی ساسان و تا حارس الایوان و محمود البهرین در و یار المودع المودان و کو اهلها بالنقد و خیل عرابا
 قد قطعت و حایه و منتشرت فی بلاد فارس عبدالمسیح اذ انظر التادیه و بعث صاحب الهده و قاض وادی السماوه
 خدمت البهرین فارس لم یکن باهل المقوس متقام و الا انام سیطع شام یک منهم ملوک ملکات علی و انشر فاش
 ثم یکن منات منات و کل ما هو ات دات حاصل معنی باین باز میگردد که عبدالمسیح بجانب سیطع آمده است و حال
 آنکه سیطع بر جناح سفر آخرت است فرستاده بادشاه بی ساسان یعنی نوشیروان بجهت استفسار و احوال چه می کرد
 داده است و حادث گشته شل تنزل طلق و افتاد و کنگر های آن و فرو کردن آتش محمود آن و جواب بیدان
 نمودن شتران تند کوشش که سپاه عربی را میکشیدند تا از حله بگذرانیدند و در بلاد فارس متفرق ساختند ای
 عبدالمسیح و قتی که در پناه ساد چون جگر عاشقان از نقش فراق خشک گرد و وادی سماوه چون دیده مشتاقان از
 سوزش نیزان اشتیاق پر آب شود و تا لیان آیات کتاب کلام ربانی و دیلمان گمشده سر آفرانی بقرائن قرآن
 و ولادت فرقان اثار ایل و اندام بدو است نمایند علم بعثت صاحب عصایه یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

بروش اشهاد بر آنکه عالم عبارت از نو و غیبتان عالم شود و در دو دور و آن سرور طاقت نمود و او چنین خلعت انجمن ملک
 بنمای عشق و محبت نوازند بابل تمام فارسیان و شام آرامگاه سیطیله نماذغی سلطنت و حکومت از ملک انقطاع نماید و سیطیله
 جهان گذران را دایره نموده بپایان انوار شایسته بداند از آن بعد و کنگره با ایوان انوشیروان که ساقط شده مردان از آن
 ساسانیان حکومت نمایند نگاه لطاق دولت از میان بکشاید بعد از آن هر چه آمدنی باشد در غمره دنیا پدید آید بعد از آن
 آفریده از فوج ساسان نماید این بگفت و فی الحال بیفتاد و برگرد و رفت ازین دار فنا بیرون برود عبدالمسیح اجماع
 سیطیله را غیظ کرد که به بارگاه کسری مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بعضی رسانید ملک گفت تا چهار ده نفر از قوم با طاهر
 کنند و ابتدا باقتحام بنجاید و کشاید و محمد بن عبید باید و نباید داشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملک سابقه سل
 فریدون و مناجان افراسیاب بنشین و از ده دعوام که کاشه خواهر پسرید و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در
 مدت چهار سال انقضای خواهد یافت و از آنجا و پادشاه بر سر بر ملک مستند گشتند هر چه بدید و بداند از آن
 ملک بجم در مرج و عرج افتاد و آخرین آن چهار ده نفر بدید و خریدین شهیار بود که در زمان خلافت و دالورین رضی
 الله عنه بیان عالم شتافت بعد از آنکه سید بن ابی دقاس رضی الله عنه ملک و فتح فرمود و از آنکه اسلام بگرفت
 و مرکب تو به جانب خراسان برانگیخت و در و سلطت آسیایانی گشت گشت و بعد از آن بیست و شش نفر از آن قوم باقی ماند
 فصل دوم در بیان اوضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و واقعات آن و درین فصل ششصد و هفت
 مین میگردند و آنچه اول مجاز گفت از ابن عباس رضی الله عنه که طبر و جن و صحابه غیر او را در اوضاع آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم میفرمود که گفت با جمیع خلق الهی نزاع کرده اند که آنس و بیان بود که چون رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم آمدند شش صد نفر از آنکه که ایضا شش صد نفر از بنی مضر بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم بهنایت الهی بی و دوازده نفر از آن
 انداخت و آن نور عرش فرشتی مجل را مسود ساخت خوشایندمانی که او را ارضاع کنند و چند آنچه که او را برود و مبارک
 تمامی که سکان او گرد و دلاچرم هزاره است و طریق در از نیک آن بر گردیده و خالق بدین واسطه بود خطاب با آنکه که از بنی
 نازک است که حق تعالی در حق او را از بنی نازک و این خلعت بر او ایشان پیر و اخلاص و جود ایشان که حاله
 علیه السلام پس بدین ساخت و آنچه دوم در اوضاع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه سیر و توانی که هم
 الله برین متفق اند که است که اول کسی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه شش صد نفر از بنی مضر
 شش صد نفر از بنی مضر و دوازده نفر از بنی مضر و دوازده نفر از بنی مضر و دوازده نفر از بنی مضر
 از آن بگویند که پیش از پستان قرینه بودند و صحابه سیر برین برده اند که هفت در و اول شش صد نفر و دوازده نفر

سنت روز دیگر شیرین و در بعضی روایات میگوید چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سه روزه شد توبه بار خدای او غفر گشت و بدان عمل مبارک اترام نمود تا آوان ارفع علیه الله اعلم قلست که این توبه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خیر ولادت اورا با بولوب شیر گانی آورد و او را آزاد کرد و بجهت آن اتفاقا در شب و شبانه که اتفاق توبه بران شب و شبانه تحقیق تحقیق در عذاب الهی المذابح پیش و روایت است از عباس بن عبدالمطلب که گفت بعد از مرگ ابوالفضل بن ابی طالب بنی هاشم که حال توبه نیست گفت از آن روزی که شتی صیانت من در گرداب ممت افتاده و در لطم امواج عذاب عقاب گرفتارم غافلانه و شومیه که اتفاق توبه بران شب و تحقیق و عقوبت من حاصل می آید و مرا از میان دوزان گشت سبایه وسطه عذرا آب سه چنانکه نگه درویشانه نشسته کافری مترومی که از برای تنهت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم منوره آزاد میکند با وجود کفر و فطالت تحقیق در عذاب می پذیرد مومنی که روز سه هفتاد و یازده صدق و صفای خود و ثناء و درود مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم میگوید و هر دل و جان میان تمنا حق و خدمت و طاعت سنت سیدالشوکان صلی الله علیه و آله وسلم بر می نهد و نهایی خواهد بود و سرافراز و تنگی می باشد اگر فردا از عذاب برتر و دوزخ آزاد گردد و وصول مقصودات و عبادات و لاشا و شود و چه عجب قلست که بعد از ترویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم عریضه بر او بنیاده خدیجه رضی الله عنها می در آمد و خدیجه اورا تعلیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز باو شفقت و رحمت می میداشت و بعد از هجرت به ایام با و سیر ستاد و اورا با انواع تحفه و احسان و لطف می نواخت و خدیجه نیز بواسطه مخصوص می میگرفت و در سنه سیع بعد از رحلت از خیره خبر وفات او بگفت صلی الله علیه و آله وسلم رسید و آن مرد و صلی الله علیه و آله وسلم بخون نموده پرسید که از قراینی که مانده است تا ابواب حق گذاری مسدود نگردانم گفتند کسی نیست و ایمن توبه مختلف نیست و الله اعلم و اقصی تا الله بعد از آنکه توبه چند گاه شیر و ادویه نیت عبید الله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن زرام بن نافرة سحیبن بکر باین دولت فائز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عاتق الله که در عتبات مدینه فریض چنان بود که بعضی بجهت فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوا که در طائف بجهت آلودگی از اوج تهای اوقات را صرف ایشان گردانند اطفال خود را بر مضامین داده با طاق قبایل میفرستادند تا در جای که بجزیت نماند و لطافت هوا است و باشد پرورش یابند و هر سال دو توبه در فصل بهار و خریفه جایز میگردید و این کار را بهر پیشانی را نماند و اینها عرب میگویند و حوالی که عورات محرم می آمدند و اطفال ایشان و اکابر و راجع هم مضامین و ارضاع بنیان نمودی برداشته زنان بنی سعد از قبیل خود و بیکر و افتخار و لا و فریض نمودن بجهت ارضای خود و گویند در آن قبیل قحط عظیم بود نمود و بود و چنانچه مشهور است

پستان نمانده و گیاه و درخت و درختان خشک شده و مراعی لاغری نامی مضطرب مانند طبله میگردان سال در
مراطون میکردیم و پنج گاو میخوریدیم و شکر حق تعالی بجای می آوردیم گاهی در ایام خاکه کشی طعام سرور و گاهی زیارت سید
یک نوبت چنان افتاد که سه شبانه روز پنج نموده بودیم و از گرسنگی بر خود می چیدیم اتفاقاً مادران محل موضع محل پیشتر آمدند و
مخاص با سورت جوع خجسته می نالیدیم و می دانستیم که از شدت جوع می نالم یا از درد زخم می زاریم گاهی بزمه پوش از زنی که
بیت که زمین از آسمان و قیامت استم کرد و شب از در امتیاز نیتواستیم نمود آن شب و صبح بودیم با شراحت و خود
شدیم می بینیم که شفته آمد و در برگرفته در آبی که چون شیر سفید بود غوطه میزد و ویگفت ازین آب بسیار بشام تاثیر قوتی شود
که عزت سربدی و ثروت ابدی و درباره تو دل خواهد شد و من چند آنکه می آتاسمیدم او با عاقبت زیارت میکرد و بر
شبه آن تحریص می نمود آن آب از غسل شیرین تر بوده و از شیر سفید تر از خال آن شخص مرا گفتم می شناسی جواب
دادم که نه گفتم من آن حمد شکرم که در حال محنت و شقت بگفته ای حلیه چون بر طای می کرد و تسبیح و ذکر آنجا
خواهی دید و نور را طبع و قیامی لایع از آن سرزمین یا خود همراه خواری آید و دیکتان این دافعه حرا و لاله نمود و
پرسید من زود گفتم خدای تعالی شیر تر بسیار روان و در تر از شیر گشاده و باد و چون میرا شدم پستان خود شیر
دیدم و الم گرسنگی و علت جوع تمام زانلی دیدم و تمامی قبیله بنده تمام و علت طعام روز میگردانیدند لعنت قدری
سردان بر مثال نون نم گشته داشت سروران لشکر ایشان ملحق شده و ناله ابل جاعت بی استقامت
از زمین پستان پیوسته و از فقدان طعام روز فرغ و جوع ایشان بشام سیرده المقصد از برکت این خواب
خیر تمام بحال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیله هر که مرادی دید تعجب نموده میگفت که چگونه ترا چاک
ست که می روز و رعایت صفت و لاغری بودی و امروز بنات ملوک و دختران سلاطین می مانی و چون من
با طعمی که آید با خود بودیم انهار آن نمی نمودم و برین انسان مردم قبیله من قصدیک نمودند تا بجست عیش از اول
قرنیز هر که ام خرنده ای اختیار کنند من نیز باشم خوشی حالت بن عبدالغری بن رطام بن ویلان بن مافه
بن سعد بن کعبه و آیه و فدا صه همراه بودیم و میوه که خنیز و آن حضرت بود و بعد از آنکه آمد و سلم
رو دست نماده بودم و آن مقدار شیر و شکر که در اگر به خاموش گردانم و از گرسنگی و حال ندا شتم که سربا
نیم المقصد با خود خود و راه ملک طریقی میافتد تا پیشتر گفتم بهنگام نعل و در حال آوازه از حسیب شنیدم
که آیه میگفت حق تعالی اسالی و اسم کرد ایند بر تان که دفتر آند برکت مولود فرزند مقصد که در قریش متولد شد
و قریش وقت پستان که او را شریک از زنان بی سورت سبید و آن دولت فائز گردید چون زنان قبیله آن را آید

سجد و انشود تمام ستودم که شد ندو دار از گوشه و آیت تم نهایت لاغری پستی بر دو استخوان کشیده و در تنگناه و علقه
 و از گرسنگی و جماعت کار دشمن با استخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی محال گام زدن نداشت و قدم از قدم نهانست
 برداشت و شتری نیز بیعت و نهایت خجعت بر راه با بود که قطره شیر بعد جلد و تیرید حاصل نمی شد انقضای آن و خیزان
 و عقاب کرد آن برقیتم و هر چند بهر سیر ویم با ایشان نیز رسیدیم و شوهرم میگفت سحر کن و بر قوم سبقت جو که هر یک از پان
 قبیل که اولاد قبائل جلیله اختیار خواهند کرد و تو بایوس گروی و هر چند سحر میگویی و در از گوش را بر چهره میزنم با ایشان
 نیز رسیدیم و لیکن از جانب راست و چپ ندای شنیدیم که از غیب با سن میگفتند بگینا کک یا جلیله بر سر هر چه میگفتند
 میگفت خوشا وقت پستان تو ای جلیله که آن نور تابان شیر از آن خواهد فرود ناگاه از تنگانی کوی مرد بلند بال و
 بر مثالی غل یا سقیرین ظاهر شد و بدست او حریف از نور بود و بر شکم در از گوش من زد و گفت یا جلیله ای تو که
 مرا به بشارت تو فرستاده و مرا از فرموده که شیا بلین بتر و از تو دفع کنیم با شوهر خود گفت می بینی آنچه من می بینم و می شنوم
 آنچه من می شنوم گفت نه چه و احمست که ترا خلع و هوناک می بینم در رفتن شتاب کردیم تا بکشد شتر و می
 دور آن شتر بخواب دیدیم که بر سر من و رفته بود و شیر با غصان بسیار سایه انداخته و در میان آن غل دیدیم با انواع
 رطب پربار و تمامی زنان بی سعد گردن مجتمع گشته بودند و میگفتند یا جلیله تو که می و از آن غل یک خرما و گمان
 افتاد بر پشت تو و اول کردیم از صعل شیرین تر بود و علوات آواز من ذائق من ذائل نه شد تا زمانی که هر چه
 علیه آمد و سلم از من مفارقت نمود و این واقعه را با پیچ کس اظهار نکردم گفتیم چه خبر از خدای تعالی بمن خواهد
 رسید روز و شبینه بود که یک رسیدیم و زنان قبیل بر من سبقت کرده بودند و پیشه که از قبائل اشتراف و مال
 داران قریش بودند مانند بنی مخزوم و غیر هم همه را گرفته بودند و کودک من آلوده میار بود و پستان نمی گرفت
 و حرکت نمیکرد و چنانکه گویا مرده است بیکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید و من از آن متعجب شدم
 که کودک را با هر دو و با طرات و جوانب شتافتیم تا شاید رخسار بچکان آرم بر چند پیش بستم که با ختم چرا که زمان بی سعد
 بر من سبقت صبه بودند و اطفال از بابای اموال بدست آورده ازین صورت نهایت مایل و مخزون شدم
 و از آمدن ایشان شدم با خود و عقاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار غفلت و بیعت و زنا صیه و پیدا بود
 و نور کرامت و شهادت و حین او هویدا ندا میکرد و که بیکس باشد از زنان شیردار که خبیثه مکر فریاد میکرد
 که این چرخ است گفتند که بزرگ که عبدالمطلب بن هشتم سرور قریش من تروا و ختم و شتر و خجعت با
 آوردم و خود را بسوختن کردم پرسید که تو چه کسی گفتی زنی اسم از نبی سعد پرسید که نام تو چیست گفتیم چنانچه نامت کرد

و گفتند که ای خاندان شریفان معبود علم علی الله و عز الله یعنی خوش خوش و خصلت بیگوست سعادت و علم که در حق آن
 عابدی و عت سید است نگاه گفت ای علیر که کویست تیره محمد علیه السلام و سلم نام او را چهره زنانه بی سعادت
 کردم چنانکه پیشانی نکر و همه گفتند که پدر ندارد و تنوع و انتفاع از یتیم توقع نیست امید میدارم که بوی سودمند شود
 انتم بر دم و با شوهر خویش مشورت کنم عبدالمطلب گفت هیچ اگر ای نبیست نبرد شوهر اندم و تنوع با و نمی توانم
 تعالی در دل و فرقی و سروری انداخت مرا گفت ای علیر و بدان که کودک را قبول کن که بیاد او بگری اورا فراموشی و با خود
 من گفت هیهات زنان نبی سعد الفحال اشرف و انیار گرفته جمیع و کرامت یافتند شما کودک بی پدر با خود می برید که
 انسانی آن موجب یاوتی محنت و سختی است علیر گفت ازان سخن نزن زنی بفرست من رده یافت فی الحال اما کمال من و
 که اگر ترک کنی هرگز فلاحتی نباشد از ثلثات یعنی خواهرزاده خود که در دم گفتم زمان قوم به بار خضیع باز گرد و من هیچ فرزند می خواهم
 نیز به الله که من و یار افرا میگیرم هر چند که پدر ندارد و اما خدا و عبدالمطلب است من به یتیم او را منع نمی کنم قدر آن دیتیم را
 اگر و گری نمی شناسم من تا شناسم عیت زان و لب بگانه هر کس خیر ندارد گوهر شناس و اندوید یتیم را با امید میدارم
 که حلالی که دیده ام با لیلی بود و مرا سادت نماید با شتم و بنزد عبدالمطلب و یتیم آن فرزند را محبت کجا است تا به
 بنیم ازین سخن را و او خیرشید از غایت فرج و گفت ای علیر غیبت کردی با رفیع فرزند من گفتم که ای عبدالمطلب بجز
 دور و بعد از آن سر برداشت و بدو سوی آسمان کرد و گفت ای علیر ای محب مستعد گردان آنگاه مرا بخانه آمد و بر زنی و دیگر
 که رو چون بدینیری یافت عبدالمطلب شرح حال من و نام من با و تقریر کرد علیر گفت ایها سید ای علیر و دوست دارم
 و در آنجا نه بر دگر آنحضرت علیه السلام علیه السلام و سلم در آن خانه بود و در او رجاء صوفی حمید بود و در آنجا و دیگر مانند بوی
 سید سید و تنیل و حریانه شیرین از آن حضرت علیه السلام علیه السلام و سلم در خواب بود و چون رو او باز کرد که
 و دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب آسمان بود و انوار حسن و جمال و احوال از آئینه ذات با کمال او تابان با خود گفتم
 انکه سید را در آنوقت بطالع مسعود و در مطلع شرف این ماه من چو رو نمود و مباشرت منکر او فلان روزگار یازد که هست
 حاجت کار داشتند و محمد و علیر میگوید که چون نظرم بر جمال این فرزند دلبند افتاد و بعد از آن عاشق او شدم
 و بعد از آن جان شفیقه و فریفته او شدم محبت در میان و من و میوه شمی من حیرانتر به من و در آن کس که ترا بید و حیران
 نشد و بیکبار دیدم که از جمیع گرامی بدینم شیرینا لب پستان خود را به عینه او نهادم و در تو را لبش بیدار کردم چشمها را بگشاید
 و در آن کاه و در چشمه نه که طایفه از آن شدم او شده که درم که مثل آن در هیچ صاحب جمال مطالعه نموده بودم
 نوری دیدم که در دود و او شتلی گشت که بخان آسمان رسید فی الحال رو آن پیشوایم و از آن شتی و از شتم که بیاد آید

آنحضرت علیه السلام دیده بود باطنی میگفت و در هیئت می نمود و ملاحظت فرزند افضلی بنام ابی کبیر و شعیب را می دید که روز
آخرین که در اعانت کردیم در احوال طاعت بسیار بجا داشت و در صیتهاد باره آنحضرت علیه السلام بجا آورد و من تسبیح
قبول اعطا نموده با اتفاق قوم متوجه قبیلہ بنی سعد گشتم و در راه بدر را گویش خود سوار شدم و محمد را علی الله علیه السلام
پیش خود گرفته بودم در آن گویش من نیامیت چست و جلال گشت و گردن خود را بلند کردید که گویا دست و پا رقص
کنان در زمین و سر بر آسمان می افراشت و اقامه و یکر و قانع غریبه آنکه گفت در انجای این اموادیم که دراز
گویش من بیش از تمام متوجه کعبه شد و دست بر سر زمین نهاد و باز گشت و بویج مرا کفای فله سبقت محبت زننا
بنی سعد تعجب نموده میگفتند که ای حلیمه همان مرکب خود را کشیده میدار تا بتورسیم این همان در آن گویش نیست که
وقت توجه که وقت رقصه ترا داشت و از هر مرکب باز پس می ماند گفتیم آری اینجاری محبت و دیر آستان عظمت
واقع و دیگر شنیدیم که در آن گویش من میگفت که و الله که مرا شان عظیمست که زنده شدم و وقت گرفتن از زنان
بنی سعد شما را فلید که من حامل گیستم من حامل رسول رب العالمینم که فرمی دنیا و نور عقیقه از دست علی الله علیه السلام
واقع و دیگر آنکه در راه از اطراف و جانب می شنویم که گویند میگفت اهل خرا لام غنی شد و فرزندان بنی
گشتی واقع و دیگر آنکه بی چند روز گوشتند گشتیم گوشتندان یکیک پیش آمدند و میگفتند که ای حلیمه بیانی که طبع تو
کیست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم علیه السلام واقع و دیگر آنکه
پس از آنکه فرمودند یا ایها الذی تعالی آنرا سیر و خرم گردانید و گویا بسیار آنجا رویانید واقع و دیگر آنکه حلیمه میگفت که در منزل
از منازل راه بسیار آبی فرود آمدیم شعی از بنی ایل آنجا حاضر بودند زنان مرا گفتند که ازین شیخ پیرس از آنجا ما را این شیخ
تا تو حکایت کرده است از عجایب غرائب گشتم ای شیخ ما در این فرزند میگویی که وقت ولادت این فرزند من تو را
پیدا شد که با آن همه چیز با هویدا گشت چون پیرمین آمد و چشمه از خاک برگرفت و بعد از آن که آسمان کرد و باز
قرار پذیرد که احوال بنی کعبه بدین پیر که ملک سرور زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان برود و پیر
نازل شود و آنرا حلیمه پس بمحبت طالع سعد بنی سعد میرفتیم تا برین می خورد بنی سعد را سیر کرد و من بعد از
مقررت و گویا ندیدیم و مردم ما در خط و کراتی عمر خود میگذاشتند و دوست از ما من حسد و رفاق ما را بر نمیداشتند و گوشتند
من غریبه و چرا کرده و لیست آنها پیر شیش بنی ایل را بوقت می نمودند و انعام قوم از همه انعام محروم می بودند و بنی سعد را
و شهبان با خدایم و شهبان خود محروم می بودند که پروردان مرقع که گوشتندان حلیمه میبرد تا انعام خود را می چرخید
میگفتند که هر یک مرقع میبرد تا چون باز میگردد پستانهای گوشتندان ایشان را مال مال است و مال مال میگردانند

درویشی از طایفه کرده اند که اهل قبیله را بیان داد و لالت کرد و تا گوشت سفید را با گوشت سفید از من درآورد و سوغیه که موافق
 من میبرد و مواشی ایشان را نیز چنان بدین سبب حق تعالی نیز در انعام ایشان برکت پدید آورد و آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از زمین وجود به بدیل او شامل حال قبیله انبی سید بود و روایت کرده اند
 از جایی که رسید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در آن قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در معاخر امام عبداللہ در کجا
 رفته الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ما بهر شد با هر طریقی با میان غنچه ان میرفت و چون
 ما بهر شد بر میخواست و می ایستاد و چون چهار ما بهر شد دست بر روی او بر نهاده بهر طرف میرفت و در پنج ما بهر شد
 حاصل کرد و چون شش ما بهر شد نیز رفتن آغاز نمود و در هفت ما بهر شد با هر طریقی خوش میبرد و چون هشت ما بهر شد رفتن
 که منضم میگشت و در نه ما بهر شد سخن فصیح گفتن آغاز نمود و چون ده ما بهر شد با طفلان متخاصم و تیر انداختن می نمود
 میگفت و از که یا نفس ما این عبداللہ طلب یعنی ترا خدا فرمود که ان نفس من و زید عبداللہم و هم در این ایام از کجا میروند
 که گوشتی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که من سخت ترین عزم از کجا میروم ایشانم از کجا میروند و از کجا میروند
 ایشانم در نیزه زدن و خون ترین ایشانم در ویدن من محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم چون
 ده ساله شد جوان جلد بود زیرا که ششوی بعد از آنکه می پرورش ایام و شش صبح از لاب دندان و هم شام و یکوش
 اخراج بر پای گشته و عناصر نیزه کار افزای گشته و بتدریج آمده روح نباتی که تا به کمال از رشد ذاتی ماکر خود روح
 حیوانی همین جلد که از شیرشش کی آرد و در دهان شهد و یکوشش روح نافع بهم درین تبدیله که کی گردد و سخن گوی و خود
 شده نشد و نه با هم حلیت اندوز که آرد با شش گیاه هر روز به سپهرش و بهر چون عالم فروزی و فروزشش شش سال بر روی
 چرمه نو که با نور شب فروز و پوزرینه نورش روز تا روز و واقعه دیگر که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 در کلمه آملیه گوید اول سخن که از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم در دل شیطانی بود که چشمان نرنگین را از
 دماغ رابر صحنه صحنه آسمان کشید و در نقیصات تمام باین کلمه متبرک لکلم بنو که لا اله الا الله قد و ساقه سنان است
 العیون و الرحمن لا تاخذہ سنتہ و لا نوم و بروایتی آنکه حدیثی گفت که چون نزد یک شهید که سخن گوید از هر چه بگوید از
 برواغت که لا اله الا الله و الله اکبر و الحمد لله رب العالمین و از آنوقت که تکبیر در آمد دست پیچ چیز زانده کرد که
 بسم الله گفت و بدست چپ پیچ چیز گرفت بنا بر احتشام دعت و وسایل از ابتای رفیع و در تقدیر و آسایش
 ایوادم و هرگز پیچ چیز بول نه کرد که باستی آنرا شنید بلکه در هر شبها فروزی و در وقت معین بول میکرد و هر بار
 که میخواستم که از آنجا شست و شویم از غیب بر من بیفتی می شنید و اگر عورت او را هر شش می شنید و فریاد میکرد

ما را از پیش می و چون برقرار آمد که دو کان را چون دیدی که بیازی و لعب بشغف انداخته اند و درسی میجویت ایشان
از بیازی منع میفرمود و میگفت ما را از بیازی بیافزید اند و هرگز چون که در کان و گیر و گیر و جوی نداشت و آنچه دیگر از
وقالت عریبه آنکه هر قدر نوری آفتاب بر کمانی میشد و او را می پوشید و بدینجلی میگشت و آنچه دیگر آنکه در روزی
سینف جامه پر دواتی و درین سفیدی آمدند و دیگر بیان او میفرمودند و ما پیدا می شدند و آنچه دیگر آنکه با باغ سخن میگفت و
میگرد و باه باشارت او منقلب میگشت چنانکه لعل را از گریه باز دارند ماه انصورت رحمة الله علیه و سلم از گریه شغول
می ساخت حافظ ابو القاسم شبی رحمة الله علیه و دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله انما انما
نبوت تو که مرا اسلام و لالت که در آن بود که تو در صدد بودی و ما را دیدیم که با تو در بیازی بود و تو با انگشت اشارت بود
سکیدی و در برون که تو بنحو استی باطل میشد و فرزند بیلا الله علیه و سلم فرمود که با هم کماله میکردیم و او را از گریه باز میشد
و در پای مهد من بسجده میرفت و صوت او می شنیدیم و در دواتی آنکه عباس رضی الله عنه بر حال انصورت بیلا الله علیه و سلم
و سلم تیر نگاه میکرد آن سرور بیلا الله علیه و سلم فرمود که ای عم حاجتی هست که در من می بینی گفت سوالی دارم یا
الله آن روز که ترا میله برداشته بود و تو چهل مدینه بودی دیدیم که با ما خطاب میکردی و ما تو را سخن میگفت ای عیسی که
ضمیم می کردیم گفت ای عم ما در دست مرا حکم بسته بود از نام آن بنحو استم که میگویم ما گفت که مگر می که اگر یک قطره اشک تو
بر زمین فرود میزد هر سبزه را از زمین فرورونده عباس رضی الله عنه از تعجب است بر چرخ فرمود که با هم ازین زیادت میگویم
گفت بگری با منی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا حکم بست بنحو استم که میگویم ما گفت یا حبیب الله مگر می که یک قطره
اشک تو بر زمین افتد باقیات از زمین گیاه نرود پس خاموش شدم از محبت شفقت برات خود عباس رضی الله عنه
از غایت دست بر هم زد و گفت اگر زنده تو را اینجا چاره میدادستی و حال آنکه چهل روزه بود فرمود یا عم سوگند با کله نفس من
چند قدر است دوست که من آواز فک که بر لوح محفوظ میرفت می شنودم و حال آنکه من در ظلمت بودم و ازین هم نیاد
نکردیم تو هم گفتیم که او فرزند فرمود سوگند با کله نفس من بی قدرت او است که من آواز سجده را و آفتاب را می شنودم
که من در یک عرش خاصی را سجده میکردم و حال آنکه من در ظلمت میشدم و ازین نیز نیاد که ای عم گفت تو هم فرمود که سوگند
با کله نفس من بی قدرت او است که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار مرتبه خلق فرموده و بیچاره ای که من را شنید که از آنکه
چهل سال از عمر ایشان گذشت مگر میبینی که چون متولد شده گفت ای عبدالله اما ای الکتابه حقایق بنیا و دیگر برادر زاده تو
برین هم نیاد که من گفتتم آری فرمود که شب شب بود که متولد شدم همان شب حق تعالی مهلت که در رحمت آسمان خلق
فرموده و آن کو بهار از ملا که هند ساخت سجده می که خیر الله تعالی شما را نمائند و اینها فرشتگان مسیح و قدیس او الله

تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به پند کرامت کند که چون مرا پیش او بیاورند و بر من صلوات
فرستند بطریق و بختی اینست که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی اولادین و آل آخرین و فی الملأ الا علی الی یوم الدین
و اوقات و فضاخ در کتب متراوله متقیان و مصنفات عربیه آنها خوان مستوفی بین گفته درین شعر باین مقدار
اکتفا افتاد و الله العادی - فصل سوم در بیان وقایعی که بعد از فطام آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بود قریب به سیصد ساله میگوید که در مدت فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کف نصب
و در خار و برکت و جمیع و لوا میگذاشتند و چون باوان و دسالگی رسید و قد قامت و حسانت باکو و کات
چهار ساله برای میگرداد و از شیر باز کرده و با شوی همراه نمیدادند و درین بر و نیم تا باورش بسیار نیم فلان
بسیار خیر و برکت که در ایام مصاحبت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با و قید بلاعی گفته بودند از صحبت او و
از روی ادب نمی توانستیم داشت در تم محرمی از سادات و عالی ادب و روح خاطر نمی توانستیم گماشت بیست
و اثنی دولت چادید و گریبان امید و حیف باشد که بگیرند و گریزند و زنده حاصل چون ادرا با مادرش رسانیدیم که
خیر و برکت او باورش تقریر کردیم باورش گفت این نوزاد مرا شان عظمت یافتیم که بخرا سو کند تا زنده
ازین بابرکت ترش آید نه کرده بودیم بهانه انگیزیم و بانه گفتیم که باز حرارت هوا که و با آن این نیستیم
نهاده که نوزاد بحال این فرزندم راه باید اگر رخصت فرمای مصطفی آن می بینم این فرزند را چنان بقبیل خود
باز بریم تا چید وقت دیگر آید باشد بیدار با بخت بسیار باز او را تسلیم کرد و ما او را بجانب قبیل خود باز آورد
و از او تعالی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفه از نصاری حبش برگردانستیم نیز بر محمد صلی الله علیه و سلم
نگاه کردند و گاه با خود گذارند و با بعضی او آوردند و در خانه نبوت او نگاه میکردند و در فی حیثان او می
با من گفتند که نوزاد تواند و در بر خیم حکایت میکند گفتیم که گفتند سرخی چشم او بیخ منک نشود گفتیم که گفتند
هر چند نال خراش بریم و صد نهاده منت بر جان نماند او را بجهت بریم که این سپهر را شان عظمت و باور کتب
خویش یافته ایم که مولودم خواهد بود گمان می بریم که او وجود آورده باشد و کیست حلیه میگردد که از ایشان سپهر
و شیک کردیم تا از ایشان جدا گشتیم چون محمد را بقبیل رسانیدیم مراحم آتی درباره با یو نا فیه و او تر نازد بود تا نزد قوم
شدیم و تمامی قوم با محتاج بودند و از دروغ و فرغ بجد کمال رسیدیم و دولت هر دولت سر بختان سادات
پیشین تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجد سالی رسید و در آنوقت شوق صد تحقیق پیوست و اقصای
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و غائب شدن آن سرور و خرابها

الحاج ابوالفتح میرداری باب حادیت و خبر جمیع ائمه عجلین علیه السلام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از میدان احوال
عظمت و کسالت را دشمن میداشت و چون حسن شریفش بر سالی رسید از حلیمه پرسید که ای مادر چه حالتست
که من در برادران خود را نمی بینم گفتیم ایشان بچرا ایندن گو سفندان میروند و در بچرا نگاه میروند و شب بمنزل می آیند
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و طبع ماه بلالی بیرون میاید است و گفت چنانکه برادران گو سفندان را
بچرا می برند که اتفاق ایشان نام کاری فرمائی روزگارم بهر حال صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر چند حلیمه میگوید آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در حالت می افزو و گفتیم ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه شو گفت اگر میجویم که آفتاب
از نقاب جنتی بیرون آید آفتاب جمالی مری صلی الله علیه و آله و سلم سر از سطح گریبان بر کرد و سر مبارکش
شاید که دم و سرمه و چشمش کشیدم و جامه و برش کردم و جهت اعیان عین الکمال را گردون بندیدم یانی
انگرو نش بیا و بنیمیم و بسو محرمی رفتش بر انگیزیم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تلاوه قرآن میانی از گردون
بسیخت و تشبیه بنیل محافظت آبی جل و گره نموده و رداسن کرش آورد و آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم چوب و دست گرفت و با برادران رضای خود همچنان خرم و شادان میروند و رفت در محلی که قریب
بهنزل بود و گو سفندان میچرا ایندن بدین منوال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر از میان عصاره برگرفته
با فرقه خویش با ذوق و انبساط تمام میروند و میرفت به شرق و نشاط بازی آمد آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم در میان بر باد و حلیمه از سیمایا پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کی است گفت و آبرین و در چنین گری
درین محو افزه من چگونه باشد سیمایا گفت اما در غم خور که برادر من هیچ گرا نمی بیند ابریت که همواره برادر
سایه میکند و هر جا بنی که او میرود با او است حلیمه گفت که راست میگوئی گفت ای و الله حلیمه گفت چنان
میگیرم از آنچه ازین سپهر خود می ترسم و روایت است که چون برین مدت دو ماه سه ماه بگذشت حلیمه گفت
روزی در هنگام نصف النهار فرزندان من مییره با فریاد و ناری دروان و عرق چکان و اشک یران در آمد که
مادر در یاب برادر قریبی مرا که دراز شده یا قتل مشکلی می بینم فریاد کردم و گریستم و گفتم قهقهه چیست گفت
ما برادران و رفیقان این خانه بسیار شوق بودیم در و آبی آنکه گو سفندی چه اینیم که ناگاه دو مرد سیاه پوش
آمدند و مرا قریبی را میبردند و پرسید که برادر من را بردند و او را بخوابانیدند و گو و او را بکشافتنند
و نهتر می می شنوند و گفتند نه نه که حال چیست و گمان نمی برم که و زنده باشد پس من و شوهر من ابو سید
مطلب او و دیدیم و او را بر نهاده و گو و دیدیم نشست و گو و بسیار گشت و چنان رگین سیاه آسمان و نهتر

و پنجم شیرین خساره زکین برافروخته بر بالای او در افتاد و فرساده او بوسه میدادم و میگفتم نظر کن که شکر دست
من دل تو را چون تولی پس بگردم دل گشتم بار بلا چون تولی به تیغ کیش کیش مرا تا برسی بکام دل به صد جو
من از فنا شود باد بقای چون تولی بکشته شدن برای تو زندگی است جادوان به هر چه شود اگر شوم کشته بر
چون تولی به آجان مرا با تش حسرت سوخته و خود بفرغت خندان و چهره برافروخته حال بیست و فاصد از آبر تو
گفت اما دیر نیست در آن ساعت که با برادران در جالی این خانه سسی مینووم نگاه سندن بر من ظاهر شدند و
روایتی آنکه دوم و سیفید جابر بودند یک مرد ایرانی سیفید و دوست داشت و دیگری طشت زرین در کف و آن
خضر از برف پر ساخته مرا از میان برادران در بودند و بر زده کوه بر آورده یکدیگر را بلطف بخوابانید و سینه
مرا تا ناف بشکافت و من نگاه می کردم هیچ الحاحی نمی کردم و بعد از آن دست و رجوف من در آورد و
مرا بیرون آورد و بان برف سفید شیبست و بار بجا او نهاد و مرد اولین گفت بر خیز بجا و از اندرون او چیز
همیاه بیرون آورد و ببیند اخت و گفت در تو خط شیطان این بود که ببیند اخت یا حبیب الله و ترا اندک
و مکاندا و ایمن ساختم بعد از آن دل مرا با چیزی که با ایشان بود پر کردند و من هرگز چیزی از آن نفهم تر و
تر ندیدم و بدایت دیگر که بتفصیل نموده اند آنکه سکنه را بیاوردند و دل مرا از سکنه پر ساختند و باز مکان او
نهادند و بجای تو هرگز کردند و من هنوز سر در غم خود می گفتم مرد سوم به خواست
و گفت شما هر دو در شنوید که فرمان خدای تعالی بجای آورید و آنچه فرموده بود بتقدیم رسانید پس نزد یک
من آمده دست بر شگاف سینه من نهاد و آن شگاف التیام پذیرفت با دیگر گفت باه کس از دست
او را بیکش من بچه میدم باه کس وزن کردند من را چ اندم با هزار کس سوزانده نمودند من فاضل آدمم کی
یاد گیر که گفت بگذار او را که اگر تمام است سوزانده کنی او را چ آید چنانکه شیخ رومی قدس سره درین معنی
اشراق فرموده چون در کف سلطان شدم یک جبه بودم کان شدم بگرد و تر از ویم نمی میدان میزد آن
و بعد از آن دست مرا گرفت و مرا نشانده هر سه سر و کمر او بوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار بر تو
ترس مباد اگر دانی که از برسی تو پر سعادت ما خواهد شد و چه خوان رحمت انبیا می همانی تو را در دست
اند هر آنکه رویشانی چیست بفرایند و جان عزیزت در آتیه از آید بعد از آن مرا بسین جا گذاشتند و بآستان
طهران نمودند و بجای نهادند من ایشان را مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشان بشما بنمایم
نقشت که از شرق صدر از میان سینه تا زینات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه خواص یاران از خود را

و پرستانان در آن میدیدند و شریعت کثیف آن واقع را آنحضرت را علیه الله علیه و آله و سلم می شنیدند بیت
 داعی که از دیر یک سینه نهاده و جان سوخت کسی را برش و آن کثاوم بدر اوی میگوید که حلیمه رسول را صلی الله
 علیه و آله و سلم برداشت و خانه آورد و دلا و خطاب میکرد و میگفت که نگذارید محمد را علیه الله علیه و آله و سلم
 نماز شما آید آنگاه شوهر گرفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادت مند با درش یریم تا بهما
 آن قیام نماید و در تو سیم است که نباید تا جنون بر دغالب آید و بوزیب گفت و الله که هیچ نعمت الهی و خوبی
 بروی غرض و غرضی نیست و هیچ فرزند از دیر بیکت ترا ز مادر زاده داین سعادت که بمن اوداریم و میگویند
 دست نداده و ما از ارباب حیدر این نیستیم چون طایفه پیش خوال ما دیده و دانسته بودند که ما را ده بزرگ و غرض
 نبود و هیچ جادو بهمان میگانه و خویش نه و حالا کوسفندان ما بسید رسیده و اقامی و ادانی مراعات جانب
 گزیده نباید که نزد حیدر کیدی و مکر می اندیشند بعد از آن حلیمه میگوید که مردم ما را بران داشته اند که او را ایرکامی باید
 نزد آن حضرت علیه الله علیه و آله و سلم فرمود محبت و عافیت است الحمد لله مرا حاجت بجا بن نیست و آنچه تصور
 از جن و انس من منزله ام چند انکلا و استغفامی نمودم و در بیان می فرمودند حلیمه گفت عافیت را ایشان بر
 من غالب آید و او را بجا بن نمودند و دشمنی آنکه شرح حال او میکردم بجا بن گفت بگذارتا که کودک حال خود بگوید
 که او در آن باب اعظم است از تو چون تقریر قصه خود نمود و تمامی بیان کرد بجا بن فی الحال برست و آنحضرت
 علیه الله علیه و آله و سلم را برداشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیا میدوید که بر شما روی
 آورده و ظهور آن نرویک رسیده دفع نماید و این پر اکر بشنید و برانیر باو قتل کینند و اگر او را بگذارد دست
 از قتل او بردارید بکین رجال رسیده هر آینه عافان شمارا سفیه شمار و دین شمارا باطل گردانند و بدینی دعوت کنند
 که آن دین را نشناسید حلیمه گوید که چون این سخن از آن بجا بن استماع نمودم محمد را علیه الله علیه و آله و سلم از دست
 او بردم و گفتم که ما و ا جنون ترا نمودن اول است که سخنان نامربوطا مضبوطا میگوئی اگر سزیه گوئی تو میدانی
 هرگز سزیه تو نمی آید و ما فرزند خود بکشتن نمیدهم برید کسی پیدا کن که ترا بقتل آورد و انتقام از ا را از تو بستاند محمد
 علیه الله علیه و آله و سلم را برداشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی و اناست که بمنزل که خیر روی مشک بوی
 سزوی فرموده بودیم نسیم میر و غیر از آن منزل برمی آید نظم مکرز مصر بکنان شیر می آید که باید از آن حسنه
 و اینیر می آید بهر و ا که کسوکشان گذشت آن یار ز خاک آن همه بوی عیبری آید بهر منزل از منازل بی
 کرد و می آید که مشک آن حضرت علیه الله علیه و آله و سلم لایع بود و آشمارا نوار حمالش از در و دیوار آن مسکن

و لایحیت چنان از دوزن دل یوی آن و لایحی تابدا که خورشید جمالش از روی او می تابید و بعد از این
 از غریبه پدر فرزند و باقی خویشان گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بعد از طلب سال پیش از آنکه ایستاده
 را جدا بد چون غریبت مهمم کردم منادی را شنیدم که میگفت فیماثلک لک لعلی که بدین غیر و امان از بنی سحر و یون
 میرود خوشای حالی لعلی که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که چون تو کسی آنجا نزول کند خبر بشنود چون یک نفر دل کرد اهل حرم
 از خود اوست محفوظ و محروس مانند صلی الله علیه و آله و سلم که چون بر درکپ سوار شدم و آن سردار صلی الله علیه و آله و سلم و پیش خود
 گرفت یک خط از و خافل نتوانستم شد و او از می غریب از اطراف و محراب خود می شنیدم و چون بدو اذنه مکه رسیدیم
 از حرکت فرود آمدیم و جهت نزدیکی که پیش آمد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم از یک فرود آورد و جماعتی مردم بودند
 حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پیش ایشان نشانند و لقبهای حاجت خود رقم ناگاه صوتی بسیع من سبیل یحیی باوتم
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدم گفتیم یا محشر الناس کومبی که اینجا نشانده بودم گفتند کدام میی گفتیم محمد بن عبد الله بن
 عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی ابواسطر اوردی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازده میداشت او را
 تربیت نمودم تا از مقام او دل مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور حاصل گشت خواستم که او را بجا در سامه و در خورشید
 از انقباضت او برانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد گفتیم بلات دعوی که اگر از روی خویش بکینار نیارم و امانت بسند
 بصاحبش نرسانم خود را از قتل شایسته بصل میزنارم و اعضای خود را پاره پاره سازم القعه هر چه جستجوی کردیم بچپ
 پس یان راحت جان نبروم با خود میگفتم نظم ای بی نشان محض نشان از که جویمت مدغم گشته در تو سر و جهان
 از که جویمت و دستجوی تو دلم از پاره افتاد و ای درون پرده جان از که جویمت و چون از جستجوی تو مید
 گشتم دست بر تارک سر نهادم و دهان نیانه در فدا گشادم و میگفتم و الحمد لله صلی الله علیه و آله و سلم ای نور دیده من
 و ای یار پندیده من ای ریحان چین روح من و ای منسلل مجروح من و ای کلید دریا بسته من و ای شفا
 جان خسته من و ای شمع سراپا شادمانی من و ای عرم رازنای من قطعه ای که دل را چون جان شیرینی
 به تو بخش زنده گانی من و غم و اندوه و محنت آمد و رفت و لب و عیش و کامرانی من و در دوزخ و شتابانی
 گشت و شام شد و کامرانی من و چندان گریه و ناری کردم و اضطراب و بیقراری نمودم که عالمی از تو
 جان من بسوزش و آمدند ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از عین خجسته تر از خلال و از ناتوانی تر
 تر از خیال از پیر میم گفت که این چه حالت است که مستلزم این سوز و ملالت صورت این واقعه و پیر
 آوردم بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نیابم خود را از قتل و بدین از من بگریخت

که ای سعیدیه ترا نشان دهم بعلی که حوال فرزند تو داند و اگر خواهد تا تو را ندیدن تو را ندیدم جان من فدای تو باد
 باز نفتم آن کیست گفت صمیم عظم که هیل نام او است گفتم شکلتک ایک مادر تو ترا کاش گنگ لک لک و کند و تو از آن است
 که در شب ولادت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر هیل ولادت و غری آن نشینده گفت اسعدیه بگو و بیانه و هرزه گوئی
 و از عقل و دانش بیگانه حالی من داریم و فرزند ترا از هیل و خواهم و توبیستم شیخ رفت و رفت باز گرفت و بل طوف
 کرد و هر سراد بر سر اواده گفت ای سعیدیه من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش نشنیده و هیچ
 حاجت ازین آستانه نامراد باز نگشته این صنف سعیدیه گمان می برد که فرزند او گم گشته و از فقدان او گریه داشت و اگر
 فرزند او را در سالی جای آنست چون نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند هیل و غیره و هر یزیدین
 سرگون افتادند و بفضل و شاکل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبان مکتبانه و گفتند ای شیخ بگو که هیل کیست
 و گوید دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم و صدای تعالی محمود و برحق است او را ضایع نگذار و دیت پرستانه بگوئی که فریاد
 او کسرا دست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که تنها بعت او را نرگرد و حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و
 دلش برایش اسفت بریان و عصا از دست افتاده و دل بر برگ و بجای سخن و در هانش اصطلاح کند آن
 جمیع اعضای آواز محابت چون بید لرزان گفت آخیره فرزند ترا پروردگار لیست که او را ضایع نگذار و
 امانت ترا بسلامت توبه باز سپار و در آهستگی طلب کن و در تنگ مباحش و رخساره اقبال را تباهن او با
 غرضش حلیمه میگوید که ترسیدم که پیش از من خیر بعد المطلب سد و آله و آشفته و ارسبوی او شتابم و بعد
 از آنکه او را ریافتم گفت سعادت یار است یا خوش در کنار گفتیم ای امیر خوش و چه خوش گفت مگر فرزند
 تو گم گشته گفتیم آری گمان بعد المطلب آن شد که بعضی از قریش او را در بروده باشند و هلاک ساخته خویش آفته
 و آتش غضب آن چهره اولایح گشته باطل صحت خویش ندانند که کای آل غالب همه بیکیک جابت بتقدیم رسانیده
 و از هر جانی سخت او دیدند چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب آن نبود عبد المطلب گفت ایبره قریش
 و سرایید راحت و پیش محمد صلی الله علیه و آله و سلم غایب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا آن غریزه را
 برافقت تو طلبکار شویم اگر چه سوار تسلط الامواج در آئی و رانیم و اگر قبیل شورش جبال و در حصن
 اقدام بجای برآییم باقی خویش سوار شده آشفته از هر جانب بی تماشای از هر آن مشوق خود را در حالک و
 می اندازد و گفت من آنکه تا که نوادی شته کی انظار اهل اهل وادی شده اما قادی پیشه مقصودی و احرار می
 و نوادی شده به ترخیزه در آیدیم نیست آنچه مانیکم آن جان و جهان است آنچه با پای میزنم مقصود و در او

یا سر نهم بچو دل از دست انجا به جستجوی کسی هر جانب دو اندوه و اندک شده خود خرنید میگفت نظر تو ای غریب کای سنی نیست
وان که من ز کم شد خود خرنی یابم دلم برقت وین از دل خبر نی یابم باز آنکه بدو دلم هیچ اثر نمی یابم چون پنج هزار گم شده
خوش نیافت قوم را نگذاشت و بسوا بسوی بر آورده در سماجات خود میگفت سوار بار در ایکی محمد نه دال و تنه
عندی پیدا انت از می جملت لی عند امانت الذی سمیت محمد ابلا بیور الدیر فیعد ابیار بان محمد لم یوجد ابدا بعد المطلب
ورشاجات بود شنیده که نادای از جو هوا میگفت که محمد راضی الله علیه وآله وسلم پروردگار است که اورا بخوار و ضعیف گذارد
و عبدالمطلب گفت آقا لغت او کجاست گفت در وادی تمامه نزدیک درخت نبیی و بروایتی نزدیک درخت موز
عبدالمطلب صلح خود را پوشیده بسوادای یافت و در راه ورق بن نوفل پیش آمد اتفاق روان شده چون بسیار
درخت موز رسیدند دیدند که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در پای درخت موز ایستاده دست مبارک بر عصیان
دو اوراق و درخت یکشاید عبدالمطلب گفت بمیت دل و جان وین فدای تو باد که فلان چون تو نمردار دیاد بدو از
از وی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب صلی الله علیه وآله وسلم و بروایتی آنکه ابو سعود ثقفی
و عمر و حضرت ختمی پناه راضی الله علیه وآله وسلم در پای درخت موز رسیدند که وزن آنرا پیچیدار سوال کردند که کسی گفت
محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب بن ہاشم صلی الله علیه وآله وسلم عمرو او را برگزید عبدالمطلب رسانید و لولیا
عبدالمطلب او را برداشته نوزتش نموده گفت آخر نزد چه تو نیم او را بمربک سوار کرده مگر باز آورد و عجله اعذر
خواهی نمود و یا حسن حجاز تجیز کرد و با چیز بسیار او را روان ساخت و عجله گفت کار اجندات مالی توست پس عبدالمطلب
و آمنه هر یک جدا جدا از الی داشتند که او صفات او در زبان نمی گوید محمد راضی الله علیه وآله وسلم جدا نکردیم
اگرچه بصورت دل اندو مالش برداشتیم با حقیقت ع نکندم دل ر همزد و لیکن عاقبت پسے کشتم و قائله بود
بد آنکه پیشتر بفکران کریمه دو جدگ فالاً عذی را غائب شدن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در هوا که دیار فتن
عبدالمطلب و زاد چانه خود رسانیدن چنانکه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مراد عدم علم است تعالی عزوجل
شخصیت و علم دین و وقوف یافتن بر آنسا بوسیله وحی و الهام و تغییر این دو تا و علی وجه دیگر احضیرت داشته اند
بر آنکه در کیفیت شوق صدر و کمیت آن دور آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با تسلیم چند سال بوده رویا
مختلف بود و رسید و درین مختصر بقول اشهر گفته ام و ده و شمار نزوح میرخان است که میدانسان جهان
صلی الله علیه وآله وسلم کرت ثانیه یکباره در قبایل نبی سحر بخاند چون آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بی سی سال
یک باب شد شوق صد بطور پوست و از اجابت محی جهان مخروم میشد که شکاف حق سینیه بیکدیگر از منفعت صلی الله علیه وآله وسلم

در شب سراج واقع شده چنانچه مقرب مبین خواهد شد انشاء الله العزیز در ایت ارباب سیر غیرست که در قبیل بنی سعد واقع شده و بر چند و تعیین سال مختلف اند بر تقدیر محبت انصار بالقروزة تبعه او واقعه مذکوره قائل بایشه الله تعالی اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام علیه بکرت و در ملازمت آن حضرت علیه السلام که در سفر از رفو و فاقه و شکی سال شکایت کرد و آن حضرت علیه السلام علیه و آله وسلم با خود می برضی الله عنهما عقد ازدواج فرموده بود و خود می را گفت تا یک شتر و چل سرگوسفند با خود بخنید و در اسلام علیه اختلاف است و بعضی از باب سیر محمد الله در آنجا عارت بن عبد الغری که کنی بود با خود و زبیب و سلک امی ابی سول علیه السلام علیه و آله وسلم منتظم داشته اند و سیر علیه السلام که ملقب بود بغمیره و با پیغمبر علیه السلام علیه و آله وسلم شیر خورده بود و او را که بعثت نموده ذات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت و خواهر علیه نیز این نام بشرف اسلام مشرف شدند و معدودند و در زمره اصحاب دایمید خجاست کهستانی که دو سال بلبل و بان سید انسی و جان رسیده باشد علیه السلام علیه و آله وسلم از زبان اسلام محروم نگرد و بعد از آنکه علیه آنحضرت علیه السلام علیه و آله وسلم بجزش رسانیدم امین که تشبیه بود و و میراث از پدر بآن سرور علیه السلام علیه و آله وسلم رسیده بود و خصمان آن سرور علیه السلام علیه و آله وسلم مشغول شده و آینه تیریت او میکرد و ابوطالب کفالت او بمقدم میرسانید نقلست از امام امین که گفت در ایامی که خصمان آن سرور اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد چون باند او کردی از آب زفرم نه شیدی و نامشام بآن قناعت کردی و بسیار از آن قبل بودی که چون طعام چاشت بر آن حضرت علیه السلام علیه و آله وسلم عرض کردی وی میگفت که مرا حاجت بطعام نیست اکثر اوقات بقناعت و مجاعت گذرانیدی باب چهارم در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت آن حضرت علیه السلام علیه و آله وسلم و روایقه و در این باب فصل

فصل اول در وقایع سال ششم مستحضران فن تواضع و سیر و تبعه ان احادیث و خبر محمد الله چنین متصور داشته اند که چون خلافت آسمان در دین و نقادد اکنان و مبین یغیبه سید المرسلین علیه الصلوة والسلام چون از شب سالی شرفی نموده شبش باکی رسیده وورش را داعیه زیارت خویشان در عایت صدر رحم برایشان بران و آن که بجا آید ایستاده نماید و ابوابی بفتح میرود اجباریکشید و آن حضرت علیه السلام علیه و آله وسلم را بر او داشت و ام و مبین حاضر جلالت است گماشتند و همراه محمد بنی رفته و در یک ماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا ادرنا گویند در آن چنان حضرت علیه السلام علیه و آله وسلم علیه السلام بن عبد المطلب است اکثر و علیه السلام علیه و آله وسلم آنجا حضرت را شایسته بیاضخت تار و زنی در بیا و بعد از آنکه یار و ملازمه میان سیاست میفرمود و عمر نبوت از میان

و شانه او می نمود طالع از سیوه بر ایشان گذشت و یکی اذان فوج بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پشت بر حیت
و دیگر یکی سینه و سینه این سپهر خیمه آخر از آن خواهد بود و این آن حکایت است و بماند رسیده و بالعاقب یکدیگر کمر
که مراجعت نمودند و در آن ایام چون بمنزل ابوالرئیس رسیدند آن حضرت شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیابان شست
با که پیشتر شست و بپوشانید و بپوشید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نظر کرد و پیشتر چند ریخته اند که این ابیات را بخواند
یا ایها الله فیک من غلام من الان الصبح یصغر فی انعام فانما بیعت الی الانعام من عندی بطلان و الا کرم
بعد از آن گفت هر چند که میباید است و هر چند که میباید است و هر چند که میباید است و هر چند که میباید است
بنا و دم و نیکو کاری یا که گذشتیم چون میرویم و آواز تو می شنیم می آید که برو میگردیم و در آن وقت که میگذشتیم
الفرقة دلم نبی امی سکنیت صاحب النیر بالمدینة و هم اوراد ان منزل مد فون سافعت و آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در سال هجرت چون حصنها بنی عدی نظر انداخت آن موقع را شناخت و گفت یا کونان بالای این
حصنها میفرستیم و واقعات آن سفر که با ما در همراه بود و در سال عمره القضا یا چون با او رسید بوضع منزل فرمود که
آنجا شگفتی چند بر من حیدر بود و در فرمود که این قبر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم کاشکی بدستی که با او بود عالم کرده اند و گریست
و اظهار ترجم و تحسیر کرد و چنانکه همه اصحاب نیز گریستند بعد از آن از حضرت النبی صلی الله علیه و آله و سلم طلبید تا از سر او آلوده
خود استغفار کند و حضرت نیافت بد و تمام گریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سبب چیست گریه را گفت شفقتا و رحمته که با و در باره من از زانی در شسته بود و خاطر می آید و ترسیدم که اگر سر
مرا باقی بگذریم رسیده بود و خیال میگذاختم لیکن چه کنم که تارک مجاز است آن هیچ وجه نمیتوانم و باز چندان گریست
که همه خلق گریان شدند و روایت کعب الاحبار چنانست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گریست شوی
یا فضل الله یا بوالهین کاشکی بدستی که با او در پیر من چه کرده اند حق تعالی این آیت فرستاد تا از سنانک باقی بشیرا
فندیر و لا تسال عن اصحابی بحجم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یا و بعد و ما در کرده باشند و همیشه هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قیام و در قیام و در قیام و در قیام
آورده بود و دعا کرد و حق تعالی او را زنده گردانید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و بعد از آن بر دو چنان
در محل خود نماند و خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از آن ام ایمن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پروا داشت و یک
بر دو چنان بعد از طلب سپرد و بعد از طلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرود آورد و در وطنی غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
آورد و در تربیت و قضا و احکام تمام سجا آورد و همواره با سنان شریف نبی عبد مناف و کرامات آن اقطاب شاه

بیان فرمود و میگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صاحب قریش و ملاحت شیرین نصاحت نبی جمیع احوال
 نظم هر چه در وصف کمالش بر زبان آوردند قطره وان که زور پاکیزان آوردند هیچ پیری نشیندست بعد عمر دراز
 این خبر با که ازین طرف جوان آوردند حسن خلقش و زوایا و بانی مدکه ملائک خبر از حورشان آوردند و کولیش
 آرام که ماست که از عالم قدس بگوینا فخر برین را بجهان آوردند و فضل و موم در وقایع سال منتهی
 از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و عمار استسما کردن عبدالمطلب بر فاقه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 و درین سال بود که عبدالمطلب بجهت تبیین سیف ذی الیزن یا جامعی از ارباب قریش بجهت رفقند در پیش
 این واقعه مستحق باب نشاء گذشت و چون از آن سفر بازگشت قریش از خط و نیاز لغویا و آندند چنانکه در مع و فرود
 ضائع و مختل ماند و فاقه محنت نیابت رسید و در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیف بن هاشم که برادر
 عبدالمطلب بود میگویی که شنیدم که با تخی میگویی که معشر قریش را طوع غیر آخر الزمان است و برداتی وقت بیرون آمد
 پیغمبری از شماست عیش و خوش و یاران نافع روزی شما خواهد شد و اقیانای کینه در میان شما مردی بزرگ کشید یا کایا
 سید اندام بلند یعنی تازه روی که قره های او در روی د کست بگویند تا فرزند خود را گرفته از میان مردم بیرون آورد
 و از بر قبیل قریشی آوردید و از بر طایفه مدی غل کرده و خود را طایفه بنه گرو که بیعت نوبت طوالت کنند و در مصاف
 او بیکه و قیس زدند و آن مرد و صوف و عا باران کند و یاران آیین گویند تا یاران یابید و عیش ایشان خوش گردد
 رقیقه گوید که صباح ترسان دلم از آن زجامه خواب برخاستم و هر که صورت این واقعه در میان آوردم بمی در حرمت
 حرم که گفت ای شخص عبدالمطلب است چون این خبر شاع شد قریش جمیع نزد عبدالمطلب جمع آمدند و از بر طایفه بنه
 طایفه بنه آن موقوفه عبدالمطلب حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم برداشته بجهت جبل ابوقیسین ان شد و ایشان در
 احوال ان نشاء عبدالمطلب با کما هسته میرفت قوم هر چند سید و پیرند و انی و سیدند چون قطع مسافت نمودند
 بجبل ابوقیسین بر آنند عبدالمطلب حضرت نبوت پناست را صلی الله علیه و آله و سلم پیش گرفته دست و عا بر دوا
 و گفت ای برادر من حاجات و کاشف بلیات و روی دمای غیر معلم دای عطا بخش غیر منحل ای باز دارنده فقر و
 باز سینه زنده ده این جماعت نهنگان و کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط بینانید را تمام و جمال نشان
 بعد و بگفت و در وقت زوال بر سینه انداختی بارانی فرست که موجب رستن نبات و سبب اقبای حیات با گردد
 را روی گوید که نهدا سو گن که هنوز قصد بختن نکرده بودیم بداران زمین گشت و چندان بیارید که در خانه تار و تار
 گشت و در دید قریش مثل عبدالمطلب تار و تهاب بن مغیره و غیره را آوردند و گفتند یا ابا اسلم

در این

گوارنده با و ترا این نعمت رقیقه صاحب واقعه شغری درین بیانث کرده که بعضی از ان این است **ه** شبته الحدی است
بلد تها لما فقدنا الحیا و طلوب و المطر فنادی الغیب خوانی سبیل سخا و فعا شت الانعام و الشجر و ضامن الله بالمیون سحبه
و غیر من یشرب یوما به مطر به مبارک الیچ شسته انعام به با فی الانام له عدل و لا خطر و فی الواقع فواض آن کرده آن
سفیق کرب و اندوه بهرکت مساحت و همراهی رسول ثقیل قبول حریین صلی الله علیه و آله و سلم بود و عبد المطلب
و سید پیش نبود و روایت است که درین سال عبد المطلب رعایت احوال سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
غایت الوسع و الامکان بجهت یتیمی و یتیمی و بی مالی و بی نفی بی سونی تقدیم میسایند و در تعلیم و تدریس آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم میالغی نمود و در تهم احوال او می بلین بندول میداشت و اعلالی رعایات و الوی محافط
مالک می ادا داشت و گویند شفقت و رحمت و عنایتی که عبد المطلب در باره رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقدیم میسایند
در حق پیچ فرزند خود نکرده بود و اگر عبد المطلب نجواب سیرت پیچ احمدی او را بغیر از رسول علیه الصلوه و السلام
از خواب بیدار نتوانستی کرد و اگر وقت غلوت نروا جبار خود بود یا در جایتها بود و بغیر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و دیگر را مجال در آمدن نبود و پسند کسی را بغیر از رسول ششست نیکبشتی و یام الین در باب محافط او
و صیت فرموده بودند که زینهار از حال او غافل نباشی و حفاظت او نیکو سجا آری که اهل کتاب میگویند که پیغمبر این امت
خدا بهر بود و گویند جماعتی از نبی سر که بلفن تیافه الصیافه فی دن فرزند را به پر نسبت کردند و بیلم قیافت مشهور بودند
با عبد المطلب گفتند که ما اقدام این فرزند ترا ملاطفه کرده ایم پیچ قدم را شبیه تر تقدیم ابراهیم علیه السلام که اثر
در مقام ابراهیم ظاهر است نمیده ایم عبد المطلب ابو طالب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابو طالب
از ان روز باز در صد و محافطت و در آمد و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و روایت است که عبد المطلب را به
محبت بان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میرتبه بود که با پیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار می نمود و بهر گزنی
از صفه نبی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و ترویج بر غیر می لواخت و او را در حجره مسند خام بود که هیچکس از نواد
بران مسند شستی و اشرف قریش را بهر امون آن مجلس تعیین نمودند و اولاد و اخقا و آن مسند را با و مخصوص
میداشتند چنانکه پیچ که ام را قدرت آن نبود که قدم بر جوالی آن مسند نهند چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم در آن فصل و راندی از جهالت عرق با شمی بر پا و دولت و تحت اقبال عبد المطلب شستی و پیران
عبد المطلب و بزرگان قریش از محبت اقرام عبد المطلب آن ششست جا را عزیز میداشتند گاهی خواستند
که او را از جلوس بر آن منع کنند عبد المطلب ایشان را بانگ زوی گفتی و عوالی فوالله ان له شاما عظیمی

عید اربعه سپهر را تا برین سندانید میگویند بخدا که اواز نفس خود شرف احساس میکند که تقاضای جلوس این سندان
 مینماید و من بنیم که اورا نشان بزرگی بسیار است و میدم ست که سید شما باشد و این نور که بر عین او می بینیم نور
 کسی است که از وسوسه های دمرت و مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدا تعالی را با و مسرت
 که هیچ کس آن نیست و همواره دست رحمت بر سر او آید و او بوی و بوی کات و سکنات و شامل او میبوی بود
 نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سید عبدالمطلب لعنته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند
 عبدالمطلب آنحال میبرد و گفتم به بنید که آثار سلطنت و وجاهت از حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود
 فی الله منطقی عن سعادته اثر انجانیه ساطع الیه بان لظلم هر آنکس که فرزند بزرگی و دوست بزرگی طینست
 خدایش نکوست و با و بزرگش میگذارد آمدش به هر آنکس بزرگی بدار آمدش به نعل جوانی بر دهنده و به که کشیده
 از لباس پدید میآید هر آنکه شهنش و شست و بخوردی بجا بزرگان نشست و هر آن طفل که غفل شود و براه
 بجای بزرگان زندگیکه گاه به چلفه که عالم طفیل است و جهان در جهان جمل خلیل است و در آینه ذات او عقل
 و جام جهان بین و بنوکس که عقل و حس بلکه الوار ذات و در آینه او نماید صفات و فصل سوم در ذکر
 وقایع سال هشتم تا سال سیم و درین فصل چند واقعه یوقوع پیوسته
 واقعه اول وفات عبدالمطلب بود و گویند چون وقت وفات او نزدیک آمد و از عمارت
 دود و بوقل بعضی صد بلبلت سال گذشته و هر دو چشم جهان بنیش بکفوت گشته تا بعد از آنکه معلوم کرد که از شک
 کل نفس ذالقه الموت هیچ آفریده را که خلاصی نیست و بر هیچ آدمی اجل بقا نمی کند و او را چیری که خاطر او باز
 نگردان آن بود و امر مصطفی بود صلی الله علیه و آله وسلم و آنحضرت هشت ساله بود و از پدر و مادر و تقیم نمانده بود و در
 بر کوفتین افتاده میگفت که آیا حال این نوزاد بعد از من چگونه باشد و از غایت محبت آن حضرت را صلی الله
 علیه و آله وسلم در وقت رفتن طلب کرد و فرزندانی خود را بی طلبی حمزه و عباس و ابی طالب را طلب کرد و گفت
 وقت رفتن است از منی بخت آیا و در هنگام ملاقات رب العباد و پیچ حسرتی و غیر حسرت این فرزند دارم که
 عمر و فایده و تائید است او خود میگردم و در رحمت و در اعانت و جات و داری او می افزوم و لیکن عمر و فایده که
 پیوسته و از عمر و فایده که پیوسته که زنی به چنان برقت که هرگز بگویند باز به اکنون بدین حسرت غم طرب
 دارم و جهان شیرین اندوه می سپارم بخیرایم که بدانم که بعد از من کدام یک از شما بعد از من فرزندان و پسران خواهد
 که که این پیغمبر از عهد تربیت او برین آید ابی طالب از همه بزرگتر بود و نوزاد و خدمت بجا آورده گفت ملک

حق تعالی ترا به مراد رسا داد و چندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را بر عالم
چنانکه شمنای تست و اگر چنانچه او را از برای پاس خاطر کسی خواهی سپرد و بمن سپاره که من نعمه او را بجان قبول کنم
عبدالمطلب گفت ترا مال و ثروت و حرمت و عزت هست و تیریت و اقیام میتوانی نمود و اما سخت بر جسم افتاده
و تنهان خسته طاعمی باشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید که تو نعمت توانی کرد و بعد از آن امیر المومنین حمزه رضی
الله عنه برخاست و خدمت بجای آورده گفت اگر وی عیب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عیسی المطلب
گفت تو در موفقت و نظامت از همه شایسته تری و در شجاعت مرا و من از همه بایسته ترا ترا به پنج فرزندی نیست و کسی
که فرزند ندارد و فرزند ندارد و پدرش او چنانکه باید نتواند و دیگر که تو مردی بازاری و شکار دوست یاری و شایسته
که در او ان سوار می از فرزند من فاضل گردی و آواز دشمن آزاری بنید و تو بشیر ایضا تعهد عیام ننوده یا شایسته
و دیگر آن دهه باشم بعد از آن عباس رضی الله عنه برخاست و دو طائف دعوات و در رسم خدمات بجای آورده گفت
ای امیرگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر لایق این خدمت من باشم خصصت فرمائی و باین نوازش
نست بر جان من افزائی گفت تو سزاوار خدمت دایم مراعات و حرمتی و دوستیت میانی و هم در لطف و الم آزار
مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بجال فرزند و دیگر کسی نتواند پروا خفت و یاسانی ترجیح
فرزند دیگری بر فرزند صلیبه خود نتواند ساخت و بعد از آن ابو طالب برخاست و مجلس شریف رای به شارب جواهر
بیارست و گفت اکسید صنادید قریش و اسرما به را حتما اهل طیش مراد نشان این مهم است و در شجاعت این الم
و غبت تمام است اما در حرمت برادران بزرگ جانب نگاه و کثرت تاپس از همه بر من تو رسانیدم اگر چه سرمایه مالی
کمتر دارم اما سزاوار این مراد را از همه بیشتر است و مصداق این امر از سلطنت دنیا پیش را اگر مساوت موافقت
کند و دولت مرا قنعت نماید چون دست مراد و من امید دارم در غنا طبع یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگویم
در پاشی گرمالی و دیگر زنی ندارم و دوست به با قدر بازم که مرا فقر خوش است و اندیشه چرا که نمی زنی بزرگی خویش
گویی خدایم چه تو دارم همه هست و بعد از آن عبدالمطلب گفت لایق این خدمت تولی و سزاوار این دولت
تو از آنکه نرم ولی و چرب زبانی و نگاهارنده عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئی مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه
و آله و سلم بوده است و در می که فروماندمی و مراغب شارات و مرادات او بودی و ملاحظه عبارات
او نمودی و چون بر پنج شارات او عمل کردی البته آن کم کفایت شده با تمام رسید اکنون درین کار محمد صلی الله
علیه و آله و سلم حکم میسازم تا هر که ام را اعمالی خویش را که اختیار کند او را و سپارم نگاه تو به بجا نیاید سر و صلی الله

علیه و آله وسلم نموده گفت ای روشنائی دیدم من و ای فرزند پسندیدم من بدین صفت تو از جهان میروم تو از بهر برادران
 پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر خاسته با ابوطالب معانقه کرده بنوازی ای و نشست عبدالمطلب
 گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد بعد از آن زبان ابوصحبت ابوطالب بشو و کیفیت
 تربیت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و آیت تعلیم فرموده گفت ابوطالب بر من که این در گرانمایه را چگونه محافظت
 خواهی نمود که وی بکبر پر نیافته و شغفت و مادر ندیده ابوطالب می باید که این فرزند را نسبت به نفس خود بمنزل دل در
 در بدن من و نسبت در باقی اولاد و حقوق و رشته خاص و ربای و وصیت تو یکدم زیر که پدر او و تو از یک مادر زیده
 تو و محمد زیاده ای محبت و ارتباطی خواهد بود که بآن از سایر اعمام متمایز باشی ای ابوطالب اگر زبان بعثت او در باقی دانی
 که از او مان کمال و نعمت جلال این فرزند از چند هر چه گفته ام آذو و گوش و فراست گفته ام و من باحوال او
 بنیایم از همه فلاحی اگر تو ای تابعیت او کنی و البته تقصیر کنی و نعمت و مبادت او سجا آوری که زود باشد که او سید
 قوم شود و بلکه سید اولاد آدم و شری و بهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم و سعاد که هیچ یک از پدر و مادرین بایان نرسیده باشد
 و شش شیر و آن ندیده او بیاید دیده آن شهادت و یاد که بهریتی او بنیائی و در تمنائی او در شغفت نمائی بعد از آن
 گفت وصیت من قبولی کردی گفت قبولی کردم گفت بعد از این گواه ست و غلام المغوب از سر امر قبولی آگاه
 گفت دست دراز کن لب من ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست بدستش نداده گفت اکنون در گ بین
 سهل گشت بعد از آن سرور و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم پوشیدن گرفت و شامه غیر شرم او پوشید و گفت
 گواهی سید هم که هیچ فرزندی تو ندیدم که خوشبوی نرو خوشبوی ترا ندیده باشد هم بوی خوش هم روت خوش
 هم شیده ات خوش هم لبها هم لطف تو خوش هم غضب هم هر تو خوش هم دفا اسی صوت عشق احمد حسن
 تو بیرون زده بگو و ماه که سرود آه افروای و گفت با اخوان لطف انداخته وی با بیتیمان ساخته بطول یک
 و فافته گفته ترا صد و ناسک جهان و باغ یا سیرین و شمع افلاک در زمین استغاث تا و طین و شمس و ارباب
 یا عاشقانه حقیقت من استب نخواهم حقیقت من به خواهم دعایت گفت من آموست و در وقت دعا با چون عبدالمطلب
 رخت زدن گمانی ازین میان خالی نیست و چون که گورستان ملاست او را دفن کردند از هم ایمن منسوبست
 که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که حیاته آید ای پسر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عقب حیاته
 او میرفت و می گریست بعد از آن ابوطالب بعد از آن رفت صلی الله علیه و آله و سلم میان بر لبست و در رخت
 او نهادی که کوشش نموده و آفرید دوم نعمت ابوطالب بود و حرات حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم

امور غریبه از و مشاهده کردن نقلست که ابوطالب را به نسبت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم محبت
 بدرجای علی بود و پنج فرزند را از فرزندان خود بآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در محبت برابر بنی ساخت و شب
 در بعلوی خود می خوابانید و از هیچکس بر او این نبود و لاجرم در جمیع مجالس و مجالس صاحب منبر بر صلی الله علیه
 و آله وسلم بر خود لازم میداشت و التزام شرایط اغراض و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او و سفره طهارت
 چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب بیکت آن نقطه دایره مطالب مقاصد و معارف میرسیدند و هر
 بی حضور او رأینیه اینست که روزنامهیت و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابوطالب بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 در یک ظرف طعام میخورد و در طعامی که دست آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم میرسیدی بخوردی و اهل بیت
 نیز تا آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بلعام دست نیروی ایشان بخوردن آن مبارک نموده می چاک طعم
 که دست مبارکش بآن رسیدی یا بیکت بودی و نیروی تمام نه گشتی و همه ایشان میرشدی و طعام فصل
 آمدی و اگر سینه بماند می و چون ابوطالب از خواب بیدار شدی که رو کالیده می و نداشتی روی او و نداشتی
 صلی الله علیه و آله وسلم نورانی و با صفای سر و در چشم کشیده از خواب بر میخاست و ابوطالب مخفی را صلی الله علیه
 و آله وسلم بطعم نشانده میگفت بجز آنچه که این فرزند ایشان فطعم خواهد بود و نقلست که ابوطالب گفت در وی
 بودم و محمد صلی الله علیه و آله وسلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام می الحال محمد صلی الله علیه و آله وسلم
 برخاست و بر سر دروازو نشست و دیدم که از محل پوشیده او چشمه آب پدید آمد از آن آب و او میاشامیدم و
 سیراب شدم و یاقی امور غریبه که از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تلمذ می نمود و هر یک در محل خود نگر
 خواهد شد انشاء الله تعالی و ابوطالب میگفت و انشاء الله مبارک و در مدح آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایاتی
 انشاء فرمود و از آن جمله یک بیت اینست ۵ و شوق من اسم الله و قد العرش محمود و هذا محمد و حسن
 بن ثابت برین بیت افزوده و این بیت از بیات اوست ۵ الم تر ان الله ارسل عبده و یا یاتره الله
 و محمد و واقعه سوم از واقعات سال ششم فوت انوشیروان بود و سپردن مملکت به پسر خود و
 و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخلی ندارد و واقعه چهارم وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخا
 بداد باقی کشید و نام خود و ساحت از و بیالم تا قیامت ماند اما واقعات سال نهم یعنی آن حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم برفاقت ابوطالب درین سال آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم متوجه شد و بیان این سفر و روایت
 مشهور بعد ازین میبین خواهد گشت و چون سال نهم و یروایتی سال یازدهم در آمد نویت دیگر شوق صدرا آن سرور

صلی الله علیه و آله وسلم بفرج میبوست بر تقدیر صحت این خبر واقعه مذکوره ثبت و تفرست و تکلیف در تکلیف محلی تمام
دارد و معاهده فشرودن جبرئیل علیه السلام را حضرت را علیه الله علیه و آله وسلم در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در فرج
حرامش و این معنی است و این روایت ابی بن کعب علیه السلام هر چه رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم میفرمایید که زود سالگی در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم مرا بشکافتند و من هیچ رحمت ندیدم بعد از آن
و حسد از من بیرون بردند و رافت و رحمت بجا آن در آوردند و خون پاره سیاه بیرون انداختند و بجا آن چوب
سفید و نعیم نهادند و انگشت پایم گرفته مرا خیزانیدند و خود نظر کردم رافت و رحمت بیخبر و کبیت ابدی که در وقت
سال اندیشی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر می شد و ترسیدم از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیخبر
تا بشنودم است که فرمود در کابوکان در یک بازی میگردم و گرنه بار آورار کرده از وضعی بخوشی می بردیم ناگاه از
غیبت سستی ظاهر شد و برین زدند و آنکه از خود و پوش و در ازین امر بدین طریق منبج ساختند و واقعه دیگر
آنکه ام ایمن گفت بقی بود نام او ابوبکر قریشی تعظیم فکریم او می نمودند و خلق کرده کرده عبادت او مشغول می شدند
و در سالی یکبار در شب در مقابل او می ایستادند و ابوطالب ان واقعه حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم خیر حاضر کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم قبول نمی فرمود و ابوطالب دعوتشان ازین جهت می رسد و
ازین محالفت بدی بردند تا در می به تکلیف تمام آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم با خود همراه بودند هنوز در آن
آرام ناکر فترت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در بود و مدتی غایب بود ناگاه حاضر گشت اعمام آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم تنفس را حال و نمودند فرمود که می ترسم که بنیاد جن برین دست باید بگفتند حاشا که می توانم
چون دشمنان را بر تو کار و خصالی خیر تو بسیار است چه دیده که این چنین ترسیده فرمود که چون بیت نزدیک
رسیدم شخصی بمنجا آمد و دیدم سفید اندام که از قنای من بانگ برین زد که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش
بیت سر نه و هرگز نمیدانم حاضری و در سال دو اندو هم لقبول بسیار از باب سیر ابوطالب غریبت می
بجای شام نمود و در پی آنست که زود زاده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی در آمده و درین سال واقعه
غریبه تر و عجیب بیان میگردد و انشاء الله تعالی باب پنجم در وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات بسین میگرد
و آنچه اول و بیان سفر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم به بصره و شام
در باب سیزدهم از پنجم چنین آمد و دانند که چون دوازده سال و در راه و دور زار ولادت خواجیم علیه الصلوٰه و السلام

بجای

نیز گفت ابو طالب خواست که یا محمد از قریش بگریزد و بسبب پیش بوسی شام بیرون آید چون کار سازی کرد و باز گشت
 در وان شد و عیبه نداشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خود پدر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مفارقت
 عم بغایت و شور آید نام ناقه او بگیرد و گفت ای عم مرا درین شهر تنها یا میدی که میگذری ما و پدرم و مادرم و دیگران
 مهربان دست از من باز میداری فقطم که هر زمان بیایم حق نماز میگذری من تو را در میان راه باز میگذری و تو
 چو سر و پیراهن سوی باغ و من ندانم که که را میبوی و یکس یک باز میگذری و ابو طالب حتی پیدا شد و سوگند یاد کرد که
 او را با خود ببر و برادران و خواهرانش افسوس بخورند این فرزند را که آفتاب از سایه او افسوس بخورند و ماه از خیر او
 او رنگ می برد و در سن و دوازده سالگی کسی او را به سفر چگونه برد ابو طالب متروک شد و خواست که او را باز گرداند
 و ز او دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها نشسته و میگریه گفت ای نوز دیده من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم سالت شد ابو طالب گفت که شاید که گریه تو از حیت مایه شد گفت آری ابو طالب گفت که سوگند
 خدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و در وان شد و پیوسته ابو طالب
 مگر آن حال او بود و بدو نظر میکرد و میگفت فقطم ای نوز جان و دل مست تعالی روی تو نه خانه دل بی احد و قوت
 هوای روی تو نه رشته جان برون کنم هر چه سوزنی کنم چشمم پرورم از بهر سو آوری تو به چون بکشت میبیند
 که و همیشه در میان او و بهر شش سیل راه است آنجا فرو آمدند و در آن حوالی صومعه راهی بود و بزرگ
 از علمای انصاری دوندهد و عبادت و تقوی درجه علیار و مرتبه تصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود
 که خاتم النبیین موصوف صفات چنین در وقت اوقات معین آن سرزمین را پس از قدم روشن خواهد ساخت
 و در آن سرزمین صومعه بنا کرد و اقامه بجا را بهب آنکه آن صومعه از قریه الا یام مجیدیه میان می بود
 و هرگز در میان رهبانان از و بزرگتری نبود و در آنجا عبادت مشغول می بود و قدوه رهبانان بجا میبید شرف
 او را که ملاقات خاتم الانبیا آن صومعه را بعد خود ساخته بود و چون آن علامات که دانسته بود و در قواف
 پیشتر چنین بار کار و اینان قریش بران صومعه میگذاشتند و می التفات نمی فرمود و از کمال توجه بیارگاه
 احییت آینه دهنده اشتغال نمی فرمود و پیوسته مترصد آن بود که علامات معلوم را مشاهده نماید و بید
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استعدا و باید دید داشت که درین سال در وقایع ساکنان اسم القری بول
 سید خاتم النبیا صلی الله علیه و آله و سلم آنجا واقع خواهد شد هر باید که اعلام انوار خود پیشه نشان در آن
 و اکناف عالم در نشان می شد بجز اسلح ترا و می آید و متوجه عقیده که هم قوافل بود مترصد می نشست

تا از آن سوره که می خواند از آن دریا قطره در میان جهان چکاند نظم خونی در چشم میروان و ناظر کسیت این شیر
 بجایم منحل تا از کمان کسیت این بگویند آن حور امیر که چو آری در لفظ در چشم من چنین که نه نیز شاکر کسیت این
 هر شب شجاک منظم هر دم غباری حاصلیم و می خاک بر فرق دلم غریبا کسیت این و تا در آن روز که قافله پیشا
 یلای آمدند از عقیده حیران بالای صومعه نظر کردند و دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار سیاب سببان کاروان شده
 و باندازد حرکت اجتماعت سیر می نمود و اتفاقاً آن روز بود که چون کانون سینه بخون و ذرق سیاه قفسید و سر و رخ برین
 چون آتش که خسرو از اشتیاق روی شیرین بکشد اسرار رسیده و در هوا پر حرارت جبین آن ایرای گونا بر فرق آن
 سر سبز سرخ روی بخت الی الاسود و الاخر حیرتی ساخته و میان آفتاب منجم و مهر سپهر و افق از طلسم نقش پرده
 شفقش پرده افخته و شجره و در که در راه قافله برانما سگیزه شتند و حیرانرا سیدید که نخسرها از کاروانیان سجده میکردند
 و در واتی آنکه چون کاروان بعقبه بالایی آمدند سحر از سنگها و درختها شنید که باور بلند میگفتند که السلام علیک
 یا رسول الله چون کاروانیان بپا صومعه فرو آمدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از پر از قبول پا
 درخت اختیار نمود و آن قطعه ابر سایه بران درخت انداخت و اعصاب آن درخت سبز و خرم بسیار گشت
 علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام انتشار آثار اخبار سید المرسلین است صلی الله
 علیه و آله وسلم شعله آتش دیرینه از صمیم سینه او زبانه زدن آغاز کرد و مطلب و ذوق ترنم شوق این تبار
 بر آید و اذونات المنازل را آبی بولا سیه اذایت انجام میست قرب منزل جمیع شوق است به فاعلم
 که خمیه ظاهر شده بعد از آنکه بجز آثار و علامات یدر است و در منزل کرون توانست حبت بر حبت و
 بقصد او را که مقصود در صومعه را بشنود و با آنکه اول پیش ازین از در صومعه بیرون آمد و دست و پایی کو پا
 در میان جماعت و را آورد و آن دست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گرفت و گفت بدیندای اهل قافله که این
 سید انبیاست و سنده انبیاء وادی سبل و خاتم سبل علیه الصلوة و السلام پیرانی که صاحبان جوان نبوت
 گفته اند که تو این منی از کجا میدانی و این سطر فقیق از کجاست و ورق تحقیق بخوالی جواب داد که شما گفته که ازین عقیده
 و سبلین سوره نماند و تو وضع و خسوع گفته و دیگر علامات و دلائل بسیار است و در ذات این جوان که ولادت میکند
 بر نبوت او بداند که وی سید انبیاست علیه الصلوة و السلام از شما اکنون توقع آن دارم که خود اید و بگویم قدم
 فرما کنید و عقده مشکلی که اینجا دارم تا باطل کنم بکشاید و طولانی و سکا فافله است و بلا یومعه قبول مقرون است
 پیغمبر از خوشی از بوی مشکلی حیافت ایشان مراجعت نمود و بر واتی که پیشتر باب سیر بران درخت انداخت

در آن روز

انجام

که بخوار صومعه خود ببردن نیامد و بر عادات ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملاقات آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در کانون سینه اش قرار نمی گرفت خواست که از برادر یافت ملاقات و معاشرت مخصوصه
الکبر و بیان در ذیل کرم او در تواتر و محضی ترتیب کرد و ملاعام در داد با آنکه پیش ازین پنج مرتبه راضی
خود راه نمیداد و گفت که منیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعت سن ماضی گردید
و پنج اعدا ازین امر تجاوز نماید و خلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالت است که بسیاری بر تو گذشته اند
ازین نوع بلطف و رعایت تملط نموده و این موت بتقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده
که برخلاف ماضی و برین مقام با ما تملط مینماید گفت اگر چنین است که تو سیگویی اما سال تافه سالار کاروان شایس
عظیم الشان است و واسطه عقد شما از کان دیگر است و صو جمیع شمار اجات از جان دیگر نظر اندر بیان حج و حجاب
آن یکی یک جان نخواست که جهانست آن یکی سوگند میخورم بجال و کمال او که چشم خویش نیز بر جهانست
آن یکی جمله شکوفه اند اگر میوه البیت اوست جمله قراضه اند و چون کانت آن یکی اگر صد هزار خلق ترافه زند که
تو در گمان مباش که آنست آن یکی بدو گفت پیش ازین رخصت اظهار نیست و زیادت ازین درین محل افشای راز
چون شما میمانید خواستم که کلام مهمانی نمایم و لغامی ترتیب کنم تا شما همه طعام بخورید بعد از آن قریش برود و دیگر
و عده همه کج بصومعه او رفتند مگر آن سرفراز باب شایسته و دومان عبدالطلب بن ابی صفر بن باشارت
ابوطالب در منزل توقف فرمود و بجای نظر المعان در مهمانان نگریست که بمطوب خویش بنو بیت میباشد و
بوی از آن گلزار بایستی چه حاصل از صیامار اسیم یا ربایستی باز بر بالا بام بر آید آن صاحب را همچنان بر بالای
درفت متوقف دید از بام فرو آمد و گفت آن بولتس از اغره که مجموع قافله قدم رنج نماید تصویر چنان است
که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوان خود و سالی که او از برادر محافل امتیه در منزل گذار
ایم هیچکس تخلف نگشته بجز آنست که از وی اس است که او نیز حاضر کرد و حارث بن عبدالطلب با ستماران ماه سپهر سا
صلی الله علیه و آله و سلم مبارک نمود و گفت این از ستمی و مخالفت طریقه کبری است که محمد بن عبداللہ بن عبدالطلب
صلی الله علیه و آله و سلم را در جال بدریم و مالی او بطعام حاضر شدیم چون را ستمام محمد صلی الله علیه و آله و سلم
پیشیندر در احضار او تشایع کرد و گفت بیعت کنو محمد و بس کن که دین و ملت را نفاختست پناهنش چه چاه القاب
حارث رفت تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم آورد و بجای نظر میکرد چون آن حضرت از زیر دقت بیرون آمد آن
منیع سفید با و در آن شد نظم بنویس صادق نور محمدی از مطلع سعادت بیرون کن کفان مدد را او و دیگر است

چون آفتاب بیاید نه بر زمینش و از برسیان به چون آفتاب طلعتش بران صومعه بر تو انداخت و مجلس عبادت و خمار بیار
 را هر یک تنه بکرم یا حی و تعالی و اصرام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و گویند که میهمان را در سایه و خسته نشاند و
 که در عقب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و چون می آمد بر سر و سایه انداخته و چون مجلس آمدن وقت که
 مهان آنجا نشسته بود زمبیل بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و بگفت انظر و کیف مال الیه به بنید که سایه این در
 ایسی چگونگی نایل میشو و آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و نشست بعد از آن بجزایر تا بل تمام نظر او فرار
 جناب مقدم نبوی صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علامات که در کتب با تقدم مطالع او رسیده
 بهمانند پدید و میگفت سمیت و آن جان که با و از نوشتن آن رسیده و در آن تن که با و عروقه جانی رسیده بعد
 از آنکه همانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بجزایر و چون در ایله و نگهبانان از ابوطالب مشاهده و در و
 یا ابوطالب آورد و پرسید که این چه کس است جواب داد که پسر من است بجزایر گفت که می باید که پر و مادرش در عروقه
 و حیای خود باشند ابوطالب گفت بلی که چنین است برادر زاده من است بجزایر گفت صدقت انگاه بجزایر تو بجزایر
 خیر الیا یا منور صلی الله علیه و آله و سلم از برای امتحان ایتقان سوگند بلات و غری یا در و گفت آگوش ترا
 بلات و غری سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم برستی جواب گوئی بجزایر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا آتاسوگند
 که هیچ چیز دشمن ترا از آتاسوگندم بجزایر گفت بجزایر ترا سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم جوابی بجزایر
 بجزایر که سوگند فرمود سوال کن از هر چه خواهی بجزایر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد و متفرق بعضی
 از کیفیت خواب و بیدار شدن او از خواب و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سوالها و میفرمود که نمی بای
 تمام غلبای و لایانام قلبه چشم من در خواب میشود و لیکن دل من بیدار است و دیگر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 از صفات ذات باریکات خود مکات میکرد بجزایر آنرا باوصاف بنی خراف الزمان که در کتب با تقدم مطالع فرموده بود و
 می یافتند بعد از آن چشم مبارکش نظر افکند از ایوالات بعضی از غصه مان که بهوا افتاد و نشسته بودند پرسید که این
 چیست از چشم او را می میخورد و بای گفتند که ما هرگز ندیده ایم که معارف کرده باشد و این علامت نیز موافق افکار و
 یقین یقین میفرمود و ما بحیث زیاده و کمیت دل بجزایر آن حضرت التماس نمود تا جا به یکشاید و میخواست که نه
 نبوت را استاده کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در پیش مبارک شکفت ساخت بجزایر میان دو گفت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمودت چنانچه در کتب پیشین دیده و دانسته بود همان صفت مشاهده کرد و پس بران نه
 میفرمود و آنرا بجزایر بگفت آنقدر که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بوسه میداد و از غایت اجرت و بخودی میگفت نظم بود عقل و دلم را جمال آن عربی + بنزیر هم چشمش نهار بر بزمی + نهار را
 و ادب و انتم من آن خواج + کنونکه مست و خراجم صلابی ادبی + دروان شد آید ز چشم من و گواهی و او + که تسلیل میاد بسقا
 من العربی + بعد از آن فریاد بر آورده گفت نه سید العالمین قریش چون حالت را معلوم کردند با هم میگفتند که محمد را
 علیه السلام علیه آله و سلم نرو این مرد قدر و منزلت عظیم است نفیست که بعد از آن بحیر ابوطالب را گفت که آخرت
 پیغمبران این شخص است بساط شریعت او در عالم گسترده شود و دین سببین او هر چه ایان را نسخ کند و طیفه آنکه در اختیار
 بشری که پیرو با او عداوت دارند اگر بداند که پیغمبر موعود است شاید که آسبید بذات این عزیز الوجود رسانند و برادران
 کو که عداوت موافقین بسیار است ابوطالب گفت با تو که در عهد و میثاق کرده است بحیرا تسلیم کرده گفت و در کتابی که خدا
 تعالی به عیسی علیه السلام فرستاده و عهد باور با این محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارد دست و پا در شان او اولا درایت
 کرده ایم و او را شهر و رمان ابوطالب اندیشنا که گشته متلع خود را در بعضی فروخته بحسب نوا هر چه مراجعت نمود و
 روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از انجا بازگردانید و خود بحسب تمام تجارت بجا نشام غریبتا که در نفیست
 که چند نفر از یهود و بعضی گویند هفت نفر نمودند که از روم قصد همان منزل کرده بودند و ایشان حکم امانت و مطلقه
 با شامت چنین معلوم کرده بودند که درینو بیخیال از زبان دریا آن درخت محمود که قریب بمنزل بحیرا بودند زول خواهر
 و ایشان بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و در آن روز بحیرا آمدند در میان ایشان سه کاهن
 ریس و زیرو شام با بحیرا گفتند که ما در کتابی که یحیی یافتیم ایم امروز در پائین صومعه محمد صلی الله علیه و آله و سلم با کاروان
 قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم و از بحیرا و ران بابا مراد و استعانت میخواستند
 بحیرا و انچه بر خاطر ایشان معلوم گردانید که اگر این جوان پیغمبر است که نعت و صفات او را در کتاب سمائی خوانده ایم
 چگونه کسی که توریست و زبور و انجیل خواند و میرا به پیغمبری شناسد و دیگر آنکه میخواهم که بدانم که اگر حق سبحانه و تعالی
 امری خواسته باشد که واقع شود که چگونه بچشمش تواند که آنرا دفع کند گفتند گفت پس شما دوستی برین شخص ندارید باز اگر
 و سعی پیروده کنید آنجماعت منصف گشتند و از سر آن داعیه در گذشتند و روایتی آنکه بحیرا گفت که وظیفه آنکه از سر
 امر در گذرید و هم پیروده مخورید که این شخص پیغمبر موعود است شما برو دست نخواهید ریافت و اگر نخواهید نیست قتل پیغمبر
 و جوان ناحق ریختن قتل قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق اخلاق و دین صفت نوا میاید مشیت است که از
 مشیت است باز آمده به پیغمبر استقامت و در اسن متابعت او آونچینکه داد و دهم هر او پس بگریستند و باقی عمر با بحیرا
 معیشت بسر بردند و بعد از آن ابوطالب اگر سفری کردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخواه گفت از غایت توفیق الوفا

بهجت وصیت را بهت خوف تعرض بود رسول را صلوات الله علیه و آله و سلم با خود خبری تا مقرر فی تمام واقع نبودی خود را
 سفاقتی را کردی بهجت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقع دیگر سال چهارم و پنجم از ولادت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حرب الفجار ثانی میان قریش و یهودان واقع شد
 علمای سیر و تاریخ در کتب خود چنین تحریر نموده اند که قریش را دو بار در جاهلیت با قیس غیلان منافقت افتاد و کت اول
 را بنی راوی خوانند و دیگر را بنی خزاعی و چون این دو افتاد و راهها حرام افتاد و ازین جهت فجار اند که نفی خصومت و راه
 شهر حرام بسیار مذموم بود و خون و مال دشمنان درین شهر حرام می کرده اند و فجار اولی چنان بود که شخصی از بنی نضیر
 یهودان را بر یک زن بی کفایتی بود که آن تعلق می نمود و نفی می کرد و یهودی بیزار از گاه و بگاه می زدند و
 عکالت می خواندند و او را در کف می میزدند که بی فروشنده بینی که هر بر فلان کنایست عرض او ازین تشبیه بود که بی کفایتی ترا
 چنانکه این کبی بی نفع است مالی که در بر کنایست همچنان بی نفع است بسبب معالمتی او بی کفایتی که ازین جهت
 شدند و یک از ایشان زخمی بران خورد و نه زود او را هلاک گردانید و نفع در میان بنی نضیر از او و داری است
 و کفایتی نیز استعانت به بنی کنانه برو و میان این دو قبیل نزاع قوی گشت و آتش حربی را گرفت چنانکه نزدیک
 بود که خونها بریزد اما اهل راوگیا است توسط کردند و فتنه را بنشانند و روایت دیگر است که جوان چند از فجار
 که در سر ایشان غرور جوانی بود و هواشیطان زنی را دیدند از بنی عامر و حرکات و سکنات او را در پیش کمال و جمال او
 پنداشتند و او برقی بر سر و کفیه بود و باو نیز بیان حال گفتند و یکره آن برقع برنگین از رخ و یکا خوش تنها بینی
 جانفشان عاشقان در یکا خوش به آن زن بانگ برایشان زد و ایشان را از آن سخن بازداشت و در آن عهد
 در میان قوم رسم زیر جامه داشتن نبود آن زن فارسی بال نشسته و دامن برانگنده کرده یک از آن جوانان را
 و دامن او را بر قفای او استوار کرد و چون عورت برخاست عورتش کشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند که
 روی که از دیدن آن عیب نیست می پوشی و پوشید را می کشای زن ازین محال پس خجلی گشت و آتش غیرت در نهاد
 او مشتعل شد بانگ برآورد و مردان قبیل خود را خواند و گروهی جمع آوردند و نزدیک بود که فتنه و آشوب قوی شود اما یافعی
 ایستاد و فرستاد و از یافعی آن مأمور کوشیده گفتند که کی چند نهادی بازی کرد و زنی را باکی برآوردی اگر بفر
 ستی زبان می بیند در میان افتد بگویند که بکفایتان و گردار کوکان یا یکدیگر را و نیز در خون یکدیگر متعصب بریزند
 ایشان را شکسته دادند و یکدیگر جدا کردند و از فجار اولی این بوده است و این واقع در سال دوم بوده است از ولادت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اما فجار ثانی آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را یافعی بن قیس گفتند سر

نحوه نیریز و عیاری بر آورد و قراتیان خط بیاری او گرفته و دیگری با او داده و از خیانتها ای وزیر حصه دار پس
که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بختی رنجیده مال ایشان بناتق برده و بر هیچ قبیله داری توانست
گرفت و از کوه کوه فراری نمود و جهان بر دستگ آمده بود و پناه نیکمان بن نندز برده که ملک غرب بود و در زمینها را
آسوده می بود و نیکمان هر سال کاروانی بکافه و حجه میفرستاد که باز آگاه عرب است چون نیکمان کاروانی فرستاد
البته بان کاروان قافله سالاری و از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را ایسلامت بمقتصد سازد و آن سال را
پیش او بدو یکی از کوسای قریش غیلان بن عروه رجال که بواسطه سفر بسیار بر حال ملقب شده بود و نیز خجسته نمان
رسیده و عروه مروی بود که خدمت بزرگان شتافته و از خدمت نرو پادشاهان پناه عالی یافته و تحفه از ایشان بشمار
برده حاصل عروه و بر ارض هر دو پیش نمان ایستاده بودند تا نمان گفت که شفعه بخوانم که کاروان را بکافه رساند
چنانچه از راه داران و قبایل عرب زیانی نرسد بر ارض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بی گناه زیانی نرسد و اگر
یرسد از عده آن بیرون آیم نمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بی گناه تنه نشود و از بی قیاس غیلان نیز
تواند نگاهداشت عروه گفت بر ارض سگی است و قوم او از وزیران در اوقات آن نیست که خود را ایسلامت بگیرد
کاروان را چگونه تواند گذرانند نمان کاروان را نیز عروه سپرد و عروه کاروان را سر کرده بیرون برد و بر ارض چون
نیز عروه از عقب بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار عروه باز دو عروه از مرکز داخل چون کاروان را نزدیک
رسانید و قبایل قیاس که قوم عروه بودند آنجا فرو آمده بودند و خمیازه زده و مری گرفته عروه آیدن شد و شرط اضیاط را
محمل گذاشت و بر ارض آنجا بومی رسید فرصت نینست شمر و چنانچه در اسلام استخاره سنت است و هر کاری که نمرود شنید
بر تنه نویسد که بن و دیگر می کن سپرد و در تنه از نیر صلی الله علیه و آله و سلم را بیرون آورد و آنچه در آن رفته بخت افتاده باشد
بآن عمل نمایند که کابل جلالیت را تیر قمار می بود که چون در کاری مترو می شدند چو تیر چند الکتان بیرون
می آوردند و در خریطه اندویم می انگشت و بعد از آن دست فرازی کرده اند و تیری از آن بیرون می آوردند و آن
تیر را حرق می کرده برقی که ولایت کند بر فعل یا ترک بعد از آن بران مدلول عمل می نموده اند حاصل بر ارض از بر
این امر خطیر قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که حارم شود بر کشتن عوه با یکبارگی از کشتن او دست برداشتن
موقوف بر آنکه تاجه قال بر آید ناگاه عوه بر او گدازشت و بر سبیل استنار گفت چه میانی گفت نخواهم که روزی در
از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این تیره بود که این اندیشه کنی بر ارض را سخن راست را بیا گفت بر ارض خوشتر شد
و پیش از آنکه استخاره تمام کند دست پیشش بر روی باقور گردون عوه را از باز سر بکلیا گردانید و کاروان نمان که سر

آن هر علمای گرانمایه پیش از آنکه دو مرد از بنی قریش بفرستند که از ایشان خود بودند و یکی از بنی مخزومی و دیگری از بنی غطفان
از بی برافش بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون غزوه را از برافش باز گردانیدند و برافش کاروان را برانداخت و پیش از ایشان
بنی سحر رسید و آن دو قیس بنی سحر را میگردانیدند و از آنکه برافش از خیمه کوچ کند بوی رسیدند و برافش بوی رسیدند و برافش بوی رسیدند
قیسیان از وی پرسیدند که برافش را درین منزل دیدی گفت از حال مرد بد عیاری پرسیدند گفتند بل این چنین است
گفتند که وی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید که با وی بگوئید گفتند وادیم تو را با او راه نماند گفت از شما کدام
پسر دل تربو و غطفانی گفت من برافش یا غطفانی گفت بیایا من او را تنه نمانیم غطفانی در جواب شد و با او روان
شد و غنوی نمیشست برافش او را بر دوش نهاد و رسانید گفت درین خوابه است در خانه برافش پیشتر از آنجا رفت
و گفت برو که خوش خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت اکنون هیچ قوت داری که هیچ کاری برنی و جان در
سازن کاندگی گفت بل برافش گفت شمشیر بران ست بمن نمائی تا پنجم غطفانی شمشیر برافش را برافش برافش و یک
ضربت کار و بساخت چون از و فارغ گشت پیش مرد غنوی آمد و گفت در کفایت آن یار تو ز برافش را
بوی بود و هم هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق حیت بجهنمید گفت من با تو بیایم برافش را بمن نمائی که یک
جهان را از تو بپاک گردانم برافش گفت با من بیا برافش پیش میرفت و مرد غنوی در دنیا ل تا بآن نرسیدند
بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو را برداشت و برقت و کاروان برانداخت و از بنی سحر که خویشان
پسران کثرت بودند نیز گرفته بده شمر و گفت بکافه رود حال و معاهده من با غنوه و قیسیان و راندن کاروان
یکیک یا هارث بن امیه که رئیس قریش و سردار است بگویی آن مرد و بیا در کافه و قیاس و قیاس کثرت و غیر
ایشان هر دین بازارگاه عکا نه بودند و حارث بن امیه نیز با برادران قریش را نجات داد و آن مرد که اجیر برافش
بود درین بوسه و حارث بن امیه قهقهه گفت حارث ازین طایفه پراشتفت و حارث بن عبداللہ جذعان و
پشام بن الحنفیه را نجات داد و از اهل داران قریش و بزرگان ایشان بودند تا با اتفاق ایشان از هر قبیله کلان
تران ایشان را طلبیدند و پیش از این امر بن مالک بن جوفه که سید فزانه از قریش و غیلان و این هم
خود را منقولی بودند و آمدند و با او سرپیل اجمال گفتند میان اهل تنانه و خیمه کاری افتاده است و بیان کردند که چه کار توان
بود که بسبب شصت و دوازده گفتند پیش از آنکه امری واقع شود و یا تا بر سر هم خورند تا با یاری و کافه را
تیمی نمیکند و بیایا که بگویند قریش را از تنانه و خیمه کاری افتاده است و بیان کردند که چه کار توان
نمود که در تنانه و خیمه کاری افتاده است و بیان کردند که چه کار توان

کیان با من گذر کند و عارض بن امیه مرا به سخن بغیرت با چارخون سپهرم خود باز خواهم و رها کنم که دیگر نمی گماند باز را گاه و گاه
آیند و قریشیان در دم گزشتند ابو بکر رحمت حرم نگار داشت و گفت خون غرور باطل نشود و سال دیگر میان ما و شما جنگ
ساقی کار با شما شید بران شوم باید که روان را بیاورد و میان قوم خویش فرو داد سال دیگر قریش قبایل گمانه
شدند و بعد از آن رفتند و قیس غیلان پیش از ایشان آمده صف کشیدند و جنگ در پیوستند حاصل ناسره جنگ بر تیره
استقلال ساخت که تو هم شد که ازین دو قبیله سکه کشیدن همانند که از گوشه نداد که صلح باید کرد و پیش از آنکه ازین دو قبیله
نمونه همانند بیگانگان بیاوردن و فرزندان شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بر شستند و بدین طریق صلح کردند که در جنگ
قبیله ها ندانند اگر از هر دو جانب برابر باشند همدا را از هر قبیله که زیادت باشد از قبیل دیگر خون بهایست از قریشیان
کنش است گشته گشته بود و غریبه های ایشان را بردادند و عهد کردند که دیگر کسب قهر غرور و برافروزد و بدان سبب مفاد
نگفتند این بود و واقعه چهارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین جنگ بنفس خویش خود حاضر بود بلکه در آن جنگ شریک
چنانچه در آن نبوت هر گاه که حکایت چهارم میگردد میفرمود که من آنجا بودم و تقدم برست و در آن میان شجاعت می نمود
و چند کاری انداختم و علم صلح را هم و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته میگردم و بخویشان میدهم و بعد از آن
ابو اوباد مراد و اعانت بر یک قریش میکشادم و حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل حرم خود را علیه کرامت
فرمود و نهرت و طفلان را داشت و در سال هفتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقولی از سیرین عبداللہ بن
عباس بن عبدالطلب و اعیه منقین از تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمودند که آنحضرت را صلوات الله علیه و آله و سلم
در آن سن در ایشان همراه فرستد تا حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جمعیت و روشنائی زید کرد و الله ابو طالب
آن التماس را بپذیرد و داشت حضرت رسالت را صلوات الله علیه و آله و سلم همراه عم و روان گردانید و در راه او را خوارق
عادات از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بسیار شده افتاد و هم درین سال هر فرزند او شیروان را از سلطنت
منزل کرده در چشم جهان بنیض سبیل کشیدند و در سال نهم و دهم هر فرزندی که در مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه
وده روز و رقبولی دهانده سال و دهم درین سال خسرو پور که سپهر هر مست بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و گویند
که در سال بیستم ابو بکر صدیق رضی الله عنه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بغیرت سفر شام بگردانید و نیز وی را صلوات
بجاء و پا و رفت سدر السمر و صلی الله علیه و آله و سلم نزول فرمود و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز وی را گرفت تا اعلام آمد
بجاء و پور رسید که کس که در پا و رفت نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
است صلی الله علیه و آله و سلم بجا گفت که و الله که و پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و تمام پیغمبران چنانچه پیش از این

از عیسیٰ علیه السلام و در سایر این و در تبارش بنیدالایمیرا قرالمان و صدق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آن روز در دل
 صدیق رضی الله عنه جاری گشت یعنی از اهل سیرین سفرای همان سفر داشته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو طالب
 همراه بودند و اوقات سال بیستم از ولادت آن حضرت علیه الصلوة والسلام درین سال طایفه
 بر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شدن گرفت و او را با یکدیگر می نمودند نفیست که در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 با ابو طالب گفت آه من چند شب است پیش ازین شغف من فروم آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند کاین است
 ولیکن من هنوز وقت ظهورش نرسیده است بعد از آن فوت دیگر نترس ابو طالب ندو گفت آه من از جمله آن شغف می بینم
 ظاهر شد و من جمله کرد و دست در شکم من در آورده و چنانکه راحت و خوشی آنرا می یافتم ابو طالب را به نترس و گاهی برو که در شکم
 نیز حسرتی داشت و شرح حال او بآن کاهن گفت و علاج این آذ که پدید آمدند با جیب طایفه ای آن سرور صلی الله
 علیه و آله و سلم کرد و با یکدیگر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم را دید و علاقه که بین ملتین مبارکش بود و نفس نمود گفت ابو طالب
 پسر تو از عیب و مرض پاک است و عرض بپیکار می شیا طین از دو دور دست و علامات خیر در کلبه یارش هر یک که درین حال که او
 تقریر می نماید از شیطان و دوسوسه او نیست بلکه گرانندگی دل او تقیتش منباید از محبت و رسالت مبرک صد باشد
 که و مبدی آثار خیرات و برکت از او ظاهر گردد و یونان و یونان و انوار سعادت و سیادتش ترا در خواهد یافت و ختم النبیین از
 مطلع دولت روز افزونش خواهد یافت نفیست که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در آن ایام در واقعه دیدیم که در
 دست خود را برده و شش من نهاد و بعد از آن دست در اندرون سینه من در آورده و بعد از آن گفت و لیست پاک درین
 پاک و با یکدیگر آن نهاد و درین سال فرمود که در خواب چنان دیدیم که از سقف خانه جوی بر داشتند و نرو باقی از تقو
 نهادند و دو کس فرود آمدند یکی ازین و در نشست و دیگری در پیروی من آمد و استخوان پنجم را کشید و دلم را برین
 آورد و گفت خوش و لیست دل مرو صالح و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و باز بجا او نهاد و دیدار ششم و دیگر واقعات
 غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجائی نیست واقعه دیگر از واقعات سال بیستم از
 ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقعه حلف الفضول بود و این
 واقعه در میان اهل سیر شهرت دارد و ذکر آن از جمله ضروریات است و شرح
 آن قصه چنان است که چنانچه از کابر قریش که سر قزاقان نبوی عید المطلب بودند و با یکدیگر عهدی بسته
 بودند که ستم ظالمان از مظلومان که دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در آن میان حاضر بودند و احوال را با هم
 مدخل در فرموده بدین ممر اهل سیر را و آن واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیه حلف الفضول آن بود که آنجا از جمله

و قطور بن کیهی را از ایشان فضل بن الحارث الجوسی خواندندی و دیگری را مفصل بن فضاله الجرجی و دیگری را مفصل
بن دواست القطوری و این بزرگترین و وقبیلہ با جماعتی از شایگان خود اتفاق کردند که پنج عالمی را بیکدیگر برگزیدند که
وزر و انجاعت بواسطه آنکه ترکیب نام ایشان از ماضی و ولام بود که حرف کلر فضلند آن کلر را بفضل جمع کرده معاینه
ایشان را حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین نه فضول نیست که مصطلع ماست که آن مذموم است نه محمود که قال ایشان
سے آن الفضول تحالف و اتفاق و اہ آن یقربطن بکے ظالم و انگاہ این رسم بمطاول ایام و مورا عوام مندرس
شده بود چون عبد المطلب ذات یافت ریاست بپسند رسیدہ حارث بن امیہ و عبید اللہ بن شام بن المغیرہ الخ و
و این ہر سہ در اقامت رسوم احسان و فضل و عدل جد و جہد نمودند اما با غریبان معاملہ بطریق محبت می سپردند و
آدان مروی از بنی ربیعہ کہ از قبایل عرب ہمین بودہ و احرام عمرہ بستہ مالی بسیار بہ تجارت بکار آندہ بودہ آن مال را
عاص بن دالح سہمی کہ پدر عمر و عاص بود سود خود و زیان آن غریبہ اندیشیدہ و کجا از حد انصاف بیرون کشیدہ و آن
بیچارہ آوارہ غریب در وقتیکہ خورشید سر از دیرچہ طلوع میکردن کرد و رواق آفاق را بشعل نور بہار است
و آن وقت اجتماع قریش بود و در آن انجمن گاہ در کوی ابو قحیس رفتہ شرح غربت و کربت خویش ظلم عاص
بداندیش با و از بلند گفت و بنو ہاشم و بنو عبد المطلب بنو زہرہ و بنو تیم و بنو اسد بن عبد المغری جمع آمدند و لیسرا
عبد اللہ بن جذعان تہی رفتند از برای آنکہ شریف ترین قوم بود و بال از ہمہ بزرگتر و صاحب الحمد و حلف ہمہ
عبد اللہ کہ نگذازد از قریش کسی را بر کسی ظلم کنند و بعد از آن ہمہ با جمعم سوختہ نجات عاص بن دالح نمودند و از حق
غریب تمام بستہ بند و تسلیم آن بیچارہ نمودند و از پیغمبر صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ اند کہ فرمود من در سر
عبد اللہ جذعان بودم در میان آنانی کہ عہد بستہ بودند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواہم کہ بعضی آن عمل
پسندیدہ و کوار گزیدہ شتران شرح موسی را باشند یعنی شرف و نفیست مرا بہر از مال بقیاس و قیمت بیشمار و نیز
فرمود کہ اگر مقرربان لوح مرا بمعاہدہ دعوت کنند اجابت کنم و چون سہن مبارک آنحضرت صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم
از بسبت در گذشت در اینجا کہ کویست و رکہ بر عایت و ضوابط را می شبانی می فرمود و بحجت حق را عافیت
اطماطہ اند می نمود و در محاح احادیث وار و شدہ کہ سید عالم صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ پنج پیغمبر
نبودہ کہ الا بکار شبانی مشغول شد جماعت حاضران مجلس گفتند کہ یا رسول اللہ تو باین مهم قیام نمودہ گفت بلہ
گو سفندان بگوہی بروم و بچراہنیم و اوجہ می ستانیم و حکمت در حوالہ این صنعت باین گروہ عالی مرتبت آن بود کہ
تا شققت و محبت پزیر و ستان بوقتو یہ میان رعیت رعایت کنند و با ہمہ پزیر و ستان شیفتن و با یکسان فریق باشند

باب ششم در ذکر اوقات سال بخت و نجات از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
که ظهور یوسته و درین باب فضل است فصل اول در سفر آن حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بجانب شام بامید سره با مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و مقدمات ترویج

روایت میکند که نبوت مبین که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بمیث و پنج ساله شد لشکر فخر و فاقه و ضعف قوت و فتور
عاقبت بر ساخت بنیت زندگانی ابو طالب استیلا یافت و درین اثنا عاقله بیت عبد المطلب پیش برادر خود ابو طالب
آمد و گفت این نعل بان زندگانی و دودم کارانی ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم هنگام آن آمده که از دست بروند
و صل کنیم و این آفتاب هر اندر از اوقات آن شده که با ماه شب فروز ربیت الشرف از و ان بنشایم تا از ان و
میوه خورشید و ازین اجتماع سعادت یایم بیت چو خورشید در اشد و مشتری در چه زاید بخیر از کواختری ابو طالب
شکو نما از نرگس شمشاد بر سخت و مقدس های که از حقه یاقوت برگزینت و گفت همیشه صبر کن و اگر نگریده دل و جان
نه پنداری که من ازین اندیشه فراخی دارم حقا که چون لاله ازین اندوه بر جگر و انی دارم اما مرا بواصلت غیر کفو پس
نیست و از عهده تربیت آن بیرون آید و دسترس نه ساله کنی بر اگدشته و دوست ما از انل چیزی نگذشته
حاکم گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بران پنج تقدیم کنم ابو طالب بدان استفسار کرد و عاقله
گفت شصتیم خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و اگر این مهم روان میطلبد اگر مصلحت باشد با و این سخن بسیار
نعم ایجاب و روایت است که ابو طالب باین سرور صلی الله علیه و آله و سلم این سرور میان آورد و گفت اگر محمد صلی الله
علیه و آله و سلم اگر خود را بر عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضارب مخصوص گردانند تا از ان منفعتی بیاید شود خواهی صلی
علیه و آله و سلم که خدیجه نوزده شش مخزن اسرار غیبی زبان معجز بیاش ترجیحان اخبار لاریب بود فرمود که لعلمای منزل غنی یک
چون قلیل و توان و چون ابوالطالب با برور و دودان غالب صلی الله علیه و آله و سلم بر غنیوال گزینت و این سخن
پاسند و انوار غیبی شست چنانچه خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار به تجارت فرستد بجانب شام
و خدیجه پس گفتی داشت و چون این سخن بشنید غنیمت داشت چرا که صدق و امانت و وفور دیانت آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در میان قریش از هر من انشمن و بی من الالاس بود و انچه گفت که او را محمد این صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند
چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و تکامل خصال و زودات شریف و عنبر لطیف آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نست و درین احوال خدیجه را از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و گفت چنین استماع افتاده که ترا میل تجارت نموده است
تو من به صدق گفتار حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو را بر آنکه مال قراض بگیران میبیم تو را از انی دارم تا آنکه

شرایط تجارت بجای آری و فایده که بر آن متفرع باشد مسامحت در هر بابی من نسبت نمودن شکاری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صورت حال باطلو طالب تقیر کرد و ابوطالب گفت که آن خدا زرق ساقه الله تعالی الیک این زر قیست که حق تعالی تجو زنی داشته است روایت دوم آنکه چون عاتکین سخن باطلو طالب گفتند و اجازت و رسم تجارت در میان آورد و ابوطالب را بگریست و محسرت در عاتک نگریست و گفت ای عاتک بیک پیش مشار و اقرار با هر ذری که کرده است و بیک پیش عشیقه خود را فرزدوری روا نمیدارم خاصه این نوید هر که انوار عزت و جلال انجمن بین ادلج و آثار دولت و اقبال از چهره او واضح است چگونه روا دارم با ناکم انفرادات بیخ الحمد و رات بر دو نیم مشورت کن که تارای او بر چه قرار گیرد و روایت است که خدیجه رضی الله عنه ملکه سوب بود در حسن و جمال و لطیفه و کمال و کثرت ملک الی فی نظر کفایت و از هر چه در عالم طاق و اثرات ملک از اطراف و انکافی جهان بخلیه در اغنیه دولت و مال او را طالب بودند اما گوشه مقصود و سایه روزگار هیچ نامداری انداخت و بعد از رحلت و بعد از رحلت خیزد و خیزش جریطات انبی و طائفه توبت و سایر کتب سادسی نمی پرداخت و دوران آذان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در آن غروب و در آن آمد و در آن آن ماه از غیب و در آن عالم از آن روشن می شد چون بیدار شد از بر آتیه خواب خود رسولی نزد بیکار است و بیکار گفت که بیکار است که بیکار از زمان که وجود آمده است ترا بملای قبول کند و در ایام و حال تو دمی بر منزل خود و عالم از فروغ طلت او نورانی گردد و اول زمان که با و ایمان آرد تو باشی و آن بیکار از بی پانجم خواهد بود و در آن بیکار خدیجه و طاعت شکر انبی بقدیم ساینده و منتظر ظهور رحمت ناگهانی می بود که ناگاه عاتک از برای مشورت سفر رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهاد و آمد قدوم شریف او را اسعادت عظیم و دولت جسم شرافت و همچون مخلصان عیسی و اصرام او برست و دست بر همان داری او گذاشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامری نگذاشت چرا که او سلیله عید المطلب بود و سیده بنی غالب همیشه ابوطالب عاتک هر لحظه میخواست که بعضی حال قیام نماید اما از شرمساری اجرا اسم اجیر بر آن خواهد بود و در شتر قیام میگشت و باز خاموش می شد خدیجه گفت بیکار عوب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال چیست از عزا و خویش و از خجوه و بقول خدیجه گاری از دست ما باید منت بر جان مانده عاتک گفت هر آنکه بسبب شرفیه آن بیکار رسیده باشد که بیاورم عید الله را فرزدی بوده محمد نام صلی الله علیه و آله وسلم و پدرم عبد المطلب ایام حیات تبرعیت او قیام می نمود و در وقت ارتحال در شان او وصیتها فرموده و ملا محمد صلی الله علیه و آله وسلم جوانی و رسیده و زمان آن شده که آن اختراک و فغان و شتری فلک حسن و جمال باز به زبر امتثال اتعالی یا بداند از صفت فقر و اختلال که بر احوال بر ایدم ابوطالب را راه یافته اقدام با تمام این مرام دست نمیداد و شینه شد که کار او را بیکار در آن

فرمودند که محمد را صلوات الله علیه و سلم بنمایم از آنجا مخصوص گردید هرگز نبینم نمون منت بلکه ما که تا بحیرت کرد و در حدیقه
ازین کلمه پندشام را که صدق رویا خویش کرد و فلان را باطن آن را نسیم امید شگفته بیگشت و چنان غیر آوازش شوق نورانی شد
فرطم کسی گامی که میجوید بهر سال به چو باید نگامان چون باشد احوال به چو بیاری که در مان باز یابد چه در مان حوده جان
باز یابد گفت اسیده قریش من وصف محمد را صلوات الله علیه و سلم شنیده ام و رعایت امانت و حفظ دیانت و سبب
اعراق و حسن اطلاق و کمال حسب جمال نسبت ادب او دانستم هر چه مثل او چیزی و در هم صفات آن با محمد صلوات الله علیه و سلم
و سلم صلوات الله علیه و سلم و در هم امانت کاروان و محافظت اموال از قاصدان و صواب و انشکالی و در هم
صلوات الله علیه و سلم و سلم بیارید از طور و طایفه او نگامی کنم تا معلوم سازم که باقی این شغل خیر است یا بی غا که از بر سر
آوردن رسول صلوات الله علیه و سلم که در میان خود دیده خانه را بسوزان محبوب یگانه میباید است و غسل پاک سجا آورد و در
و باطن خود را بر نریب جمال صوری و معنوی بیار است و در سجد جلالت در انتظار قدم حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم
نیش است و پرده رتق لطیف پیش سنده شریف یابد بخت و نوریت پیش آرد و در وصفات و سمات پیر خزان و سلطان
نمودن گرفت و گوهر آید از صدف دیده امید و از میر بخت و خدام و حجاب خود را گفت که چون محمد صلوات الله علیه و سلم
بباید مجلس نریب جمال و زیور کمال با یارید در صدر گاه که سنده باب جاه و جلالت ست نبشتا نیز چون حضرت رسالت
صلوات الله علیه و سلم با عا که تشریف حضور ازانی فرمود خدیجه عظیمه و توقیر خا که مناسب حال او تواند بود سجا آورد و در یک را
میر بخت خود نبشتا و هر چه در کتاب میبید و در صورت آنحضرت صلوات الله علیه و سلم بر طریق آن علامات مشاهده میکرد و گاه
صفت را که چون تالش مطالعه می نمود و گاه بی شرح کیست و سیاحتش ملاحظه میفرمود و از نور آن تفسیر میبید است
و از رنگ چون قرین تعبیر واقعه و ایل از اهل بیگفت زانی قاب تو سین از طاق و در بر دیش میبید و گاه بی تقبیش
ز ان البصر از غریب چشم و نفر شیش شیش زانی مجوه میگرد و قوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاه بی ایجا میبید و در هم
و سحانه میبید و چو کوشش از دریا بر گنگوی او بود و درخت طوبی نالی از قلمتان قد و بلوی اوی نمود
صوفیه و ایل و بیم و صفت کیست و شاست و در انچه خواندم سراسر سرخه روی شاست و دیده ام بسیار و تفسیر از انچه
شرح چشم است شش از انچه و در شاست و حرف سوره یوسف فر خواندم شش و دره از ان قاب چشم و بلوی شاست و
یگانه چشم با درو با حاله بی اندر میان به چو بی گوش جان شنیدم از سر کوی شاست و آن روایتها که میگفتند از طایفه
و در انچه خواندم سراسر سرخه شاست و چو بی چشم و دره بود و حدیقه در کتب ما تقدم از صفات رحل الله علیه و سلم یک یک
پایه و شش از انچه و در شاست و در انچه خواندم سراسر سرخه شاست و در انچه خواندم سراسر سرخه شاست و در انچه خواندم سراسر سرخه شاست

همچنان شد اما علی این را زینهار نداشت و نقش انتظار بر صفحه جان باید نگاشت تا جرم اجره تعیین فرمود و عا
 لیه غلت خاطر آن سرور علی علیه و آله و سلم بخانه خود برگرد و بخلعتی که لایق خدمت راه باشد پوشانید و بخانه
 خدیجه فرستاد و رسول علی علیه و آله و سلم بول گذاران و خدیجه از لذت وصال و نشاط انصال فرحان و
 نازان آن یکدیگر را دل شکستگی و آن را دل بستگی این را در دل از خجالت اجبرست چرا حتما و آن را بملاحظه امور را
 ذوق این المذنبین را خداوند زلت داند تا که یوسف را زینهار نشنا سدید پروانه داند که پروانه بال مجری و شعلات
 شمع طرازی سوختن اگر چه تلخ است اما در شادمانه آن شمع شکر نیز است و دیوانه داند که گردن در سلسله بنجر
 اسیر کردن اگر چه قید است اما چرخ آویز و طرب انگیز است بهیئت که شکست جام مجنون قصه یثی و یثی و یثی
 گردن شکست و یثی افزون کن کمال بد القصد غلامی داشت خدیجه بیسرو نام که جمله مالها و ثروت او بود
 با و جاحما فاخر سپرد و شری را حمار و چهار خسران ترتیب کرده با و همراه ساخت و گفت هنگام بیرون آمدن
 از مکه همراه شتر بدست محمد صلی الله علیه و آله و سلم ده چون از میان مردم بیرون رود این جامه های فاخر و دو
 پوششانی و در پیج و شری و دود دست بے استصواب او پیچ خیر نقرن کنی و او را بقدر امکان از آفات
 نگاهداری و در سرع از قات و او را سالم و غاتم بارسالی تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شتر سار
 نشویم چون بموجب فرموده این امر بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد گردانم و از مالی دنیا آنچه متمنی تو بود
 خاطر بان شاد گردانم اما کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بر چرخ فرستاده رویا
 بعضی گویند شریک و الله اعلم چون کاروان براه درآمد و مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی
 از برای تشییع اعلام و عمارت و سایر افاضات عشا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که منادی قریش سوار
 بنی هاشم بودند از برآمدگی و غوغای خوارج هر دو سر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند تا که آن
 سرور صلی الله علیه و آله و سلم چون در جامه خدمتگاری دید و حمار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده
 از گرد راه برقع ساخته کالدرنی صدف و المخرنی خرف و والنور فی النظم و المخرنی مثل و تا که بی نهایت
 شد چون خامه خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد الله یا ایا من حضرت خیر مزاده یا محمد الله سرخا
 که بر داری و این عزیز حضرت باری را در جامه خدمتگاری ببینی ایو طالب از مشاهده آن حال مدحوش شد
 و سایر عشا نیز مدحوش گشتند چون هوش آید آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در کنار گرفته آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در لالی در نظر ابالی بروجات متوالی فردرخت و شعله آه فروزان از سینه سوزان

بر کشید و گفت ای حواریان مرا فراموش نکنید و از در غربت و کربت من یاد آرید - تقوی الا امر فیتحان که بایک و اگر +
 نشینید اندرون مستقر و چور و سوسی نیرم مراد آوری + ز حال غریبان بیاد آوری + آفات و فتنه را همه بهمان فریاد
 کنان بآن صدر همان چندان بگیرد که صوامع نشینان عالم افلاک و قدر و سیاه حضرت پاک بود و فتنه ایشان
 همه بگیرد و آید و گفتند خداوند این محمد است علیه السلام که لولا که در فتنان اوست و طاقی فیروزه افلاک
 ایوان او پروردگار این بهمانست که لعلک تاج اوست و لباس التقوی و دیان او سبحان الذی اسرعت صفات
 او خطاب آمد که ای طایفه این بهان یار است اما شهادت است و شهادت عجب بازی با چکار است - بهیت در بیان ماست
 معشوق کاره رفت رفت به توفیق معشوقی نه ماست مرزا بایان چه کار + چون مردم باز گشتند میسر و فرموده
 خواجہ لیلۃ المعراج را صلے الله علیه و آله و سلم با تاج و دیباچه میار است و بر شتر آراسته نشانند و چهار شتر بر او
 خوراندند و او بهیچ و غنیمت و شیب در آن کاروان بودند میسر را گفتند که این یتیم را چه می خورند و نشان و
 کارهای و شتر و فرمای تا بخت رام شود و دل او در محبت آرام گیرد و میسر گفت من غلام شما یتیم غلام
 خدیجه ام حکم از آن اوست و فرزان فرمان او دانی که در دست دارم از آن او و دانی که در بدن
 دارم فدای آسمان او نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خزمه بن حکیم سلمی و او را نیز در آن سفر لازم
 حضرت رسالت صلے الله علیه و آله و سلم گردانید و خزمه را به نسبت بآن حضرت صلے الله علیه و آله و سلم محبت
 بسیار بود و آن سرور را صلے الله علیه و آله و سلم بغایت دوست میداشت و یک لحظه از آن حضرت صلے الله علیه
 و آله و سلم جدا نمی شد و از آن حضرت صلے الله علیه و آله و سلم خوارقی عادت پس می شام می نمود و هر یک بختی
 میفرمود و چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه و در راه جانند و قوت راه رفتن نداشتند میسر و خزمه صلے الله علیه و آله
 و سلم را خیر کرد آن سرور صلے الله علیه و آله و سلم و ستمای مبارک بر روی او فرو آورد و دو پریشان دعا
 فرمود فی الحال آن شتران بر قمار آمدند و پیشین پیش کاروان می رفتند و میگفتند که محمد را صلے الله علیه و آله
 و سلم نشان عظیم است چون بجد بصره شام نرسد یک مومعه بکیر افروزد و آن تدبیر ارحمت اقامت بدار بقا کشیده
 بود و تسلط او بر دایمی است و رای را حب که او سر و قدر عابدان نصارت بود و قایم مقام بکیر ادران مومعه
 متوطن گشته بود و خدیجه صلے الله علیه و آله و سلم در پای آن درخت نشست که خشک شده بود و فی الحال سینه
 خرم گشته و میباید آید و حوالی آن درخت سینه و مرغزار گشت و تسلط او چون از بام صومعه این حال مشاهده
 کرد و اندام صومعه فرو آورد و تیر و پیچ صلے الله علیه و آله و سلم آمد و گفت که سخی طاعت و غری که گوی می نامی تو بهیت

رحمن و رحیم بسم الله الرحمن الرحیم
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لشکریک را که داورت بی فرزند باد و دشوار من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد ازین سخن در دست نسطور صحیفه بود و در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر میدید صلی الله علیه و آله و سلم چون در آن
شیک احتیاط کرد و گفت بخدای که انجیل بعیسی فرستاد و که این اوست چون خمیه انداخت است این حال مشاهده کرد
گمان برد که او قصداً حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دارد و میخواهد که مکرری کند شمشیر از غلاف کشید و گفت بآل نقاب
پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه او شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در راه است و خوف انداخت خزیمه
از راهب شکایت کرد و رقاباً خزیمه متوجه راهب گشت و راهب نصیحه داد و در راهب است و برینام رفت
و او از کیشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروان از شما فریز تر برین درین محل فرو نیاورده است و من برین
صحیفه چنان می بینم که شخصی که در پاد درخت منزل گرفته است رسول خدای عالمیان و خاتم پیغمبرانست و هر که
فرمان او بر دستگاری یابد و هر که مخالفت او کند هلاک گردد بعد از آن از خزیمه پرسید که ترابا و نشسته هست
گفت من خدمتگارا و میم حکایت مانند شتران و بشترن مساس او قوت یافتن خزیمه معروض داشت
راهب گفت من باتو سر می سپارم و گمان آنرا نتوانم خزیمه گفت قبول کردم نسطور گفت درین
صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با او مقاومت نتواند کرد
هیچکس نایب نبرگی او نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیارند و اکثر دشمنان او بودند و باشند از
شترایشان خد کن چون خزیمه این سخنان از راهب شنید خدمت کشید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و گفت چند صفت در تو مشاهده میکنم که از دیگران نمی بینم و تصویر من آنست که پیغمبر موصود که از
تمامه معیوض شود و تو با شای ظالیق را عجب محب تومی یا بجم و من نیز دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن
دارم و مصدق و ناصر توام بعد از آن بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که من اکنون به بلاد خود میروم
چون از تو ظاهر شود یا بجم بهمان فتح که بیا بدو سلطان شد بعد از آن نسطور را می راهب مسیر را بخواند و
او را می شناسد و بعضی از نشانیهای آنحضرت را علی الله علیه و آله و سلم از وی استفسار می نمود و یکی را از او
جواب می شنید و ندان بپسر و سایه انداختن در غان و جوشیدن آب از تحت اقدام تنبک و برکت
طعام بین بکین و سطرع نور لقیین از جبین می بین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با نسطور را تقریر و شرح
گفت درین دیر با بتظار قدم این سبک سیر و در کار میگردانم و از اوراق کتب بیسوسط مستطور قنطره
الی میبیره و پیچانم و بیاری و دولت از نئے خدمت این محبوب لم تیرلی رسیدم و آنچه شنیده بودم که آنحضرت

برسیت لعل که دیده چشم گروم باز به تماشا کن قدش سر نیم از روی نیاز به اکون ترا وصیت میکنم که از وجود انشوی
 و درین سفر ملازم اور باشی و بشام نزدی که در آنجا نبی صبح شریعت اصد اشکرا نند و انوار ملت اورا بعلت رحمت
 دیدن نمی تواند بعد از آن سوگند یاد فرمود که این شخص پنجایه خیر الزام است و خاتم انبیاء و رسول علیهم السلام
 در اول بعثت او زنده بود و می تابد ملت اسلام متابعت او نمود و فی القصد میسر و خیرم چنان بصلحت دیدند
 که تمام عمارت خود را در مسیر فرو شدند و بشام رفتن را موقوف گذارند و بر آن تمام عمارت را در مسیر بقیعت
 اعلای فرستند و بجانب مراجعت نمودند و نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در آن
 یا یکی از پیرو معاملة نمود در معاملة مباحه واقع شد و یودی گفت ترا بلات و غری سوگند و بخت صادق مقادیر
 تو معلوم کرد و خواجیه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هرگز بلات و غری سوگند نخورم که هیچ چیز ایشان شمن تر
 نمیدارم و هرگاه که بدیشان بگذرم چشمم از ایشان پوشانم خشم گفت قول قول نشت بگو و از اهل
 حرم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت از سه بعد از آن آن شخص با میسر و خلوت کرد و گفت
 اے میسر این همراه تو و الله که بنی بر موعود دست و شرف وجود و خستارند و مقصود او فریشت
 و اصل مقصود اهل نبیش اوست نظم اوست مختار خدا و چرخ دار و احواس و دنان گرفتند
 از وجودش منتفی بے منتها بهشت جلد و هفت چرخ و شش جهت با پنج مس و چهار ارکان و
 سه اوج و دو کون از یک خدا و با جمله چون مهم تجارت بحسب خواه با تمام رسید از میر مراجعت
 نمودند و قطع منازل و طے حاصل نمودند و میسر و باستماع قول راهب و غیر هم مراقب احوال
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می بودند چون هوا گرم شد و دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ
 بر سر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه می انداختند و چون بر آنظران رسیدند امیرالمومنین ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه که در آن سفر همراه کاروان بود گفت از برای ثبات رکب محمد را صلی الله
 علیه و آله و سلم نهی کرد و روان ساز میسر قبول کرد و شتر بے نهایت زیاده از قوتها بے نفیس و بیهوش
 و بیایا است و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم و او ابو بکر سبب آن پرسید که تزیین شتر
 زخمتهاست تا فرجه بیت میسر گفت عاوت ملکه ما است که بستر شتر که نشانت باد و رسانند
 آن شتر ایماز کسی میدید میخواستیم که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر منفعت رساند از آنکه
 منافع بسیار درین سفر از یرکت او بار رسیده ابو بکر گفت ای میسر او هنوز در دست و سفر است

و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسر و گفت آری اگر چه طفل است اما همه عالم طفیل اوست و اگر تنها رواست اما همه موجودات چشم و خیل اوست انقص چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خارش قلبه کرد و لحظه در بالاسه شش چشم بر هم نهاد و نشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آنرا و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و شب تاریک ز نام ششتر را گرفت و از راه گمید و انید حق تعالی جبرئیل علیه السلام را انور و اسر قدیم بر آن لعین نمود و او را بزین حبشه انداخت و بعد از آن جبرئیل فرمود که عمار ششتر حبیب مرا بگیر و براه در او مسافت سه روزه را بیک لحظه قطع فرمائی قال الله تعالی و وجبک فمالاً فهدی و در خبریست که خواج علی الصلوٰه و السلام فرمود رسالت الله تعالی اشیا و دوت ان لا اسأل یغنی عنی از حق تعالی پرسیدم چیزی را و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشک

سوال نکردم قلت الهی کلمت موسیٰ علیهما و اعطیت سلیمان ملکاً عظیماً فانیس اعطیتنی مقابلهتها خلدت بر موسیٰ منت نهادی بمکلمت و سلیمان را ملک عظیم دادی و در مقابل آسمان چو خیر مرا گرم نمودی از حق تعالی جواب آید که یتیمان و چشم مردم خواری باشند و کسی تبعه ایشان قیام نماید از عبد الله تنها یتیم بازماندی ترا خیر سازیم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب ابوطالب انداختم تا مال و جان

خود را از تو بدهند و منت بر مراقت و محافظت تو بر گماشتند قال الله تعالی الم یجبک یتیمافاوی و هنگام آمدن از شام چون ششتر از راه بیرون رفت جبرئیل را که یحیی بن مرسل بعد از این وحی و اشیا حیات در تمنای ویدار و نید پیش از نبوت بر مثال خدنگاران عمار و از ششتر تو سبب و وجبک فمالاً فهدی فیه بودی بمال خدیجه تو انکرت ساختم و وجبک فمالاً فاعنی انقص چون فرشتگان

زین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در نور دیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد فضیلت مینه روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان نرویک رسید بود هر روز خدیجه با جمعی از جاری بر بالای خانه می نشست و چشم براه میداشت راوی گوید که آن روز خدیجه بودم که ناگاه ششتر سوار از دور پیداشت بر ششتر نشسته که بر پرتی مسافت می جست و با یراق بهر خانه می کرد و بهر انبیا گرم بود و بیک روایت بر بالای سر او و مرغ که نوکر آن مشغوب گذشت و بهر روایتی ابری سفیدی بر او سایه راحت افزا گسترده بود و از برای خواج صلی الله علیه و آله و سلم

سایبانی می نمود و خدیجه را از دست ابرو جمع خضاره برافروخته رشته بجانش نهان آنرا نشن شوق می سوخت
 اما جوری پرسید که آیا این آئینه با و بیجا درین هنگام گم را که تواند بود نظم این کیست این کیست این
 زور و پریده آئینه + این نور المیست این از حق تعالی آمده + این لطف و رحمت را اندوین محبت و دولت را
 + بین + در خانه بر اختران نور شید سیما آئینه + خداوان گفتند احملک این سوار محمد صلی الله علیه وآله وسلم می ماند
 خدیجه گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم تنها و غیبا چه کند بهیلا نیست لا خور و دور می انداخت آن زمان گفتند
 که ای سیده عرب مشک را پنهان و آشفتن با وجود غازی بوسی نوعی از ابواب محال است و محبت را پر شید
 آئینه و تغییر رنگ و دروسه صنفی از اصناف متبذرات است طبیعت آشفته را گواه نباشد بجاشقه رنگ
 رخسار زور و پریدن و بدانکه هست بدان آئینه محمد این است صلی الله علیه وآله وسلم و دلیل آن بشیر مکی
 از خضاره رنگین است و گویند که چون خدیجه نظر بر آن سرور گماشت و خوارق عادات مثل سایبانی و شنگار
 و سرعت سیر شیر بر مثال برق طافت در آن بیابان و نوچین و طے زمین از آن حضرت صلی الله علیه وآله
 و سلم مشاهده کرد و یک آنده صواب خود را از آن عجایب واقف میگردد آئینه تا آن خوارق میبردند و بوی
 می نمودند تا در ساعت بدخانه خدیجه منزل فرمود و خادمه فی الحال خدیجه را از آمدن خواجه عالم صلی الله
 علیه وآله وسلم خبردار گردانید و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و بعد از شنود دعا مکتوب میسر را بیک
 رسانید مضمون آنکه بار خجسته بسیار درین سفر بحصول پیوست و زیاده از آنچه متوقع بود بدست آمد
 و این همه بپرکت همراهی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود خدیجه آن شتر را با جمیع رحمت و جبار بحضرت
 رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخشید و جواب نامه را با انور نوشت و خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم
 باز گردانید و در همان روز خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بکاروان رسید ابو جیل چون از دور دید اظهار
 شادی کرد و گفت ای سید من مرا نشیندی و فرصت از دست دادی اینک محمد صلی الله
 علیه وآله وسلم راه غلط کرده باز بجانب کاروان می آید ابو جیل میسر و از آن اندوگین شد در رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم بر طریق راست قدم است ابو جیل از رسول انفعال گفت من برین نامه اعتقاد می دارم
 از آنکه چنین روزه را بیک روز قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خبر بچراغ اعظم کند
 تمام و بعد از چند روز خدیجه رسید و خرده گاتی طلبید گفت یا من افسوس میکنید چند روز است که در راه
 صلی الله علیه وآله وسلم با من خبر روزه بعد از چند روز نگذاشتی رسیدند بصحت و سلامت و پیوسته سایبانی

برای آن ده فرشته که با هوا خدایان را در این خیمه خدیجه را و آفتاب گردانید و گفت ای ملک که تبارک و تعالی بیرون آمده ایم
این حالت از و مفارقت نگرده است و از قول دستور را می آید و نیز از اخبار و اخبار خیره را گردانید و آنچه
از خوارق عادات از آن حضرت علیه السلام مشاهده کرده بود و بعضی رسا نیز روایت و گفته است
که میسر و آنحضرت را علیه السلام پیش از خود فرستاد بلکه همراه می آمدند و هر چه بر غرض داشت بود که از و
چراغی شتر سوار پیدا شد و در میان ایشان آن سلطان تحت رسالت علیه السلام چون شاه
در میان سپاه و چون ماه در آنجمن گاه می نمود و در مرغ بر سر آنحضرت علیه السلام سایه کشید
و نور جنبش سوار طمع شمع آفتاب برده بدین است که برده آفتاب بود و حسن سبقت و قرین قریب داشتند
کرده شتی پس او را بر تان پنهان می نمود و بواسطه دیدن آن امر غریب تعجب می نمودند و هنوز هیچ
را معلوم نبود که آن قافله سالار کاروان هدایت و سپه سالار میدان غایت است در خاطر میگردانید
که چه باشد این مسافران درین هوای گرم ازین بیابانی بیرون آمده اند و درین منزل مانع زول کنند
تا آنچه و طیفه معانداری و طریقه حق گذاری باشد بایشان پیش نریم بعد از درنگ میسر و در قدم آن
سفر و تمام میسر رسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از و لای خیر آن حضرت علیه السلام
علیه السلام و شواهد قوت و حسن خلق یکی بیان میکرد و خدیجه از سایه انداختن عرفان بر سر او سوال
کرد گفت از وقت مفارقت عقبه علیا تا اکنون از وقت حلول و استخالی بیرون منوال بود و ازین گونه
غریب و عجایب بسیار روی نموده بعد از آن رنج بسیار که اضعاف مضاعفه هر بار که از برکت رسیدن او بود
علیه السلام و آنکه و سلم بعضی رسا نیز و سخنان دستور را می آید و صایای او بگشت و آنچه بطن غیا
معلوم شده بود به علم یقین برهن گشت بعد از آن خدیجه میسر را از اظهار آن معنی متع فرمود و گویند
میسر را از هر دو دم و عده داد که در افق ای این معنی کوشد و بهالذمه او درین امر بعضی گویند که غایت
بود که نیاید دشمن قصد آن حضرت علیه السلام و سلم کند و بعضی گویند که بخت آن بود که چون
فضل و کمال و حسن و جمال آن حضرت علیه السلام و سلم بر یورینوت و حلقه قوت از است
و پیراسته بنیده اکابر قریش خدیگه نگاری او ببادرت حبه مباهرت او منتظر گردید و او را اجمال نیت در
کمال نیست آن بود که شهادت از و عزت نبوت یا شهادت خانه او نزول کند و بهایون بال دولت
رسالت از میان خورشید و یان سایه بر و افکند برکت صدق محبت او بود که از میان جنبش هزار

بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و تنویر تغییر صلوات الله علیه وآله وسلم فرستاد که در فلان ساعت با خویشی که صلاح دانی تشریف فرمائی و در تکلف و باب تاسف بر سر واکباشائی درین وقت ابوطالب و برادرانش همه اند و بگین شدند بجهت آنکه آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را جامه که مناسب بود خود و نثار س که لایق آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد دست بپیدا و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در اندیشه بود که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر در خانه آمده رخصت طلبید چون تشریف ملاقات مشرف گشت گفت ای برگزیده عالم وای نور چشم اولاد آدم علیه السلام اثر ملائکه در جبین مبارکت مشاهده میکنم سبب چیست اگر براس کار نیست که تدبیر آن از دست مای آید بجهان قیام تمایم و اگر نخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما از براس نیست و اگر بجهان بر می آید و کفایت میشود جان ما فدای قسمت و اگر حال میسر میگردد آن خود بخار خاک پای من رسول صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال باز گفت ابوبکر رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت بعد از این من هزار و نیازد و مبلغ آن نفاس اتمش سپرده بود و وصیت کرده که هرگاه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در کار باشد بوسی تسلیم نمائی اکنون آن مال پیش من است و از جمله اتمش که بمن سپرده در میان ما تھا و وقت نیر هست بعد از طلب رخصت امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه رفت و پیمان پیرز و جامه نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد و تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن جامه و پوشید و درین اثنا نیز خدیجه جانهای ملوکانه در سال فرمود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من جامه بیکس بر جامه ابوبکر تنجی کنم و گویند مال از آن ابوبکر بود اما خواست تا صورت منتی و ریمان نباشد و تو هم عدم قبول نیر بود لاجرم گفت از عید ^{الطلب} امانت ست رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را و عا فرمود و گفت چون ابوبکر در امور کلیه و جزئیة از پنج و ده چیز و بیخ نداشت و حال نیر توقع آنست که بخانه خدیجه مرا خفت نماید تا سوا این الطاف با ما حق اعطاف مقرون کرده ابوبکر گفت مضرعه لببر و بیم که این ره برپایه نتوان رفت و خدیجه خانه خود را پاوشا نه از آسته بود و قماشهای نفیس پاک انداز ساخته و طبقهای پیرازند و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داد و تا برای شمار از مهر توقیر پاسبان آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ریز و گویند همه خادمان را آن روز لشکر انداز کرد

الحق ان حضرت علی علیه السلام بر فراقت حمزه بن عبدالمطلب بمنزل خدیجه کشف آورد و بعد از تحقیق معامله فروخت ابوطالب اکابر قبیلہ را حاضر گردانید مقرر فرمود که آن ابو که عم و سرور بن اسد و بعد از او باشد و عقد ازدواج با تمام او استیجاب پذیرد و از نجابت عم آن حضرت علی علیه السلام و خطیبی که مشتمل بود بر خطبه خدیجه بنحو اند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریه ابراهیم و

ذریع اسمعیل و شیعی معد منصرف و جعلنا حصنه یقینه و معاس حرم و جعلنا بنیا محجوا و حرا آسوا و جعلنا

احکام علی الناس را بعد از آنکه اجماعی محمد بن عبد الله گفته لایوذن به رجل من قریش الارجح وان

كان فی المال قل فان المال علی زائل و امر عاقل و محمد بن قد عرفتم قراته و قد خطبت خدیجه بنبت

خوید نزل لها من الصداق ما عجله و آجله من مالی و هو الله بعد بنی ابراهیم و خطیر جلیل معجون این

خطبه چنان است که حمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل و نسل اسمعیل

و اصل معد و از خضر مفرع پیدا آورد و ما را احاطه بایمان بیت و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانه

را قبده و مطلق خلق است و حرم باین بهار زانی فرمود و ما بعد بر او تراوه محمد بن عبد الله علیه

علیه و آله و سلم مردیست که اگر او را همه قریش موازنه کنند راجح آید اگر چه مال او اندکیست

باکی نیست چه مال مایه است بر شرف زوال و امریست و رعد و انتقال و محمد علی علیه

و آله و سلم کسیست که قرابت او شما معلوم است و اکنون خواستگاری شما نیست خدیجه بنبت

خوید را بهر عاقل و آجل از مال و خیر او گویند که محمد را علی علیه السلام و آله و سلم مرتبه بزرگ

و عظیم در پیش است و چون خطبه ابوطالب تمام شد در قه بن نو قتل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس

و ستایش ملک تعالی و مبعس به سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی کما ذکر

و فضلنا علی ما عدت فحن سادات العرب و قد اتهم و اتهم اهل ذلک کله نیکر لعنیه ففضلکم و لا یرد

من الناس منکم و مشرک و انانی هذا الامر عیون بعد از آن صیغه ای جای قبول از جانبین

ذکر شد و از طرفین و اما سرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خوید و در مجلس

عقد حاضر بود و محنت ندارد و سر که خوید پیش از حرب فجار فوت شده بود و گمرا این که ذکر پدر کرده و

اراده هم او نموده بعد از آنکه در قه خاموش شد ابوطالب گفت ای در قه عم خدیجه که عمر و بن

اسد است میخواهم که درین نکاح یا تو موافقت نماید عمر بن اسد گفت که گواه باشید اگر کرده

قریش کہ خبری بہت غریب را برنی بجد بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داد و از طرفین اسباب و قبول
تحقق پذیرفت و اللہ تعالیٰ اعلم هر چند بکبرے رضی اللہ عنہما پروا تھے مباد صد تن قال طلا و پروا
بسیست مشتر بود و تکلیف بین الروایات نیز گمان متاخرین در سیر خود را برادر فرموده اند و احتمالات را
راہ داده اند و اللہ تعالیٰ اعلم و بعد از آن سہ این عقد مبارک ابو طالب جہت ولیمہ شترک شکر کرد و شتر
قوم را سفرہ نیکو کشید و کنیزکان خدیجہ در اعلان آن سنت سینہ و اطہار آن طریقہ مرغیہ دف
زدند در قص کرد و جشنہای پاوشاہانہ ترتیب نمودند و یاران و ہمراہیان را آن حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بعد از نوز شہنامی خسروانہ سخانہ روانہ ساخت و خود خلوت پر و اخہ سیلکست بہت
ہر دو ماہ تمام و پنج انہوہ فی + این ہمسایہ و ہمسایہ اندوہ فی + وہم در میان روز رفتان واقع شد
و بعد از آن خدیجہ در خزانہ اموال بکشد و در آن ہمہ تلک و شمار آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کرد و گفت کہ منیچا ہم کہ در امور معیشت تو ممنون منت من باشی این ہمہ مال از آن تو باشد
و من ممنون منت تو باشم ابو طالب ازین مہربان فرم و شاہان گشت و از فکر معیشت
سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ضبط مہمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد للہ الذی
افرب عنا الکرب و اوقع عنا الغموم پس خدیجہ کہ خدنگاری آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بر میان جان بست و کث کار و دنیا و دین خود در آن میدید و اتفاق ارباب سیر آن ست کہ
سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقت عقد ناکحت بیست و پنج سالہ بود و خدیجہ چہل سالہ
و حق تعالیٰ او را از آن حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام فرزندان سعادت مند ارزانی داشت چنانچہ شرح
آن عنقریب مذکور خواہد گشت انشاء اللہ تعالیٰ در ذیل اوصاف و فضائل سیدہ تسنا خدیجہ خانہ
رضی اللہ عنہا - باب ہفتم در ذکر وقایع سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ذکر شہد از امورے کہ بعد از آن تا کہین بطور بعثت بود و از
یکہ از آن امور کہ بطور گشتہ ذکر نہاے کعبہ بود کہ در سال سی و پنجم از ولادت کہ خانہ کعبہ
خراب شدہ بود کہ قریشیان عمارت کردند و درین باب سہ فصل است فصل اول در ذکر
نہاے کعبہ و سبب انہدام خانہ تعمیر و آن بود کہ بعضی از مورخان میگویند کہ اندرون کج
بود کہ حکام ماضیہ زیور چند مجبور را آہو برہ از طلا ساخت مکمل بجو اہر شینہ دفن کردند و جمیع از

اوایش قریش بران وقوف یافتند و گنج مدفون را بیرون آوردند و بوا سطره کردند چاه تزلزل در آن سال
 خانه پدید آمد و برانند ام مشرف گشت و روایت دیگر بواسطه آنکه در خانه از زمان ابراهیم علیه السلام
 پیست بود و وسیله سخانه در می آمد و همواره اصول خانه را پیست میکرد و چنانکه تمامی خانه را بخار می نبرد
 رسانید قریش کبریا ت میخواست که آنرا بگیرد و بخت عمارت کرده آستانه خانه را بلند سازند و مانده در آن
 آب باران محفوظ ماند جمع بین القولین آنکه چاه کردند اول تحقیق پیوسته بود و چون سیلی در آن
 چاه می رسید سبب برانی خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخار آوردند و کفیل
 عمارتش اشتغال نمایند و چهاران آنرا رفیع و مستقیق آنرا منیع گردانند و حال آنکه پیش ازین چاه بود
 بود و غیر مستقیق و ارتفاع دیوار او بقدر آدمی زیادت نبود آن نیز شکسته و در بهم ریخته و در زمان
 ابراهیم علیه السلام و عمارت و چهرم در خانه زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند و چنان مصلحت
 دید که آستانه آنرا بلند کنند و در آن دو مانده ملحوظ داشتند کی آنکه از در آمدن سیل خانه محفوظ ماند
 و دیگر هر کس بجه اجازت ایشان در خانه در آمدن نتواند تا در کشف الماس و نبرودی میگویی که در
 پیست هجده سال درین ترو گذشت قومی از تفرغ آنخانه احتراز میکردند و قومی عمارت آن را صلوات
 می شمردند و بعد از آنکه بعمارت جنم کردند و در ثانی اول سجداران شکسته او بایستی پرداخت و بعد
 از آن تا حیم تمام او عمارت نو ساخت فلما قریش در تخریب عمارت قدیم او دیر می نمی کردند و آنرا
 و مکتب آن را خراب می نمودند و در آن بواسطه این معنی در توقف افتاد تا آخر اتفاق نمودند و قریش
 که بعد از میان خود مدت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشتند باشند اگر عقوبتیه از تخریب آن
 متفرع شود یا فادته از تخریب آن تحقیق کرد و هم در آن یک رنگ باشند برین توزیع قرعه انداختند
 هر یک بقیله ترار گرفت رکن یانی نامزد نمی نیم گشت و از رکن یانی تارکن مجرا الماس و فیسیب
 بنی مسموم و بنی عدی آمد و از رکن مجرا الماس و تارکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهرا و تارکن
 رکن عراقی تارکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و تخریب و تعمیر آن
 بر قبیل ازین قبایل بدین طریق قرار گرفت و این قبایل هر روز علی اصباح که قریشان تقدیر و
 در آن متعین در قضای هوا است عالم که در و فرا و سیکت او اندام و در حوالی کعبه جمع می آمدند و
 رایا را سه آن نهیست که تخریب آنخانه اقدام نماید و محمد بن اسحق میگویی که در آنکه که اهل ایشان

آن بود که هر روز از آن چاه که گاه عرب بود از دما میزدن آمد و هر که قرض میبرد نمود و قصد او که در آن
از دما بود و چنانکه گویند سر او برابر سر گوشتی بود و هر گاه که کسی پیشین خانه آمد تا سنگ از دیوار آن بر کند آن
مار از آن چاه بر آمد و دیوار بر آمد و قصد اطلاع او که در آن چاه است به تنگ آمد و در میان کن
و مقام دست بدعا بگذاشت و گفتند باز ندایا منوایم که خانه ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد بلای ما میکند و تراک
این فرمای اتفاقا بر قاعده ما فی از چاه بیرون آمد و بود و دیوار کعبه بر آمد که ناگاه حرم سفید و دیدند که از
هوادر آمد و پروایت و اندامی رحمت الله مرغی بود پشت او سیاه و شکم او سفید و پای او زرد و این از دما
در بود و دیکو اجسبا انداخت و قریش چون احابت دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند گفتند این دلیل است
بر آنکه حق تعالی بعبادت ما مقاداد آنگاه از بسیار در میان خود تو درین کرد و تو بفرمت تحریب عمارت قدم نهادی
دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه بر کنند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بهای خود نشست
قریش ترسیدند و از تحریب استماع نمودند و یک از ایشان گفت ای قریش این مالی که تو درین کرده آید
خالی از شبه نیست اگر منوایم که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن شبیه باشد که در دوم
مالی فراوان از دما جمع کرد و اما از قرض خانه بسیار ترسان بودند و چند روز درین فکر بودند و آخر الامر
ولید میره گفت ای قریش ایما من میکنم شما بیاری و در دگاری من بیاید قریش با اتفاق آمدند و ولید
میشین بر گرفت و چند سنگ از دیوار خانه بکند قریش از دور ایستاده بودند تا دیدند که هم ولید بر چو قرار
گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقبه بتوجه او نگشت قریش گفتند که سلاست ولید دلیل رضای
خداست تعالی است جل و علا روز دیگر علی الصبح که عوس آفتاب نقاب و ابیل اذانیشی از
جمال با کمال و انهار اذان قبل برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوار پای آن سنگ
سنگ از میان برداشتند و از عمارت کعبه هیچ باقی نگذاشتند و چون بر بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند
که بهمانست اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود سنگهای سیر و همچون زیر چید پیدا شد بر نشان گشتان برهم
یاخته بود و ولید میفرمود میشنی بران بود قطعه از آن جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت و از زیر آن
روشنائی پدید آمد بجا که مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور با صرعه حاضران از آن زایل گردد فی الحال
آن سنگ از دست ابو وهب افتاد و باز بجل خود استوار شد و اما اقدی و محمد استی گویند که در وقت
شکافتن آن سنگ تمامی که در لرزه و اضطراب در آمد تیر تیر که نزدیک بود که عمارت که از هم فرو برود

گفتند این اساس ابراهیم خلیل است علیه السلام تعرض آن نمایند و هم بر آن اساس بنیاد نهادند و هر قبیل از
بجارت هر کس که برایشان قرار یافته بود و چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقاً درینو لاشتی از جانب روم
از راه دریای رسید و تها بی شده و از مکان آن سفینه شخصی با قوم نام که در صنعت بنای نیک ما هر بود با قوم
خویش با عمل قرار گرفتند قریش رسید و لید باز مره نهادند با تاجان رفت و چون بهای سفینه را بخرد
و با قوم با تاس ایشان با قوم بلکه آمد تا بنی قریظه است اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر سوال جاور
ابراهم علیه السلام سازه بشیر طاکه اجزای دیوار همان باشد که بوده و بغیر از آن اجزا چیز دیگر بر آن
معمودان زاده است و گفت که ممکن نیست که همان اجزای پیش این عمارت توان ساخت یک از و چیز
اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل باین بنایم یا از مقداره خانه کم کنم قریش بشق ثانی رضی
شدند و موقع حجر از خانه حکم کردند لاجرم آن موقع بهم سه شمشیر و هم حکم و بعد از آنکه قبایل از یک
تبعیه و ترتیب ارکان خود هر یک قیام می نمودند و اتفاق سنگ یکشیدند و خواجی مصلی الله علیه و آله و سلم
با ایشان نیز موافقت مینمودند و ایت کرده اند که قریش از آن از ارسله خود از میان باز کرده بودند و نزد
شاه و سنگ بر آن می کشیدند و عباس بجبث شفق بر آن حضرت مصلی الله علیه و آله و سلم ناد و شش
مبارکش آورده مگر داور ابران ولالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب اندر دادند که هر غریبه
حضرت مصلی الله علیه و آله و سلم از امتناع این خطاب مدبوش شد چرا که آن ادل نمائی بود که از غیب
بسیار غیب آن حضرت مصلی الله علیه و آله و سلم رسید چون بدوش باز آمد عباس پرسید که ما ششک
فرمود نیست مثنی عربا و اگر چه این روایت در پیشتر سیر مذکور است اما خالی از جمیع نیست و الله اعلم
چون دیوار با ارتفاع یا نشد و عمارت بجبث حجر لاسود رسید و اختلاف در میان قریش ظاهر شد و هر یک
و امید آن بود که حجر سترگی را این بنی قریظه نمایند و اختلاف در میان آن چهار فرقه نزدیک شد
که نتوانستند استیجا متوجهی که بی عدال بود و دستهای بخون زدند و عهد بستند که تا تمام خونهای با رخت
نکردند و نگذاریم که دیگر کسی بر باسقت جوید و در آن عهد بنی قریظه ملقب گشت بعد از آن که گفتند از عهد
در گذشت و لیدین مغیره از ابران قریش بود جوانان قدس از قتال و جدال منع میکرد و از وفات
عاقبت مخالفت و اوقت گرفتند و قضا که در فرایند بر ما مقرون گردد علی الصلح که اعلام از افغان جمعی
تخصیه حکم و یا شده هر حکم و قضا که در فرایند بر ما مقرون گردد علی الصلح که اعلام از افغان جمعی

خویش را برین طاقی نذر اتی بیگونی برافزایند و کند نور برنگرد این قصر سرورانه اختند قریش و در تمام انتظار
نشسته بودند و زمام اختیار گسسته متر صد آنکه ازور که در آید و این عقده مشکل که شاید نخستین کسی که قدم کرم از
استان حرم درونی نهاد سید عرب و عجم بود علیه و آله و سلم جمله رسیدن آن سرور علیه و آله و سلم
شادمان شدند و از نیکوئی علم آزاد گشتند گفتند انیک محمد بن علیه و آله و سلم در رسیده و عجم و عجم
از صواب و بد اودا من نتواند کشید چون صورت واقع معروفی را سه عالم آرا نیس گشتند و او سه مبارک
بزرگین گسترده و حجر الاسود را بید یقینا برداشت و در میان رواند و فرمود که از هر قبيله شش نفر که بزرگتر
آن قبيله باشد اختیار کنید تا برکت این امر همه قبایل شامل گردد و عقبه بن ربیع و ابو نعیم
بن المغیره و عیسی بن قیس که هر یک سرآمد قبيله خود بودند با شارت آن حضرت علیه و آله و سلم
هر یک گوشه رود اگر نه حجر الاسود را بجل قرار آوردند باز در وضع حجر بمقر متراختلاف افتاد رسول علیه و آله
علیه و آله و سلم فرمود که همه هر یک کار اتفاق کنید گفتند چون تسکین ناسره فتنه از پیش تو بود درین امر
نیز ترا مقدر داشتیم و تفویض تو کردم حضرت مقدس نبوی علیه و آله و سلم بدست مبارک
برداشت و حجره ای وضعش استوار فرمود و سنگ دیگری را بایست از براس استحکام حجر الاسود
از مخدیان برخواست عباس رضانداد و خود سنگی بسید علیه الصلوة والسلام داد و اما حجر الاسود را
پان استوار ساخت فرمود که هیچکس با نادری عمارت شریک نتواند بود و قریش بدین معامله
بم خوش بود گشتند بعد از آن ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن بیست گز و عرض بیست
و دو گز با تمام رسید و شش ستون و یازده جوب فوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت و شد
السلام علیک و علی آتیک و علی عیالک و علی ما ترکک و علی ما جازک و علی ما جازک و علی ما جازک و علی ما جازک
آن در آخر حال بد آنکه اصل آفرینش آن بقعه است که در قصه آدم علیه السلام درین کتاب شرح
گشت بعد از آنکه آدم علیه السلام از براس غفران زلت بر بارت آن مقام مامور گشت و بعد از آن
اولاد آدم و بر دایه شیفت علیه السلام نهادن از سنگ و گل بقعه عمارت او نمود و آن در طوقا
نوح مندم گشت و بصورت سلی سرفی بایاد و حضرت ابراهیم با فرزندان علیه السلام نهادن
آن را استحکام داد و بعد از آن عمارت کرت را بیه تحیدیه آن عمارت نمودند که تپیم بر هم عمارت آن
فانز گشتند این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مجدد گشته بود در بعضی عمارت قدیمه

رسیده بود و چون عمارت آن گرت ششم تیرایش رسید و در آن تعبیر پیدا کرد و ند چنانچه عظیم از خانه بیرون گرفتند و آستانه او را بلند ساختند و یک در قرار دادند چنانچه مغرب بسین گشت چو بنای قریش بر خلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی با نایب رضی الله عنهما می فرمود لولایان تو کم حدیث عسک با کفر لنفقت الکعبه و ردتها علی تو ابراهیم و جعلت بابا شرقیا و بابا غربیا و اگر بعد از من بنای کعبه مجدد سازند گوی تا تیر خوا قدیم باز بردند و عایشه فرمود رضی الله عنهما که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرا بخانه باز برد و حجر این باز نمود و آن مقدار نهفت ارشش بود بنا بر استماع ابن حدیث عبد الله زبیر در ایام الکعبه خویش بنای قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آن حضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بسا و گرت بنفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از قبل عید الملک در آن بنای ابن زبیر را خراب کرد دستورے که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود گرت ششم عمارت نمود و چون دو خلافت بهار در آن الرشید رسید خواست که در بدم بنای زنی مردان کوشد و خانه را با دستور عبد الله زبیر قرار دهد درین باب پیام مالک مشورت نمود و امام فرمود ای امیر المؤمنین بخانه خانه کعبه را تا طایفه ملوک مگرد و و هارون سخن امام را بسمع رضا اضا نموده از سر داعیه در گذشت و این عمارت که هستند بنای حجاج است روایت است که این بنا بچنان خواهد بود و زمانی که چشمه آن را خراب کنند چنانکه بچمت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کجی الجبشه فی خیر و بنا خرابا پیغمبر اید و در بعضی کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنهما نیر و درین سال بوده

فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن طفیل که پدر سعید بن زید است

زید بن عمرو بن سعید است و او درین سال فوت شده و عازمین ربیع روایت کنند که عمرو بن زید وین بیهوشی و نصاری داشت و بت پرستی را که اہمت و ارشقی و از قوم خود که و درین باطل بود پیوسته تنزہ می نمود و بر خلاف دین ایشان می بود و هرگز مذبح ایشان تناول نہ فرمودے

باسم گفت یا عازمین مخالفت دین آبا و خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام میکنم و ایشان روی کعبه نماز می کردند و من استظهار طور پیغمبر آخر الزمان که از نسل ایشان می بود تا بوی ایمان آورم و تصدیق او کنم اما اعتماد بر عمر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

را در بابی سلام من بوی رسائی مامور گشت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم صیحه گشت سلام او
برساندم و رسالت او عرضه کردم فرمود که ملک اسلام و رتبه الله و برکات او را در پیش ویدم که بخیر
و دامن بزرین می کشید و محمد بن اسحق رحمة الله گفته است که چهار کس پیش از بعثت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم ترک پرستیدن بیت کردند و بطلب دین حق و اطراف و اکناف زمین
منتشر گشتند یکی و زید بن نوفل و دیگری عبد الله بن عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو
بن فیض و قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا بودند و بپای داشتند
که بوی تقرب جوایان عبادت او میکردند و این هر چهار تن که بنظر غایت ذوالمنن جل و علا مشرف
گشته بودند بایکدیگر گفتند بیا میگردانیم تا ما انصاف خود دهیم این قریش که عبادت اصنام اشتغال
می نمایند از میمانند منتفع می بینند و نه مفرته بے چته دین ابراهیم نسوخ ساخته باین دین بدل
پرداخته اند و مارا هیچ موزرته نیست متابعت ایشان کردن و عبادت این بتان اشتغال
نمودن بیا میگردانیم و جهان نیم دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم و رقه
بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری را اختیار کرد و در علم انجیل ریا منت بسیار کشید تا آنچه
مقصود او بود حاصل کرد و باز که مراجعت نمود و همچنان دین ترسائی میرداشت تا پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم صیحه گشت و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود همین
گرد و عبد الله بن عثمان هم بطلب دین اند که بیرون آمد و هر جا میرسد از دین حق می پرسید تا
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تشریف نبوت فرمود بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گردید و
بسعادت اسلام شرف گشت و بعد از آن با اصحاب بجانب حبشه هجرت فرمود و هم آنجا
دینار حلت کرد و حکایت افیض مشروح همین گرد و انشاء الله العزیز و عثمان بن ابی الحویرث
از که بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت پیش قیس دین ترسائی اختیار کرد و هم در
وفات یافت و زید بن عمرو بن فیض خواست که از که بیرون رود خطاب که پدر امیر المؤمنین
عمر است رضی الله عنه نگذاشت که از که بیرون رود و همچنان در آنجا ساکن بود و انتظار
رسالت می برد و عمر به جستجوی دین حق میرسد بر دو گویند که روی به کعبه آوردی و گفته
اللهم لا اعلم الاوجه الا یک عبد تک و لا اعلم خداوند اگر مداتم که پرستیدن ترا یکدم و چه دوست

شرکت پرستیدند و لیکن نمیدانم مرا سزاوار این بگفتند و سجده کردی و لیکن میل او بدین ابراهیم
 بود و علیه السلام و قریش را میگفت اجداد ابراهیم بعد از ان لطالب ملت ابراهیم علیه السلام
 بیلا و شام رفت و در آنجا از ان دین بهره یافت بموصل و جزا که عرب مسافرت آنجا نیز نمیشد
 گشت از هر که از دین ابراهیم نشان مستی جواب دادی که از دین یهودی و نصرانی هر حکم که از
 فروع و اصول خواهی بشیرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم و توفی نداریم تا شنید که در زمین
 بلقا را حبس است که در زهر و علم مشارالیه و مربع لغاریه شام و فلسطین اوست نفروا و
 رفت و از ملت حنیف استفسار نمودی گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت ابراهیم
 خبر دهد تنواری یافست و لیکن نزدیک است که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که در
 دین حنیف گستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دنیهای دیگر نسوخ کند بیکه باز در حقیقت
 این دین آنجا بانی زید خرم شد و در حال برخواست و بیکه روی نهاد و چون نزدیک خیمه رسید
 خواجه ویدامقتول ساختند و چون خبر وفات او بیکه رسید و در دین تو فل از برای وی خبر
 و مرثیه از برای او بگفت و بر ایمان د توحید ادگواهی داد و نقلست که در زمی سعید که پسر و
 یامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علم زاده بود و مر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را گفت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم هیچ آفرینش خواهی زید بن عمر و را رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 نعم فانه بیعت الله و حجه چرا آفرینش نخواهم از برای و و حال آنکه و و علحده یک امت
 روز قیامت و این از برای آن گفت که در آنوقت که و ملت ابراهیم داشت بیکس نبوغ
 از و نه آفر المکن الثاني من کتاب معارف النبوة و سئلوه المکن الثالث بحمد الله و حسن توفیق

مداو معلیا و سلم تسلیم کثیرا کثیرا

<p>شرح بوستان - از تکیہ بہار مطبوعہ دہلی فوائد سعیدہ - لواطت جانی رسالہ ستہ ضروریہ - غیر مطبع پندر نامہ عطار کیمیای سعادت فارسی - اخلاق جلالی - عثمانی اخلاق ناصری - کاغذ گندہ ایضاً - کاغذ رسمی اخلاق محسنی - دیکھو سرشتہ تعلیم بک ڈپو معدن الجواہر مطالب رشیدی - مطبوعہ ۱۸۸۶ء مثنوی سلسبیل مثنوی بزم وصال - دیکھو سرشتہ تعلیم بک ڈپو مثنوی شیخ بہلول مجالس العشاق - بالخطویر منطق الطیر گلشن اسرار می یابید شنید مے باید دید نکات احسانی انشائے اسرار فریشتہ</p>	<p>ایضاً - جلد دوم اسرار محبت درامہ الشفا - جدید شرح قصیدہ بردہ مطبوعہ ۱۸۸۵ء جامع طبیبی - حالات حضرت پیر علیہ السلام لونی پیر الیش از محمدی سے تاویلات شریف شرح قصیدہ بردہ - مطبوعہ ٹرمہند مقالات الصوفیہ - مطبوعہ غیر مطبع سفینۃ الاولیاء - از شاہزادہ داراشکوہ وصیت نامہ - مع رسالہ دانشمندی مولود البنی تحریر الشہادتین - خراج الشہادتین تحفہ اثنا عشریہ - جلی قلم مطبوعہ ۱۸۸۷ء</p> <p>کتب اخلاق و تصوف</p> <p>مصلح الہدایت - ترجمہ عوارف صد پند سودمندقان حکیم شامل ہزار سالہ کلمۃ الحق - مع شرح نور مطلق مطبوعہ ۱۸۸۶ء مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین کیمی مکتوبات جوالی حضرت شیخ شرف الدین مطلع الانوار - مع حواشی جدیدہ تفہات الانس - مع سلسلۃ الذهب فوائد الفوائد - از حضرت نظام الدین دہلوی</p>
---	--

شعبستان کتب و گلستان لغات
دایرہ صنعت گنجینہ صنایع تاریخی
دانش نامہ - جهان ہر شے کی آفرینش
بطور مکتبہ فلسفہ
دستار نرسب عقاید و سبیلہ اقوام مختلف
رسالہ متنازعہ - نقد و رد و ترمیم
مخزن العلوم موقوفہ
گلشن خیال - تاریخ گوئی کے قاعدے
قول فیض
ابواب الجنان - جلد اول در آداب
و اخلاق اسلامی
ایضاً - حصہ دوم

کتب تواریخ انبیاء و اولیاء وغیرہ

سفینہ رحمانی
عجایب القصص مطبوعہ دہلی
احسن القصص - حالات از تخلیق
عالم و آدم تا رسول آخر الزمان
حیات القلوب - کامل ہر سہ جلد
جلد اول - در حالات انبیاء
جلد دوم - در معجزات و غیر آخر الزمان
جلد سوم - در بیان امامت
عذب القلوب فی دیار المحبوب

روقتہ الصفا سادات جلدین یکجائی
گنجینہ سروری - معروف بہ گنج تاسخ
ولادت و وفات اولیاء کرام
وقایع شاہ معین الدین چشتی
خزینۃ الامنیات - کامل دو جلدین
ترجمہ قواعد سعادت و یقین حالات
اوتار و اقطاب و تاریخ اولیاء و سوانح
عمری اصفا مطبوعہ ۱۲۸۵ م کاغذ سفید کنندہ
ایضاً - کاغذ سفید رسمی
قصص الانبیاء - کلاں مسمی بہ وقتہ الاصفا
ایضاً - خرد
عجایب القصص مطبوعہ حالات انبیاء
ترجمہ مولوی فتح الدین مطبوعہ ۱۲۸۵ م
تاریخ حبیب الہ

مجموعہ فتوحات و اقدی - کامل در
ہر چار حصہ مطبوعہ ۱۲۸۵ م
دام مغازی الصادقہ - معروف
بہ مغازی الرسول

د ۳۶۲ فتوح الشام - و فتح مصر
اردو یکجائی
د ۴۴ غزوہ عرب - معروف بہ ترجمہ
فتوح الجہنم

سناج النبوة - ترجمہ سوانح النبوة در دو جلد کامل

ج ۱۲۱

DUE DATE

۱۳

۵۰ - ۶۲۹

